Inches

1568

402

Nn-3-74

جمیع کتب الوالدین

INTERNATIONAL EXHIBITION OF PERSIAN ART LONDON 1931
CU 1

هذه الرسالة
الموسومة
بعجايب المخلوقات

من تصانیف
محمد
زکریای قزوینی
رحمه الله

خالق البرایا مخلوقات عالم معنا
حمد بیحد که عجایب عالم معنی

شمهٔ از آثار قدرت بیکران او و ثنای بیعد صانعی سبحانی را
که ذره صنع عجایب جهان نمونه انوار ازلی و حکمت
بابا او و معالی عقده نکته ادراک آدابی منزلش
که خرد در بارهٔ وی پیش بیش
قلم خرد در ابنای کار ازل قدمی فراتر نهد
نیازمندی بصر از حیرت قدس و
افلاک با دیده جوهر تیسیر عظمت جبروت
نشسته و سر در لجه الحمد و ثنا با سپاس چون کشته
ملک ... شمار رشید امواج
از حشمت و ملکوتی سیر و بحر خار ناظم

قربت جمال آثار ربانی
خواجه حفظ و سپاس و نادره دنیا

علو رتبتش را چو دری الشام

قدر او داد بها در اکه عالم صغری
آفرینش مرتبهٔ در جلالی و
از سلسلهٔ اخری او فنها جل و عیاد رو
تحبانا معدن سلالهٔ اصل و انا محمد که از مهبط
رحمانی نفحات ریاض تنعم و اکند بر مقدس و
موسس شجرهٔ مخلوقات بر تبه خلافت کنا
دوستی و اولی عرب محل عالمیان و علو دیکی
حلول در اسم شب در بدر شعاع
شسته حسین مشعل افشا و ضوادر حو

سنا فتق شمس وی البی
در ازنعما مراتب و شن اکی

باسمه سبحانه وتعالی

العظمة ربک والبریا لجلالک اللهم یا قایم الذات ومفیض الخیرات واجب الوجود وواهب العقول وفاطر
الارض والسموات ومبدی الحرکة والزمان ومبدع الحیز والمکان وحامل النور والظلمات محرک الافلاک
الدایرات ومزینها بالنجوم الثوابت والسیارات مقرر الارض لانواع الحیوان واصناف المعادن والنباتات
دام حمدک وجل ثناک وتعالی ذکرک وتقدست اسمارک منک الابتدا والیک الانتها وبقدرتک
تکوین الاشیا لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت یا فعالا لما یشا افض علینا انوار معرفتک و
طهر نفوسنا عن کدورات معصیتک وصلی الله علی ذوی الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا
علی سید المرسلین وامام المتقین وقاید غر المحجلین محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته
للنبوة وادم بین الماء والطین ورحمة للعالمین وایدت بنصرک وبالمومنین وختمت به الانبیا والمرسلین
وعلی اخوانه من النبیین والصالحین واله واصحابه اجمعین اما بعد همی گوید اصغر العباد ذکریا بن محمد بن محمود
الموکونی القزوینی تولاه الله بفضله که چون بحکم الهی مفارقت اهل ووطن اتفاق افتاد ومجانست کتاب اختیار
کردم چنانکه شاعر گفته است مصراع وخیر جلیس فی الزمان کتاب پیوسته مشغوف بودمی بعجایب صنع باری
سبحانه وتعالی ودرین ایت تفکر کردمی که افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها وزیناها تا انجا که گفته است کی رقا

للبعاد و نفوس انسانی خواهد که حقیقت اشیا را بداند و اگر چیزی بروی مشکل شود بروی حاصل گردد و او را لذتی حاصل آید
قوله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات والارض غرض ازین نظر تقلیب حدقه نیست که این معنی بهایم را حاصل است
بلکه نظر فکرتست ازین در حقایق آن و بحث از کلمت آنکه سبب لذات دنیوی و سعادت اخروی باشد و از اینجاست
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است ارنی الاشیاء کما هی اما در نظر مصنوعات باری جل و علا موجب
زیادت یقین و تحقیق باشد و لهذا قال صلی الله علیه وسلم تفکروا فی خلق الله و اما نظر در قضایا و احکام باری جل و علا
کسی را میسر شود که او را از علوم مایه باشد و ریاضت کشیده بود و اخلاق را مهذب کرده بعد ازین دیدهٔ
بصیرت او گشوده شود و ازان عجایبها به بیند که غیر آن را با در نداند و چنانکه شاعر گوید شعر انی سمعت عجایبا کنت
اخشی به طبعا من النوم او بخرا من السحر لما القت بالقیت مجمه و قد رایت الو فاشل الغیر و هر که درین نظر کند
پیش از تحصیل استعداد آن الا رفع در شبهه حاصل شود و چنانکه نظر الام اطفال و قصر آجال و مصایب اخیار و استیلاء
اشرار و مثل و چنان بود که شخصی را به پسندد که دیگری را هلاک میکند او لابد وی منکر شود و اما ثانیا چون معلوم کند
که اگر هلاک قصاص بود و قصاص زجر کافهٔ مردم است از مباشرت و اطفاء نایرهٔ فتنه میان اهل قاتل و اهل مقتول و تخلیص قاتل
از آتش دوزخ معترف شود که این حکم عدل بود و لطفی بود از الطاف باری عز و علا و اگر طبعی سلیم و ذهنی مستقیم دارد
ازین معنی آنست که باری جل و علا فرموده است در کتاب عزیز از قضیهٔ خضر و موسی علیهما السلام و در اسرار
آلهیات آمده است که موسی صلوات الله علیه بچشمهٔ آبی رسید در بن کوهی وضو ساخت و بدان کوه رفت تا نماز
گذارد سواری برسید و از آنجا قدری آب و کیسهٔ دراهم در آنجا فراموش کرد و بعد ازان شبانی برسید
و آن کیسه برداشت و برفت از پس شیخی برسید و پشتهٔ هیزم در پشت داشت هیزم را بنهاد و آب بخورد و از
پشت باز افتاد تا بیاساید ناگاه سواری که دراهم فراموش کرده بود باز آمد و شیخ را آنجا دید دراهم از طلب کرد

شیخ منکر شد او را بیسنرد تا هلاک شد موسی صلوات الله علیه چون این حال مشاهده کرد گفت الهی حکمت درین
قضایا چیست و عدل درین امور چگونه است باری عز و جل وحی فرستاد که شیخ پدر این سوار را کشته بود
و شبانرا بر پدر سوار دینی بود بعد از آن در ایام میان ایشان قصاص رفت و دین ادا کرده شد والله الحکیم
العادل و چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف بران اطلاع یافته بود از صنایع بدیع و خواص
غریب خواست که آنرا تقیید کند تا فراموش نشود و بدان مجلس عالی خداوند صاحب عالم عادل مؤید
مظفر منصور فخر الدین فخر الاسلام ملک الصدور سید الاکابر شاپور ابن عثمان ضاعف الله جلاله و ادام
ظله و اقباله خدمت کند و مجلس او بشرف منزلت و علو مرتبت مشهور است بکرم و احسان و مذکور است بوفور
علم و علو شان و مخصوص از تایید الهی بمکارم اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث و مکتسب ادام الله رفعته
و کبت اعداءه و حسدته تا شکر بعضی از ایادی سابق و قضا بعضی از حقوق لاحق شود والله موفق لاتمامه
فصل هر که درین کتاب نظر کند باید که نیت مؤلف تصور کند در جمیع امور سبب و متعلق آن هرچند اموری که
مخالف عادات باشد در روا انکار نکند الا کسی که قدرت قادر و حیله مخلوقات را بر جمله ممکنات مستولی داند
و باید که عاقل صاحب نظر با قدرت قادر و حیله مخلوقات هیچ صنعتی دشوار نشمرد و آنچه درین کتاب یاد کرده آمد اما عجایب
صنع باری است جل و علا و اما محسوس باشد و اما معقول و اما حکایات ظریف باشد و آن منسوب باشد براویان که
و اما خواص اشیا باشد و این عمر وفا نکند تجربت همه و جمله را رها کردن از برای شک و بعضی معینی ندارد و اگر
کسی خواهد که تجربت آن مشغول شود باید که اگر یکبار دو بار راست نیاید فاتر نشود که آن تخلف که از فقد شرطی
یا حدوث مانعی باشد چنانکه سنگ مغناطیس اگر بوی سیر بوی رسد عملش زایل گردد و باز اگر خواهند که خوب شود
در سرکه اندازند خاصیت او ظاهر گردد و پس اگر سنگ مغناطیسی دیدی که آهن نمی رباید در خاصیت او منکر مشو لیکن

بر من که این مانع از کجاست و خدای عز و جل گواه منست که از این کتاب هیچ خواص و حکایات و امثال آن از خود
نگفته‌ام بلکه جمله را از کتب و روایات نقل کرده‌ام و هر که بچشم رضا در وی نظر کند شعر عین الرضا عن
کل عیب کلیلة و هر که بنظر خشم در وی نظر کند مساوی بسیار یابد و چشم از عیوب کور باشد و گوش او کر
والله در تایل شعر نقلت لهم لا تنسوا الفضل بینکم فلیس یری عین الکریم سوی الحسن و نام عجایب المخلوقات
و غرایب الموجودات نهادم مشتمل بر چهار فصل و دو مقاله و دو معاله والله اعلم بالصواب

مقالهٔ اول در علویات مشتمل بر سین در نظر

نظر اول در فلک قمر مشتمل بر چهار فصل تام ا در عجایب قمر ب در زیادت و نقصان او
ج در خسوف د در خواص قمر نظر دوم در فلک عطارد مشتمل بر دو فصل
ا در عجایب عطارد ب در خواص عطارد نظر سوم در فلک ا در عجایب فلک
زهره ب در خواص زهره نظر چهارم در فلک آفتاب مشتمل بر سه فصل ا در عجایب
فلک آفتاب ب در کسوف ج در خواص آفتاب نظر در فلک مشتمل
بر دو قسم ا در عجایب فلک مریخ ب در خواص مریخ نظر ششم در فلک مشتری مشتمل
بر دو فصل ا در عجایب فلک مشتری ب در خواص مشتری نظر هفتم در فلک زحل
مشتمل بر دو فصل ا در عجایب فلک زحل ب در خواص زحل نظر هشتم در فلک ثوابت مشتمل بر سه فصل
ا در عجایب فلک ثوابت ب در کواکب ثابته و اشکال آن ج در منازل قمر نظر نهم در فلک الافلاک
نظر دهم در ارواح سماوی مشتمل بر دو فصل در حقیقت ملک ب در انواع ملایکه نظر یازدهم در زمان
و آن مشتمل است بر سه فصل در حقیقت زمان ب در ایام و لیالی ج در خواص ایام و فضایل آن

نظر دوازدهم در شهور مشتمل بر سه فصل ا در شهور عرب ب در شهور روم ج در شهور فرس
مقالهٔ دوم در سفلیات مشتمل بر پنج نظر نظر اول مقاله ازین فصل ا در حقیقت عناصر ب
در کون و فساد نظر دوم در کره آتش مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت آتش ب در شهب و کواکب
که ریخته میشود نظر سوم در کره هوا مشتمل بر هفت فصل ا در حقیقت هوا ب در سحاب و مطر ج
در ریاح د در رعد و برق ه در هاله و در قوس و قزح نظر چهارم در کره آب مشتمل بر قول
ا در حقیقت آب ب در ظاهر شدن بعضی زمین از میان آب ج در احوال عجایب که در بحر پدید آید
در بحر محیط و آن مشتمل است بر هفت قسم قسم اول در بحر صین مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب
در جزایر این بحر ج در حیوانات این بحر قسم دوم در بحر هند مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر
ب در جزایر این بحر ج در حیوانات این بحر قسم دوم در بحر سند مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر
ب در حیوانات این بحر ج در جزایر این بحر ا در حیوانات این بحر ب در جزایر این بحر
قسم چهارم در بحر قلزم مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر
ج در حیوانات این بحر ششم در بحر زنج مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر
ج در حیوانات این بحر قسم ششم در بحر مغرب مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر
ج در حیوانات این بحر قسم هفتم در بحر خزر مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر
ج در حیوانات این بحر فصل در حیوانات مرتب بر حروف معجم والله الموفق والهادی
نظر پنجم در کره زمین مشتمل بر یازده فصل ا در حقیقت ارض ب در هیات زمین ج در مقدار
جرم زمین د در ارباع زمین ه در اقالیم سبعه و در زلزله و خسف ز در آنکه زمین کوه شود

دکره زمین

وکوه زمین ح در دکر کوهها مرتب بر حروف معجم ط در انهار زمین و عجایبهای ان مرتب بر حروف
معجم ی در چشمهای آب و تولد آن و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم ک در آثار و عجایب آن مشتمل
بر حروف معجم ثم رتبته النظر فی المولدات الاربعة و آن سه قسم است قسم اول
در معدنیات و آن سه قسم است قسم اول در فلزیات و آن هفت فصل است ا در زر و کیفیت
تولد آن و خواص آن ب در سیم ج در نحاس د در حدید ه در رصاص و در سرب ز
در خار صینی قسم دوم در احجار و آن مشتمل است بر دو فصل در کیفیت تولد آن و احجار مرتب بر
حروف معجم قسم سیوم در اجسام دهنی مشتمل بر هفت فصل ا در کیفیت تولد آن ب در تولد زیبق و خاصیت
آن ج در تولد کبریت و خواص آن د در قیر ه در نفط و در مومیایی ز در عنبر قسم دوم
در حیوانات و آن مشتمل است بر هفت نوع نوع اول در انسان مشتمل بر هفت نظر نظر اول
در حقیقت انسان ب در نفس ناطقه و در آن سه فصل است ا در حقیقت نفس ناطقه ب در اخلاق ج
در ذکر نفوس فاضله سیوم در تولد انسان و آن مشتمل است بر نه فصل ا در کیفیت تولد نطفه از غذا
و وصول آن بر رحم ب در تکون عسه ج در غذای بچه در شکم د در انفعال قوی در اتمام بچه
در شکم ا در وضع ب در سبب ذکورت و انوثت بچه ج در سبب توام د در جمع
نظر چهارم در تشریح اعضای انسان و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در اعضاء بسیط و آن
دوازده نوعست ا در عظام ب در غضاریف ج در رباطات د در لحم ه در شحم
و در اعصاب ز در شرآیین ح در آورده ط در ثرب ی در غشا یا در جلد یب
در مخ قسم دوم در اعضاء مرکب و آن دو ضربست ضرب اول در اعضاء ظاهر و آن هشت نوعست

نوع اول در سر و آن هفت فصل ا در چشم ب در گوش ج در بینی د در لب ه
در دهن و در لحیین ز در مری نوع دوم در گردن نوع سیوم در سینه نوع چهارم در دست و آن
هفت فصل است ا در کتف ب در عضد ج در ساعد د در کف ه در اصابع و
در ناخن نوع پنجم در شکم نوع ششم در پشت نوع هفتم در پهلو نوع هشتم در ما عروده نظر
دوم در اعضاء مرکب باطنی و آن یازده نوع است ا در دماغ ب در ریه ج قلب د کبد
ه در مراره و طحال ز معده ح امعاء ط کلیه ی مثانه یا آلات تولید نظر پنجم
در قوتها و آن دو نوع است نوع اول در قوای ظاهره و آن پنج نوع است ا لمس ب شم
ج سمع د بصر ه ذوق نوع دوم در قوتهای ناطقه و آن دو قسم است قسم اول در قوی خادمه
و آن چهار صفت است ا جاذبه ب ماسکه ج هاضمه د دافعه فصل در فواید این قوتها
قسم دوم در قوای مخدومه و آن چهار صفت است ا غاذیه ب نامیه ج مولده د
مصوره فصل در فواید این قوتها قسم سیوم در قوی مدرکه و آن پنج صفت است ا حس مشترک
ب خیال ج وهم د حافظه ه تخیله نوع چهارم در قوی محرکه و آن دو صفت است
ا قوت شهوانی ب قوت غضبی نوع پنجم در قوت عاقله نوع ششم در قوای عقلی و آن
چهار مرتبه است ا عقل غریزی ب عقل ملکه ج عقل د عقل تعقل فصل در تفاوت
مردم درین مراتب نظر ششم مشتمل بر دو فصل ا در خواص انسان ب در فواید اجزای او
هفتم در اصناف اصناف مردم و آن مشتمل است بر نه صنف ا در صنف عرب و عادات و دیانات
ایشان ب در صنف فرس ج در صنف روم د در صنف ترک ه در صنف هند ز در صنف زنج ح

در صنف

در صنف توبه ط در صنف بربر ی در صنف جیل نظر هشتم در صناعات مشتمل بر سی باب ا در
فلاحت ب در شبانی ج در صید د در حیاکت ه در بنا و در آهنگری ز در زرگری
ح در بازارگانی ط در حساب ی در کتابت یا در شعر یب در موسیقی یج در طب
ید در رمل یه در ازالت عیوب رجال و نسا و آن صنعت قوابل است یو در اعمال نجومی یز
در عمل اصطرلاب یح در عمل اعداد وفق یط در طلسمات ک در نیرنجات کا در سیمیا کب در کیمیا
کج در صنعت جواهر کد در صنعت عطر که در قلع آثار کو در دفع حیوانات موذی کز در اعمال
هندسی کح در لعب و شعبده کط در لطایف حیل نوع دوم در جن و آن پنج فصل مشتمل است ا در
حقیقت جن ب در ذکر ابالسه ج در حکایات و کیدهای عجب شیطان د در ذکر بعضی از مسخطه
ه در حکایات غریب از جن نوع سیوم در حیوان و دواب و این مشتمل است بر دو فصل ا در
حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزای او نوع چهارم در نعم و این
دو فصل است ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزای او نوع پنجم
در سباع و این مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص
و فواید اجزای او نوع ششم در طیر و آن مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع ب در ذکر
این نوع و خواص اجزای او نوع هفتم در حشرات و آن مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع
ب در ذکر فواید این نوع و خواص اجزای او فصل در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال و پیش از آنکه
در کتاب شروع کرده شود چهار مقدمه یاد کرده شد مقدمهٔ اول در معنی عجب قالت الحکماء العجب حیرة تعرض
الانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء و عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشیء فیه ه معنی چنین باشد که عجب تحیّری است

که مردم را عارض شود و از آنکه چیزی بینند و سبب آن ندانند یا کیفیت سبب تاثیر او ندانند مثال او
چنانکه خانه‌های انگبین ببینند و پیش ازان ندیده باشند ازان شگفت یابند ازان قبل که سبب آن
ندانسته باشد پس ازان اگر او را معلوم شود که صنعت منجانست او را شگفت دیگر حاصل شود که این حیوانات
ضعیف آن مسدسهای متساوی الاضلاع را که نهند پس حاذق با پرگار و مسطر از عمل او عاجز آید چگونه
میسازند و آن شمع از کجا می آورد که بدان خانها متساوی میسازد چنانکه یکی را بر دیگری تفاوت نیست
و آن انگبین از کجا می آورد که دران خانهای نهد و ذخیره میکند از جهت زمستان و از کجا دانست که چون
زمستان در آید غذا بروی متعذر باشد و از کجا دانست که خزانهٔ عسل را بشمع رقیق باید پوشید
تا غباری بوی نرسد و هوا او را نشو نکند و بجایکه در بستوق سر او پوشیده نگاهدارد و این معنی عجب است
و اگر از روی حقیقت نظر کنی هرچه در عالم هست همه برین مشابه است الا آنست که مردم در وقت کودکی
مشاهده کنند و آن وقت مردم را قوت نظر تام نباشد اندک اندک زیاده میشود و چون تام شد مستغرق
شود بتقاضای حاجات از تحصیل شهوات و دفع الام محسوسات مستانس شده باشد و عجب آن بطول
انس از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل ببیند یا فعلی که مخالف عادات باشد ازان
عجب ماند و او همه عمر عجایبها بیند که عقل ازان متحیر گردد و اگر مصداق این خواهی نظر کن در اجسام رفیع
و در سعت و صلابت آن امن از آفات و فساد حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و دریاها و هواها باضافت با وی
همچو حلقه ایست در بیابانی قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس در آن بنسبت بعضی رجوعی
میکردند و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطی پس در دوام حرکت بی فتوری پس در ارتفاع
بی عمادی و بی علاقه پس نظر کن در کواکب آفتاب و قمر و غیر آن اختلاف مشارق و مغارب آن باختلاف

اوقات

اوقات تا سبب نشو و نماء نبات و حیوان شود پس حرکات بحسابی مقدر که نه ناقص شود و نه زاید پس در
اختلاف الوان او بعضی سرخ و بعضی سپید بلون رصاص و پس در سیر آفتاب و فلک او که یکسال گرد افلاک
دور تمام کند و هر روز از مشرق بر می آید و بمغرب فرو میشود تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش
از وقت استراحت متمیز شود و پس در میل او از وسط سما تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و باتفاق اهل
بحث جرم آفتاب مثل کرهٔ زمینست صد بار و شصت و شش بار و در لحظهٔ مثل قطرهٔ کرهٔ زمین قطع او کند و از اینجاست
که جبرئیل علیه السلام پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم گفت ٭ من وقت قلت لا الی قلت نعم سار بالشمس
مسیره خمسمائة عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور آفتاب را تا بشب نایب او بود و پس در زیادت
شدن نور او و نقصان آن و عجایب سماوات از حصر بیرونست و لکن درین قدر که یاد کرده شد تبصرة
و ذکری لکل عبد منیب ٭ پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمینست از ریختن ستاره و رعدها و ابرها و برقها
و صواعق و باران و برف و تگرگ و بادهای مختلف و ابر گرانبار در هوا چگونه مسخر باد شده است تا هر جا که
باری تعالی حکم کرده است می برد و بر وفق حاجت چنانکه قطرات او بیکدیگر نیفتند و اگر یکبار فرو ریختی روی زمین خراب
آمدی و زرع تلف شدی و اگر بقدر حاجت نبارد مزرع را بر و پوشاند و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود
و باری تعالی ازینجا فرموده است ٭ وانزل من السماء ماء بقدر فاسکناه پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را
براند و بعضی را جمع کند و بعضی بگسترانند و بعضی را بیفشاند تا باران از آن بیرون آید و بعضی درختان را
بارور کند و بعضی زروع و ثمار را بپرورد و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون او و وسعت اکناف
و بعد اقطار او تا غایتی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز آید و اگر چه عمر دراز یابد قال الله تعالی والارض
فرشناها فنعم الماهدون ٭ و چگونه پشت او قرار احیا و شکم او مضجع اموات ساخت و چون قطرات باران بدو رسد

همچنان بود که نطفهٔ ذکر بر رحم انثی پیوندد و با نواع نبات و معادن آبستن شود پس ببین که اطراف و جگونه محکم

کرد بخیال شامخات تا او را از جنبانیدن نگاه دارد پس مغارات کوهها را خزانهای آب ساخت تا اندک

اندک ازو بیرون آید مثل رودها و جویها از و روانه شود و مردم همه سال از و انتفاع گیرند تا سال

دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل باشد از قدر حاجت بدریاها رود پس نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیجهای بحر

محیط است و آنچه مکشوف است از زمین بنسبت با بحار همچون جزیره کوچک است در میان بحر پس با حیوانات

عجیبة الاشکال که در دریا باشد هیچ حیوان در خشک نیست پس در جواهر او چون تولد صدف در میان آب

و درخت مرجان که در میان آب از سنگ خارا همچون درختی بروید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر

حاصل آید پس در کشتی و روانه شدن او بر روی آب و بردن حرکات بادها او را و عجایب بحار بیش

از آنست که شرح او توان داد و گفته اند حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادنی که در کوهها مودعست

بعضی از آن در زیر مطرقه منطبع شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و ارزیز و حدید و بعضی از آن منطبع نشود

چنانچه فیروزه و یاقوت و زبرجد و غیره پس در معادن زمین چون نفط و قیر و کبریت و غیر آن و کمترین آن

نمکست اگر شهری از نمک خالی ماند فنا و باطل او در راه یابد پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه

و اشکال و لون و طعم و رایحهٔ او تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل از یک خوشهٔ خرما که در

مطوق متصاعد و از دانهٔ سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة پس در انواع حبوبات و اختلاف اشکال

و لون و طعم و کثرت منافع آن و هیچ گیاهی الا که چند منافع در و باشد الا آنست که وهم بشر از ادراک

قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از آن در هوا پرد و بعضی در آب ساحت کند و بعضی بشکم

و بعضی بر دو پا و بعضی بر چهار پا پس در صور و اشکال حیوانات و اختلاف و انواع ایشان تا غایتی نیست که تفصیل آن

مدهوش شود بلکه دربق و مورچه و منج و عنکبوت که حیوانات ضعیف اند بنگر و در ضعف و خانهٔ که ایشان بنا
میکنند و غذا را که جمع میکنند از بهر زمستان و آن هندسه و نصب کردن و شبکه از بهر صید ذباب و هیچ
حیوان نیست الّا عجایب او عقل را مدهوش کرداند و از چشم اکثر مردم پوشیده است بممارست بسیار
و مشاهدت بیشمار والله الموفق للصواب **مقدمهٔ دوم در تقسیم مخلوقات** هرچه بغیر باری تعالی است
مخلوق امّا قایم بذات باشد یا قایم بغیر و قایم بذات اما متحیّز باشد یا نه اگر متحیّز باشد او را جسم گویند و اگر
متحیّز نباشد او را جوهر گویند روحانی پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلّق باشد تعلّق تدبیر او را نفس گویند
و اگر بجسم متعلّق نباشد و پلید بود از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر پلید نباشد او را جن گویند
اینست اقسام قایم بذات امّا اقسام قایم بذات چون گفته شد بدانکه اگر قایم بغیر بمتحیّزات قایم بود او را
اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قایم باشد او را اعراض روحانی گویند چنانکه علم و قدرت امّا
اعراض جسمانی امّا صدف نسبت با قسمت حاصل آید امّا نیاید اگر صدف بنسبت حاصل آید نسبت امّا محصول باشد
در مکان آن را این خوانند امّا در زمان او را متی گویند امّا نسبت در اشکر باشد و آن را اضافت گویند
تا تاثیر چیزی در چیزها باشد و آن را فعل گویند تا تاثیر چیزی در چیزی باشد و آن را انفعال گویند تا احاطت
چیزها بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاطٌ به و آن را فلک گویند تا هیأت جسم باشد بسبب
نسبت اجزای او با امور خارجی یا بسبب نسبت اجزاء او با یکدیگر و آن را وضع گویند اینست اجسام صدق
نسبت و امّا اقسام صدق قسمت اگر میان اجزا احدی مشترک نبود آن را عدد گویند و اگر احدی مشترک
باشد آن را مقدار گویند اینست صدق قبول قسمت و اگر قابل صدق قبول قسمت نه صدق قبول نسبت امّا
مشروط باشد اگر باشد امّا موقوف باشد بر شهوت و نفرت و آن را تحریک گویند تا موقوف نباشد بر شهوت

ونفرت وآنرا ادرک گویند پس ادراک کلی باشد چنانچه علم وظن وجهل اما جزوی باشد چنانکه ادراک بحواس
خمس واگر مشروط نباشد بجیوة چنانکه محسوسات حواس خمس اما محسوسات قوّت باصره چون الوان وضوا
اما محسوسات قوّت سامعه چون اصوات وحروف اما محسوسات قوّت شامه چون طیب ونتن و اما
محسوسات قوّت ذایقه چون طعام وان ذاست وآن محسوسات قوّت حرارت وبرودت ورطوبت
ویبوست وثقل وخفت وصلابت ولینت وخشونت وملاست اینست اقسام ممکنات وفیما بعد ذکر افراد
او بیاید بتفصیل ان شاء الله تعالی واهل سیر چنین گویند که در سفر اول از توریه یافتم که باری تعالی جوهری
بیافرید پس بهیبت نظری دران جوهر کرد جوهر بگداخت وازان دخانی برآمد ورسوبی حاصل شد
باری سبحانه وتعالی ازان دود آسمانها را بیافرید وازان رسوب زمین چنانکه می فرماید عز وعلا
اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وبشش روز خلق عالم شد وعلماء تحقیق
چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد وایام سته مراتب مصنوعاتست از بهر آنکه
قبل از حدوث زمان محال باشد از مراتب ستّه یک مرتبه مادّهٔ زمین است ویک مرتبه صورت
او ویک مرتبه مادّهٔ آسمان ویک مرتبه صورت او ودر مرتبهٔ دیگر مشکلات زمین وآسمان از جبال
وکواکب وغیر آن وچنین گویند که هرچه بالای زمین است آنرا سما گویند وهرچه زیر فلک قمراست
آنرا ارض گویند قال الله تعالی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یعنی هفتگانه اول کرهٔ نار دوم کرهٔ
هوا سیوم کرهٔ آب چهارم کرهٔ ارض وسه طبقه ممتزج است میان این جهات اول ممتزج از نار وهوا
دوم از هوا وآب وسیوم از آب وارض وآنرا کرهٔ طینی گویند بعد ازین بنهایت الهی بعد از خلق جماد
امر نبات وحیوان تدبیر ساخت والله الموفق للصواب مقدمهٔ سیم در معنی عرش

و غریب امری باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن یا تاثیر نفوس باشد یا تاثیر امور
فلکی یا تاثیر اجرام عنصری والله اعلم و از جمله معجزات صلوات الله علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان
حالت امری غریب شود باری تعالی آن مطلوب را احداث فرماید از بهر تصدیق ایشان صلوات الله
علیهم اجمعین و از آن جمله کرامات اولیاست رحمهم الله تعالی که نفوس ایشان صفا و قوت در غیر ابدان ایشان
تاثیر کند و امور غریب بادید آورد چنانکه دعای ایشان مریض را شفا دهد و باران آید بدعای ایشان
و دریا و موتان زایل شود و صولت سباع بخضوع مبدل گردد و از آن جمله اخبار کاهنان است و کهانت
ببعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مندرس شده و پیش از بعثت کاهنان خبرهای غریب دادندی
و طریقی از اخبار ایشان گفته شود ان شاء الله تعالی و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس
جن مختلط میشد و آن خبرها را اکتساب میکردند و از آن جمله اصابت عین است و آن چنان باشد که عاین
چیزی را بیند و آن را عجب دارد و تعجب او سبب هلاک آن چیز شود بخاصیتی که نفس او را بود و از آن جمله
اختصاص بعضی نفوس است از فطرت بخاصیت غریب چنانکه قومی از هند و آن باشد که چون خواهند امری حادث
شود بجایی خالی بنشینند و همت بران گمارند که آن امر حادث شود و از آنجمله اختصاص بعضی نفوس باخبار
غیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی
ابوالمعشر طبری قصد اصفهان کرد تا آن مرد را ببیند چون باصفهان رسید او را دید بر راهی نشسته و طایفه
گرد او در آمده و هر یک از و سوالی میکنند و او هر یک را جوابی میدهد بعد از آنکه اسطرلاب بر میدارد
و او در سایه نشسته ابوالمعشر گفت ای حکیم احکامی که میگویی دلالت او از کجاست گفت صبر کن تا با تو بگویم
چون مردم برفتند گفت اسطرلاب بر میدارم تا قوم پندارند که احکام بنا بر دلیلیست و آنچه مارا در خاطر می آید

میگویم و مردم تصدیق میکنند و چیزی از آن می‌یابیم ابومعشر را از آن شگفت آمد و بدانست که آن قوت نفس است
آنکه واصل ابومعشر بگرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چگونه گیرند از اسطرلاب و از آنجمله در عهد سلطان محمد
خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و هر شخص را که میدید میگفت که طالع تو فلان برج است
بچندین درجه از طوالع رصدی که معلوم بود او را چند بار امتحان کردند هیچ خطا نمیکرد خبر او بسلطان رسید
پرسید که غیر طالع خبری استخراج می‌تواند کردن یا نه گفت غیر از طالع خبرهای دیگر استخراج میکنم سلطان
گفت بگو که دوش من در خواب چه دیده‌ام برفت و فکر کرد و باز آمد و گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته
بودی و شمشیری در دست داشتی سلطان گفت همچنین است اما بدین قدر اعتماد نتوان کرد که من بر کنار جیحون
نشسته‌ام و در کشتی می‌نشینم و شمشیر اکثر اوقات از خود جدا نکنم باشد که این سخن اتفاقی باشد بار دیگر
امتحان کرد مصیب آمد سلطان او را بنزدیک خود خواند و حرمت داشت و از آنجمله امور سماویست آثاری
که در هوا پدید می‌آید چون نیزه‌ای یا جاسه یا تمثالی و بر آن شکل باشد که مدتی بماند و از آنجمله باشد که جسم ثقیل از هوا
بیفتد چنانکه شیخ رئیس حکایت کند که چون در زمین جوزجان پاره آهن از هوا بیفتاد مثل حبات جاورس
با هم کرد منضم شده خواستند که بشکنند چیزی بر وی کار نکرد و از آنجمله باشد که چیزی از هوا بیفتد مثل پاره‌های
آهن و نحاس در میان صاعقه و از آن بزمین ترک بسیار افتد و بسیار باشد که بزمین جیلان افتد و ابوالحسن
علی بن الاثیر الجزری رحمه الله آورده است که بارض افریقیه در سنه احدی عشر و اربعمایه ابری پدید آمد با رعد و برق
هایل و سنگ بباریده و بر هر که افتاد هلاک شد و جاحظ گوید بایذج و آن مدینه ایست میان خوزستان و اصفهان
ابر گران پدید آمد چنانکه گفتی میان سپهر مردم است و از و بانگی می‌شنیدند همچون هدیر فحل آنگه بارانی بباریده
سخت چنانکه بیم بود که مردم غرقه شوند پس در میان آن باران ضفادع و ماهی خوش طعم بیفتاد و بمقداری یک ذراع

مردم ازان بخورند و نمک در کردند از بهر ذخیره و از انجمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود
و زمین یونان که مولد حکما بود اکنون دریا شده است و گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هرچه آنجا یاد گرفتندی
فراموش نشدی و باشد که دریا خشک شود چنانکه بحیره ساوه و از انجمله گویند که بخاری از زمین برآید و بهر چه
رسد از نبات و حیوانات آنرا سنگ گرداند و آثار آن بعصر موجود است بزمین ما و زمین ترزوین بجایی که آنرا
یلدوشیم گویند و از انجمله ظهور معدنی یا نباتی به بعضی بقاع چنانکه ظهور معدن زر بارض اسقلیه و نبات ترنجبین بارض ساوه
و از انجمله تولد حیوان عجیب شکل چنانچه مثل آن کس ندیده باشد و شافعی رضی الله عنه گوید که چون بیمن رسیدم
مثال انسانی دیدم از کمر تا به پا صورت زنی و از کمرگاه تا فرق صورت دو بدن بود و چهار دست و دو سر
و هر دو میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با یکدیگر جنگ میکردند و وقتی موافقت میکردند و از انجمله گویند که زنی
بجبل و ساسان و آن از دهای بلخ است در سنه خمس و عشرین و خمسمایه بچه زایید که نیمه از بدن او را پستی بود
و پایی و یک نیمه از وجه صورت سنناس که در غیاض بحر یمن باشد پس تا پنج سال دیگر مدتی بزایید شخصی بدو سر
و از انجمله سخن اطفالست چنانکه شاهد یوسف صدیق علیه السلام و طفل ماشطه آل فرعون و عیسی علیه السلام و از انجمله
کلام بهایم است چنانکه ابوهریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت سار رجل یسوق بقره اذا عیا
فرکبها فقال انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة الارض فقال الناس سبحان الله تکلم بقره فقال صلی الله علیه و آله و سلم
انی او من به ابوبکر و عمر و قال صلی الله علیه و آله و سلم فبینا رجل فی غنم اذا عدا الذئب علی شاة منها فاخذها فادرکها
الراعی و استنقذها فقال له الذئب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال سبحان الله ذئب یتکلم فقال
صلی الله علیه و آله و سلم او من به سلمان و ویس قرن و حکما چنین گویند که امور غریب در عالم بواسطه نفوس
بشری باشد و آن معجزات باشد از انبیا و کرامات از اولیا و اما بواسطه امور سماوی باشد و آنرا طلسم گویند

و امّا بواسطه اجرام عنصری باشد آنرا برزخ گویند و بعد ازین هر یک بجای خود یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

مقالهٔ چهارم در تقسیم موجودات

هر موجودی که هست غیر واجب الوجود جمله صنع باری است تعالی و تقدس و آن منقسم است به دو قسم **قسم اوّل** موجودی که اصل و بدانیم نظر کردن در و ممکن نباشد کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون **قسم دوم** موجودی که دانیم بطریق کلی لکن بتفصیل ندانیم و شیاطین مجال فکر در و تنگ باشد یا نباشد امّا آنچه مرئی نبود در دنیا چون عرش و کرسی و ملائکه و جن و شیاطین مجال فکر در و تنگ باشد شوان کشف الّا آنچه بنصوص و اخبار و آثار معلوم شده است امّا آنچه مرئی باشد چون آسمانها و کواکب آن شمس و قمر و دوران و اختلاف حرکات آن و زمینها و آنچه بر روی آبست از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و گیاهها و انواع حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است از هوا و ابرها و بادها و بارانها و برقها و رعد و صواعق و شهبها و عواصف ریاح در تحت هر جنسی انواعست و در تحت هر نوعی اصنافست و انشعاب او نهایت ندارد و از اکثر طبقات و هیئات و اختلاف مرائی ظاهر و باطن و درین جمله مجال نظر است و هیچ ذره از ذرات نیست الّا که در و یک حکمت یا دو یا ده نیست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق است

شعر

و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابداً شاهد
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

مقالهٔ اوّل در علویات

و آن مشتمل است بر یک مقدمه و سیزده نظر

مقدمهٔ اوّل در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بر طریق اجمال

قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کری متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف و لا ثقیل و لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و الالتیام و درین مقدمات ازبراهین گفته اند در کتب حکمی و امّا این کتاب در صدد آن نیست و افلاک جمله کرهاست یعنی محیط مانند قشر پیاز و جمله او یک کره است آنرا عالم خوانند و بعضی آنرا نه قسمت کنند مجذب هر یکی پیشتر آن ذکر رانش کنند

و انجا ذکر

13

و آنچه اقرب است بعناصر فلک قمر است پس فلک عطارد و پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک

مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک الافلاک و هر یکی را حیز بسیت که ازان حیز بیرون نشود و دایما

در حرکت باشد و هیچ ساکن نشود و دایما سرعت حرکت او کم نشود تا جایی که به برهان هندسی درست شده است

که در حالت دیدن تا زود دیدن تحت دران متعدد از زمان که چشم را بر دارد تا انکه بر زمین نهد فلک اعظم سه هزار

فرسنگ برود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق سوی مغرب رود چون فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب

بمشرق رود چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و این صورت کرهٔ عالم است و بعضی به بعضی محیط والله

اعلم و از افلاک بعضی بنسبت با مارحوی کرد و بعضی دولابی و بعضی حایلی و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد و بعضی

مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود و آنرا خارج المرکز خوانند

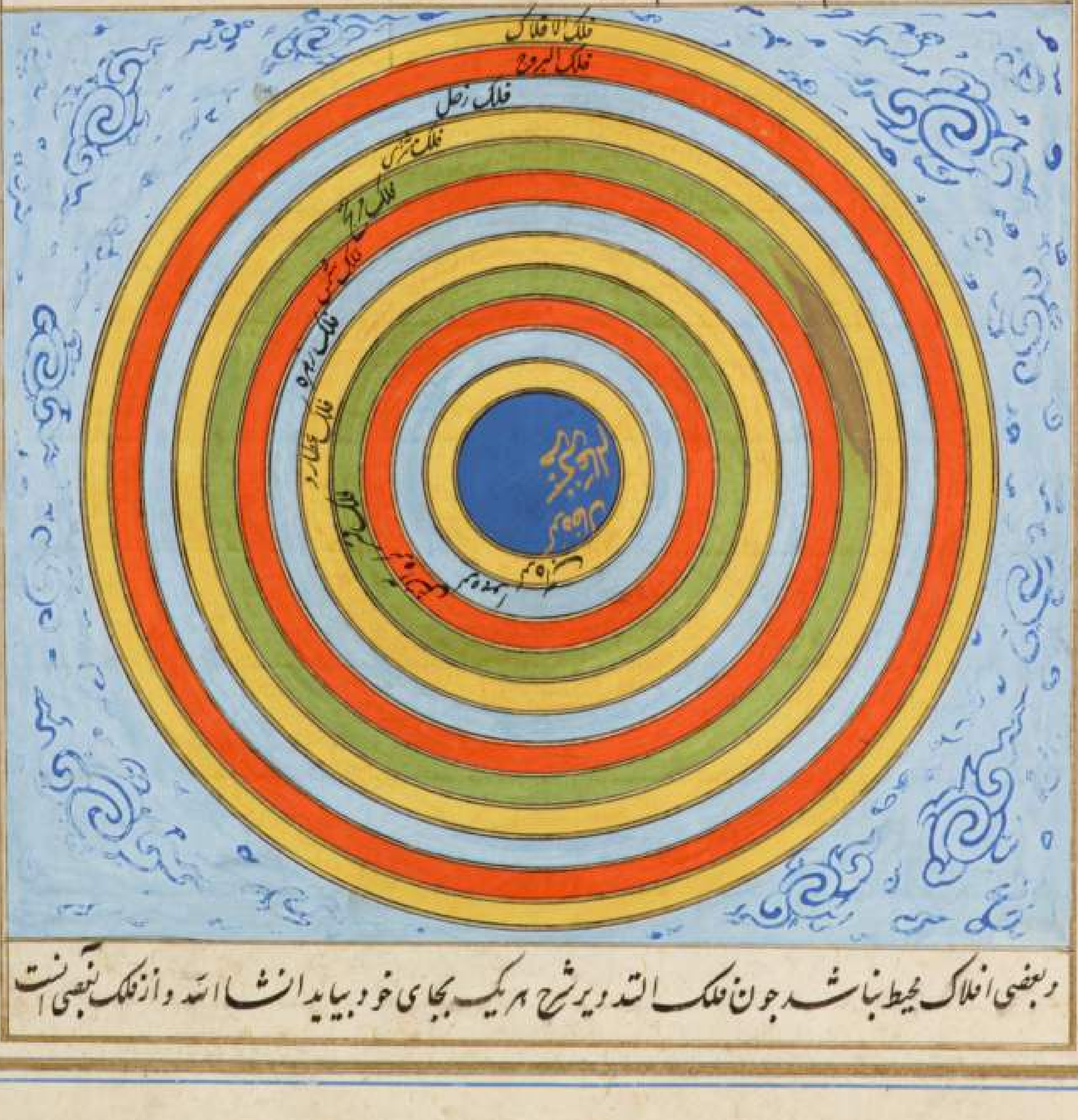

و بعضی افلاک محیط نباشد چون فلک التدویر شرح هر یک بجای خود بیاید انشاء الله و از فلک بعضی آنست

که بریک کوکب نباشد چون افلاک سیارات وبعضی آنست که عدد کواکب او جز باری تعالی نداند چون
فلک الثوابت وبعضی آنست که بروی هیچ کوکب نیست چون فلک الافلاک واین قیل اورا فلک اطلس
گویند وکواکب درافلاک مرکوزاست بجوفیض درخاتم وحرکات او تابع حرکات فلک اوست وجمله حرکتها در
عالم بحسب رای متقدمان واصحاب رصد پیشینه بطلیموس کاعتقاد قوم بر رصد اوست چهل وپنج حرکتست
حرکت فلک اعظم وحرکت فلک ثوابت وهشت ده حرکت ازان افلاک علویست حرکت هریک ازان
شش ودو حرکت ازان حرکت آفتاب وشش حرکت ازان فلک زهره ونه ازان فلک عطارد وشش
ازان فلک قمر ودو حرکت ازان ماه دون القمر وان حرکت ضعیف است وحرکت ثقیل اینست منتهی فکر
الاذکیا والله اعلم **نظر اول در حقیقت فلک قمر** واورا دو حدّاست مرکز هریک ازان مرکز عالم چه
محدب او متصل روزبا شد بمقعر فلک عطارد وحد مقعر او بمحدب کرهٔ آتش یک دوراو بیست وهشت روز
تمام شود وحرکتی که باو مختص باشد از مغرب سوی مشرق وفلک تدویر او درفلک حاوی در هرجا دو ده روز
دوراو تمام شود ودر دور اول آن روی که منور باشد سوی زمین بود ودر دور دوم روی غیرمنور با جانب
زمین بود وفلک کلی اورا بچهار قسم منقسم باشد سه ازان شامل زمین ویکی غیرشامل از افلاک شامل اول را
فلک جوزهر گویند وسطح بالای او سطح زیرین فلک عطارد راهمس کند ودوم فلک اوسطح اعلاء او مماس
مقعر فلک جوزهر باشد وسطح زیرین او مماس محدب کرهٔ آتش واورا فلک مایل گویند وازان
قیل منطقه از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد ومرکزاو مرکز عالم باشد وسوم فلک اورا
فلک خارج المرکز گویند فلک مایل فلک خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجایی از فلک کلی چنانکه
مقعر سطحهاء او که بالا مین است بر نقطه مشترک باشد وآنرا حضیض خوانند وبسبب این دو جسم مختلف حاصل آمد

در غلط ورقه

در غلظ و رقت ثخن یکی از آن حاوی فلک خارج مرکز باشد و ثخن آن دیگر محوی و رقه حاوی از جانب
از جانب اوج باشد و غلظ او را از جانب حضیض و رقه محوی و غلظ او بعکس این باشد و هر یکی را از آن متمم گویند
و اما فلک ممثل ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک تدویر گویند و قمر در وی مرکوز است و حرکت
قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکت خاصی مغایر حرکت فلک کلی و علماء هندسه چه گویند که ثخن فلک
یعنی میان حد اعلی و حد ادنی مائة الف و ثمانمائة عشر الفاً او بیستون میلا و بطلیموس پس مقدار ثخن هر فلک
و مقادیر اجرام کواکب و دوایر آن و اقطار آن جمله او در دواست و نباید که کسی از این مستبعد شمارد که آن
صعب نباشد الا بر کسی که با علم هندسه او را آشنایی نبود اما هر که مقالات دوم از اقلیدس حل کرده باشد
امور روی آسان باشد و اگر فطانت یاری دهد و هذا صورت فلک القمر والله اعلم بالصواب فصل در حقیقت قمر

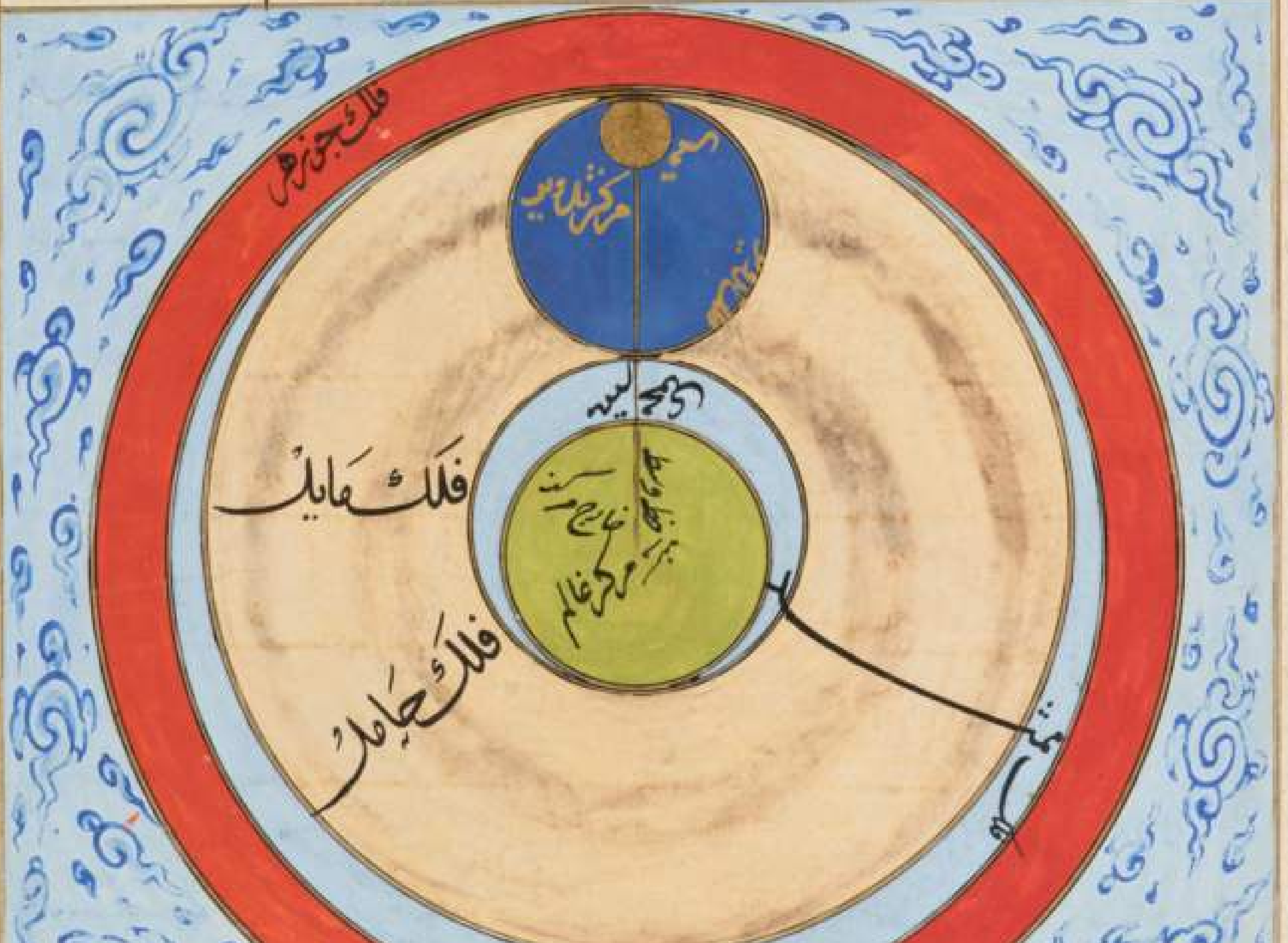

و او کوکبیست که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از آفتاب قبول کند بر اشکال مختلف و لون ذاتی او

سیاه باشد و در هر برجی دو شب ودو دانگ از شبی بماند و در هر ماهی یک دور کند و فلک او
کوچکتر همه فلکهاست و سریع تر و ازینجاست که او را فیح نجوم خوانند و در هر شبی بمنزلی باشد از منازل بیست
و هشت گانه و در شب بیست و نهم پوشیده باشد و یک منزل را قطع کند آنگه از آفتاب بگذرد و باز پس آید
و او هلال باشد چنانکه باری تعالی فرموده است وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ
و چنین گویند که جرم قمر جزء من تسعة و ثلثین جزءا و ربع جزء من جرم الارض و دورة القمر اربعمایه و اثنان و
خمسون میلا و قطر جرم القمر مایه و اربعة و اربعون میلا بالتقریب اینست که اتفاق کرده اند بر آن اصحاب
هندسه **فصل در زیادت شدن ضوء قمر** و نقصان آن قمر جسمی کثیف است قابل نور الا اندکی
از نور که بر روی او پیداست پس آنمقدار از نیمه که مقابل آفتاب باشد پیوسته مضی باشد چون مقارن آفتاب
شود نیمه مضی او با جانب آفتاب باشد و نیمه مظلم با جانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه
مظلم در سوی جانب مشرق باشد و آنقدر که از او روشن شود هلال باشد و هرچند که از آفتاب دورتر میشود
آن نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود تا که او را بدر خوانند
جرم او بیشتر مضی میگردد تا آنکه مقابل آفتاب شود
بعد ازین در نیمهٔ آخر ماه هرچند که نزدیک آفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا آنکه مقارن آفتاب
شود و آنکه نیمه که مضی باشد با جانب فلک عطارد باشد و این نیمه که غیر مضی باشد

با جانب زمین باشد و این صورت اوست والله اعلم بالصواب

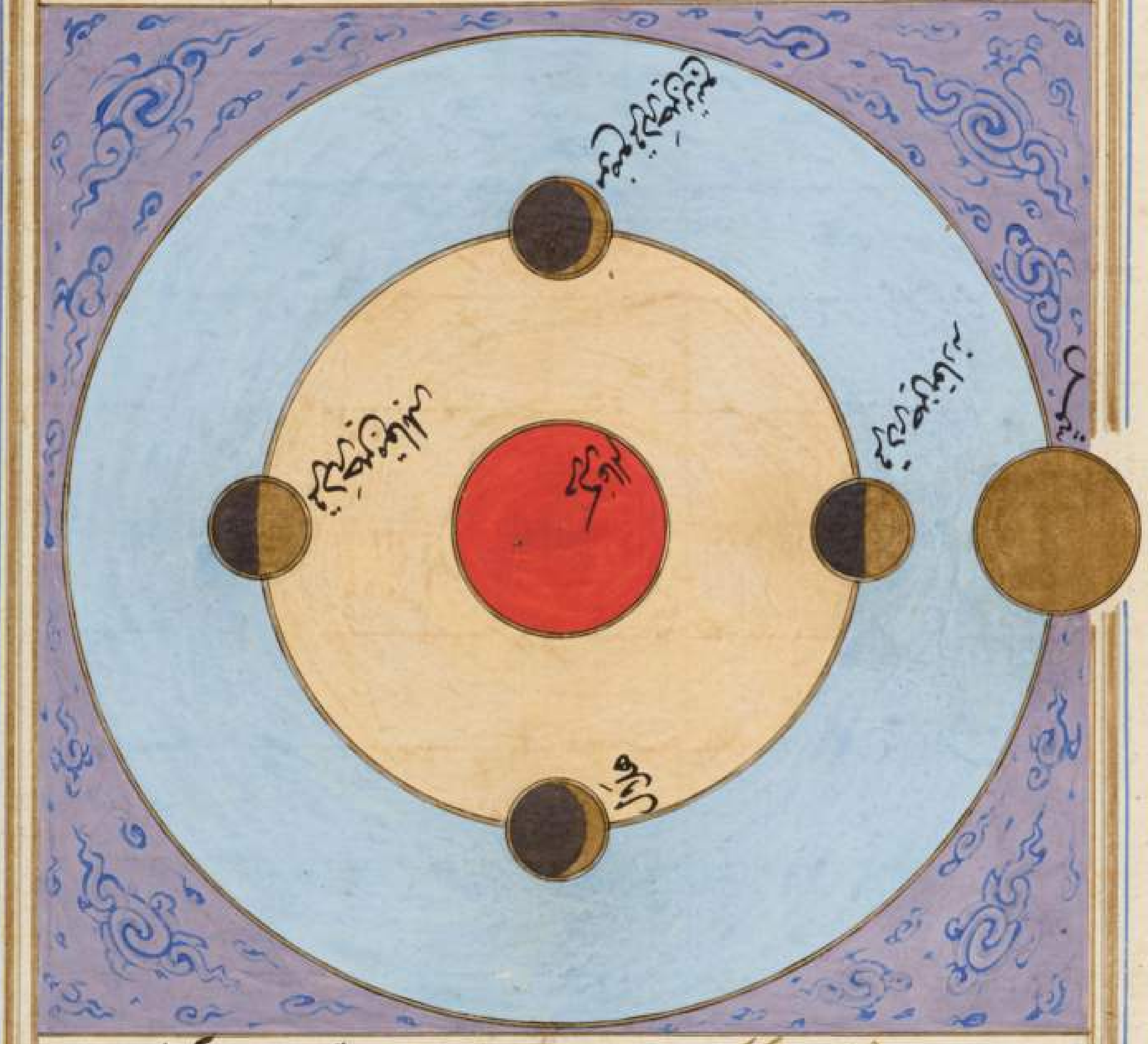

در سبب خسوف قمر و چون زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم آفتاب خسوف پدید آید و قمر در نقطهٔ راس یا ذنب باشد و جرم آفتاب بیش از کرهٔ زمینست پس از ظل زمین مخروطی پدید آید قاعدهٔ او سطح زمین باشد از بهر آنکه خطوط شعاعی که از آفتاب بیاید بسطح زمین متواری نباشد چون بجرم زمین رسد از جانب او بگذرد و بیکدیگر متصل شود و برنگ نقطه بسایهٔ زمین شکل مخروطی پدید آید چنانکه شرح داده شد اگر قمر را عرضی نبود از فلک البروج وقت استقبال جملهٔ جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و او را زمانی مکث باشد و اگر قمر را عرض باشد از فلک البروج بعضی از و منخسف شود و باشد که

که جرم قمر تماما پس جرم مخروط بود از او هیچ قدر منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی

نیمهٔ مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمهٔ قطرین باشد پاره او منخسف شود و صورت اینست

والله اعلم بالصواب

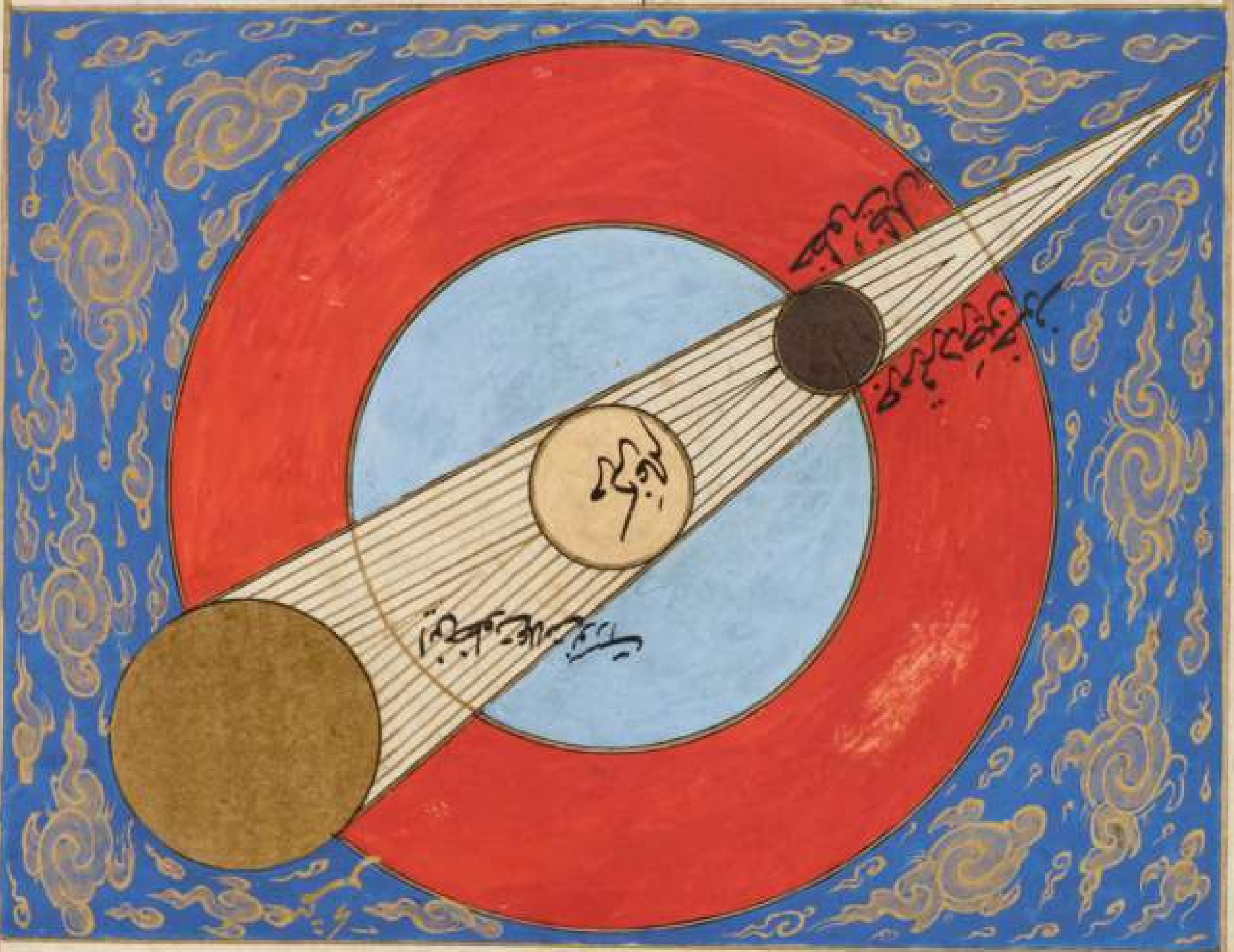

فصل در خواص قمر چنین گویند که جملهٔ تاثیرات او بواسطهٔ رطوبت باشد چنانکه تاثیر آفتاب

بواسطهٔ حرارت بود و از تاثیر قمر امر دریاهاست چون قمر در جایی باشد از مشرق تا غروب آب بحر از آن جانب

زیادت شود و هرچند که قمر بدان جانب میل میکند دران جانب مد بحر با دید می آید تا آنکه بواسطهٔ سماء آن

موضع رسد این ساعت مد بنهایت رسیده باشد چون قمر از وسط سما میل کند جزر با دید آید و زیادت

میشود تا آنکه قمر بوتد الارض رسد آنکه غایت مد آن موضع بود و چون قمر از آن موضع میل کند جزر آید تا آنکه قمر

بافق مشرق رسد در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجهٔ بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی عظیم

بیند که آب از زیر به بالا میرود و نفخی عظیم و باد سخت و موج آب همچنین باشد تا آنگه جزر با دید آید و آنکه

آن جا

آن جمله ساکن شود واگر کسی در سواحل وسطط باشد زیادت آب از شفاع آن مشاهده کند وابتداء
مد از موضعی بود که فراخ وبسیار آن عمیق باشد وغالب بر زمین او صلابت بود وقمر برافق او باشد یا
مسامت آن بود تا بخار بسیار متولد شود ودران موضع محتبس ماند وطلب صعود کند وازان نفخ وهیجان
پدید آید وآب مرتفع وهر آنکه که اسباب مجتمع نشود مد وجزر نباشد واین معنی مد وجزر نیست که همه
روز باشد بطلوع وغروب قمر اما مد وجزری که در هر گاه یکبار بود بر خلاف این نسق باشد واصحاب
بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع شمس وقمر تا وقت امتلاء قمر در زیادت باشد وبعد از امتلا
در نقصان باشد تا وقت اجتماع وهمچنین در هر ماه برین نسق باشد از اول تا نیمه در زیادت واز نیمه تا آخر
در نقصان واز تأثیرات قمر آنست که در حیوانات قوت ونمو بیشتر باشد در وقت زیادت قمر اخلاط
بدن ظاهر بود وعروق ممتلی باشد وحرارت بر مزاج غالب بود وبعد از امتلاء ابدان حیوانات
ضعیف باشند ونمو کمتر واخلاط در ابدان غابر باشد وعروق را امتلا کمتر بود وبرودت مزاج غالب بود
واین معنی پیش علماء طب در غایت ظهور باشد واطبا چنین گویند که احوال بحرانات وتفاوت آن
موقوفست بر زیادت ضوء قمر ونقصان او وگویند که هر که در نیمهٔ اول از ماه بیمار شود قوت او بر مقاومت
مرض قادر باشد از آنکه در آخر ماه بیمار شود واز تأثیرات قمر که شعور حیوانات چون قمر زاید النور باشد
نبات او بیشتر رستن او قوی تر باشد واگر خواهی که برگی بدشواری بر توان کندن ودر نیمهٔ آخر بعکس آن
بود وشیر حیوانات در نیمهٔ اول بیشتر بود وچنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد دریک دور بحسب
احوال قمر مختلف باشد یعنی قمر که فوق الارض باشد حکمش بعکس این باشد در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور
باشد وچون ربع غربی بود تحت الارض حکمش بعکس این باشد وچنین گویند که اگر کسی در ماهتاب

بسیار نشینند در بدن او کسل و استرخا پدید آید و صداع و زکام ظاهر شود و اگر لحوم حیوانات را

ماهتاب بر وتابد طعم و رایحهٔ او بفسا د آید و ماهی که در دریا ها جام صید کنند در نیمهٔ ماه از اول بیشتر

یابند و درین وقت فربه تر بود و حشرات و هوام در نیمهٔ اول ماه حرکت ایشان بیشتر بود و لسع ایشان درین

وقت قوی تر بود و از تاثیرات قمر آنست که هر درخت که بنشانند و قمر زاید النور بود در بروید و نشو او خوب بود

و زود بار آرد و اگر قمر ناقص النور باشد یا در وسط سما ساقط باشد امر بر عکس بود و فواکه و حبوب و اسباه

آن نمو در اول ماه بیشتر کند که قمر زاید النور باشد و این معنی نزد ارباب فلاحت امر ظاهر باشد و در

بقول و بطیخ و قثا و مرع و سمسم بغایت ظاهر باشد و در نیمهٔ آخر ماه امر بر عکس این باشد و فواکه که ماهتاب

بر روی افتد او را لونی عجب دهد احمر و اصفر و آنچه در اول ماه لون یابد نیکوتر بود و از تاثیر اب قمر قصب

و کتان به پرتو او منقطع شود چنانکه شاعر گوید **شعر** آنچه با عاشقان کند رخ تو   با قصب

پرتو قمر نکند   و از تاثیرات قمر آنست که معدن که در اول شهر متکون شود جواهر او صافی تر و لون او

روشن بود و در نیمهٔ آخر بر عکس این باشد و حکما گویند که هر که خواهد تجربت این کوشد باید که چون قمر متعارن

زهره باشد در نور استعمال نوره کند از برای ازالت شعر تا بداند که تفاوت میان این وقت و وقت

دیگر چندست زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر نگذارد که نوره تاثیر کند والله اعلم **خاتمه این نظر**

در راه کهکشان و آن سفیدی است که پسند بر آسمان مانند سحابی پاره پاره و حکما تا این زمان قول شافی

نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغار است بعضی به بعضی متقارب و عرب آن را ام النجوم گویند

از آنکه در و کواکب بسیار جمع آیند بعضی به بعضی طس کرده ازین روی به پاره ابر می ماند و در زمستان در طرفی

باشد از فلک و در تابستان در اول شب در وسط سما باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد باشد

نظر سوم در فلک عطارد از مشرق تا مغرب ذ فلک او نسبت با زمین رحوی میکرود والله اعلم

سطح اعلاء او متصل باشد بفلک زهره و اسفل او بفلک قمر و یک دور او در یکسال تمام شود و آن

دوری که باو مخصوص است از مغرب بمشرق است و فلک خارج مرکز او همچون خارج مرکز قمر است در

داخل ثخن فلک کلی و آنرا مدیر خوانند و در میان فلک مدیر خارج مرکز دیگر باشد و او را خارج

مرکز دوم خوانند و عطارد را دو اوج باشد یکی در فلک کلی و دوم در فلک مدیر و چنین گویند که

ثخن فلک عطارد و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد و چنین گویند که آن بثمانیه الف

و ثمانمایه و ثمانون الفا و اربع مایه و اثنان و ثمانون میلا و صورت فلک او اینست والله اعلم بالصواب

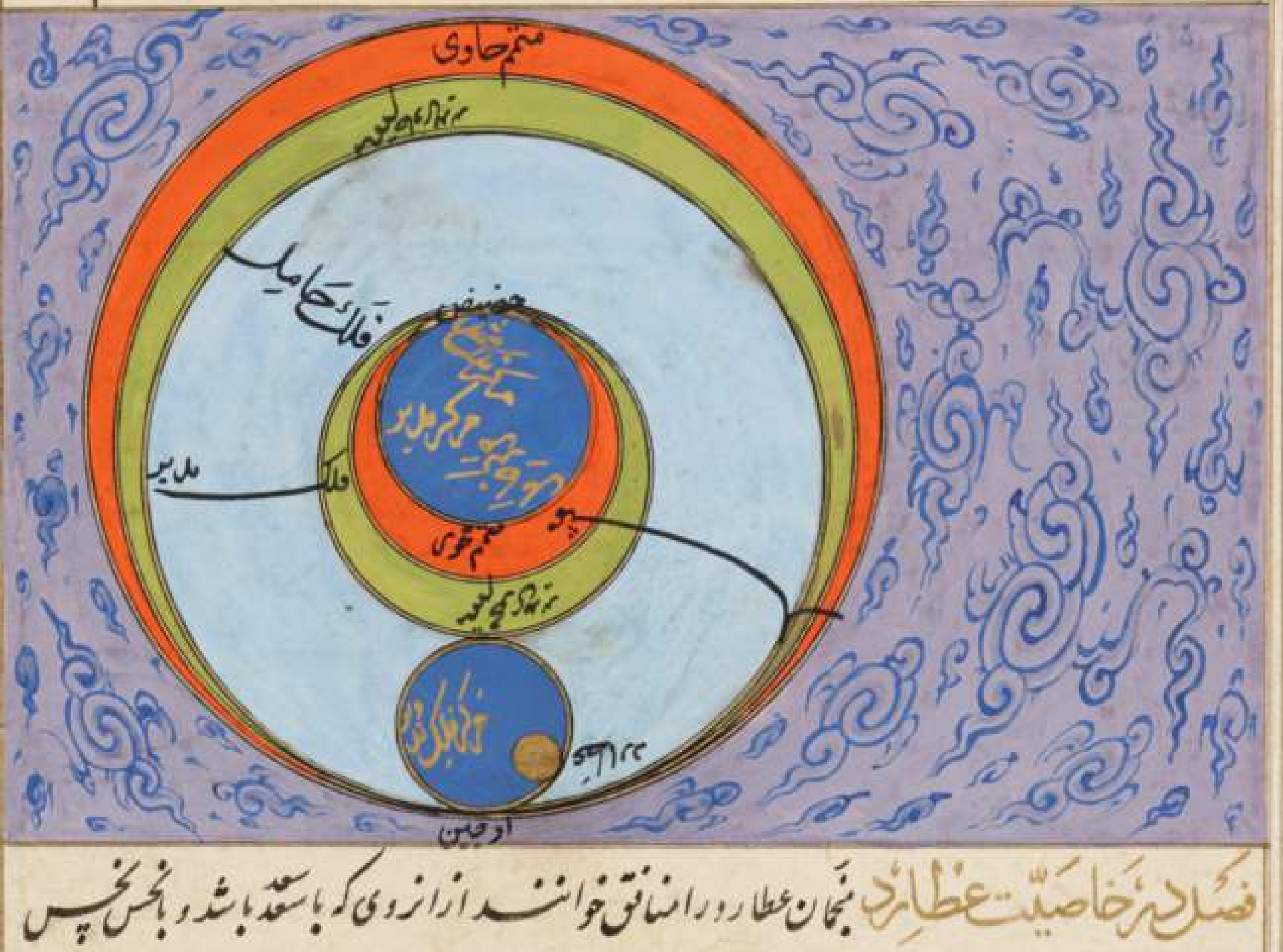

فصل در خاصیت عطارد منجمان عطارد را منافق خوانند از آن روی که با سعد باشد و بانحس نحس

و ازنشان او اینست که ذکا و نطق و فطنت دهد بر رای منجمان اگر نیکو حال باشد بسعدی آن ذکا و فطنت

در خیر صرف کند و اگر بانحسی باشد آن معنی را در مکر و حیله صرف کند در هر برجی هفده روز بماند تقریبا

و رجوع و استقامت او بسیار باشد و ایما گرد آفتاب گردد و ازین قبیل او را نادر باشد دیدن

چنین گویند که جرم او جزء من اثنین وعشرین جزء اجرم الارض ودایرهٔ جرم او ماشان وپنجه وثمانون فرسخا وقطر جرم او مایتان وثلثه وسبعون میلا **قطر چهارم در فلک زهره** وسطح اعلی او متصل باشد بمقعر فلک آفتاب وسطح ادنی بمحدث فلک عطارد ویک دور او از مغرب بمشرق یکسال باشد همچون فلک آفتاب الا آنکه فلک تدویر زهره چون سریع باشد زهره ورپیش آفتاب افتد وشرح آن در رجوع کواکب بیاید انشاء الله تعالی وثخن جرم فلک زهره وآن مسافت میان سطح اسفل ثلثه آلاف وسبعمایه وخمسه وتسعون میلا وصورت فلکها متشابه بصورت فلک قمر

وهذا صورته

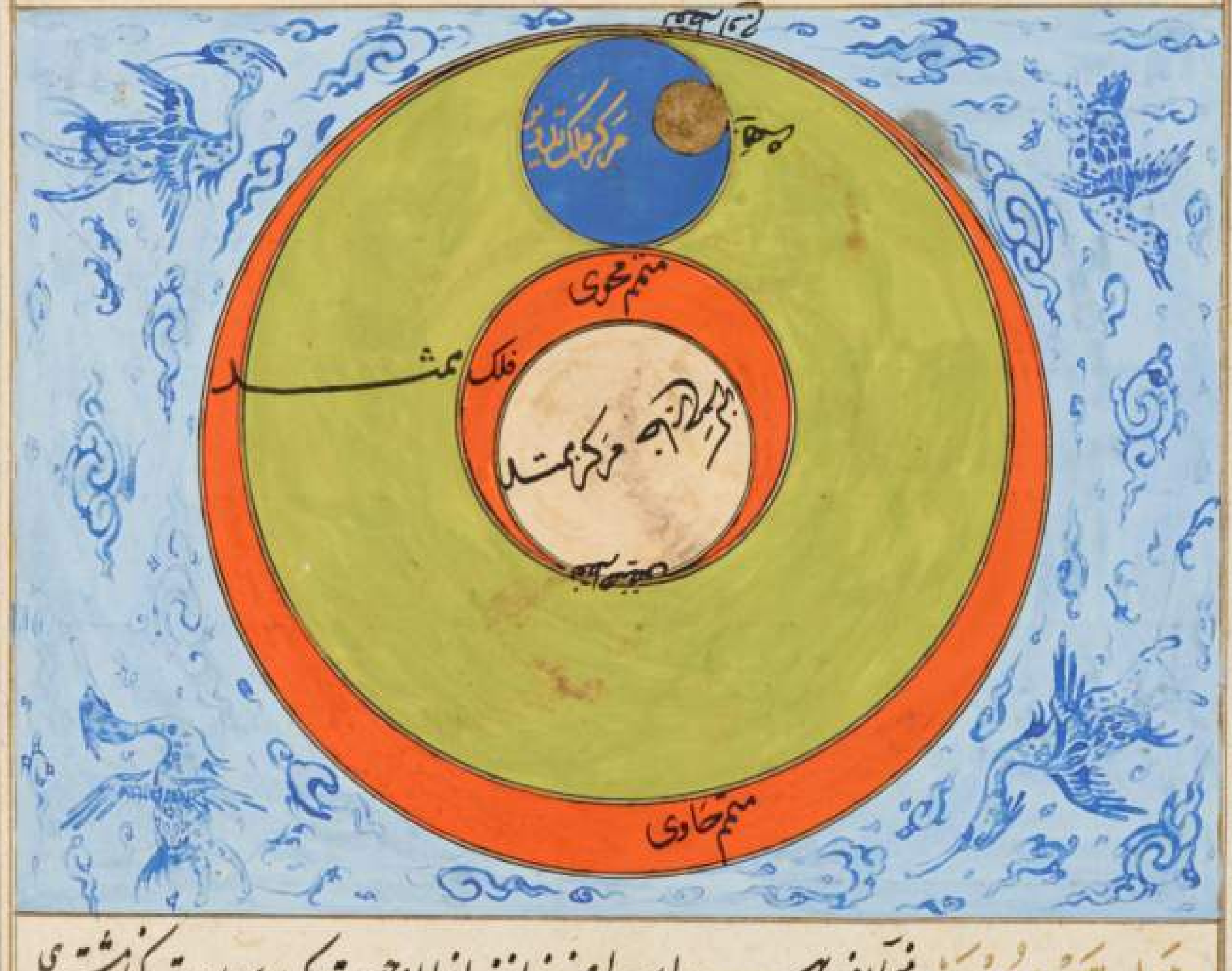

در خاصیت زهره منجمان زهره را سعد اصغر خوانند از آن جهت که در سعادت کم از مشتری باشد و در هر برجی بیست وهفت روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد و چون عطارد عیش ولهو ولعب بخشد برای منجمان و چنین گویند که نظر بوی کردن خوشدلی آرد و چون در روی بسیار نکرد

عشق بر روی پسبکتر گردد و ازینجاست که شاعر گوید **شعر** در روی تو که گنــم اندوه کم شود
چون عاشقی که بنگرد از دور زهره را و زهره الفت و محبت آرد میان مردان و زنان و گویند که
در وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد و نیکو حال بود میان زن و شوهر محبت عجب افتد و جرم زهره
جزء من اربعه و ثلثین جزء او ثلث جزء من جرم الارض و قطر جرم از زهره اربعمایه و تسعه و اربعون
میلا و سه پس میل والله اعلم **نظر پنجم در فلک آفتاب** و سطح اعلی فلک آفتاب متصل باشد بفلک مریخ
و سطح اسفل او بفلک زهره و دور خاص از مغرب بمشرق بسیصد و شصت روز و ربعی از روزی تمام شود و از فلکی
منفصل که مشتمل بارض و خارج المرکز باشد چنانکه شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر فرق الا آنکه جرم آفتاب متعالم
فلک التدویر باشد برین صورت که صنعت کرده شد و آفتاب را فلک التدویر نباشد و آن لطف
باری تعالی و عنایت اوست بخلق که اگر آفتاب را فلک التدویر بودی چنانکه دیگر کواکب را چون آفتاب
رجعت کردی تابستان شش ماه بودی و زمستان همچنین و آفتاب اگر مسامت رس بودی شش ماه
حیوان و نبات بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین از سمت راس اگر شش ماه دور شدی
حیوان و نبات از برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب و آن مسافت ما بین سطح اعلی و سطح اسفل باشد
ثلثمایه الف و خمسه و خمسون و الفا و اربعه و سبعون میلا والله اعلم بالصواب **فصل در خاصیت آفتاب**
آفتاب بزرگتر کواکبست منجمان گویند که آفتاب ملک کواکبست و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ صاحب
جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره خنیاگر و خدمتکار و افلاک و اقالیم و بروج و شهرها
و درجات و دهها و دقایق تحلها و توانی منازل و این تشبیه خوبست و از عجایب لطف باری جل و علا آنست
که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال نماید که اگر فلک ثوابت بودی

عناصر از و و راشادی مرکبات از غایت برودت منجمد آمدی و اگر بفلک اول بودی مرکبات از غایت
حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را ازحاوی آفریده است که اگر ایستاده بودی در موضعی
حرارت عظیم بودی و در موضعی برودت عظیم و فساد آن معلومست بلکه بگردد و بر همه مواضع بگردد تا هر موضعی
از شعاع او حظ خویش یابد فسبحانه ما اعظم شانه اما جرم آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت
و شش بار و نظر جرم آفتاب احدا ربعون والفا و تسعمایه و ثمانیة و تسعون میلا و در هر برجی سی روز
بماند و چیزی از روزی و هر روزی یک درجه قطع کند و از تاثیرات او آنست که جمله کواکب را ناپدید کند
و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتابست و از تاثیرات آن در
بخار چون حرارت آفتاب در بخار تاثیر کند از وی بخار تاثیر کند و برانگیزد و چون بخار بهوا رسد از برودت
او متکاثف شود و سحاب گردد و باد آن سحاب را با ماکن بعید رساند باران شود و از آن زمین مرده زنده
شود و انهار و عیون از آن روانه شود و سبب نبات و حیوان باشد تا سال دیگر چنانکه باری عز و علا
گفته است وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت
فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات واما تاثیرات او در معادن آنست که عصارات در باطن
ارض جمع شود از امطار و اجزای ارضی چون آفتاب در و تاثیر کند از و اجساد معدنی متولد شود چون
زر و سیم و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر آن
و فواید معدنی معلومست و از تاثیرات او در نبات و زروع و اشجار نروید الا در موضعی که شعاع آفتاب
بدان رسد و تاثیر آفتاب در نیلوفر و آذریون در یکی زرد رنگ که ظاهر است چون آفتاب طلوع کند
نیلوفر و آذریون در ان دیار شروع کند چندانکه آفتاب مرتفع شود و ساق او مستقیم شود و اوراق اوراست

نابسند

می ایستد چون آفتاب بغایت ارتفاع رسد او نیز بغایت استقامت رسیده بود چون آفتاب
از وسط السما زایل شود و چون شروع کند در انحطاط نیلوفر و آذریون نیز شروع کند در ذبول چون
آفتاب غروب کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوان چون نور صبح پدید
آید در حیوانات حرکت و شطارت پیدا شود چنانکه آفتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت و شطارت
پیدا میشود تا وقت زوال و چون آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در
انتقاص و همچنین ضعیف میشود تا آنکه آفتاب غروب کند حیوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات
ایشان ساکن شود بر مثال تا آنکه مردمان روز دیگر طلوع کند و از تاثیر عجایب او آنست که قومی که
آفتاب سامت رؤس ایشان باشد چون بلاد سودان اهل او محترق باشند و سیاه و وجوه ایشان
نحل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان چون اخلاق سباع و قومی که آفتاب از سمت
رؤس ایشان دور باشد چون صقالبه و روس اهل او خام باشند و لون ایشان سفید باشد
و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان همچون اخلاق بهایم باشد و براهمه
چنین گویند که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال باشد و فلک را در سی و شش هزار سال
قطع کند و درین وقت سنه ثمان و ثمنین و ستمایه در جوزاست و چنین گویند که چون اوج
با برج جنوبی افتد عمارات خراب و منقلب شود و این ربع که معمورست خراب گردد و آن ربع
که خرابست معمور گردد و دریا خشک شود و خشک دریا گردد و شمال جنوب شود و جنوب شمال شود
فصل در کسوف آفتاب سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر نور آفتاب را از ما بپوشاند
از آن سبب که خطوط شعاعی که از ابصار ما برود و بمبصر پیوندد بر هیئت مخروطی باشد نقطهٔ او بصر باشد و قاعده او

مصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرض جرم قمر در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته شود و اگر قمر را عرض باشد
مخروط از آفتاب منحرف شود و بمقدار عرض بعضی از و گرفته شود و بدآه صورت والله اعلم بالصواب

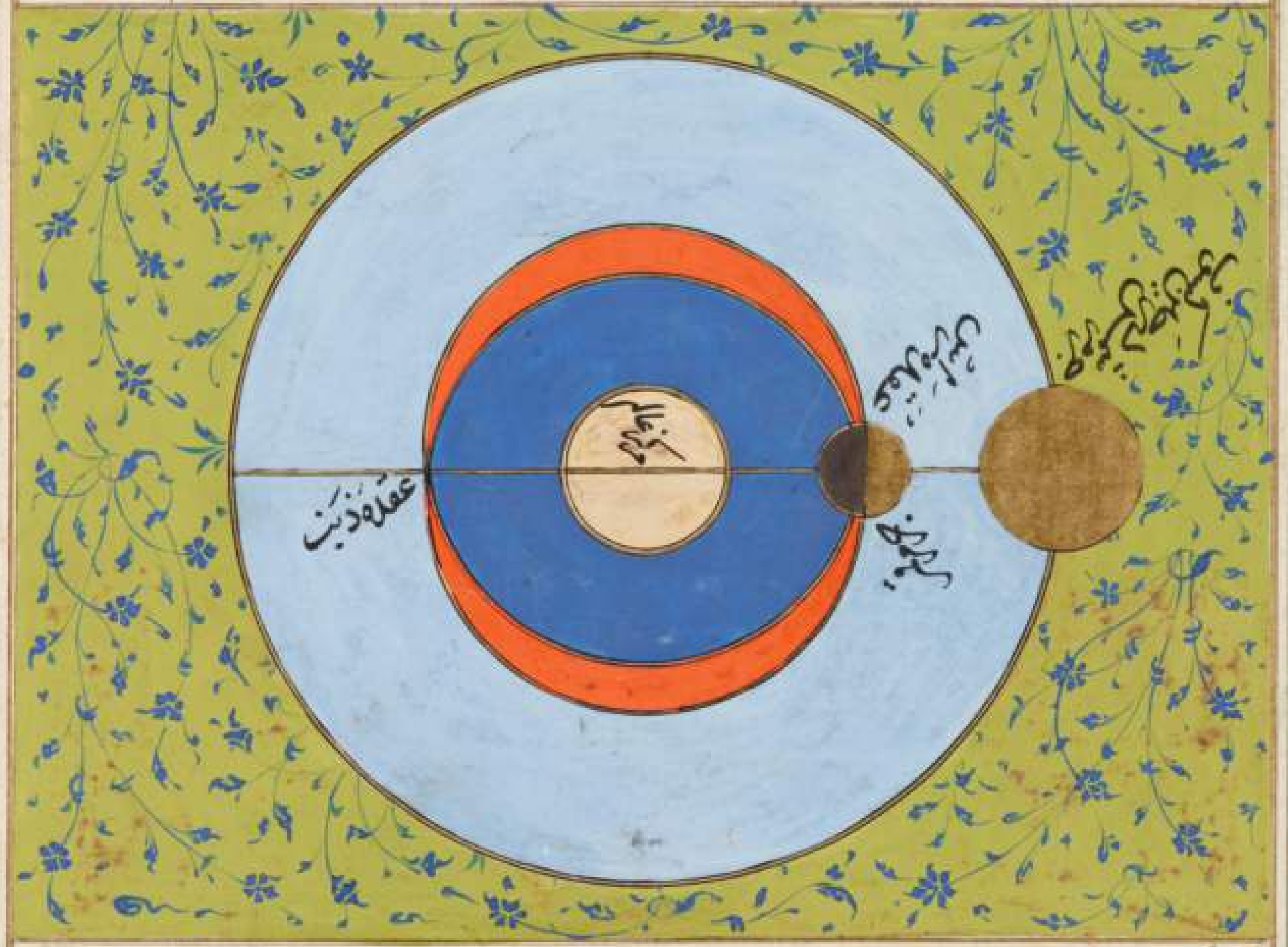

نظر ششم در فلک مریخ و او را دو سطح است اول ملاقی فلک مشتری و ثانی او ملاقی فلک
آفتاب و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یکسال و دو ماه و بیست و دو روز تمام شود و صورت
فلک او همچون صورت فلک قمر یا زهره است اعادت کردن آن وجهی ندارد و سطح فلک مریخ
بر رای بطلمیوس پس آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد عشرون الف الف و ثمانیة الف و ستة
و سبعون الفا و تسعمایة و ثمانیة و ستون میلا **فصل در خاصیت مریخ** منجمان مریخ را نحس اصغر
خوانند از آن قبیل که نحوست او از نحوست زحل کمتر باشد و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال اضافت
با وی کنند و جرم مریخ چند کرهٔ زمین است مرة و نصف مرة بالتقریب و قطر جرم مریخ تسعمایة الف
و ثمان مایه و خمسة و ثلثون میلا سیر فی کل برج از او کان مستقیما اربعین یوما و هر چهل روز دقیقه برود بتقریب

هفتم در فلک مشتری و او را نیز دو سطح است سطح اعلی مماس فلک زحل باشد و سطح اسفل مماس فلک مریخ و دوری که باو مخصوص است از مغرب بمشرق در یازده سال و دو ماه و پانزده روز تمام شود و ثخن جرم او یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل عشرون الف الف و ثلثمایه و اثنان و ثلاثون الفا و اربعمایة و اثنان و ثلثون میلا **فصل در خاصیت مشتری** منجمان او را سعد اکبر خوانند از ان قبیل که سعادت او بیش از سعادت زهره باشد و خیرات بسیار و سعادات اعظم باو نسبت کنند و جرم او چند جرم ارض است اربع و ثمانین مرة و ثلث و اربع مرة هر روز پنج دقیقه رود والله اعلم بهذا صورت فلک

نظر هشتم در فلک زحل و او را دو سطح است اول مماس فلک ثوابت باشد و سطح دوم مماس فلک مشتری و دور مخصوص او از مغرب بمشرق در شصت و نه سال و پنج ماه و شش روز تمام شود بطلمیوس گوید ثخن جرم فلک زحل احد و عشرون الف الف میل و پنجمایه و ثلثون الفا و ستمایه و پنجاه میل و او پشت زمین هند و پستا از پرورش دهر که در ان جا باشد از و پرورش یابد

وهذه صورت والله اعلم بالصواب

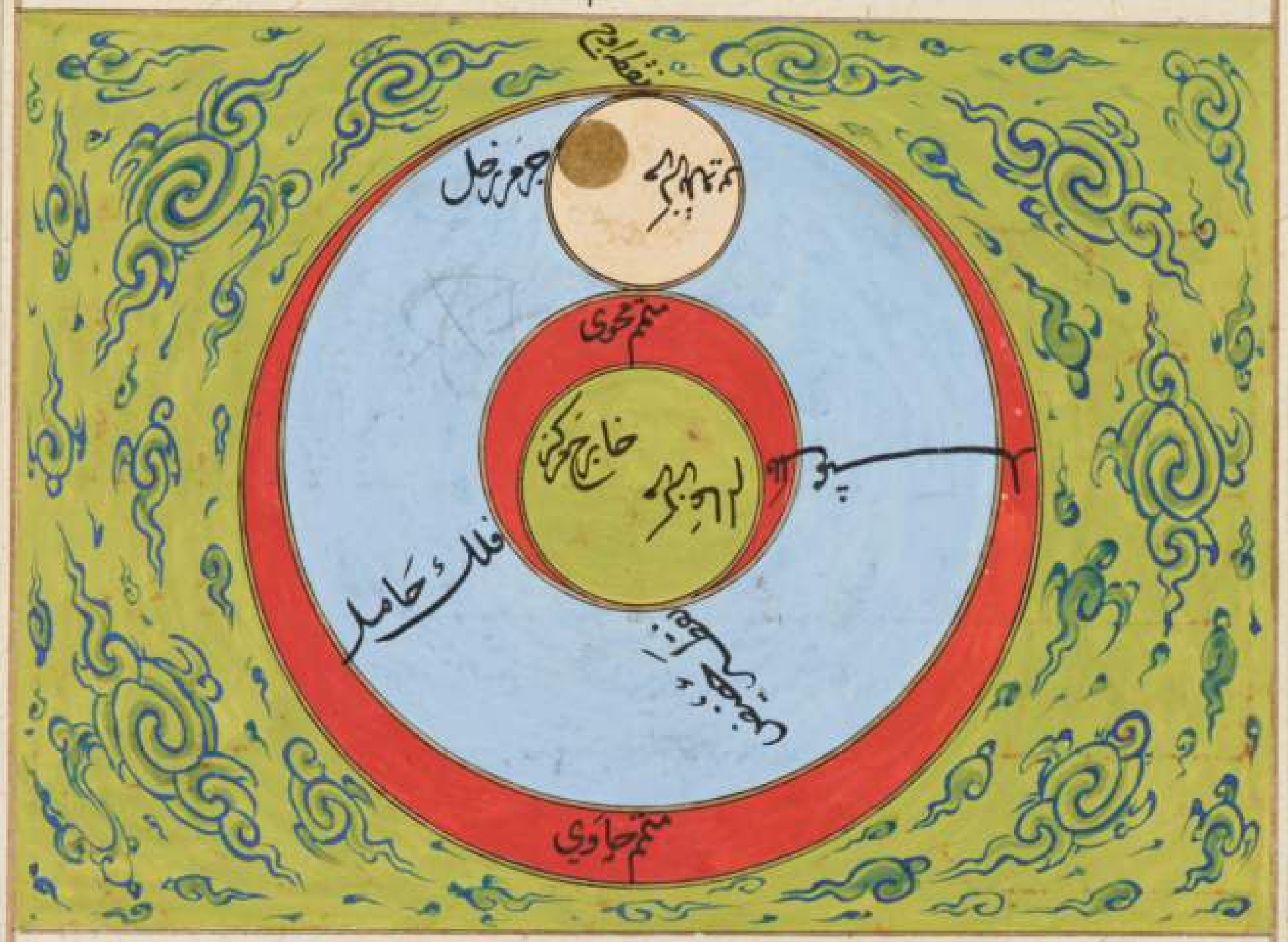

در خاصیت زحل منجمان او را نحس اکبر خوانند از ان قبیل که نحوست او بیش از مریخ است و چنین گویند
که از نشان او خرابی بود و هلاک و غم و اندوه و درازی و آنچه بدان ماند اعاذنا الله تعالی منها و جرم زحل
چند جرم زمین بود احد و ثمانین مرة و سدس مرة و قطر جرم زحل کقطر جرم الارض اربعین مرة و ثلث مرة
و چنین گویند که نظر در زحل کردن غم آورد و هرجا که نظر در زهره شادی آورد والله اعلم بالصواب

فصل فی رجوع الکوکب چون کوکبی در ذروهٔ اعلی فلک التدویر باشد حرکت او موافق
حرکت فلک حاوی باشد و حرکت جمع شوند کوکب دران حال سریع السیر باشد و چون کوکب در
اونی فلک باشد و حرکت او بر خلاف توالی باشد ما دام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد
کوکب راجع بود بدان سبب که فلک حاوی اگر فلک التدویر میکرداند اما حرکت فلک التدویر
سریعتر از فلک حاوی باشد از بهر آنکه چون فلک حاوی بیک جزو حرکت کند حرومی در مقابل یک جزو

وآن دو

و آن دیگر زیادت آید و اگر خواهی که مثال آن نیک ظاهر گردد خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون آید بجرم کواکب
بگذرد و بفلک البروج رسد دران حال که مستقیم بود تا نیک روشن شود و صورت او اینست

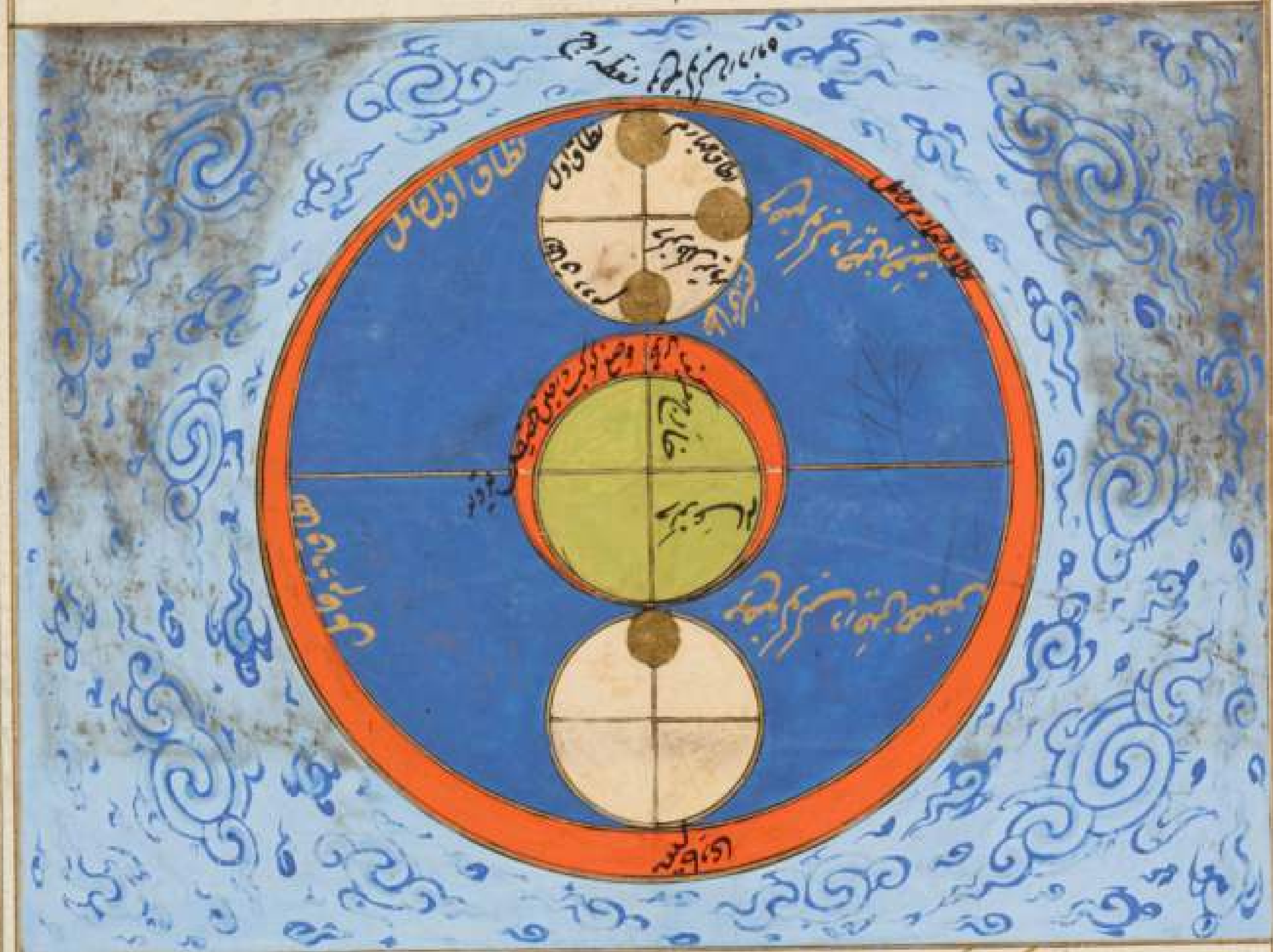

نظر نهم در فلک کواکب ثابته و او را دو سطح است اول مماس فلک اعظم و دوم سطح مماس فلک زحل
و فلک ثوابت از مغرب بمشرق حرکت کند همچون افلاک سیارات در صد سال یک درجه قطع کند
و دور او سی هزار و شش هزار سال تمام شود و در رصد بطلمیوس درست شده است که کواکب ثابته در جرم این
فلک مرکوز است و بطلمیوس گوید که ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و میان سطح اسفل اربعة
و ثمنون الف و سبعمایة و اربعة و اربعون میلا بتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته است و کواکب او
و همچنان از ضبط این کواکب و ثخن او و اقطار او عاجز است و باشد که کسی ضبط این کواکب و ثخن او
و اقطار او که بطلمیوس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید آنکه بر پشت زمین بود مساحت افلاک و کواکب
چون تواند کردن و لازم نیاید که چیزی که بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار باشد فان لکل علم رجالا و هر که

علم هندسه را ممارست کرده باشد بر وی آسان باشد فسبحان من ابدع هذه الاجسام الرفيعة و زينها بهذه
الاجرام المنيرة فخصص كل واحد بما شاء من المقدار ثم اعطى النوع البشر ما به استدراك الامور
الغامضة فقال تعالى وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا فصل في الكواكب الثابتة
و آن بیش از آنست که قوت بشری ضبط آن تواند کردن اما حکما از آن مجموع هزار و بیست و دو کوکب
ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و هفده کوکب آنست که از آن چهل و هشت صورت حاصل آید
و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبها چنانکه بطلمیوس آورده است در کتاب مجسطی بعضی از آن در جهت
شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی نام کرده
بچیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان آب چون سرطان و بعضی بر
صورت حیوان ارض چون حمل و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی از آن بر صورت
کقطعة الفرس و بعضی از آن یک نیمه و نیمه صورت حیوانی و بعضی چنانست که صورت تمام نشود تا آنکه
کوکب دیگر بدو ضم کنی چون ممسک الاعنه صورت او تمام نشود تا آنگاه که کوکب نیر را که بر طرف شمالی
قرن صورت با او ضم کنی و غرض ازین معنی آنست که هر کوکب را سمی باشد چون بدیگران حاجت افتد
معلوم گردد اما کوکب دیگر از تتمه هزار و بیست و دو کوکب و صد هژده کوکب از آن صورت حاصل نمی
آید با صور اضافت کردند و آنرا خارج الصور خوانند مثل آن کوکب نیر که بالای سر حمل است و آنرا
ناطح خوانند و از آن چهل و هشت و بیست و یک در جهت شمالست و دوازده بر فلک البروج است
و دوازده در جانب جنوبست و درین فصل آن صور و کوکبها ذکر کرده آید والله الموفق فصل
در صورت شمالی و این بیست و یک صورتست و سیصد و سی و سه است آنچه خارج است از صورت

بیست ونه است پس جمله کواکب که درین جهة است سیصد وشصت و دو کوکب است **کوکب الدب الاصغر** دیگر کوکبه بقطب شمالی دب اصغر است و کواکب از نفس صورت هفت است و خارج او از صورت پنج است و آن هفت را بنات النعش صغری خوانند آن چهار را که وضع آن مربع است نعش گویند و آن سه را که بر دنب است بنات و ازان چهار دو کوکب را نیز فرقدان خوانند و آن نیز که بر طرف دنب است جدی خوانند و بدان قبله بشناسند و قطب معدل النهار نزدیک اوست یعنی جدی **کوکبة الدب الاکبر** کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت خارج از صورت و آن چهار مربع را نیک روشن است و آن سه بر دنب است بنات النعش کبری گویند و آن کوکب را که بر دنب است قاید گویند و بر بالای عیاق کوکبست خفا او را سها گویند مردم تیزی ابصار را بدان امتحان کنند و چنین گویند که هر که نظر بروی کند و بگوید که اعوذ برب السیئة من کل عقرب وحیة آنرا که آن شب خوانده باشد از هیچ گزنده آفت نرسد بوی بفرمان حق جل و علا و شش کوکب بر دو پای اوست و بر دست بر هر یکی دو کواکب آنرا مقفرات گویند و هفت کوکب که بر گردن و سینه و رکبه اوست آنرا حوض گویند که بر حاجب و گرد او و چشم و ابروی اوست آنرا طباخوانند

فصل فی فوائد القطب الشمالی چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب الاصغر جرب عین را نافع بود و درد چشم را ببرد و حکما گویند که باید مریض شب یکشنبه پس از آنکه دو ساعت بگذرد از شب برخیزد و نظر بر قطب شمالی افکند و باز در دب اصغر نگرد و میلی از سیم بستاند و در گلاب خالص زند و آنگاه هر دو چشم را مکحل کند و گوید یا اهل عالم القطب الشمالی اشفوا عینی من هذه العلة التی انا منها وضیائی من اسانا البشر در زمان که این دعا بخواند و میل در چشم کشد و نظر در قطب میکند و در شب یکشنبه تا شب یکشنبه هر شبی

چندانکه نظر کند و هرچند تواند بیشتر کند که بهتر باشد والله اعلم **فایده دیگر** آنست که صاحب یرقان را
مقابل این قطب بایستد و نظر بر وی کارد و بران کواکب که گرد بر گرد اوست پس دست چپ سوی
قطب دراز کند چنانکه از وی چیزی بستاند پس آن دست چپ بر کبد خود نهد و گوید یا کواکب القطب
الشمالی اشفونی من هذا الیرقان الذی قد امرضنی و اسهر لیلی و اقلقنی و ارحمونی و ارجونی و اشفونی منه آمین
و باید که از شب آدینه ابتدا کند و تا شب آدینه دیگر مداومت نماید چنین گویند که شیر و ببر و پلنگ
و دب چون بیمار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و مدت دراز نظر بران کارند شفا یابند و چنین
گویند که شیر ماده چون باردار شود و ضعفی عظیم یابد و از ضعف باشد که نخچیر گشتن نشود و هیچ نخورد و چند روز
در آب روان رود و بایستد تا ساق و نظر در قطب شمالی کارد شفا یابد **کوکبة التنین** کوکب او
سی و یکست جمله در صورت و بیرون از صورت هیچ از کواکب نیست و آن کواکب که بر زبان
اوست او را راقص گویند و چهار کوکب که بر سر تنین است آنرا عوائد گویند و کوکبی جمع در میان
عوائد هست آنرا ربع گویند یعنی بچهٔ ناقه و عوائد اشتران پیر را گویند و بر اصل ذنب کوکبیست روشن
آنرا ذیخ گویند یعنی کفتار نر **کوکبة القیفاوس** کوکب او یازده است در صورت و دو کوکب
بیرون از صورت و میان او و میان کوکبهٔ ذات الکرسی کوکبهٔ جدی است و آن کوکب را که
بر سینهٔ اوست قرحه گویند و آنرا که بر منکب راست اوست زرق گویند و آن دو کوکب که بر ذراع
اوست با آنکه در خارج است از صورت و آن چهار کوکبست قدر و آن کوکب که بر پای چپ است
آنرا راعی گویند و آن کوکب که در میان دو رجل است او را کلب الراعی خوانند و آن کواکب
صغار در میان پای اوست کواکب جدی است و اعراب آنرا اغنام گویند **کوکبة العوا**

پشت و

بیست و دو کوکبست از صورت و یک کوکب خارج از صورت و آن صورت مردیست بدست
او عصایی میان کواکب نکه و بنات النعش کبری و آن کوکب را و آن کوکب که بر سرش است
و آنرا که عصاست ضباع گویند و آن کوکب را که بر کتف است و آنرا که بر ساعد است اولاد الضباع
گویند و آن کوکب که میان رجلین است رامح گویند و آن دو کوکب که بر فخذ است و بر ساق
آنرا رمح خوانند و عرب سماک الرامح را حارس السما گویند از آنکه او پیوسته پیدا باشد
و شعاع آفتاب او را نپوشد **کوکبة الفکه** هشت کوکبست و آنرا کاسهٔ درویشان گویند
از آن سبب که در دور او ثلمه ایست همچون کاسه که کنار او بشکند و از جمله کواکب او را یکی نیر الفکه
گویند والله الموفق **کوکبة الجاثی** او را رقص گویند و آن صورت مردیست دستها
کشیده و بر زانو در آمده یکی پای او بر طرف عصای عواست و دیگری نزدیک آن چهار کوکب که بر
تنین است که ایشانرا عواید خوانند و کواکب بیست و هشت است در صورت و یکی خارج از
صورت نزدیک دست راست او و آن کوکب که مشترک است میان او و عوا آنرا از حساب
او نشمرند والله اعلم **کوکبة السلیاق** کوکب او ده است و کوکبی نیز که در صورت اوست
نزد او و دو کوکب دیگر بر شکل مثلث اثافی آنرا نسر واقع گویند تشبیه بنسری که بنشیند و جناح را با
خود گیرد و عامه آنرا اثافی گویند **کوکبة الدجاجة** کواکب او هفده هست و خارج او از صورت
دو کوکب آن چهار کوکب را که در یک صفت آمده و مجره را بیک حال بعرض قطع رپانند آنرا فوارس
خوانند تشبیه بسواران که دوانند متفرق و این کوکب نیز بر ذنب طایر است آنرا ردف خوانند
یعنی که از پس سواران میرود و بعضی گویند این کوکب بر جناح راست است هم از جملهٔ فوارس است

و آنچه بر سینه است وسط است و دو بر یمین است و دو بر یسار یکی از پس **کوکبة ذات الکرسی**

و آن صورت زنیست بر کرسی نشسته و آن و کرسی را دو قایمه همچون قوایم منبر و زن بر ان نشسته

و با معاوار کرده کواکب او سیزده است و آن کوکب که بر کرسی است کف الخضیب گویند

کوکبة برشیاوش وهو حامل راس الغول صورت مردیست که بپای چپ ایستاده است

و پای راست بر داشته و دست راست او از بالای سر او و دست چپ بر سر غول دارد

و کوکب او بیست و شش است از صورت و سه کوکب بیرون صورت است حاخوانند و آن

کوکب نیز که دوش چپ اوست او را عیوق خوانند و آنرا که بر مرفق اوست او را عنیز خوانند

و آن دو کوکب که بر دست راست اوست با عیوق عیار خوانند و عیوق را رقیب الثریا گویند

زانکه با ثریا در مواضع بسیار برآید **کوکبة الحوی والحیة** و صورت مردیست بهر دو دست ماری

را بگرفته و کواکب او بیست و چهار است در صورت و پنج کوکب خارج از صورت اما کوکب

مار سیزده است و بر گردن او کوکبیست او را عنق الحیة خوانند و آن کوکب را بر سر مار است نسق شامی

خوانند و آنرا که زیر گردن اوست نسق یمانی خوانند از جهت آنکه آن در جانب شامست و آن در

جانب یمن و میان این دو نسق را روضة الاغنام خوانند و آن کوکب را که بر روی است کلب

الراعی گویند **کوکبة السهم** پنج ستاره است بر شکل تیری پیکان او بناحیه مشرق

و سوفار او بناحیه مغرب و دراز پای سهم در رای الیمن مقدار دو گز چون در وسط سما باشد

کوکبة العقاب کوکب او نه است از صورت و شش خارج از صورت و سه کوکب را از

صورت نسر طایر خوانند و در مقابل او نسر واقع است از ان قبل که قابل جناح باهم آورده است

وطایر جناح

وطایر جناح باهم آورده است وطایر جناح گشوده است اما آن شش که خارج صورتست عامه سه
از آنرا اسیران گویند وان دو را که بالای اوست طلیمین **کوکبة الدلفین** وآن ده ستاره است
در پی نسر طایر باشد وآن کوکب نیر که بر دست اوست دلفین گویند وان چهار کوکب که در میانهٔ
اوست آنرا قعود گویند و عامه آنرا صلیب گویند **کوکبة قطع الفرس** چهار کوکب است
از پس دلفین بود و دو کوکب از آن چهار بهم نزدیک اند ایشان پیش از سپری باشند و دو کوکب
دیگر که بهم نزدیک نه اند و از هم دور اند و دو کوکب که نزدیک بدهن است و دو که با سر اسب اند
والله اعلم **کوکبة الفرس الاعظم** کوکب او بیست است واین بر شکل اسبی است که او را سر و
بدن با خاصره باشد و او را کفل و پای نباشد وآن کوکب که بر سر فرس است مشترکست میان او و زن
مسلسل و او را سرة فرس خوانند و دیگر کواکب که بر پشت اوست او را جناح الفرس خوانند وآن کوکب
که بر دوش راست است او را منکب الفرس خوانند وآن دو کوکب که بر پشت اوست فم الفرس
خوانند وآن دو کوکب که بر سر اسبست سعد التمایم خوانند وآن دو کوکب که بر سر اوست سعد الهمام
خوانند وآن دو کوکب که بر سر اوست یا متقارب که بر سینهٔ اوست سعد البارع گویند وآن دو
دو کوکب که بر دست راست اوست سعد المطر گویند **کوکبة المراة المسلسلة** کوکب او
بیست و سه کوکب است در صورت بیرون از آن کوکب که بر سر اوست که آن داخل حساب فرس است
واین صورت را مسلسل خوانند از آن قبل که دست بسوی شمال کشیده است و یکدست بسوی
جنوب و کوکب بسیار نزد پای او جمع شده است و او را نبت کرده اند کسی که در پای او سلسله
چند باشد وآن کوکب را که بر بالای میزر است بطن الحوت خوانند **کوکبة فرس التام**

وآن سی و یک کوکب و بشکل زنی است و بعضی کوکب از نور پس اعظم در و داخل است و از ان کوکب

که مجتمع است ثریا پدید آید و دو کوکب بر کفل اوست پس دو ستاره بر دنبال او و آن طرف دست

چپ است و از نور پس اعظم است پس دو ستاره دیگر هست در میانه دنبال او سطری ممتد شود

تا کلو گاه او و سینه او تیم بصورت العین وللقصد ر **کوکبة القلب** وآن چهار کوکب است میان

سرطین وان کوکب روشن که بر پای چپ اوست بصورت زنی وآن بر شکل مثلث طولانی باشد

یکی بر سر مثلث است و سه کوکب بر قاعده این صورت شمالی و این بیت و یک صورت است

فصل فی البروج اثنا عشر واین صور تمام مرتب بدان دایره است که میان فلک

البروج باشد وآن فلک مایل است از معدل النهار وآن دایره ممر کواکب سیاره باشد و بروج

دوازده قسم را بدان نام نهاده باشد و اکنون صورت هر برجی و کواکب او و نام آن کواکب ذکر کرده شود

برای منجمان والله اعلم **کوکبة الحمل** کوکب او سیزده است از صورت و پنج خارج

از صورت و سر حمل بجانب مغرب است و اجزای او بجانب مشرق و روی او بجانب پشت اوست

و دو کوکب روشن بر سر اوست او را سرطان خوانند وآن نیز که از صورت بر ونست او را ناطح گویند

وآن دو کوکب روشن که بر دنبه اوست با انکه بر فخذ است وان مثلثی باشد متساوی الاضلاع

از ابطین خوانند واین شکل بر کره جاسا چنین یافته اند والله اعلم **کوکبة الثور** صورت

او صورت گاویست که سر او بجانب مشرق باشد وآخر او بجانب مغرب و او را کفل و پا نباشد

و نگاه بر پهلوی خود میکند و سرهای او بمشرق باشد و کواکب او سی و دو است سوی آن ستاره

که بر طرف قرن است یعنی قرن شمالی که از بر پای چپ ممسک الاعنه است و میان ایشان

25

مشترک است و خارج صورت یازده کوکب و بر موضع قطع چهار کوکب در یک صف و آن کوکب
با سرخی گراید در چشم ثور است اورا دبران گویند و آن کوکب را که بر دوش گاو است
ثریا خوانند و آن کوکبیست متقارب همچون خوشهٔ انگور و چنین گویند که وقتی که نو ثریا بود اگر
بارانی آید با شروب باشد و آن دو کوکب متقارب که بر دوش او ست ایشانرا کلبین خوانند
و دبرانرا عرب شوم دانند و چنین گویند که اگر با نورا و باران آید آن سال خشک بود **کوکبة الجوزا** کواکب او هژده است از صورت و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمیست
سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پایهای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب هر صورتی با آن دیگر
آمیخته است و آن دو کوکب را که بر سر ایشانست ذراع مبسوطه خوانند و آن دو کوکب را که بر
ایشان صورت شمالی غربیست هنعه گویند و آن کوکب را که بر قدم اوست و پیش قدم نجانی گویند
کوکبة السرطان کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و آن کوکب را
نیز که بیرون از صورتست نثره خوانند و آن دو کوکب را که از پس است نثره خوانند و اورا
حمارین گویند و آنرا که بر پای آخرینست از جهت جنوب طرف **کوکبة الاسد** کواکب او
بیست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیر را که بر روی شیراست
طرف خوانند و مشترک است میان اسد و سرطان و چهار کوکب را که بر رقبه است جبهه گویند
و آنرا که بر سینه است قلب و آنرا که بر کفل است با آنکه بر تهی گاهست زبره و خوانند و آنرا
که بر آخر دنبالست اورا صرفه گویند یعنی آنکه نشش ماه متصرف شود و چون او طلوع کند از
تحت الشعاع **کوکبة السنبلة** آنرا کوکب العذرا گویند کواکب او بیست و شش است

بر دنبال اسد و پایهای آو انجا کز ماین است بر کفهای میزان و آن کوکب راکه بر دوش چپ اوست
عوا خوانند و بعضی چنین کویند که کوکب که بر شکم و زیر دست اوست ایشانرا عوا خوانند از بهر آنکه
کلا بند و از پس شیر بانک میکنند و آن کوکب راکه نزدیک دست است که بدان سنبله دارد سماک
اعزل خوانند و آن کوکب راکه بر پای اوست غفر خوانند یعنی که کواکب راپوشانیده است
کوکبة المیزان کواکب او هشت است از صورت میان کوکبه سنبله و عقرب و نه خارج از
صورت درین معنی هیچ از کواکب مشهور نیست **کوکبة العقرب** کوکبه او بیست و یک است
از صورت و سه خارج از صورت و آن سه کوکب که بر جبهه کژدم است اکلیل خوانند و آن کوکب
روشن راکه با سرخی زند قلب العقرب کویند و آن کوکب راکه قدام قلبست و انراکه از پس اوست
نیاط کویند و آنراکه در حرارت دنب است منفرات کویند و آن دو کب راکه بر طرف دنب است
شولا کویند **کوکبة القوس** و او را رامی نیز کویند و کژدم بر کرد او از کواکب مر صورت هیچ
نیست و آن کوکب راکه بر پیکانست و آنراکه در قبضه کمانست و آنراکه بر طرف جنوبی کمانست و انراکه بر دست
راست و ابراست نعام وارد خوانند و مجره را بنهری تشبیه کرده اند و این کوکب را بنعام یعنی اشترمرغ
که در نهر رود و آن کوکب راکه بر دوش چپ است و آنراکه در ابطاست و آنکه از مجره دور است و از
جانب مشرق است ایشانرا نعام صادر خوانند ایشانرا تشبیه کرده اند بنعام که آب خورند و از آب خوردن
بازکردیده باشند و آن کوکب راکه بر کوشه شمالی کمانست ظلیمین خوانند و آن دو راکه بر ران
چپ است و ساق صقر دین خوانند یعنی کواکب کوچک و الله اعلم **کوکبة الجدی** ثمانیة و عشرون
کوکبا و بیرون از صورت کواکب چیزی نیست و آن دو کوکب که بر سر دم است سعد ذابح خوانند یعنی

کواکب کوچک

کواکب کوچک را ذبح خوانند و آن دو کوکب روشن که بر دنب است چنین خوانند **کوکبة الدلو**
اثنان واربعون من الصورة و ثلثة خارج الصورة و آن دو کوکب را نیز که بر دوش راست است
سعد الملک خوانند و آن سه را که بر دست چپ است سعد بلع گویند و گویند که دران وقت که باری
تعالی حکم فرمود که … یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود و آن سه را که بر دست راست است
با آنکه بر پا علامت سعد الاخبیه گویند که در وقت طلوع هوام در زیر زمین پنهان شود از سرما
کوکبة الحوت آن سی و چهار کوکب است از صورت و چهار خارج از صورت بر شکل دو ماهی یکی را
سمک متقدم گویند و آن بر پشت فرس اعظم است در جنوب و آن دیگر بر جنوب کوکبه زن مسلسله است
و میان این دو سمک خطی متصل است بر بعضی **فصل فی الصور الجنوبیة** و آن پانزده صورت است
نام صور آن کواکب معروف ذکر کرده است و بیان کرده خواهد شد و ابتدا علم **کوکبة قیطس**
و آن بر صورت حیوان بحری است مقدم او بجانب مشرق بر جنوب کوکب حمل است و مؤخر او با خبیه
منوب و کواکب او بیست و دو است و آن کوکب را نیز که بر سر او است کف الجذما گویند از بهر آنکه
امتداد او دون کف الخضیب است و این پنج کوکب که آخر بدن اوست نعامات گویند و آن کوکب
را که بر اصل دنبال است نظام خوانند و آنکه بر شعبه جنوبی است از دنبال ضفدع الثانی و ما ضفدع
او خارج از صورتست میان کوکبه دلو و کوکبه قیطس **کوکبة الجبار** و آن سی و هشت کوکب است
از صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوب در طریقه آفتاب و بدست او عصایی و بر میان او
شمشیری و آن سه کوکب را که بر روی مرد است هقعه خوانند و اثافی گویند و آن نیر اعظم که بر دوش
راست است منکب الجوزا گویند و دو کوکب را که بر دوش چپ است ناجذ و مردم گویند و آن سه کوکب را

که ازیک صفت اند بر وسط او منطقة الجوزا گویند و نظام نیز گویند و آن سه کوکب که بر رانست سیف
الجبار گویند و راعی الجوزا نیز گویند و آن نه کوکب را که بر آستین است بر شکل متوسی تاج الجوزا
و ذوایب الجوزا گویند **کوکبة النهر** کواکب او سی و چهار است از صورت و بیرون
از صورت کواکب مر صورت چیزی نیست ابتدا کند از آن کواکب روشن که بر پای چپ جوزاست
و بر رود مغرب با آن چهار کوکب که بر سینهٔ قیطس است پس برود در جنوب بر سه کوکب پس منعطف
شود تا مشرق و بگذرد در جنوب با دو کوکب متقارب پس منعطف شود تا مغرب برود دو کوکب متقارب
پس برسد بکوکبی با آخر نهر و اول و آخر و ثانی و ثالث را کواکب کرسی جوزا خوانند و آن چهار را
که در میانهٔ نهر است با آن پنج که در جانب دیگر است ارجی النعام گویند یعنی آشیانهٔ او و آنچه حوالی
اوست بیض نعام خوانند و آن کوکب را نیز که در آخر نهر است ظلیم گویند و میان این ظلیم و آن ظلیم اگر بر نظم
حوتست کواکب بسیار است و از او بال خوانند یعنی افتراخ نعام **کوکبة الارنب** و آن
دوازده کوکبست از صورت و حوالی او کواکب مر صورت هیچ نیست و او زیر پای جبار است روی
او سوی مغربست و دنبال او سوی مشرق و آن چهار کوکب را که دو بر بدن اوست و دو بر پا میان او
کرسی الجوزا خوانند و عرش الجوزا نیز خوانند **کوکبة الکلب الاکبر** کواکب او هژده است
از صورت و یازده خارج از صورت و بر صورت سگی است پس کوکبهٔ جوزا از بهر آن او را
سگ خوانند و آن نیر اعظم که بر دهن سگ است شعری العبور خوانند برای آنکه بر مجره عبر
کرده است نزد سهیل و آن کوکب را که بیرون اوست مردم العبور خوانند و آن چهار کوکب که
بر کتف و دنبال اوست و آنچه میان دو کوکبست عذارا خوانند و آن چهار کوکب که بر کتف

و دنبال

و دنبال اوست و آنچه میان دو کوکب است عذارا خوانند و آن چهار کوکب که در یک صف اند
استقامت ایشان را فرود خوانند و دو نیز را که بیرون از صورتست یکی حضار و دیگری را وزن
گویند و محلفین نیز گویند از آن جهت که پیش از سهیل طلوع کند و کسی پندارد که سهیل است و سوگند خورد
کوکب القلب المتقدم و آن دو ستاره روشن است و یکی روشن تر است و آن را شعری الشامیه
گو از بهر آنکه جواهر شعری العبور را و از مجره بگذشت بر قصد سهیل و او از ناحیه شمال نماید **کوکب**
السفینه حمل پنج کوکب است از صورت و گرد بر گرد او از کواکب مر صورت چیزی نیست
بطلمیوس گوید که آن نیر اعظم که بر محاذ است از جهت جنوب سهیل است و او دور تر کوکبست
از سفینه در جهت جنوب و قطب جنوبی خارج از سفینه است حکما چنین گویند که این قطب را فواید
بسیار است و از آن فواید یکی آنست که هر حیوانی که نظر بر وی کند در وقت سهیل هنگام وضع حمل در
حال بار بنهد و از فواید او آنست که اگر کسی را شهوت و جماع ساقط شده باشد مداومت نماید بر نظر
بر قطب کردن یعنی بر قطب جنوبی شهوت او باز آید و از فواید او آنست که صاحب ثالیل بعدد هر
ثولولی ورقی بستاند از شجر عرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و بگوید که این بهر قطع
ثالیل است و چهل و دو بار بگوید پس آن ورق را در هاون سفید روی بکوبد و بر ثالیل نهد محو شود و چنین
گویند و این خواص عجیبست و تجربت و از فواید او آنست که صاحب مالیخولیا را در قطب و سهیل بسیار
نگریستن مالیخولیا از و دفع شود و چنین گویند که سهیل خاصیت عظیم دارد در احداث طرب از بهر این معنی
اهل زنگ که مقارب مدار قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب و غم ایشان کم گردد و از فواید
او آنست که صاحب ظفره و ظفره مرضیست از امراض چشم چون نظر بسیار کند در قطب جنوبی سهیل ظفره از

از چشم او ببرد و باید که نظر تیز بروی کار دو انگشت مسبحه کژ کند در چشم و بدان مداومت نماید الی
آن شب سه شنبه باید و هیچ منقطع نکند تا آنکه طفره زایل شود و یا چهل و دو شب یا چهل و سه شب و باید که طعام
نخورد و پس از زوال آفتاب و چنین گویند که هر شتر که چشم او بر ستاره سهیل افتد یا هلاک شود و یا بیماری
عظیم یابد و هر شتر که بدین هلاک شود از بهر خنده چیز خوب باشد اول اگر زنی را طمث محتبس شود چیزی
از خون آن شتر یا مرازه او بخور برگیرد طمث روانه شود و اگر استخوان این شتر بسایند و با روغن
زیت طلا کنند و بر سر مصروع نهند صرع را ببرد و اگر چیزی از اعضای آن شتر بسوزند عظم یا لحم یا
عرق یا جلد او و خاکستر او مقدار چهار مثقال با سرکه بیامیزند و بموضعی که خواهند موی برنیاید
بمالند و اگر از این خاکستر بر بواسیر طلا کنند زایل شود **کوکبة الشجاع** کوکب او بیست و پنج است
از صورت و دو خارج از صورت و آن کوکب که بر آخر عین است او را فرد خوانند از بهر آنکه
در آن کوکب هیچ شبیه او نیست و آن دو کوکب که بر دنب است گویند که آن صورت نیست در او
افزوده اند **کوکبة الباطیة** آن هفت کوکب است بر شمال کوکبه شجاع و این را معلف گویند
کوکبة الغراب و آن هفت کوکب است پس کوکب باطیه بر جنوب سماک اعزل و این کوکب را
عجز الاسد گویند و باشد که او را عرش السماک خوانند و بعضی او را احمال گویند **کوکبة قنطورس**
سی و هفت کوکب است و صورت او صورت حیوانی که از سر تا کمرگاه بر صورت آدمی بود و از کمرگاه
تا آخر صورت اسب و روی او بمشرق و آخر اسب بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد و بدیگر
دست شیری گرفته باشد و بر شکم اسب کوکب نیر است آنرا بطن گویند و بر
دست راست کوکبی باشد روشن آنرا احصار گویند و بر دست چپ او کوکبی است

28

آنرا وزن گویند و این دو کوکب را محلفین گویند و سبب این گفته شد **کوکبة السبع**
کواکب او نانزده است از صورت و کواکب آن ابنیه است با کواکب قیطورس و دست این
سبع گرفته است و کواکب قیطورس را سماریح خوانند از انبوهی **کوکبة المجمر** کواکب او
هفت است از صورت و هیچ از آن نامی ندارد **کوکبة الاکلیل الجنوبی** سیزده
کواکب است از صورت در پیش آن دو کوکب که بر پای رامی است بعضی این کواکب را قبه خوانند
از بهر آنکه گرد بر آمده است و بعضی آنرا ادحی النعام گویند یعنی آشیانه شترمرغ از برای آنکه بر
جنوب نعام صادر است و ذکر آن از پیش گذشت **کوکبة الحوت الجنوبی** و آن یازده
کوکب است از صورت بر جنوب کواکب او سر ماهی بجانب مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب
و آن کوکب را نیز که بر دهن ماهیست فم الحوت خوانند **فصل فی منازل القمر** و آن بیست و
هشت است هر شبی در منزلی باشد و پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت
الارض هرگاه که یکی طلوع کرد رقیب او غروب کند و یکی ازین منازل را غروب کند و رقیب او
با صبح بر آید او را ارابو خوانند و حکما را قول بسیار است در نزول آفتاب و ماه اما درین منازل
حکماء عرب را در مطالع و ساقط او و ایماء و انوار او و انجم با دید آید از امطار و ریاح و حر و برده و حوادث
دیگر اقوال بسیار است و سال فراخ تنگ باشد که پیوسته استدلال کنند بر احوال این منازل
و بران و این منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی گویند و اول شرطین و آخر او سماک اعزل
و قسم دوم را یمانی گویند اول غفر و آخر رشا **الشرطان** و آن کوکبیست میان ایشان
و در نظر مقدار قوسی و چون بمیان فلک رسد یکی از آن ستارها در شمال باشد و دیگر در جنوب و چون

آفتاب بدین منزل رسد روز و شب یکسان شود و سال نو شود و رقیب او غفر باشد **البطین**
چنین گویند بطین شکم حمل است و آن سه کوکبست خفی میان شرطین و ثریا چون بطین پیدا شود
بحر در حرکت آید و در وی سفینه نگذرد و مرغان بزمین چون زغن و رخمه و خطاب و مورچه نهان شوند و چنین
گویند که از نوء او باران آید و آن سال قحط شود و گویند که اگر کسی نظر بروی کارد و گوید که بطین
بستم خواب فلان فلان را سه بار بگوید بخوابی بروی غالب آید و در نوء او گیاه خشک شود و حصاد شعیر
رسد و رقیب بطین زباناست **الثریا** و گویند ثریا الیه حمل است و بعضی گویند
سنام گاو است و ثریا مشهورترین منازل است و او را بخوشه تشبیه کرده اند و چون ثریا در
اول شب طلوع کند ثمار از عاهات قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم **اذا طلع النجم لم یبق من العاهة**
یعنی عاهات الثمار و ثریا بکار آنکه برآید که غوره و خرما رنگ برآرد و نوء ثریا محمود باشد زیرا که در آن
وقت باشد که نبات را آب حاجت باشد و سلیمان بن کریمه گوید چون ثریا طلوع کند سحر در حرکت
آید و ریاح مختلف شود و باری تعالی جن را بر ساه مسلط کند من رکب البحر بعد طلوع ثریا فقد برئت منه
الذمه **الدبران** کوکبیست نیر و گرد و سرخ رنگ برگرد او چند کوکب کوچک است از جمله پسر
گاو است و بسیمی ورا لا سد ماره الثریا و بو غر محو و عرب نوء او را پسندیده شمارند و آن دو کوکب خفی
از دبران که بعد کرند نزدیک اند ایشانرا کلبان گویند و باقی را خلاص خوانند و آن کوکب نیر سرخ
را فحل گویند و حادی نیز گویند چنانکه شاعر گوید **شعر** اما ابن عوف فقد وافی بذمته
کما وفت کقلاص النجم حادیها و در نوء او یعنی دبران گرما سخت شود و اول باریح و بادهای سموم جهد و انگور
رنگ گیرد **الهقعه** راس الجوزا است و آن سه کوکب است بر شکل اثافی و چنین گویند که مردی

زنان را کف

زن را گفت انت طالق بعد و النجوم السماء ابن عباس گفت یکفیک هقعة الجوزا و در نوء هقعه بطیخ
برسد و همچنین دیگر فواکه و گرما سخت شود و باد سموم بسیار جهد الهنعه پنج کوکبست چهار در
یک صف و پنجم بر عرض و دو کوکب شدید البیاض ازین مجموع زرو پیشان گویند و میان ایشان
مقدار سوطی باشد و سوسمار را از نوء ثریا طلوع هقعه صید کنند بعد ازان لاغر شود و بکاری
نیاید نوء او بنهایت گرم باشد و ادراک رطب و انجیر باشد الذراع او ذراع شیر است
و ذراع دو نوع است یکی را تبعوض خوانند و دیگری را مبسوط و منزل ذراع مبسوط است و آن
در جهت شام باشد و مبسوط در یمن و نوء او نیمی ذراع محمود است نادر باشد که خلاف کند و در نوء او
گرما و بادهای سموم باشد و رمان بزرسد و رمان ادرک رطب بود و قصب نخلی را قطع کنند النثره
نثره سه کوکب است متقارب یکی ازان سه چون لطخه ایست و آن بینی شیر است و نوء منازل اسد
جمله محمود باشد و بسیار باران و درین وقت رطب تمام شود و اول و نظام و فضلان شیر و دوا
بدو شد و چیزی از بچه بچه رها نکند زیرا که بچه بزرگ شده باشد و چرا کند و چون نثره بساقط شود آب در
جوی بکند رود و وقت درخت نشاندن باشد الطرفه دو کوکبست صغیر مقدار فرقدین و کوچکتر
ازان و در نوء او فواکه بسیار شود و شیر و حیوانات پر شود و قطاف عنب باشد و رطب بنهایت
برسد الجبهه او پیشانی شیر است و آن چهار کوکب است معوج میان هر دو کوکب ورای
العین بمقدار سوطی و این کوکب که در جنوبست او را قلب الاسد گویند و چون او بساقط شود تیری
زمستان کم شود و بادهای لواقح جهد و وقت ظاهر شدن اوراق باشد و وقت نتاج چهارپای
و نوء او محمود باشد و تراجی آرد و هیچ خلاف نبود الزبره چنین گویند که زبره کاهل شیر است

و آن دو کوکب روشن باشند چندان قدر که سوهلی دکوینده زبره آن موی باشد که وقت تقضب است
بایستند و یکی ازین دو کوکب روشن تر از آن دیگر است و اندک مایه گری در میان ایشان هست
و نوء او بسیار باران بود و چون سیل بر آید زبره بعراق به پسند و شب سرد باشد و روز گرم
الصرفة کوکبیست روشن و گرد بر گرد او کواکب صغار و او را از بهر آن صرفه خوانند که نزد طلوع
و سقوط او انصراف گرما و سرما باشد و چون صرفه بر آید نیل شروع کند در زیادت شدن
و چنین گویند که اگر اطفال را وقت طلوع صرفه از شیر باز کنند شیر طلب نکند و ازان باز ایستد و در نوء
او امطار و ریاح باشد و مطر بهمن باید چهار کوکبست بر شکل الفی مخطوط کوفی و از آتش به کنند گلاب که از
پس سرو ند و نوء او اندک باشد و درین وقت روز و شب مساوی باشد و شب در زیادت گیرد
و ابتداء او خریف باشد السماك هو السماك الاعزل گویند که سماک رابع از منازل قمر است و آن
کوکبی روشن است و او را ازان اعزل گویند که سماک رامح را کوکبی نزدیک است و ان کوکب را رمح
سماک گویند و این سماک را مثل آن کوکب نیست از آن اعزل گویند یعنی بی سلاح و عرب سماک
اعزل را حد پاساخته اند میان منازل شامی و منازل یمانی از بهر آنکه سماک اعزل تعرب خط استوا است
و نوء او عزیز باشد کم بود که خلاف کند الا آنست که عرب نوء او را مذموم شمرند از آن جهت که
باران او بسر زا بر ویاند و بسر گیاهیست که چون اشتر بخورد در بخور رشود و در نوء حرام نخل باشد و قطع شب
و اما منازل یمانی اول آن الغفر و آن سه کوکب است خفی و او را از بهر آن غفر خوانند که چون او
طلوع کند زینت ارض و نضارت او در پوشیدن گیرد و طراوت اشجار و گیاه د برود و هر نتاج که درین
وقت بود ضعیف از آن قبل صیف رفته باشد و شتا روی نموده و در نوء او نخل را ببرند و تقضب

فارسی ۱۱

فارسی را بدرو نما الزبانا چنین گویند که زبانا در قرن عقربست و آن دو کوکب است که میان ایشان
دو رای العین مقدار نیم گز در نوء او باد شمال سخت جهد و باقلیم بابل مردم در خانها روند و پس ماسخت شود
و مطر بسیار بارد الاکلیل چنین گویند که او سر عقربست و آن سه کوکبست روشن بر یک صف بر عرض
و در نوء او باران بسیار شود و سیل خیزد و چون ساقط شود آبها بزمین فرو رود تا آنگه بطن الحوت ساقط شود
القلب آن کوکب را قلب العقرب گویند و آن ستاره ایست روشن و سرخ و پس از الاکلیل و در
میان دو کوکب که ایشان را نیاط گویند و در نیاط آن سرخی نیست که در قلب و در نوء او اول نتاج باشد
در بادیه و آنچه در وقت بر آید نیکو بود از بهر آنکه شیر و گیاه اندک باشد و نوء او محمود نبود و اعراب
سفر مکروه دارند چون قمر درین منزل بود و در نوء او سرما سخت شود و بادها سخت جهد و آبها در عروق
درختان قرار گیرد الشوله دو کوکب متقاربست بهم که نزدیک تر بر نیش عقرب و در
نوء او سرما سخت شود و ورق درختان بیفتد و باران بسیار آید و اعراب از ان متفرق شوند و جای
گرمسیر طلب کنند النعایم و آن هشت کوکب است چهار در مجره اند ابنعام وارد تشبیه
کرده اند یعنی که آب خورند و باز گشته و بر چهار تربیع اند و نوء او غیر مذکور است از بهر آنکه اول
شتا باشد و غایت کوتاهی روز و درازی شب البلده فضاییست بر فلک آنجا هیچ کوکب
نیست میان نعایم و سعد ذابح الا پستاره خفیست که دشوار توان دیدن و آنرا تشبیه کرده اند ببلده
ثعلب و آنجایی بود که کسی نجنبد و هیچ گیاه و سنگ ریزه نبود و باشد که قمر ببلده آید بلکه بقلاده
نزول کند و آن شش کوکبست بر شکل کمانی و هیچ روشن نیست بلکه کوکب خفی است و آنرا القصی
قوس خوانند و بعضی آشیانه شترمرغ گویند و نوء او آب بفسرد و زمستان سرما سخت شود و نیز

و شیاطین را از او عالم پاک کند **سعد الذابح** دو کوکبست میان ایشان در رای العین گزی مقدار یکی
از آن دو ستاره کوچکتر و مرتفع است در شمال و آن دیگر هابط در جنوب و نزد آن ستاره بالایین ستاره
کوچکتر گویند که آن گوسفند است و در نوء او غایت سرما باشد و آب در شاخهای درختان نزد و باران
متوقع باشد **سعد بلع** دو کوکب است نزدیک یکدیگر بجنب او نزدیک است کوکبی که گوئیا او را فرو
می برد و در نوء او مطر بسیار شود و عصافیر تزاوج کنند و بر بیضه نهند و حبوب بسیار جهد **سعد الاخبیه**
سه کوکبست یکی از آن نیر است و دو دیگر خفی است و عرب آن را مبارک شمرند و بدین سبب او را سعد ا
لسعود خوانند و نوء او محمود دانند و غمرت باد پدید آید و مرغان در آواز آیند و درختان برگ بیرون
آرند و خطاف برسد و گل و ریاحین پدید آید و **سعد السعود** چهار کوکبست متقارب دو از آن بر
طول و دو از آن بر عرض چنین گویند که یکی از آن سعد است و دیگر اخبیه اوست در نوء او هوام که در زیر زمین
پنهان شده باشد بیرون آیند و نوء او محمود است اگرچه در وی مطر بسیار آید **الفرغ الاول** او را فرغ دلو مقدم
خوانند و دو کوکب آخر را فرغ دلو مؤخر و فرغ دلو اول جمره سوم نشیند و نوء او محمود باشد و بخار منعقد
شود و بارض گرمسیر مانند کشمش و تفاح و مانند آن و اگر درین وقت سرمایی بود فواکه را زیان کند
فرغ الثانی از فرغ او ذکر کرده شد و نوء او محمود است و بسیار مطر باشد و باران او در آخر زمستان اشد
و نافع بود و گیاه بسیار بروید و روز و شب متساوی بود و درین وقت انگبین بگیرند **بطن الحوت** کوکب
بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده است ذنب او با ناحیه یمین بود و سر او نیز در شمال و این دو صف است
مقدم او بجانب مغرب و مؤخر او بجانب مشرق در صف اول کوکب نیر است و در صف دوم کوکب مخفی
و در میان صف است در نوء او زمان خوش شود و باران بسیار آید و حصاد شعیر بود و ابو اسحق زجاج گوید که سال

بچهار

بچهار قسمت کرده اند هر قسمی ازو فصلی باشد و هر فصلی هفت نوبا شد و هر نوبی سیزده روز باشد
و روزی بر وی افزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز شود و آفتاب درین مقدار جمله قطع کند و گفته شد
که نو طلوع منزلی باشد از مشرق و غروب رقیب او والله اعلم

نظر دهم در فلک البروج

و از فلکی غیبت چون افلاک دیگر یکی آنکه او دایره موهوم است و آن چنانست که چون آفتاب از مشرق
برسد بمغرب و یک دور تمام کند ازان فلک آفتاب از مرکز شمس دایرهٔ عظیم توهم کنند که اگر
آن دایره عالم را قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع آن دایرهٔ عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز عالم باشد
و آن دایره را فلک البروج گویند پس آن دایره که عالم را قطع کند بنصفین و دو قطب او قطب عالم
باشد شمالی و جنوبی او معدل النهار گویند و فلک البروج معدل النهار را قطع کند و نقطه متقابل یکی ازان
نقطها را اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم کنند که بقطبی معدل النهار
و فلک البروج بگذرد و دایرهٔ فلک البروج را قطع کند بر دو نقطهٔ متقابل یکی در شمال و دیگری در جنوب
نقطه شمالی را انقلاب صیفی گویند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایرهٔ فلک را بچهار قسم کنند
متساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطهٔ اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان ربیع باشد از بهر
آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان ربیع بود اما ربع دوم میان نقطهٔ
انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و این مدت زمان صیف باشد از بهر آنکه آفتاب مادام بحرکت فلک خود
مسامت این قوس باشد زمان شتا بود و دایرهٔ دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید
و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هر یک بر سه قسم پس دایرهایی که از قطب فلک البروج بیرون آمده
باشد شش شود و چون توهم کنیم که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون آیند و فلک را قطع کنند

دوازده قسم باید آید هر قسمی را برجی خوانند و هر قسمی ازین دوازده قسم به سی قسم کنند هر یکی را درجه گویند
پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود و پس فلک الثوابت را دوازده قسم کنند برین ترتیب
که ذکر کرده شد در هر قسمی کواکب باشکال مختلف بود یکی صورت حمل دیگر شکل ثور و همچنین تا آخر بروج
و چون گویند که کواکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی در مرکز زمین بکشند و بجرم کواکب بگذرد بدان
شکل رسد بطلمیوس گوید دایرة البروج اربعمایه و سته و ثمانون الف الف و ماتان تسعه و خمسون الف الفا و سبعمایه
واحد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی تسعه و ثلثون الف الف میل و ثلثمایه و اثنان و عشرون
الفا و سبعمایه و ثلث و اربعون میلا و ثلثا میل والله اعلم نظر یازدهم در فلک الافلاک
از بهر آن او را فلک الافلاک گویند که بجملهٔ افلاک محیط است و او را فلک اعظم نیز گویند از انکه از همه
افلاک بزرگتر است و او را فلک اطلس نیز گویند از ان قبل که بروی هیچ ستاره نیست و حرکت این
فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جملهٔ افلاک و قطب ثابت یکی شمالی و دیگری جنوبی و دور او
در مقدار بیست و چهار ساعت تمام شود و بحرکت او جملهٔ افلاک متحرک شوند و حرکت او سریعتر است
از هر چه انسان مشاهده کند و چنین گویند که در هندسه درست شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قسری
و آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که کسی پایی بر دارد و بنهد مقدار هشتصد فرسنگ برود
و مصداق این سخن از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود لا و نعم وقت نماز جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت لا نعم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا و نعم جبرئیل علیه السلام گفت
یعنی چه گفت از آن زمان که گفتم لا تا گفتم نعم آفتاب پانصد فرسنگ برفت و بحرکت این فلک شب و روز
پدید آید و چون آفتاب مدوران این فلک بر یک جانب زمین باشد روی آن روشن باشد و چون او

درحرکت

ار حرکت باشند و نبات او بر وید و نسیم او خارج شود و چون آفتاب از کجانب ارض غایب شود

روی او تاریک گردد و هوای او مظلم شود و حیوان او ساکن شود و نبات او پژمرده گردد و تا دام که این

حرکت محفوظ باشد حال حیوان و نبات برین نسق بود و ازینجاست که باری تعالی و تقدس فرموده که

وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا

مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ نظر دوازدهم در سکان آسمان و ایشان فرشتگانند

و چنین گویند که ملک جوهریست بسیط و ذو حیوة و نطق و عقل و تقدیس و ایشان فرشتگانند و پاک

باشند از ظلمت و شهوت و کدورت و غضب لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ

طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر باری تعالی و شادی ایشان

بعبادت و ایشان را بصور مختلف آفریده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود أَطَّتِ

السَّمَاءُ وَحَقَّ لَهَا أَنْ تَئِطَّ مَا فِيهَا قَدَمٌ و یکی از حکما گوید که فضای سموات چگونه خالی بود که حکمت

باری تعالی و تقدس اقتضای آن کرد که قعر بحار و جوف طین مظلم و بیابانهای قفر و جبال صلب از

حیوانات خالی نباشند و فضای سموات و فراخنای آن شرف و جوهر آن چگونه از فرشتگان خالی

باشد و صاحب شرع بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرمود یَا مِنْ ذَرَّةٍ مِنْ ذَرَّاتِ الْعَالَمِ الْأَعْلَى وَالْأَسْفَلِ

كُلٌّ لَهَا مَلَكٌ أَوْ مَلَائِكَةٌ وَمَا مِنْ قَطْرَةٍ إِلَّا وَمَعَهَا مَلَكٌ أَوْ مَلَائِكَةٌ يَنْزِلُ بِهَا مِنَ السَّحَابِ

وَيَضَعُهَا فِي الْمَكَانِ الَّذِي و چون این حالت ذرات و قطرات است پس حال سموات و کواکب و هوا و غیوم

و ریاح و امطار و قفار و بحار و عیون و معادن و اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملایکه از

بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا و عقل را مجالی نیست در معرفت ایشان الا بطریق

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پس ملایکه که حاملان شریعت ذکر ایشان کرده اند بعضی را یاد کنیم

مِنْهُمْ حَمَلَةُ الْعَرْشِ و ایشان اشرف ملایکه اند و اعزهم علی الله تعالی جمله ملایکه با ایشان توسل

کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان سلام کنند و ایشان را بجز ذکر و تسبیح باری تعالی کاری نیست و از بهر

اهل ایمان استغفار گویند و در خبر آمده است که ایشان چهار فرشته اند یکی بر صورت و دیگری بر صورت

گاو و سیوم بر صورت نسر و چهارم بر صورت اسد و پیغمبر چون شعر امیة بن ابی الصلت بشنید عجب داشت

و شعر اینست رجل و ثور تحت یمنی رجله والنسر للیسری ولیث مرصد فرموده است که

درین بیت حاملان عرش را جمع کرده است اکنون چهار اند و عظم ایشان وصف نتوان کرد و چون قیامت

بود چهار دیگر با ایشان جمع شوند چنانکه گفت وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ

و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت ثور است از بهر بهایم

دعا کند و روزی ایشان خواهد و آنکه بر صورت نسر است از بهر مرغان و آنکه بر صورت شیر است از

بهر سباع وَمِنْهُمُ الرُّوحُ و او ملکی است که در صفی بایستد و جمله ملایک در صفی از بهر کرامت او

نزد باری تعالی و عظم او وصف نتوان کرد و او را از بهر آن روح گویند که هر نفسی از انفاس او روح

می شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و کواکب و قوی تر و پیشتر تغیر در عالم از جمله جسمانیات

بذکر و تسبیح و تهلیل مشغول است

بغایت فربه است و بدین سبب

عظیم تر و از زمین کوره‌ای تر

و حق سبحانه و تعالی ملکی از وی

و از برای امتان پیغمبر صاحب زمان صلی الله علیه و آله و سلم استغفار میکند و او افلاک را

بگرد او از

بگرداند و هم او بار تسکین براند داون والله اعلم بالثواب مَلَكِ صُور

ومنهم اسرافیل علیه السلام شغل او تبلیغ اوامر است و نفخ ارواح در اجساد
قال صلی الله علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب القرن قد التقم القرن واصغی
بالاذن تعالی گوید که قرن صور است و اسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقیست
و دایره او پیش از عرض زمین و آسمانست و نظر سوی عرش دارد تا کی فرمایند که نفخ در صور دمد هر که
کراو نفخ در صور دمد قوله تعالی فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله عایشه

رضوان علیها گوید که از کعب الاحبار پرسیدم که پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلم میگفت یارب جبرئیل ومیکائیل
واسرافیل ومیکائیل را از قرآن دانستم اسرافیل کیست کعب گفت او ملکیست عظیم واو را چهار پرست یکی مغرب
را بپوشد و دیگری مشرق را وسیوم من السماء والارض وچهارم بر روی گیرد از عظمت باری
تعالی وسر او آنجاست که قوایم عرش است وپایهای او زیر هفتم زمین ومیان دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری
تعالی احداث حکمی فرماید قلم را امر فرماید تا بر آن لوح بنویسد پس آن لوح را میان دو چشم اسرافیل بدارند واسرافیل
بجبرئیل نهاکند واعوان اسرافیل در همه عالم موجوداتند ومولدات وارکان ارواح را در آن باد نفخ کنند تا حیوان
ونبات ومعدن شود وفعل ایشان احداث تو تنها که بدان صلاح وفساد اشیا باشد هذا صورته

خزانهٔ نمایه در بحری واگر ظاهر شود از برای اهل آسمانها و زمینها اهل آن از نور بسوزند و اعوان
او در جملهٔ عالم موکل باشند بر نمو و رما وان و نهوض ارکان و موالدات و شغل ایشان احداث
وصول باشد الی الغایات و بلوغ کاینات بدرجهٔ کمال و آمدهٔ صورت

وَمِنْهُمْ عزرائیل علیه السلام و او مسکن حرکات و مفرق ارواح از اجسام کعب الاحبار
رضی الله عنه گوید که عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیا بود و سر او آنجا باشد که سماء علیاست و پایهای
او از نجوم زمین گذشته و روی او متقابل لوح محفوظ دارد او در عالم اعوان باشد بعد هر که متوفی شود
قبض روح کس نکند تا آنکه روزی خود تمام نخورد و اجلش منقضی نشود و اشعب بن مسلم گوید که ابراهیم خلیل

از ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی اگر کسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد علی هذا ملک
الموت علیه السلام گفت ارواح را بخوانم و آن در میان دو انگشت من باشد و وهب بن منبه رضی الله عنه
گوید که سلیمان پیغمبر علیه السلام خواست که ملک الموت را علیه السلام ببیند تا او را دوست گیرد
ناگاه ملک الموت حاضر آمد چنانکه گویا از زیر سریر او بیرون آمد سلیمان علیه السلام گفت چه کسی
گفت ملک الموت سلیمان علیه السلام در حال بیخویشتن شد ملک الموت گفت الهی بندهٔ تو سلیمان
خواست که مرا ببیند و چون مرا دید حال او چنین شد الهی او را بدیدن من قوت ده خدای تعالی بدو وحی
فرستاد که دست بر سینهٔ او نه چون دست بر سینهٔ او نهاد حضرت سلیمان علیه السلام با خویشتن آمد
و گفت یا ملک الموت صورتی عظیم مهیب داری ملائکه جمله بدین صورت باشند یا این خاصیت تراست
ملک الموت علیه السلام گفت وَالَّذِي بَعَثَكَ نَبِيًّا که این ساعت پای من بر دوش ملکیست
که سر او از آسمان هفتم بگذشته است بمسیرهٔ الف عام و پایهای او از ثری بگذشته است بمسیرهٔ خمس مائة
عام و او دهن باز گشوده است و دو دستها برداشته اگر خدای تعالی دستوری دهد که دهن را بهم نهد
آنچه میان آسمان و زمین است در دهن او باشد سلیمان علیه السلام گفت بزیارت آمده یا بقبض روح گفت
بزیارت آمده ام و پس از آن هر روز پنجشنبه بزیارت آمدی یک روز سلیمان علیه السلام پرسید که چونست
که میان مردمان سویت نگاه نمیداری گفت لیس المسئول باعلم من السائل [illegible] م نبویسد در شب نیمهٔ شعبان تا سال دیگر
بمن دهد و اما اهل توحید را ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریر سفید بمشک آلوده بعلیین رسانم و ارواح
اهل شرک را بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بسجین رسانم وَأَمْرُهُمْ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ
الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

نگاه بسیار میکرد و چون بیرون رفت آن مرد گفت این که بود که برفت یا رسول الله سلیمان علیه السلام
گفت این ملک الموت بود گفت بسیار در من نگاه کردی ترسیم باد را بفرمای تا مرا برگیرد و باقصای بلاد هند
رساند سلیمان باد را بفرمود تا او را ببرد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد پرسید که چون بود
که دران مرد بسیار نگاه میکردی گفت عجب داشتم که مرا فرموده بودند که روح او را قبض کنم به بلاد هندو
در ساعت نزدیک و اکنون او را انجا میدیدم و هذه صورت علیه السلام

وَمِنْهُمْ مَلَائِكَةُ السَّمٰوٰتِ کعب الاحبار رضی الله عنه روایت کند که ملائکه سموات پیوسته در تسبیح
و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود باشند تا قیام ساعت چنانکه باری تعالی گفته است يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ

وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ آنگه قیام قیامت باشد گویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و ابن عباس
رضی الله عنه گوید که ملائکه آسمان یعنی که در آسمان اول اند بر صورت گاو اند و رئیس ایشان ملکی است
نام او اسمعیل و ملائکه آسمان دوم بر صورت عقاب اند و رئیس ایشان ملکی است نام او میخائیل و ملائکهٔ
آسمان سیوم بر صورت نسر اند یعنی مرغ و رئیس ایشان را نام بابیل و ملائکه آسمان چهارم بر صورت اسب اند
و رئیس ایشان ملکی است نام او کلکائیل و ملائکه آسمان پنجم ملکی است نام او کلکائیل و ملائکه آسمان و ملائکهٔ
آسمان ششم ملکی است نام او سمحائیل و ملائکه آسمان هفتم بر صورت بنی آدم اند و رئیس ایشان ملکی است
نام او بائیل وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که بالای آسمان جای مهاست و آنجا فرشتگانند و بعضی بعضی
را نشناسند از بسیاری باری تعالی را تسبیح گویند بآواز چون رعد قاصف وَمِنْهُمُ الْحَفَظَةُ
و ایشان موکل اند بر بنی آدم بر هر شخصی دو فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی گویند که چهار اند دو بروز
و دو بشب و کار ایشان حفظ باشد زیرا که باری جل و علاله و عم نواله ذکر حفظه در شان کافران کرده است
آنجا که فرموده كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ
مَا تَفْعَلُونَ و در خبر چنین آمده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد شش ساعت اگر
توبه کند یا استغفاری گوید آن گناه را ننویسد صاحب یمین بر وی حاکم باشد انس بن مالک روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که باری تعالی دو فرشته را بهر بنده موکل کرده است که اعمال او را
می نویسند چون بنده متوفی شود گویند ما ربی قبضت روح عبدک فلانا فالی این نذهب باری
عز و جل گوید آسمان از ملائکه پرست و زمین از خلق پر بر گور بنده روند و مر او را تسبیح گویند و ثواب آن
در دیوان حساب آن بنده می نویسند تا روز قیامت وَمِنْهُمْ هَارُوتُ وَمَارُوتُ و هما ملکان

معاذ بن سایل ابن عبدالله رضی الله عنهما روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که ملائکه عصیان
بنی آدم مشاهده کردند گفتند ما اقل معرفه بهو لا یحفظ الله باری تعالی فرمود اگر در آن حالت باشید
شما که ایشانید همچنین معصیت کنید گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ باری عز و جل فرمود
که دو ملک اختیار کنید هاروت و ماروت اختیار کردند باری تعالی ایشان را بزمین فرستاد و شهوت
بنی آدم در ایشان آفرید معصیت از ایشان صادر شد پس ایشان را مخیر کردند میان عذاب دنیا و عذاب
آخرت ایشان عذاب دنیا اختیار کردند از ابن عباس روایتست که هاروت و ماروت در زمین بابل
چاهیست ایشان را بسلسله در پای و سر نگونسار در آن چاه آویخته اند تا روز قیامت و در روایت دیگر
گفته اند باری جل و علا گفت انی ارسلت رسولا الی الناس ولیس بینی و بینکما

تطریز دهم در زمان

ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او گوید که زمان مرور ایام است و لیالی پس آن
منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین بشهور و اشهر بایام و ایام بساعات و ساعات بآنات
و هر آنی را پس مالی نفیس است که قیمت آن باری عز و جل داند و آن فانی میشود و شیئا بعد شیء و هر ساعتی
از آن استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کنند و بیشتر مردم راس المال نفیس را ضایع
میکنند چنانکه شیخ شبلی گوید شعر مثل نزهت در سرای غرور ؛؛ نقش آن از لخ زرنش نیشابور
و زمان عمر انسانست و مثل آن چون بیابانی که رونده قطع میکند و هر سالی از و منزلی و هر ماهی بریدی
و هر هفته فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لابد بود که بیابان قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث را
اسباب و صانع فلک است پیوسته از فلک و زمانه شکایت میکنند و چون شرایع واضح شد
بیان کرد که نه چنانست که حوادث بمقتضای الله تعالی و قدرته حادث شده قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم

لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر **فصل في الايام والليالي** یوم در شریعت
وقت طلوع فجر است تا غروب شمس و شب از وقت غروب آفتاب است تا طلوع فجر و روز و شب
بیست و چهار ساعتست بزیادت و نقصان و آنچه از و بکاهد در شب افزاید و آنچه از شب بکاهد در روز
افزاید چنانچه باری عز و جل فرموده است یُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ
و روز غایت طول او آخر جوزاست سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود و شب نه ساعت و درین
وقت پس روز کم میشود و شب زیاده تا آخر سنبله و آن ثامن و عشر ایلول است درین وقت روز و شب
یکسان باشد هر یکی دوازده ساعت بود و آنگه شب بیفزاید تا سابع عشر کانون اول و این غایت
درازی شب باشد چراکه شب پانزده ساعت باشد و روز نه ساعت پس روز زیادت شود و شب
بکاهد تا سادس عشر آذار آخر حوت باشد و درین وقت شب و روز متساوی بود پس دیگر بار
روز از سر گیرد چنانکه باری جل و علا گفت وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
الْعَلِيمِ و از الطاف باری خلق را روز و شب است از بهر آنکه مردم را لا بدست از حرکت و آن
خستگی و ماندگی آرد و دفع آن بخواب شود باری تعالی وقتی متعین کرد از برای سکون و آن شب است
تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و وقت سکون ساکن و ازین جهت حضرت باری جل و علا فرموده
وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ
فصل در خواص جمعه
فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ جمعه عید اهل اسلام است ابو هریره روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود بهترین روزی که آفتاب در وی طلوع کند آن روز
آدینه است باری عز و جل آدم را درین روز آفریده و درین روز در بهشت برد و درین روز توبه او را

فرو کرد

قبول کرد و درین روز قیامت برخیزد و درین روز ساعتی است که دعا قبول باشد و هرکه درین شب آدینه
و روز او از خدای چیزی طلبد بکرم خود آنرا برآرد و ابن مسعود رضی الله عنه گوید هرکه در روز آدینه ناخن
بگیرد مرض از وی بیرون رود و شفا بازآید و اصمعی گوید در پیش رشید رفتم روز آدینه بود و او ناخن
میگرفت و میگفت بلغنی ان التعلم الاظفار یوم الجمعة ینفی الفقر گفتم یا امیرالمؤمنین تو از فقر می ترسی گفت
و هل احد احسی من الفقر منی **یوم السبت** عید جهود انست کلبی گوید که موسی علیه السلام فرمود یهود را
که هر روز در هفته یک روز بعبادت مشغول باشید روز شنبه اختیار کردند و گفتند باری عز و جل درین روز از
خلق اشیا فارغ شد و گویند هرچه در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر ازین جهت جهود درین
روز از اخذ و اعطا امتناع نمایند و اهل اسلام مخالفت ایشان کنند لقول نبی صلی الله علیه و آله و سلم
بورك لامتي في سبتها وخميسها صدق نبي الله و اصحاب فلاحت گویند اگر روز شنبه نخل را حرم کنی
سال آینده هیچ بار نیارد **یوم الاحد** عید ترسایانست اصحاب سیر گویند که اول روز یکشنبه
اول روز دنیاست که باری عز و جل ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند که عیسی صلوات الله علیه قوم را فرمود
که روز آدینه عید کنید گفتند نخواهیم که بعد از جهود عید ما بود و یوم الاحد اختیار کردند و هرکه ابتدا که روز یکشنبه
کنند تمام شود **یوم الاثنین** روز مبارک است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروزه دوشنبه و پنجشنبه
مواظبت نمودی پرسیدند فرمود که درین روز اعمال عباد رفع کنند و من میخواهم که عمل من رفع کنند
و من روزه دار باشم احمد حنبل روایت کند از ابن عباس رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
درین روز بمدینه و درین روز از دنیا رحلت کردم **یوم الثلثا** درین روز سکون مستحب است و با
صلاح حال خود مشغول شدن از غسل و حجامت و امثال آن و چنین گویند که هابیل درین روز قابیل را کشت

یوم الاربعا درین روز دارو خوردن محمود است و چهارشنبه آخر ماه یوم نحس مستمر خوانند قال لمرید الحج
امروز نیایی از بهر حاجتی فقال الیس هذا نصر الله نبینا صلی الله علیه وسلم
فقال نعم ولکن بعد ان زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر
روز مبارک است سیما از بهر قضای حوایج و طلب حاجات و ابتداء سفر و کعب ابن مالک رضی الله عنه گوید
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که پیوسته روز پنجشنبه فصد کردی و حجامت مستحب نیست و انس گوید
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را از ایام پرسیدند گفت روز شنبه روز مکر و خدیعت است قریش
درین روز در ندوه و اندوه و روز یکشنبه روز عمارت و غرس و دوشنبه روز سفر است و تجارت
لان سعینا سافر فیه والخروج روز سه شنبه روز اراقت دمست و حوا درین روز با آدم آمد و روز
چهارشنبه روز گرانست و باری تعالی فرعون را درین روز غرق گردانید و عاد و ثمود را درین روز
هلاک گردانید پنجشنبه روز قضای حوایج است و طلب از پادشاهان و ابراهیم خلیل صلوات الله
علیه درین روز در پیش ملک رفت و قضای حوایج کرد و اکرام یافت روز آدینه روز نکاحست
قال امیر المؤمنین علی علیه السلام شعر لنعم الیوم یوم السبت حقا ** لصید ان اردت بلا امتراء
وفی الاحد البناء لان فیه ** تبدی الله فی خلق السماء ** وفی الاثنین ان سافرت فیه
ستظفر بالنجاح وبالثراء ** ومن یرد الحجامة فالثلاثا ** ففی ساعاته هرق الدماء
وان شرب امرء یوما دواء ** لنعم الیوم یوم الاربعاء ** وفی الیوم الخمیس قضاء حاج
ففیه الله یأذن بالقضاء ** وفی الجمعات تزویج عرس ** ولذات الرجال مع النساء
وهذا العلم لم یعلمه الا ** نبی او وصی الانبیاء

القول فی الشهور

ضعفی از اضعاف مردم و عوام مخالف باشند و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم
و بعضی از فضایل و خواص او بیاریم **فصل فی شهور العرب** شهر عبارت از زمانی باشد ما بین الهلالین
و در یک سال دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و یک سال ایشان ثلثمایه و خمسون یوماً یکماه سی روز باشد
و یکماه بیست و نه چنانکه باری تعالی می فرماید إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ و هرچه
بهر ماهی تعلق دارد یاد کنیم **المحرم** از ماههای حرام است یعنی وقعی دارد عند الله و طاعت را ثواب
زیاده باشد و معاصی را عقاب روز اول روز عید ملوک عرب است چنانکه نوروز عید ملوک عجم است روز
پانزدهم او یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد دهم او را روز عاشورا گویند و در همه ملتها این روز بزرگ است
و معظم زیرا که درین روز باری عز و جل توبه آدم علیه السلام قبول کرد و کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی
قرار گرفت و تولد ابرهیم و موسی و عیسی علیه الصلوة و السلام درین روز بوده است و درین روز آتش
نمرود بر ابرهیم علیه السلام گلستان شد و درین روز بصر یعقوب را علیه السلام باری عز و جل رد فرمود
و یوسف علیه السلام درین روز از چاه بیرون آمد و سلیمان نبی را علیه السلام درین روز ملکت داد
و درین روز عذاب از قوم یونس مندفع شد و درین روز بلا از حضرت ایوب علیه السلام منکشف شد
و دعای زکریا علیه السلام مستجاب شد و چون قتل امیر المؤمنین حسین بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام درین روز
اتفاق افتاد بنی امیه عید ساختند و شیعیان عزا ساختند و اهل سنت گویند درین روز اکتحال سنت است و شیعه
این قول را مخالفت کنند و در روز بیست و ششم قدوم اصحاب الفیل بود قوله تعالی فَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ
صفر از بهر آن این ماه را صفر گویند که این ماه از آشوب خالی نیست چراکه در ماههای حرام
قتال نکردندی و اول صفر آخر ماههای قتال است و اول آشوب قتال و بیشتر مردم در شهر صفر سکون اختیار کنند

واحتراز نمایند و از پیغمبر صلعم روایت کنند که مَن بَشَّرَنی بِخُروجِ صَفَر بَشَّرتُهُ بِالجَنَّة روز اول او عید نجا
اینه باشد علیه ما یستحق و درین روز سر امیر المؤمنین حسین را علیه السلام بدمشق بردند که صد هزاران لعنت بران
حرام زادگان باد و در بیستم این ماه سر امیر المؤمنین حسین را علیه السلام بمکان خود آوردند و در بیست وچهارم
صفر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در غار رفت ربیع الاول ماهی مبارک است باری عز وجل ابواب
خیرات وسعادات درین ماه بر عالمیان گشاده کرده بوجود سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم ج واو
درین روز بمدینه رفت یب درین روز مولد آنحضرت بود یح مختار ثقفی خروج کرد بکینه خواهی حضرت
امام حسین علیه السلام ربیع الآخر در روز سیوم او حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله
بن زبیر و کعبه را بسوخت جمادی الاول روز پنجم حرب جمل بود امیر المؤمنین علی علیه السلام و شیعیان
او این روز را مبارک شمرند و اهل بصره برخلاف این باشند جمادی الآخر درین ماه حوادث
عجب روی نماید تا غایتی که گفته اند مصراع العجب کل العجب من جمادی و رجب ا درین روز ملک
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و درین روز کعبه را بدست خود باز شکافت بنا بر حدیثی که عایشه
شنیده بود از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده بود که اگر نه آنست که دشوار بدین در می آیند من کعبه را
چنان کردمی که بناء ابراهیم علیه السلام زبیر بدان هیات نقل کرد و حجاج بدان نقل آنرا باطل کرد و این هیات
که اکنون هست بناء حجاج است رجب ماهی مبارک است آنرا شهر الله خوانند و الاصم نیز گویند
و اصم نیز خوانند یعنی درین ماه کسی آواز صلاح نشنود و اصب نیز گویند یعنی رحمت و مغفرت
از حضرت باری عز اسمه بر بندگان میریزد و درین ماه در احادیث وارد است که طاعت مقبول
باشد و دعا مستجاب گردد و در جاهلیت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا کند با جابت مقرون گردد

وابن عباس

و منهم جبرئيل عليه السلام امین وحی و خازن قدس است و از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در خبر آمده است که باری تبارک و تعالی چون بتکلم وحی کند اهل سموات سلسله
شنوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد و مدهوش شوند تا آنکه جبرئیل علیه السلام برسد
آنگه باخویشتن آیند و جبرئیل را علیه السلام گویند ماذا قال ربک جبرئیل گوید الحق پس بعضی بعضی را
خبر کنند الحق الحق در خبر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را علیه السلام گفت بلی پس

و آله و سلم گفت بلی پس بعد ده روز
موعد آن با دوری پیغمبر صلی الله علیه
جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
و آله و سلم مرا در صورت خود بنمای

به بقیع در شب قمر جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه جملهٔ آفاق را گرفته بود پیغمبر

آنحضرت کار کرد چون از هیبت آن
بیهوش شد و صلابت در دل
از هیبت جبرئیل علیه السلام
صاحب قرآن صلی الله علیه

صورت حضرت بهترین کاینات صلی الله علیه و آله و سلم باخویشتن آمد جبرئیل علیه السلام
در صورت مألوف بود گفت گمان نبردم که از خلق باری تعالی کسی بدین صورت باشد جبرئیل
علیه السلام گفت اسرافیل را علیه السلام دیدی و عرش بر کتف او و پایهای او تخوم ارض را قطع کند

از عظمت باری تعالی وی مانند عصفور کوچک باشد و اعوان جبرئیل علیه السلام در عالم موکل اند

بر جملهٔ کائنات و آینده صورت

و منهم میکائیل علیه السلام

و او موکل ارزاق جمله خلایق است و حکمت و معرفت نفوس پس
تعلق بوی دارد و کعب الاحبار رضی الله عنه گوید در آسمان هفتم بحریست از ابحر مسجور خوانند و
در آن بحر از ملائکه چند آنکه خدای داند هست و میکائیل علیه السلام بر آن بحر قابلست و بر آن ملائکه سردار
و وصف میکائیل و عدد آنچه او جز خدای نداند و کعب الاحبار گوید که اگر میکائیل دهن باز کند سموات در دهن او

خورد

وابن عباس گوید که نزد سلمان پارسی رضی الله عنه نشسته بودم بر ما پیری بگذشت لنگ و کور بود و او را
دیگری می‌کشید سلمان گفت ازین بدتر منظری ندیدم شخصی حاضر بود گفت یا سلمان این ضناع سلمی است
که عیاض در رجب بروی دعا کرده است سلمان گفت عیاض را بخوانید چون بیامد گفت مرا خبر کن که
ازین ضناع عیاض چه دیدی گفت یا سلمان این در جاهلیت بود و اکنون باسلام آمده و امور جاهلیت
باطل شده و ایشان ده برادر بودند و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم کردند
و مال از من بظلم بستدند و نه جانب خدا نگاه داشتند و نه از آن خلق و نه خویشاوندی من صبر کردم
تا ماه رجب در آمد پس دستها برداشتم و گفتم شعر لاهُمَّ ادعوکَ دعاءً جاهداً اقتل بنی الضّنعاء
الّا واحداً ثم اضرب الرجل فذره قاعداً اعمی اذا ما قید عنّا القائد یا سلمان نه از ایشان در یک سال
بمردند و این یکی بماند کور شد و لنگ و چنین که می‌بینی سلمان گفت سبحان الله ان هذا العجایب ۱۵ درین
روز نوح علیه السلام در کشتی نشست د و ابتداء قتال صفین درین روز بود کز شب معراج بود کج پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم را بخلق فرستاد برسالت شعبان ماهی مبارک است و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که شعبان از منست نه درین شب گویند که آجال و ارزاق بندگان تحریر
کنند و ببعضی روایت آمده است قوله تعالی اِنّا انزلناه فی لیلةٍ مبارکةٍ اِنّا کنّا منذرین
این شبست و ابو هریره روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که باری تعالی در شب نیمهٔ
شعبان جمله خلق را بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادر مسلمان دشمنی کند و عایشه علیها روایت
کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که باری تعالی در شب نیمهٔ شعبان چندانی از بندگان گنهکار
بیامرزد که عدد گوسفندان بنی کلب کرده است که در آن زمان گوسفندان ایشان بسیار بود لی درین روز

خرق قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام رمضان شریف ترین ماههاست وعن النبی صلی الله علیه وآله

وسلم الرجب شهر الله وشعبان شهری ورمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزد ح ابوذر غفاری رحمه الله روایت

میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که درین شب زبور برداود علیه السلام فرود آمد یط درین روز فتح

مکه بود کا شب بیست ویکم شب قدر است وبقول شافعی شب بیست وسیوم کج درین روز اظهار دعوت

عباسیان بود بخراسان برکسان ابومسلم کز شب بیست وهفتم شب قدر است برای ابوحنیفه کوفی

ودرین روز قتال بدر بود ونزول ملائکه از برای نصرت مسلمانان شوال ماهی بزرگ است این روز بجانب حنفی

عیدست ودرین روز باری عز وجل بنده گان را بیامرزد ودرین روز جبرئیل را علیه السلام برگزید جهت وحی

ودرین روز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد ودرین روز پیغمبر صلعم بیرون رفت از برای مباهله نصاری بنجران کی

ودرین روز ماهی یونس را علیه السلام فروبرد که تا آخر این ماه ایام نحسات گویند ودرین روز حضرت عزت

جل وعلا عاد وثمود را هلاک کرد ذی القعده ماهی بزرگ است واز ماههای حرام است واورا ازبهر آن

ذوالقعده گویند که درین ماه اعراب از قتال نشسته شدی ودر اول روز او خدای تعالی موسی را علیه السلام

وعده داد اربعین لیلة د روز اصحاب الکهف است ودرین روز ابراهیم واسمعیل علیهم السلام قواعد کعبه

را برافراشتند ذ درین روز موسی علیه السلام بحر را بشکافت ید درین روز یونس علیه السلام از شکم

ماهی بیرون آمد یط درین روز باری عز وجل درخت یقطین برکرد یونس علیه السلام پیدا کرد تا کسی

بروی ننشیند واز وی بگریزد ذوالحجه ازبهر آن این ماه را ذوالحجه خوانند که اندرو اعمال حج است عشر

اول را ایام معلومات گویند احب ایام است الی الله تعالی ح این روز را ایام ترویه گویند ودرین روز

حاجیان زاد وسقایه مسجد حرام مشربها دادندی تا سیراب شدندی ط این روز عرفه است وجهت آن اورا

و ذکر بند

عرفه گویند که جمله حاج بر زمین عرفات حاضر شوند و یکدیگر را بشناسند ی روز عید است و درین روز
باری تعالی اسمعیل بکبش فدا کرد یح عید الغدیر است درین روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین
علی علیه السلام مواخاة کرد یو درین روز مغفرت داود علیه السلام فرود آمد

فی معرفة اوایل الشهور

و عمل بدین دایره چنان بود که از اول سالهای هجری بشماری تا آن سال که خواهی و هشت هشت می اندازی تا
کمتر از هشت بماند پس از آخر آن ماه که آخر او میخواهی بشمار آن روز که عدد بدو رسد اول آن ماه بود و اگر هشت بماند
اول آن ماه آن روز باشد که در خانه زیر نوشته باشد و این آن شکل است و الله اعلم بالصواب

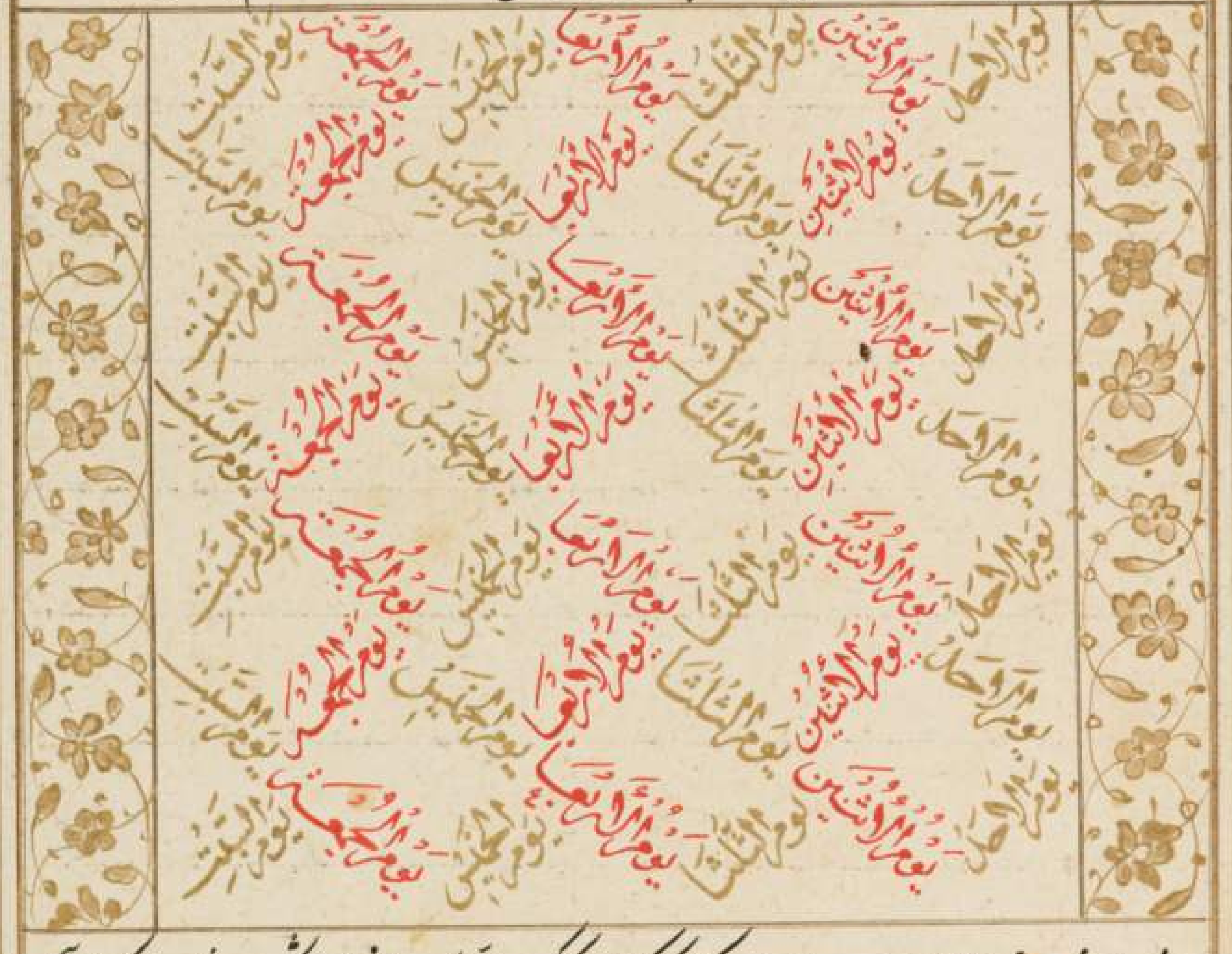

و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کنند که گفت اگر کسی را اول ماه رمضان مشکل باشد باید که روز پنجم
از رمضان گذشته بنگرد که کدام روز بود که رمضان سال آینده آن روز بود و این حساب را تا پنجاه سال اعتبار
کرده اند موافق آمده و عدد شهور ایشان مختلف است از بهر آنکه ایشان خواستند که ماههای ایشان موافق
سیر آفتاب باشد و حرکت آفتاب مختلف است در ارباع سال و بعضی از آن بیشتر از بعضی دیگر است

چنانکه اصل قدیم و حدیث بدان ناطق است پس از هبر این معنی بعضی ماهها ی ایشان سی روز است و بعضی سی
و یک و بعضی بیست و هشت پس هر ماهی آنقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت روز رشد و پنج
روز در آخر سال بنها دند برین وضع لا تشرین الاول د تشرین الثانی د کانون الاول لا کانون الثانی لا
شباط کح آذار م نیسان ل ایار لا خزیران د تموز لا آب لا ایلول ل شعر نظم حکم
الثانی و ایلول و نیسان ثلثون سواء و حزیران ؟ شباط حص بالنقص زد اک النقص یومان و باقیها ثلثون دیوم و
احد کان ؟ و در شهری آنچه متکرر شود تشرین الاول در روز اول باد صبا توت کیرد لح آبها بزمین فرو
رود و دریا در اضطراب آید ه زمان سرد شود و بادها بسیار جهد و حرام نخل و اکر درختی درین وقت ببرند
چوب او به پوسد ح نیل ناقص شود کا بر نیل تخم بکارند کد مردم در خانها روند از سرما ل مرغان بکرمسیر
روند و مورچه در اندرون زمین پنهان شود از سرما تشرین الثانی در روز اول جوب جدب ب اول
اوقات باران باشد ج هوام در زیر زمین پنهان شوند و ابرها بسیار شود و بارانها پدید شود و دریا در حرکت
آید و کشتی در دریا در و زمین ح دریا بجوش آید ط اول مد دریا باشد ح ابتداء اضطراب بحر فارس
بود و اکر درین روز چوبی ببرند ارضه و سوس در و نیفتد ک هر حیوانی که در و استخوان نباشد تلف شود
از سرما کح موج بحر بنهایت سخت شود کانون الاول در روز اول بازار یوما باشد بدمشق و عرب هوس
تعصب ایشان کنند یا بازار اردن باشد یل اول از تعلیقات باشد ین جماعت اطبا نهی کرده اند درین روز
از کوشت و ترنج و آب بسیار خوردن و خواب و درین وقت نور در زیادت باشد بسبب نزدیک
آمدن آفتاب و چنین کویند که نوع انسان را نشو و نما پدید آید و چون را نقصان دو نیل لط غایت طول
لیل باشد و قصر نهار کح غایت زیادت نیل بود و باران بسیار شود و اوراق اشجار بیفتد کط نهی کرده اند

ازان

از آب خوردن بسیار و چنین گویند که جن در آب تی میکند و این برای تحذیر عوام گفته اند اما بسبب برودت
هواست اگر آب سرد برتن بخورند بیم بود که حرارت غریزی را یکبارگی فرو نشاند **کانون الثانی**
در روز اول حکم باران داده و این اول روزیست که ملت نصاری ظاهر کردند ب وقت قطع اشجار و کردم است
و عید ذبح خوانند که درین روز ساعتی هست که دران ساعت آبها تلخ شود والله بالصحة ذلک یز
بر بلاد فارس سرما سخت شود کب اینها از تقلبات باشد کد گیاه تیز از زمین برآید و مرغان مزاوجت
کنند که پنبه در بطیخ بکارند و بعرض روم غرس اشجار کنند و بارض مصر همچنین و فحول جمال ابج شوند **شباط**
در روز هفتم جمرهٔ اول بیفتد یج درختها مداوت از عروق شاخها کشد ید جمرهٔ دوم بیفتد یه خضریات
بکارند و تولد وحوش باشد و مرغان در آواز آیند و خطاف برسد و ریاحین بکارند و کرم برگ بیرون آرند
و گیاه بسیار شود ی هوام از اندرون زمین بیرون آیند و براغیث باوید آید کا جمرهٔ سیوم بیفتد و معنی
جمرات آنست که عرب در قدیم الزمان در شدت زمستان سه خانه ساختندی از موی هر یک خانها نهار را
بسوختن آتش گرم کردندی و خانهٔ سیوم در میانه دوم بودی و دوم در میانهٔ اول و اشتر را در خانهٔ اول
کردندی و مردم در خانهٔ سیوم بودندی و چون هفتم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی و یک جمره بیفتادی و چون
بیست و یکم بودی حاجت نبودی که از بهر خود هم آتش کنند جمرهٔ سیوم بیفتادی که اندرون زمین گرم شود
و بادهایی جهد که درختان را باردار کند کو اول ایام عجوز باشد و آن هفت روز است سه از شباط و چهار
از آذار و درین ایام هوا خالی نباشد از کدورت و سرما و باد و چنین گویند که این را امور طبیعی است و در
آخر روز چند سرد شود چنانکه گرما در آخر تابستان هم روز چند سخت شود چنانکه چراغی که روغن در و نماند وقت
آنکه فرو خواهد نشست دو برابر ضوء او قوت گیرد انگاه فرو نشیند **آذار** در روز اول حشرات و جراد

در حرکت باشند و آخر ایام العجوز باشد و چنین گویند که درین ایام باری تعالی عز و جل قوم عاد را هلاک
کرد و از یشان عجوزی باز ماند و بر ایشان نوحه کردی و آن ایام را یاد آوردی بدین سبب او را ایام
العجوز گویند ذ بارهای سخت جهد یب وقت حجامت و فصد باشد یح خطاف و زغن برپرند
نو حیات چشمها بگشایند زیرا که در مدت سرما در ظلمت زمین بوده باشد چشمهای ایشان تاریک شده
باشد و روز و شب یکسان شود و چنین گویند که اگر مردی با زنی که عقیم باشد درشب این روز نظر در سما کند
آنگاه با زن نزدیکی کند باردار شود و درین وقت دانه گندم بکشد و هیچ دانه‌ای برسد و در مصر تمساح در نیل
ظاهر شود کد دریا در غلیان آید نیسان در روز اول آید باران باشد د روز سعانین باشد که بارهای
شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند کا بازار طیلیطن باشد کیب حبوب خوب بسیار شود کن
ورات بسیار شود کج هیجان خون باشد و میوه‌ها منعقد شود ا ایار یازدهم اول بوارح باشد یه عبدالبور
بود نز باد صبا جهد و از آن رکوب بحر باشد کد طواعین مرتفع باشد و باد شمال جهد و نیل مصر زیادت
شود حزیران یازدهم از نوروز خلفاء بغداد است نز نقص نیل مصر باشد و آبها حمله بر زمین مصر دو کج
غایت کوتاهی شب باشد و درازی روز کب دانه پس در غله نهند و نوا که برسد و گرما سخت شود کد درین
روز مولود یحیی بن زکریا علیهما السلام بود و ابتداء بادسموم باشد و چون زیادت شود کج آخر بوارح بود
کط درین روز ارباب فراست بنگرند اگر در و تری بسیار بود حکم کنند با متداد نیل و الا گویند
کم شود تموز در نیمه او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت تخته بستانند و گل بر وی کنند و انواع
حبوب بر وی بکارند و زیر آسمان رها کنند بجای مرتفع آن شب که شعری بر خواهد آمدن و آن تخته که هفت
شب گذشته باشد رها کنند تا آن شب که شعاع شعری بر وی افتد بامداد او را بنگرند آنچه سبز باشد از آن

روزد

زروع آن بود که دران پنجسال باصلاح آید وآنچه زرد شده باشد آن بود که دران سال بفساد آید د درین روز
ابتداء هلاک جراد باشد یح اول ایام ماه حوراست وآن هفت روز است بهر روزی ازان استدلال
کنند بر ماهی از خریف وشتا از تغیر وغیرا و گویند که نسبت این ایام با سال چون نسبت بحرانست با مرض
وهر روزی همچون ماهی باشد از آولها تا آولها واخرها تا آخرها کد گرما سخت شود وطاعون برخیزد
ودرد چشم پدید آید وبطیخ زمستانی بکارند وجزر ودخن کز بسر سرخ شود وفواکه جمله پخته گردد
آب درنهم ماه بادها پدید آید ه بازار باشد ثمان ب هوای عراق خوش شود یح ریاح بوارح
بادید آید ی آخر سمایم باشد کب گرما فاتر شود کو مد ظاهر شود کج شبها خنک شود وآب
سرد گردد وزکام پیدا شود ورطب بسیار باشد ومرسلوی درشام پدید آید ایلول در روز اول تمام
سوق نسخ باشد ح در بلاد سردسیر ابتدا کنند بافروختن آتش وفصد کردن ودارو خوردن صالح باشد
یح غایت امتداد میل باشد وعید کنیسة القمامه وآن بابقصا باشد نصاری گویند نوری از آسمان بیاید
وقندیل او را برافروزد یو قطام اطفال راوقت درآید یح اعتدال شب وروز باشد وآن اول
خریف باشد بنزدیک عجم واول ربیع بنزدیک اهل صین وچنین گویند که نظر در ابری که درین روز باشد
کردن نفس را صافی کند وبدن را از کدورات وامراض پاک گرداند ک مداومت از شاخهای درخت
بورق آن نزول کند کد بادهای سخت جهد وکلاغ بسیار شود **في شهور الفرس** وهی متساویه
بالعدد وسال ایشان سیصد وشصت باشد وهر ماهی سی روز وپنج روز در آخر پنجسال نهند مسترقه خوانند و ماه
ایشان اپناچ نبود چنانکه ماه عرب بلکه از اول ماه تا آخر ماه روزی را نامی بود وآن اینست ا اهرمزد ب
بهمن ج اردیبهشت د شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دی باذر ط آذر ی آبان یا حور

ماه یج تیر ید گوش یه دی‌بمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین

ک بهرام کا رام کب باد کج دی‌بدین کد دین که اشتاد کز آسمان کح زامیاد کط مارسفند

ل انیران و ملوک فرس را بهر روزی ازین روزها ماکولی نو بودی و رسمی نو و ملبوسی نو و جشنهای نو

ساختندی بعضی از برای امور دنیوی و بعضی از برای امور اخروی فروردین روز اول ماه هرمز گویند

و اول سال است چنین گویند که افلاک درین روز در حرکت آمدند و آفتاب و کواکب درین روز بیافرید

و عبدالله عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که این آن روزست که باری

تعالی عسکر را اختیار کرد گفتند یا رسول الله کدام عسکر قال الذین خرجوا من دیارهم وهم

الوف حذر الموت فقال لهم الله و پس چنین گویند که درین روز سعادت قسمت کنند هر که در اول این روز

پیش از آن که سخن گوید پستی شکر تناول کند و ترتیب بدهن کند آفات آن سال ازو دفع شود یز درین روز

زمزمه مشروع شد علت مجوس یط روز فروردین عید فروردجان درین روز باشد از بهر آنکه نام این

روز موافق ماهست و همچنین هر روز که موافق ماه باشد آن روز عید مجوس باشد اردیبهشت روز سیوم

اردیبهشت را عید اردیبهشتگان خوانند و نام او موافق نام ماهست کو روز گهنبار اول باشد و جمله

گهنبارات چهارم باشد و درین روز باری عز و جل اشجار را بیافرید ک روز آبریزگان خوانند

درین روز مردم بر یکدیگر آب ریزند مرداد روز ششم او را جشن نیلوفر خوانند که روز سیزدهم روز عید

تیرگان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماهست و چنین که منوچهر درین روز از افراسیاب درخواست کرد

که شهری بوی دهد اجابت کرد و ایران شهر را بمنوچهر داد و منوچهر متحصن بود بطبرستان یو این روز را

نهروز خوانند و باری عز و جل درین روز بهایم را بیافرید اول گهنبار پنجم است مهر شانزدهم روز

روز مهر عید

روز مهر عید عظیم باشد و او را مهرگان خوانند از بهر آنکه موافق ماه است و اکاسره درین روز اولاد را
تاج زر بر سر نهند و آن تاج را صورت آفتاب بردی بود و این آن روز است که افریدون را بر تخت نشانند
پیش ازانکه کاوهٔ آهنگر ضحاک را بگرفت و گویند که ملائکه کاوهٔ آهنگر را یاری کردند بر قتال ضحاک و گویند
درین روز باری عز و جل زمین را بگسترد و اجساد را مقر ارواح کرد **کا** این روز را رام روز را خوانند
کو درین پنج روز مجوس طعامها ساختندی و گفتندی که ارواح مردگان بیایند و بسازند **آذر** هرمز
درین روز کوسج برنشستی و عادت مجوس چنین بود که بهار پس مردی کوسج برنشاندندی و او مضحکه بودی و طعامهای
گرم خورده بودی و خود را بداروها طلا کرده بودندی و هرچه در دست داشتندی بادبیزندی و از گرما شکایت
کردی و مردم او را به برف و یخ زدندی و زخم کردندی و بزرگان مجوس وی را چیزی دادندی و اگر کسی چیزی
ندادی چیزی گردی و جامهٔ آنکس را آلوده کردی و چنین گویند که درین روز که جم لولو از بحر برآورد و درین
درین روز شکر و قند و ترنج تناول کنند تا به بوید در تمامی سال مسعود بود **ط** آذر روز است و عید باشد
از بهر آنکه موافق ماه است و آن عید را آذر جشن خوانند و درین عید آتش افروزند و زردشت فرموده است
که درین روز آتشکده را زیارت کنند و قربان نیز فرموده است **دي** این ماه را خرم ماه خوانند
و روز اول را خرم روز گویند و ملک درین روز از تخت فرود آید و جامهٔ سفید پوشد و بر فرش سفید
نشیند **کد** این عید سیرسو باشد و درین روز سیر خورند و گوشت را بگیاه بپزند و چنین گویند که
مرضها که از جن رسیده باشد درین روز دوا بسازند **یه** درین روز صورتی بسازند از خمیر یا گل و در
رهگذرها بنهند و او را خدمت کنند چنانکه ملک را و آنگه آنرا بر آتش بسوزند و درین روز نظام فریدون بود
و برتو زرتشت و هر که در اول این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت بود و اگر

درین شب دود کنند بسوسن تا تمام سال ایمن گردد از قحط و درویشی **بهمن** روز دوم از بهمن او را بهمنجنه خوانند
و عیدست چرا که نام او موافق ماه است و اهل فارس درین روز انواع حبوب جمع کنند و از آن طبیخ
سازند و لحم بهمن و ابیض بپستانند و بشیر بپاشانند و گویند از برای حفظ نافع بود و در ادویه و روغنها
این روز را خاصیت عظیم باشد د این روز را عید سده گویند و آن از مآثر اردشیر بابک مانده است
و بعضی مردم در روز و شب این آتشها سوزند و طعامها پزند و ملوک وحوش و طیور را بگیرند و ساقهای
گیاه در پای ایشان بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا در هوای صحرا میروند و آتش میکشند
ل انیران است و این روز را اصفهان لب زیرکان خوانند و این چنان بود که قحط در زمین فیروز
مجتبس شد و فیروز جد نوشیروانست و فیروز در آن سال خراج نستاد و مال آتشخانها قرض کرد و د
عا برداشت و گفت الهی اگر این قحط از منست مرا آگه کن که خویشتن را خلع کنم و اگر بسبب آن
از غیر جهت منست آنرا ظاهر کن و اهل دنیا را باران فرست چون او از آتشخانه بیرون آمد ابری تمام
پیدا شد و باران ببارید چندانی که مثل آن ندیده بودند و مردم درین روز آب بر یکدیگر میریختند
از غایت شادی و از آن روز باز عادت شد **اسفندارمذ** روز پنجم این ماه روز عید است از بهر آنکه
نام او موافق ماه است و رقاع گویند و او را از اول طلوع تا طلوع آفتاب سه رقعه از آن رقاع بر دیوار
خانه نهند و امروز از آن اختیار کنند ما اول کنبار دوم باشد چنین گویند که باری تعالی آب را درین
روز بیافرید یط این روز چون فروردین چیزها در آب ریزند و دست بدان بشویند و آن مبارک است

ذکر ماههای عرب

چون آفتاب بنقطهٔ حمل رسد زمان را ربیع خوانند تا آنکه که اول سرطان شود تابستان
گردد تا آنکه که باول میزان رسد پس خریف باشد تا آنکه که اول جدی باشد پس زمستان شود

تا آنکه که در

تا آنکه دیگر بار باول حمل رسیده و از جمله لطف باری عز و جل آنست که هر فصلی از پس دیگر فصل باشد موافق
بیک کیفیت و مخالف باشد بکیفیت دیگر تا ورود فصول بر ابدان بتدریج باشد اگر مخالف بودی
بهر دو کیفیت چنانکه درمیان تابستان زمستان پدید آید و ازان در ابدان تغیر عظیم پیدا شود
و اعتبار کن این حال را بیک روز که بعضی گرم باشد و بعضی سرد چگونه ابدان ازان متغیر شود
فسبحانه ما اعظم شانه و اکثر امتنانه **اما الربیع** ربیع آن وقت باشد که آفتاب باول حمل
رسیده و شب و روز یکسان شود و زمان معتدل و هوا خوش شود و بادهای نسیم وزد و برفها بگدازد
و گیاها بروید و انهار و انوار پدید آید و درختها برگ بیرون آرند و روی زمین از گیاها سبز شود و حیوانات
کوچک پدید آیند و بر روی زمین پراگنده شوند و عیش اهل زمان خوش شود و زمین آراسته گردد
و جمله حیوانات شاد گردند و دنیا همچون زن جوان گردد آراسته بانواع حلی و برین نسق باشد تا آفتاب
باول سرطان رسد آنکه تابستان شود **اما الصیف** آن وقت بود که آفتاب باول سرطان رسد
و آن غایت طول نهار باشد و کوتاهی شب و زمان گرم شود و نبات قوت گیرد و ثمار برسد و
حبوب خشک شود و دنیا روشن گردد از قرب آفتاب و بهایم فربه شوند و حیوانات بر روی زمین منتشر
شوند و رزق حیوانات فراخ گردد آدمی و طیور و حیوان عالم معمور شود و زرعها بدروند و عیش خوش گردد
تا آنکه آفتاب بآخر سنبله رسد و خریف شود **الخریف** خریف آن وقت باشد که آفتاب باول میزان
رسد و آنکه شب و روز متقابل شود و پس شب در زیادت باشد چنانکه گفتیم که ربیع زمان نشو و نمای اشجار بود و
نبات و ظهور ازهار باشد و خریف بضد این باشد که ذبول اشجار و تغیر نبات و سقوط اوراق بود و آنکه
آبها سرد شود و بادها جهد و آبهای انهار کم شود و گیاها خشک و ناچیز گردد و مردم حبوب و ثمار

جهت زمستان ذخیره کنند و هوام و حشرات از روی زمین کم شوند و مرغان و بعضی وحوش بگرمسیر
روند و مردم در خانها روند و جامهای ستبر پوشند و امر برین نسق باشد تا آفتاب باخر قوس
رسد و زمستان شود **اما الشتاء** زمستان آنکه باشد که آفتاب باول برج جدی رسد و آنکه غایت
طول شب و کوتاهی روز باشد و بعد از ان سرما سخت شود و حشرات بگریزند و باران بسیار
شود و عالم تاریک گردد و بهایم لاغر شوند و ابدان ضعیف گردد و عیش بر جمله حیوان تلخ شود و شب دراز
باشد و سرد و بعضی حیوان چون ذباب و بعوض و غیر آن از سرما تلف شوند و درین زمان اکل و شرب
خوش باشد زیرا که وقت استراحت خوابست که تابستان زمان تعب است و مثل گویند که هر که در تابستان
نخوش بجوشد در زمستان دیگش بجوشد و دنیا گویند چون عجوزی شود تا آنگه آفتاب باخر حوت رسد
پس دیگر بار بهار باز آید و پیوسته بدین نسق گذرد و حتی یبلغ الکتاب اجله والله اعلم **فصل در عجایب که بتکرر**
سنین حادث شود بعضی از علما گویند که حق سبحانه و تعالی در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد تا
معجزات باظهار کنند و همی گویند که در هر هزار سال و یا پس از آن دو پیغمبر پیدا شوند یا کمتر یا بیشتر
در هزار اول ابو البشر صلوات الله علیه بود و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح علیه السلام و در هزار سیوم
ابرهیم خلیل علیه السلام و در هزار چهارم موسی کلیم علیه السلام و در هزار پنجم سلیمان نبی علیه السلام و در
هزار ششم عیسی علیه السلام و در هزار هفتم حضرت بهترین کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پس نبوت
ختم شد برو و الالف دینی تمام شد لما راوی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهم **ان الدنیا**
جمعة من جمع الآخرة سبعة آلاف سنة وقد مضى ستة آلاف ومن المائة
و بر هر صد سال عالمی با دید آید که اعلام او برافرازد صد سال اول عمر بن عبد العزیز صد سال

46

دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی سال سیوم ابو العباس احمد بن شریح و بر سر چهارم ابو بکر بن

الطیب الباقلانی و بر سر صد پنجم ابو حامد محمد بن محمد الغزالی و بر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر

رازی رحمة الله علیه وعن انس بن مالك رضی الله عنهما مرفوعا الی النبی

صلی الله علیه وسلم انه قال من عمر الله خمسین سنة فی الاسلام

خفف الله حسابه یوم القیامة ومن عمر الله ستین سنة رزقه الله الانابة

الیه بما یحب الله عز وجل ومن عمره الله سبعین سنة احبه اهل السماء واهل الارض ومن

عمره تسعین سنة غفر له ذنوبه وكان اسیر الله فی الارض وشفع لاهله و حکما گویند

که تکرر سیر اینها اشکال عجیب باز دید آرد و در فلک ازان حوادث عظیم در عالم حادث شود اما در هوا

چنانکه گرمسیر سردسیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک شود و خشکی دریا گردد و باشد که معادن غریب

و نبات و حیوانات غریب شکل باز دید آید و مثال این جمله پیشتر گفته شد در تغییر عجیب اکنون این مقالت ختم

کنیم بر حکایت عجیب چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر علیه السلام پیش او آمدی ملک

آن زمان ازین حال خبر داشت او را گفت شنیده‌ام که خضر علیه السلام پیش تو می آید چنین هست یا نه جوان

گفت آری می آید ملک گفت چون خضر پیش تو آید او را نزد من آور جوان گفت چگونه توانم آوردن

او را نزد تو ملک گفت اگر او را نزد من نیاوری ترا هلاک کنم جوان درین حالت اندیشه‌ناک می بود

تا آنکه خضر علیه السلام نزد او آمد و این حکایت با خضر علیه السلام گفت خضر علیه السلام گفت خیز تا نزد

ملک رویم برفتند چون ملک او را بدید گفت تو خضری گفت بلی گفت مرا خبر ده از عجب‌ترین چیزی که دیدی

خضر علیه السلام گفت عجایب بسیار است و بسیار دیده‌ام اما آنچه این ساعت حاضر است

بگویم در اختیار شهری رسیدم بسیار عمارت از مردی پرسیدم که این مدینه کی ساخته است
گفت این شهر دیرینه است نمیدانم که این شهر که بنا کرده است و از آبا و اجداد پرسیدم ایشان هم نگفتند
آنکه پس از پانصد سال بران زمین بگذشتم ازان مدینه هیچ اثر نمانده بود مردی را دیدم که آنجا گیاه میدرود
او را گفتم که این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهری نبود گفتم اینجا شهری بود عظیم گفت ما ندیدیم و نشنیدیم
از آبا و اجداد خود و پس از پانصد سال بدان مقام رفتم آن مقام دریا شده بود و آنجا صیادان ماهی
میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شده است گفت مثل تو این سخن گوید گفتم بلی این زمین
خشک بود گفت ما ندیده ایم و نشنیده ایم پس از پانصد سال دیگر بدان مقام بگذشتم خشک شده بود و آنجا
مردی را دیدم که گیاه میدرود گفتم این زمین کی خشک شده است گفت پیوسته خشک بوده است
گفتم این زمین را آب داشت گفت ما نشنیدیم از آبا و اجداد خود و ندیدیم آنکه پس از پانصد سال
بران بگذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر از آنکه پیشتر بود با اهل و عمارت از یکی پرسیدم که این شهر را
کی بنا کرده اند گفت این شهر قدیم است و کسی نمیداند که کی بنا کرده اند و از آبا و اجداد نشنیده ایم
ملک گفت میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام گفت تو متابعت من نتوانی
کردن لیکن متابعت این جوان کن که ترا دلالت کند بر خیر و رشاد و مقالت اول را ختم کردیم
و از سپاس الله تعالی ان یختما علی الخیر والرشاد و ان یغفر عاطی بالقلم من العین الصواب والحمد لله
رب العالمین **مقالت دوم در سفلیات** و هرچه مادون الافلاک است از عناصر و موالدات
و نظر در چند امر می باید کرد **نظر اول در حقیقت عناصر** اصل موضوع عاقبت که دون فلک قمر
باشد و آن اما امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و زمین و اما مولودات باشد ازین امهات

چنانکه معادن

چنانکه معادن و نبات و حیوان اما امهات آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد و بالای کرهٔ هوا
و هوا مکان طبیعی او آنست که زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنست که زیر هوا باشد
و بالای زمین و زمین مکان طبیعی او آنست که در میانه باشد باری عز و جل بکمال حکمت خود ترتیب عناصر
بر وجه غریب و عجیب نهاده است آنچه خفیف‌تر است بفلک نزدیکتر است و آنچه ثقیل
تر است از فلک دورتر است چنانکه آتش از همه عناصر خفیف‌تر است پس ملاصق فلک قمر است
و زمین چون از همه عناصر ثقیل‌تر است در غایت بعد است از فلک و هوا از آتش گرانتر است و از
آب خفیف‌تر لاجرم محل او زیر کرهٔ آتش و بالای کرهٔ آب آمد و آب از هوا گرانتر است و از زمین
خفیف‌تر لاجرم محل او بالای زمین و زیر کرهٔ هوا آمد **فصل فی الکون و الفساد** چون جسم صورتی رها
کند و صورت دیگر در پوشد چنانکه آب هوا شود آن صورت را رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا
که حاصل کرده کائن گویند اما هوا آب شود چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف اناء صفر وقتی که
در ان اناء چیزی از جمد نهی آن قطرات بر اطراف ظاهر شود و معلوم است که آن از ترشح نباشد بلکه از
هوائی باشد که محیط بود بدان اناء از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه مشاهده میرود و از
سموم در موضعی که حرارت بسیار بود و چنانکه دیده میشود در کورهٔ آهنگران چون سخت بتابند هوای آن
آتش شود و چنانکه اگر چیزی پیش او بری بسوزد و آب زمین شود چنانکه بعضی می‌بینیم از آبها که سنگ میشود
و ارض آب میشود چنانکه اصحاب کیمیا میکنند سنگ می‌سایند و بعضی ادویه را با او جمع میکنند آب
میشود و از جملهٔ عجایبها یکی آنست که آب شور و آب تلخ را بر آتش نهی بخاری که از وی برخیزد عذب
باشد و آب شیرین در میان آب بحر ظاهر است سبحانه ما اعظم شانه و الله موفق للصواب

نظر دوم در ذکر آتش جرمی بسیط است از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط با آنکه زیر فلک
قمر قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد یکی آنست که چون حد اثیر را بقوت تمام نگاه کنند چون چیزی
نزدیک آن اثیر بری نسوزد و آنجا هیچ لون نباشد و آتشی که فوق عناصر است از وی قوی‌تر و صرف‌تر
و هیچ آتش نیست و دیده او را در نیابد و از عجایب صنع باری عز و جل آنست که محل ٢ مقر کرهٔ اثیر زیر فلک
قمر باشد تا یبوست و دخانهاء غلیظ را که آنجا رسد میسوزد و بخارهای عفن را که لطیف میکرداند تا یبوست
هوا شفاف بود و او را یک طبقه ساخته است محیط از جمله جوانب تا هر چه بدو رسد فی الحال نار
صرف کردد ١ اما ذکر ما من الحکمه ط و او را لونی نداده است زیرا که اگر او را لونی بودی منع ابصار
کردی از رؤیت عالم افلاک پس کرهٔ زمهریر را حجاب ساخت تا اثیر را منع کند از روی زمین و الا حیوان
و نبات از و هیچ نماند و اگر تلف شود سبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجب‌تر ازین که جرم نورانی از میان
آهن و سنگ که هر دو کثیف اند برون می آید و اگر نه آنست بهر روز مشاهده میکنی اگر کسی بر سبیل
حکایت کردی نقل از بهر کسی که ندیده بودی البته در آن منکر شدی که جرم نورانی از سنگ
و آهن برون می آید و عجب‌تر ازان اینست که از درخت سبز که غالب آب باشد آتش نماید و چگونه آتش از
آب حاصل آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون آنکه نظر کن
در غلبه و سلطان او که یک شرر از وی چون غلبه کند عالمی را فانی کند چنانکه گویی نبود آنکه او نیز فانی
شود و صخرهٔ صمّا را رما و کرد اند و آهن و پولاد را که از وی رما کند پس نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق
دارد و از آتشهای عجب آتش بنی اسرائیل است آن چنان بودی که ایشان را خانه بودی که سقفی نداشت
قربان در آن خانه بنهادندی و بتی در آن خانه بردندی و دعا کردندی و مردم بیرون خانه بودندی ناگاه

آتشی از

آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان بخوردی و آن آتش بودی سفید و باری عز و جل می فرماید الَّذِينَ قَالُوا

إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ و از آتش

عجب آتش حرمین است و آن بیلاه حبش بود و چون شب بودی آن آتش افروخته شدی **فصل فی الشهب**

وانقضاض الکواکب چنین گویند که چون دخان بهوا رسد و برودت بر و لاحق نشود تا وقتی که بطبقهٔ

ناری رسد و اگر مادهٔ او از زمین منقطع نشود و دران دخان دهنیتی باشد آتش درو گیرد و مشتعل شود

و شعله بازپس گردد و مثال آن چنان باشد که دو چراغ برافروزی یکی بالا و آن دیگر پس چراغ زیرین را

برافروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر مادهٔ او منقطع شود و چون بنقطهٔ ناری رسد منطفی شود

و گفتیم که نار صرف را نتوان دید اما اگر ماده دخانی لطیف بود و چون آتش درو گیرد بماند حسب شکل آن دخان

باشد که چون کوکبی نماید که او را دوابه بود یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که او را دو پر بود و باشد که

که بهمچون عمودهای مخروطی بیند که قاعدهٔ آن کره نار باشد و مخروط زند کوره زمهریری و باشد که چون انقضاض کند

بر شکل کوره بیند که میگردد و بر سطح فلک نیست حاصل سخن ایشان درین معنی والله اعلم بالحقایق **فصل در ذکر کره هوا**

هوا جرمیست بسیط حار رطب شفاف و مکان او در کرهٔ نار باشد و بالای کرهٔ آب حکما سه قسمت

کرده اند قسم اول انست که بفلک متصل است و آن از بهر مداومت دوران فلک است و سرعت

او تا غایتی است که نار صرف بود و کرهٔ اثیر چون فروتر بود حرارت او کمتر باشد و حرکت همچنین تا آنکه

حرکت زایل شود و غالب آید و از اکرهٔ زمهریر گویند و آن چنانست که در موضعی که زیر قطب شمالی است

انجا شش ماه آفتاب نباشد سرما بغایت سرد شود و آب بفسرد و هوا تاریک باشد و نبات

موجود نشود و چنین گویند که سمک شتر او الف الف و ستة عشر الف زراع [illegible] لان اعلی جبل لا یکون

اکثر من هذا * و حرارت هوا نگذارد که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد عموم حرارت هواست
تا از تأثیرات کواکب و انعکاس شعاع آن از سطح کره نسیم با جانب زمین تا آنجا که ممکن بود حیوان متنفس
بمنافع یا آنرا استنشاق و چراغ نماید و چون نسیم منقطع شود از ایشان چراغ فرو نشود و آدمی مختنق شود زیراکه
هر جا که نسیم نباشد حیوان متنفس البته نبود والله اعلم بالصواب

فَصْلٌ فِی السَّحَابِ وَالمَطَرِ

چنین گویند که چون آفتاب در زمین و آب اثر کند در آب و زمین اجزا متحلل کند و اجزاء آب را
بخار گویند و اجزای زمین را دخان گویند چون بخار و دخان مرتفع شوند هوا از ظرفی بطرفی برد
تا آنجا که حکم خدای تعالی باشد و آن از پیش جبال بود و از زمین مادهٔ بخار و دخان متصل باشد در هوا
غلیظ شود و متکاثف گردد آنرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود ماده دخانی ریح شود و مادهٔ
بخاری آب پس آن آب طلیم شود و قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر آن بخار
بشب طلوع کند و صعود شود و هوا سرد باشد منع کند و از نفوذ منعقد شود و سحابی رقیق و اگر نفوذ منفرط بود
نفوذ و سفر در غیم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد شود و با اجزای هوائی مختلط باشد پس بآهستگی فرود
آید بخلاف باران و تگرگ و اگر هوا رقی باشد چون بخار مرتفع شود غیم گردد و طبقهٔ از آن حاصل آید
و همچنین دو بار سه بار طبقات حاصل آید بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد گویی
جبال قطن است ندوف و چون قطن شد فرو آید و اگر در راه سرمایی بوی رسد منفرط تگرگ
شود و اگر بخار بهوای سرد نرسد و بسیار باشد حباب شود و اگر اندک بود و متکاثف شود سرما شطل
شود و اگر سرما بسیار بود منقطع شود و اگر کسی خواهد که این حالات را محقق کند بصعید میاه و تبخیر آنرا مشاهده
کند چنانکه صناع ماورد و غیره کنند یا حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود

قطره گردد

قطره گردد و نبار پس آید سقف گرمابه همچون طبقهٔ زمهریری و حیطان گرمابه همچون کوهها و از لطف باری تعالی
باید دانست که باران در هر سال بوقت معلوم آید بدان قدر که حاجت افتد و در موضعی که حیوان
بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان آن و دریا پیش از چهل منزل باشد آنجا
حیوان مقام نتواند کردن زیرا که قطره با بخار نرسد اکنون از تمام الطاف الهی آنست که بمقدار کفایت زیادتر
که گیاه را تمام نباشد و نروید و نه بیش از کفایت که غرق شود چنانکه گفت خدای عز و جل وَٱللَّهُ أَنزَلَ
مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً بِقَدَرٍ فصل فی الریح چنین گویند که باد از تموج هوا پدید آید چنانکه حرکت آب از موج او
هوا و آب پدید آید الا آنست که اجزاء هوا لطیف است و اجزاء آب ثقیل اما سبب پدید آمدن او آن باشد
که از تأثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد و چون بطبقهٔ بارد رسد حرارت او شکسته شود و کثیف
گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد ازو حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی در حرکت آید
اما حدوث گردباد که آن را زوبعه گویند بیشتر اوقات از آن بود که باد از طبقهٔ بارد رجوع کند بحرکتی
شدید مصادف سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد بود و بهمدیگر آمیخته شود و چون باد فرود آید
هم بران حرکت مانده باشد که سبب رو بهم آن باشد که دو باد مختلف متلاقی شود و هر یک آن
دیگری را منع کند پس آن رو بهم که پدید آید و باشد که پاره غیم در میان رو بهم افتد
و با او میگردد و چنان نماید که تنینی در هوا میجهد و اصول بادها چهار است شمال و مهب او از

مطلع بنات النعش باشد و از
مطلع سهیل بود لیکن شمال میان
بنات النعش و مغرب باشد و دبول
و جنوب میان سهیل و مشرق و صبا

میان بنات النعش و مشرق باشد و دبور و صبا از میان سهیل و مغرب باشد برین صورت

بارد یابس باشد زیرا که از ناحیه می آید که آفتاب مسامت او نشود و اصلا و آنجا برف و آبها فسرده و سرما

سخت باشد و چون باد بر دریا بگذرد این کیفیات را از وی قبول کند و در آنجانب نجار رطب نیست بلکه

تراست و جبال از صحراها و کوهها و خشکی قبول کند و بهبا و در میان جبال است از بهر این معنی بقوت

جهد همچون آبی که از انبوب بیرون آید بخلاف جنوب که بهبا و وسعتی تمام دارد همچون آبی که از بیرون فراخ

بیرون آید و باد شمال آنرا ابدا سخت کند و هوا پس صافی کند و دماغ را قوی گرداند و لون را خوب کند

و شهوت باز دید آرد و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب بیرکی از دو بسیار باشد هنگام توالد

حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آرد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را مذموم دارند از آن جهت که غیم را

زایل گرداند و سرما آرد و بیشتر آن زمستان بود اما جنوب حار رطب بود از بهر آنکه هبوب از جانب خط استوا است

و آنجا وارت

و آنجا حرارت مفرط باشد از آن سبب که آفتاب مسامت آن موضع باشد در سالی دو بار این چه سبب
حرارت از آنجا اکتساب کند و باد جنوب ابتدا از راست کند و کسل آرد و چون از پس گذر کند و هوا را تیره
گرداند و از عجایب او یکی آنست که باد شمال آب را گرم نگذارد همچنان که باشد و باد جنوب سرد کند
و سبب این گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال بر وی جهد حرارت در اندرون آب بماند چنانکه در
زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین ظاهر شود
و اما جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که حرارت از
اندرون زمین بیرون آید و چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد شود و با طبع خود رجوع کند
و عرب جنوب را محمود دارند زیرا که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوبست **باد صبا**
باد صبا تربیت با اعتدال که در روز جهد مایل باشد به برد از بهر آنکه بر موضع بارد گذشته باشد و آن
مواضع برد از تبدّد آفتاب حاصل شده باشد در زمان شب درین وقت باد صبا بغایت خوش بود
الا آنست که زمانش اندک باشد از برای آنکه شعاع او را از پیش راند و همچنین پیوست در پیش شعاع
میرود و آفتاب تلطیف و تسخین میکند و با اعتدال او را سبب اینست و آن نسیمی است که آنرا باد
سحرگاه خوانند چون بر مردم وزد از آن لذات یابند و از آن از لذت او خواب خوش باشد
و بیماران وقت خفت یابد و این نسیم در وقت سحر باشد و در بامدادان باشد بروز **دبور**
اما دبور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت هبوب او آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد
و کذلک در آخر روز جهد و پیش از آن و پس از آن نجهد زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته و تحلیل کرده
و زمان هبوب اندکی باشد **فصل فی الرعد و البرق و اقسامهما** چون سحاب منعقد شود و در طبقه بارد چنانکه

یا و گروه شد و ما که در اندرون اجزای دخانی باشد محتبس شود و اگر بر حرارت خود باقی باشد قصد صعود
کند و اگر باقی نبود قصد نزول کند و سحاب بشکافد بعنف و ازان آواز رعد پدید آید و اگر غلیظ باشد بهر چه
رسد بسوزد و از سختی محاکت بعضی به بعضی آتش مشتعل شود برق ازو پدید آید اگر لطیف باشد صاعقه پدید
آید اگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزد و باشد که آهن را بگدازد که بر در باشد و چوب را بسوزد و باشد
که در آب افتد و ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث شود اما پیش برق دیده شود که رعد
شنیده شود زیرا که مرئی دیده شود بمحاذات قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول
آن بصماخ و محاذات بصر سریعتر از وصول صوت است بصماخ چنانکه قصار جامه را بر پشنگ زند در حال
دیده دریابد اما صوت آن بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و برق نباشد زیرا که اجزای
دخانی نبود از غایت سرما و همچنین آنجا که برف بارد رعد و برق نباشد **فصل فی الهالة**
والقوس القزح قاضی عمر ابن سهلان الساوی رحمة الله علیه گوید که تحقیق هاله و قوس و قزح موقوفست
بر چند مقدمه چون این مقدمات معلوم شده باشد بعد ازان کشف آن سهل باشد **فصل**
در معنی انعکاس و آنرا قیاس توان کردن بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در
خارج حقیقتست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه امری موهومست اما فرق نیست
میان انعکاسین چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما انعکاس ضوء چنان
باشد که شعاع جسمی مضیء بر جسمی باشد ثقیل و از انجا منعکس شود با جسم دیگر کثیف بشرط آنکه وضع او ازین جسم
ثقیل همچو وضع آن جسم مضیء باشد از ثقیل و مخالف او باشد در جهت بر وجهی که زاویه اتصال همچون زاویه
انعکاس باشد و این معنی ازین شکل هندسی معلوم شود و دایره جرم آفتاب و دایره خط مرآة ثقیل و خط ۱

شعاع آفتاب

شعاع آفتاب ٢ جسم کثیف افتد جون میان ایشان حایلی نباشد اگر فرض کنیم که شعاع ٣ خطی
قایم شود و بر سطح مراة جون عمودی و بر سطح مرآة خطی و آن ٤ باشد از ٥ خط ظاهر شود که آن شعاع است
و از خط ٦ که معروض است بر سطح مرآة زاویه و از خط ٧ که آن شعاع راجع است از خط ٨ زاویه
دیگر ظاهر شود که موازی زاویه متقدم باشد زاویه ٩ زاویه اتصال شعاع است و زاویه
١٠ و زاویه انعکاس شعاع و جون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مرآة پس انعکاس راجع
شود با مکان خود و ازین مقدمه معلوم شد که شعاع متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع
و جون انعکاس ضو معلوم شد انعکاس بصر را بران قیاس کن جون در محاذات ناظر جسمی صقیل بود

با جسم ثقیل خطی فرض کنیم بر جسم
صقیل پس بیرون آید جون عمود قایم
جو نموده و فرض کنیم که خطی از جسم
فرض کنیم که صد خطی از جسم ثقیل

ثقیل که متصل باشد میان جسم ثقیل و میان آن خط که از ناظر بدو پیوسته است این خط و زاویه را باوید اگر

از نقطه مشترک بیرون شود خطی
بطی منتصب پس اگر فرض کنیم که خطی
قایم نباشد بلکی حاده باشد
اگر قایم باشد شعاع راجع شود و اگر

و بدین انعطاف پس خوانند چنانکه دوم
که در طرف این خط بیفتد و آن را
وضع خط ناظر باشد بر جسم کثیف
ناظر و وضع او از جسم ثقیل همچون

وانیست کسی را ببینند که بر جوانب او یا پس پشت او باشد یا بالای او یا زیر او بود برین شرایط

آنست که اگر مرآة کوچک باشد شکل مرئی چنان نماید که در خارج باشد اما اگر مرآة
ملوّن باشد رنگ مرات برنگ مرئی نماید چنانکه کافور را در مینای سبز بنگری مینا سبز بود و کافور
سفید مرئی سفید نماید بسبزی آبگینه و همچنین دیگر لونها اما از چیزی که در مرآة می بینیم آنرا هیچ
حقیقتی نیست از برای آنکه ما درختی در مرآة می بینیم بر وضعی و چون از آن مکان بمکان دیگر آن وضع
متغیر شود و آنچه حقیقی باشد متغیر نشود و بتغییر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد النظر الرابع [illegible]
و آنرا خرمن ماه گویند و حدوث آن از اجزای رشی باشد صقیل که در هوا حادث شود و آن اجزا
اجزای محیط باشد بغیمی لطیف رقیق که پاره نبود و چون شعاع بصر بدو رسد از آنجا منعکس شود بجسمی
که وضع او وضع مضیء باشد در جانب مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود آینه کوچک باشد

شکل مرائی

شکل مرایی نتوان دیدن پس هر یکی ازان اجزا وضوء ماه نهد بر دایره روشن دیده شود وآن هاله باشد
واما قوس وقزح حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب اجزایی نیفتد مایی شفاف وآفتاب
نزدیک افق بود وازپس آن اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی چون منظم ناظر آن اجزا را نگاه کند
و پشت بر آفتاب دارد شعاع بصر منعکس شود وازان اجزا بآفتاب از بهر آنکه اجزا ثقیل باشد پس
لون آفتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزا ثقیل باشد پس هر یکی ازان
لون ادا کند و شکل ادا نکند اما سبب استدارة قوس قزح آنست که اجزا بران وضع افتاده باشد
واما اختلاف الوان او بحسب الوان مرآه باشد والوان مختلف دیده شود احمر واصفر و بنفشه
وارغوانی و بیشتر اوقات سه رنگ بود واگر از پس اجزاء ثقیل جسمی کثیف نبود قوس وقزح ظاهر
نشود از بهر آنکه اجزا شفاف باشد اشعاع بصر در نفوذ کند و منعکس نشود چنانکه بلور را در مقابله آفتاب
بداری اگر پس او جسمی کثیف نباشد شعاع بصر ازو نفوذ کند شیخ رئیس حکایت کند که در حمام قوس قزح
دیدم نه بر سبیل خیال بلکه بر طریق حقیقت وآن چنان بود که ناظر آن مکانی بمکانی نقل میکرد وآن الوان بجای
خود بود قاضی عمر بن سهلان رحمه الله گوید که سبب این وقوع ضوء شمع بود چون بر زجاج حمام افتاده بود وآن ملون
بوده باشد و عکس آن بر حایط حمام افتاده باشد و مثل آن عکس حقیقی باشد شیخ رئیس گوید که میان باورد
وطوس کوهیست در غایت بلندی من بران کوه بودم و آسمان منکشف بود و میان من و روی زمین در
وسط جبل ابری تر بود وآفتاب درمیانه آسمان بود و نگاه دران سحاب کردم که میان من و روی زمین بود دایره
تمام دیدم بلون قوس وقزح شروع کردم که از کوه بزیر آیم چندانکه فرو می آمدم دایره کوچک می شد
چون بمکان سحاب رسیدم هیچ ازان دایره نماند

فصل في صورة البحر في جانب من الأرض

چنین گویند که آب جرم بسیط است بارد رطب و مکان طبیعی او آنست که زیر کرهٔ هوا بود و فوق کرهٔ زمین
چنین گویند که شکل آب کروی است زیرا که راکب البحر چون نزدیک بکسی کوهی رسید نه اول کنگره
بینند انگاه سنگ ان و اگر نه آنست که سطح آب محدب بایستی که قلهٔ آن جبل بر سنگ ان بهم دیدی زیرا که
سنگ نزدیکتر است از قله الا آنست که ایستند راه کرهٔ آب صحیح نیست زیرا که باری عز و جل خواست
که بعضی از زمین مقر حیوان سازد و سیما نوعی انسان که اشرف حیوانانند و معلومست که حیوان اگر در آب شوانند
بودن بهوو و در هوا شوانند بود و نتوانند زیستن زیرا که غالب ارضی است و هر مرکبی که برو غالب احد الجز
المرکب باشد محل او آن باشد پس باری عز و جل بلطف و عنایت خویش زمین را ذات تضاریس آفریده است
تا آن تضاریس از آب خارج بود و تا آن تضاریس محل حیوانات باشد و آن تضاریس مانع بود از آنکه
شکل آب با شکل آب کری باشد و هر یک از کان محیط است بدیگری و کرهٔ او صحیح است الا آب
که عنایت الهی اقتضا چنان کرد و محیط شود بجمیع کرهٔ زمین از برای حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم است
ملح و عذب و در هر یکی فایدهٔ هست که در آن دیگر نیست اما ملح ملوحت او از اجزای سنجی است
که او را اثر آفتاب بسوخته باشد چون آب آمیخته باشد آب را ملح کند و اگر نه آن بودی که همچنین آب
بودی آبهای دریا بتابش آفتاب و طول مکث گندیده شدی و هوا متن او را باطراف زمین رسانیدی
هوا را فاسد کردی و از آن طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک حیوان شدی و حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور عنبر و مرجان و غیر آن حاصل آید
و اما آب عذب معظم فایدهٔ او آنست که شرب نماید که هیچ حیوان از و صبر نتواند کردن و باری عز و جل توفیق
در و آفریده است که هر چه در آب کنی آب طعم او و لون او بستاند و آنرا بر خلق فراخ کرد تا تحصیل او آسان بود

و بمعالجه حاجت نبود بخلاف دیگر مشروبات و ماکولات که انتفاع بدان موقوف باشد بر معالجه طبخ
و غیر آن و اگر آب خوش را از آب شور جدا بایست مردم مشقت عظیم یافتندی باری عز و جل آن مشقت
را از خلق برداشت بواسطه آفتاب که در بحر اثر کند و بخار از و خیزد و باد و ابر باید تا آن بخار را بمواضعی
رساند که خواهد مطر شود و آن را در مغارها ذخیره کنند و از اندک اندک بیرون می آرد بقدر حاجت و از و
چشمها و رودها و قنات ها پدید آید و چون وقت آن باشد که مادهٔ آن کم شود سال تمام شده باشد
دیگر باره بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه

فی احوال عجیبة البحار

در بحر عجایب بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادت
او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه
او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند او لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و مکان او
باید که فراختر بود پس بعضی به بعضی مدافع کنند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و شمال بر سواحل
او در وقتی که چنین زیادت شود بادهای مختلف باشد اما جزر و مد در وقت طلوع و غروب قمر بود و این
در هر بحری نباشد چنین گویند که در قعر این بحر که او را جزر و مد باشد صخور صلب است چون قمر مسامت
سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور رسد آنگه از آنجا منعکس شود تا بر آب و آب او را گرم کند و لطیف
و آب گرم مکانی طلب کند که فراختر از مکان آب سرد باشد بدین سبب موج زند سوی سواحل
و بعضی بعضی را دفع کنند و زیادت شود تا آنگه که قمر بوسط السماء رسد و چون قمر از وسط السماء
زایل شود این غلیان ساکن شود و اجزاء آب دیگر باره با قوام خود رجوع کنند و آن انبساط با قرار
خود آید تا آنگه که قمر بافق غربی رسد آنگه دیگر باره مد آغاز کند در افق شرقی بدان عادت که گفتیم تا آنگه که بوسط

الارض رسید و هنگام مد بود و آما همچنان بحر همچون همچنان اخلاط باشد در بدن آدمی کاهی که دم همچنان کند
و کاهی که صفرا همچنان کند آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این معنی با دای لطیف
و عبارت خوب فرموده است و آن اینست إِنَّ الْمَلَكَ الْمُوَكَّلَ بِالْبِحَارِ يَضَعُ رِجْلَهُ فِي الْبَحْرِ
فَيَكُونُ مِنْهُ الْمَدُّ ثُمَّ يَرْفَعُ اکنون از بحار مشهور یاد کنیم و آنچه در بحر باشد از جزایر و حیوانات
عجیب و الله الموفق فِي صِفَةِ دَرْيَاي مُحِيط این دریا را از جهت آن محیط گویند که گرد همه روی زمین
گرفته است و مادهٔ همه دریاها ازوست و کس ساحل او را ندانسته است و حکماء یونان او را اوقیانوس
گویند کعب الاحبار گفت باری عز و جل هفت دریا آفریده است اول محیط است بر روی زمین و اسم او
نبطس است و بعد ازان بحر دیگر هست نام او مظلم و بعد ازان بحر دیگر هست نام او مرماس و بعد ازان نام بحر دیگر
ساکن گویند و بعد ازان بحر دیگر هست نام او باکی و هر یک ازین بحار محیطاست بدیگری و آن آخر باکی است
و این دریاها که مردم بدو رسند خلیجهاست اما این دریاها که گفته شد خبر باری عز و جل نداند کسی که در آنجاها
کیست و چیست از دواب و حیوان و جزایر و ابو الریحان خوارزمی رحمة الله علیه گوید که آن دریا که در ساحل
اندلس است بحر محیطاست و یونانیان او را اوقیانوس خوانند و مردم بر سواحل او گذر نکنند و کس در میان
او گذر نکرده و در جانب شمال شود و از وی خلیجی بیرون آید او را نبطس خوانند نزدیک یونانیان و غیر یونانیان
طرابزنده گویند و نزدیک قسطنطنیه تنگ شود و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب شمال
ممتد شود و در مقابل روتیه و بلغار و از وی خلیجی دیگر بیرون می آید او را بحر زنگ گویند پس آن را آنجا
ممتد میشود و بجانب مشرق میان ساحل او و میان اقصی بلاد ترک و آنجا که بهابسیار است و سر چشمهای
خراست و آنجا کسی وطن نساز و تا آنکه بمشرق رسید ببلاد صین آنکه از وی خلیجی پیدا شود عظیم که این بحرها که معروف است

از و پدید آید و از خلیج او بحر چین و بحر هند و از آن خلیج عظیم بیرون آید یکی را بحر فارس گویند و یکی را
بحر قلزم و آن ممتد شود تا آنجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سفاله زنج و این دریا کس در نرود
زیرا که رکوب او خطرناک بود و پس از آنجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر گویند و این منبع نیل مصر است
و از آنجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب و از آنجا با بلاد اندلس آید و به بحر قابوس و درین بحر چندان جزایر است
که عدد آن کس نداند الا حضرت خالق جل و علا و اما جزایر که مردم بدانجا رسند هم بسیار است هر جزیره
بیست فرسنگ و صد فرسنگ و هزار فرسنگ نیز باشد و از جزایر مشهور را و جزیره قبرس است
و ساموس و رودس و صقلیه و در جهت جنوب جزایر و سمرقندی در بعضی تصانیف خود چنین گوید که ذوالقرنین
خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و بفرمود تا یکسال تمام برود و از یکسر تا اگر
خبری از ساحل این بحر بیاورد آن مرکب یکسال برفت و هیچ ساحل ندیدند خواستند که بازگردند بازگفتند
ماهی دیگر برویم باشد که خبری معلوم کنیم چون یکماه دیگر برفتند ناگاه در آب مرکبی ظاهر شد و در و مردم
بودند لیکن هر یکی زبان آن دیگر را نمیدانست مردم ذوالقرنین دختری از ایشان بمردم خود دادند و از ایشان
بچه آمد هم زبان پدر دانست و هم زبان مادر آن پسر را گفتند از مادر بپرس که تو از کجا آمده چون پرسید
گفت از فلان جانب یعنی از طرف دیگر گفتند بپرس که بچه کار آمدی گفت ما را ملک فرستاد تا
احوال اینجانب و مردم اینجانب معلوم کنیم گفتند که در آن طرف ملکی هست گفت ملکی عظیم و خلایق از این انبوه
تر و از قدرت حق عز و جل بعید نیست **بحر چین** بحر چین متصل است به بحر محیط و هیچ بحری از و
بزرگتر نیست الا بحر محیط و او دریاییست بسیار موج و عمیق و چنین گویند که مد و جزر بحر چین چنان
باشد که بحر فارس و شرح این در بحر فارس داده شود ان شاء الله وحده ابو ریحان خوارزمی چنین گوید

آرماشر باقیه که در بحر صین کاه آن باشد که همچنان خواهد کرد ایستند لال کنند بارتفاع ماهی از قعر آن
بر روی آب و چون ساکن خواهد شد ایستند لال کنند مرغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجهٔ بحر باشد
چون او بیضه نهد در میان دریا در پارهٔ خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر معاص
دُرّست در آب و باشد که دُرّ نفیس درین معاص پیقند و در بعضی از جزایر او معدن دُرّست و در روی
حیوانات عجیب الاشکال باشد و درین بحر گردابی هست که هر سفینه که در آنجا افتد هیچ بیرون نیاید
و عجایب این بحر بسیارست والله اعلم **فصل فی جزائر الصین** جزایر این بحر نیز بسیارست
لیکن بعضی مشهورترست بسبب آنکه مردم آنجا رسیدند چنانکه یاد کرده میشود **ومنها** جزیرهٔ
بزرگست از حد و چین تا اقصی بلاد هند و او را ملکی هست مهراج نام و محمد بن زکریا گوید که مهراج را
هر روز صد من زر حاصل آید ملک بفرماید که آنرا خشت سازند و در قعر دریا اندازند و خزانهٔ او آنجا باشد
و ابن الفقیه گوید که در جزیرهٔ زانج جمعی اند که صورت ایشان صورت آدمی باشد و اخلاق ایشان
باخلاق وحش ماند و سخن ایشان کسی فهم نکند و باشد که از درختی بدرختی جهند و گویند که آنجا نوعی گربه هست
که او را جناح باشد همچون جناح خفاش از بن گوش تا دنبال و گویند درین جزیره بعضی بز کوهی هست که
بر شکل گوزن و لون او سرخ بود و نقطهای سفید بر وی و دنبال او چون دنبال آهو و گوشت او ترش باشد
و درین جزیره حیوانی که زباد ازو گیرند موجود است و او بر شکل گربه ایست و درین جزیره موشی هست که
ازو مشک توان گرفت و درین جزیره کوهیست که آنرا کوه نعمان خوانند و درین کوه باشد که یکی ازدها گاومیش
فرو برد و باشد که پیل نیز فرو برد و درین جزیره نوعی از یوزینه هست برابر گاومیش و رنگ او سفید بود
و رنگ دیگر هست از آن عجیبتر سینهٔ او سفید باشد و پشتش سیاه و محمد بن زکریا گوید که درین جزیره نوعی

از طوطی هست سفید و سرخ و زرد و هر چه بشنود باز گوید و در آنجا نوعی از طاوس هست سبز
و مرغی دیگر هست که او را جواری گویند بزرگتر از زرزور و کوچکتر از فاخته است منقارش زرد بود و بالها
سیاه و شکم اسپید و پایها سرخ و او فصیحتر از طوطی است و درین جزیره خلقی باشند بر صورت آدمی و

و ایشان را پر و بال باشد و بدان روند و سفید رنگ باشند و نوعی از ایشان سیاه باشند و نوعی سبز باشند

و ماهان بن البحر السیرافی رحمه الله گوید که درین جزیره گل بسیار دیدم چیزی ازان سرخ و نوعی زرد و ازرق چیزی
ازان پر کردم و چون خواستم که بیاورم میزر را پر از آتش دیدم و آن گل که دران میزر بود تمام بسوخت
و میزر را هیچ آتش نیفتاد و نسوخت ازان عجب ماندم و مردم را پرسیدم گفتند که دران گل منافع
بسیار است لیکن ممکن نباشد ازین بیشه بدر بردن و محمد بن زکریا رحمه الله گوید که از عجایب
آن بیشه درخت کافور است و آن درخت عظیم است که زیر صد کس در سایهٔ او بنشینند و اعلاء
ساق او را سوراخ کنند و ازانجا آب کافور بیرون آید و اسفل او را سوراخ کنند پارها ی کافور
ازو بیرون آرند و کافور صمغ آن درخت است و چون کافور ازو بگیرند آن درخت خشک شود

و منها جزیرة الرامنی ابن الفقیه گوید بجزیرهٔ رامنی قومی باشند از مردان و زنان

ایشان را فهم نتوان کردن جز آنکه
بر تن ایشان موی بسیار است
و مساکن ایشان در درختها باشد و از
مردم گریزند و در بیشه‌ها روند و بزرگی را

بگیرند و همچنان آدمی ارند بگریزند و باز به بیشه روند و محمد بن زکریا گوید که بجزیره رامنی قومی باشند

بشکل آدمی الا بالای هر یکی
چهار ارش و بر تن ایشان
موی ایشان سرخ باشد و بر
درختها وطن سازند و بدر نما

کرگدن نیز بسیار باشند و نوعی از گاومیش که دنبال ندارد و درین درخت کافور و خیزران
و درخت بقم بسیار باشد و آن را بنشانند و باری آورد مانند خرنوب و طعم او مانند

علم باشد

علتم باشد و درین جزیره عجایب بسیار است و شنیده نوشته شد و تصویر آنها اینست و الله اعلم

وَمِنهَا جَزِیرَةُ اَلبنان و درین جزیره قومی اند از مردم صورتهای بسیار خوب دارند و لون
ایشان سفید بود و مسکن ایشان شاخهای درختها باشد مردم را خورند و بعد ازین دو جزیره بزرگ است

طول و عرض بسیار دارد و در و قومی هستند سیاه رنگ و خلق عادی دارند و یکی از یشان مقدار گزی

باشد و موی ایشان مفلفل بود و مردم را خورند و تصویر ایشان اینست والله اعلم بالصواب

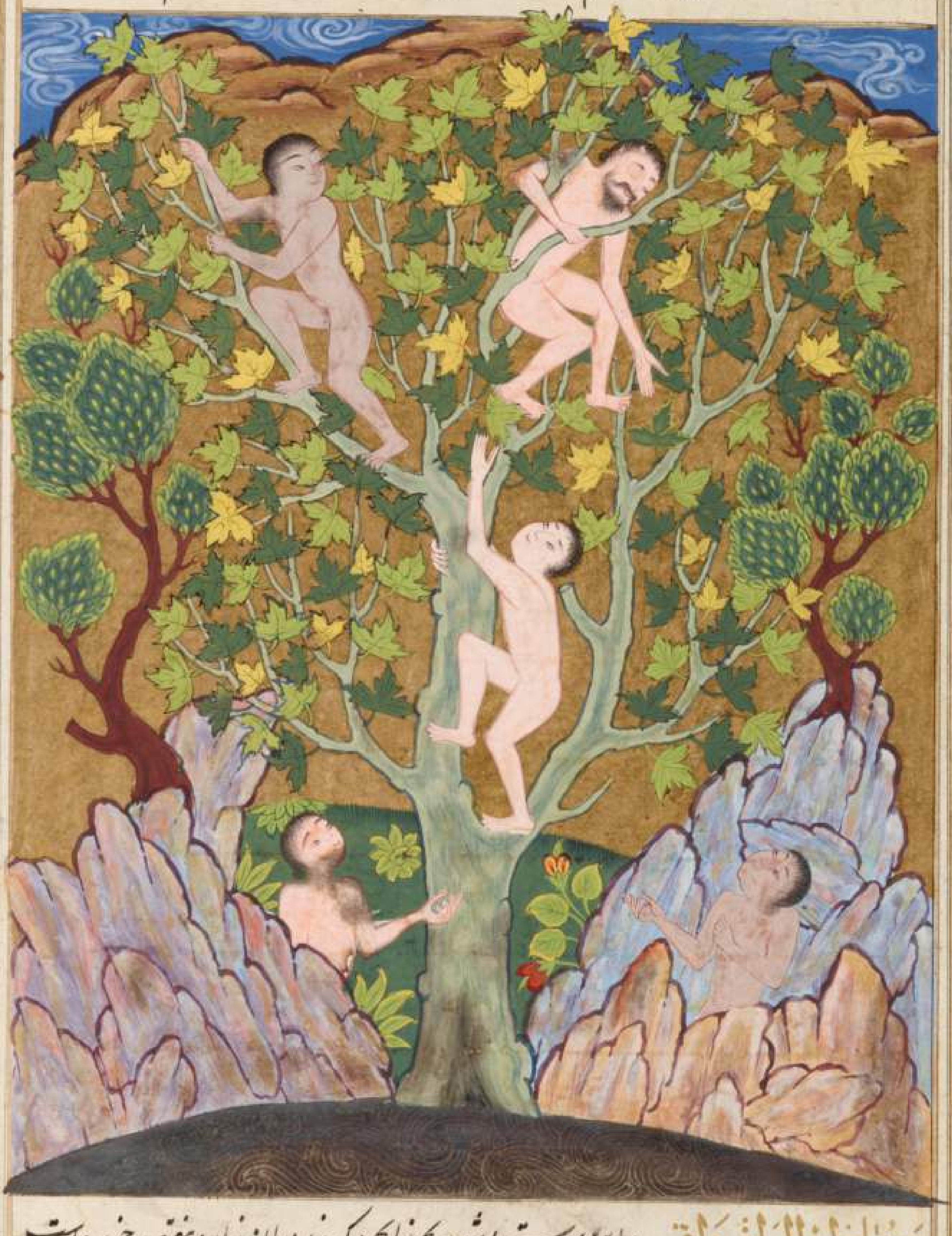

و منها جزایر الواق واق

واین پیوسته باشد به بحر زابج و گویند دران هزار و هفتصد جزیره است

و پادشاه آن زنی بود و موسی بن المبارک السیرانی رحمه الله گوید بدین جزیره رسیدم و پیش ملکه رفتم نام او

عرجون و بر تختی نشسته بود و برهنه و تاجی بر سر و چنین شنیدم که چهار هزار دختر خانه داشت و پیش او جمعی بیا

بوند از دختران جمله برهنه و این جزیره را جهت آن واق واق گویند که از آنجا درختان همیشه آوازها
آوازها می آید و آن قوم از آن آواز چیزی فهم میکنند و بدان استدلال میکنند از خیر و شر و محمد بن زکریا گوید

که درین جزیره موضعی هست بسیار زر و اهل جزیره سلاسل سگان و طوق بوزنگان از زر سازند و این زنان
پیشتر پوشیدنی از زر سازند و بافند و آنجا چوب آبنوس بسیار باشد **وَمِنهَا جزیرة السلا**

و این جزیره بود بسیار خیر و کسی که در آنجا رود و زود بیرون نتواند آمد از بسیاری خیر که انجا باشد و درین
جزیره زر بسیار بود و باز سفید باشد و شاهین بسیار بود و پادشاه پیلاک از بهر ملک صین فرستند
واگر بدا یا از ملک صین باز گیرد بجزیره صلا باران نیاید و این حکایت ابن الفقیه در کتاب خود آورده است
و منها جزیرة الطوران و درین جزیره کرکدن باشد و نوعی گیی بجثه عظیم چندان که در از گوشتی و آنجا
درخت کافور باشد و چنین گویند که مراکب ذو القرنین درین دریا میرفت بجزیره رسید قومی را دید
که تن ایشان چون تن آدمی بود و سر ایشان چون سر سباع و چون اهل مراکب ایشانرا بدیدند از چشم
ایشان غایب شدند فصل فی الحیوانات العجیبة فی هذا البحر چنین گویند که درین دریا حیوانات عجیب
الاشکال بسیار است چون موج بسیار شود در وی اشخاص پدید آیند سیاه بالای ایشان چهار پنج
ارش بشکل ولاد حبش و بلون ایشان و چون مردم مرکب را بینند در آیند و هیچ ضرر نرسانند و منها
امة اخری لون ایشان سیاه باشد و در آب بسیاحت چنان روند که مرغ بر هوا و وقتی که مرکب را
باد موافق راند ایشان بسیاحت در آیند و عنبر آورند و آهن عوض کنند و چنین گویند که آن قوم را لکوی
گویند و عدد ایشان بسیار است و هرگاه دریا را بینند که در اضطراب آید دانند که مردم بکنار آمده
و مرکب رسیده است و منها ما حکی البحریه چنین گویند که درین بحر چیزی هست بصورت مرغی
از نور او دیده او را شوانند دید و شوانند ادراک کردن از پرتو شعاع اگر بالای دول سفینه بود علامت
آن باشد که دریا ساکن شود و آنکه ناپدید شود و ندانند که کجا رفت و این دلیل نجات بود مرغی
هست که او را حریشه گویند بزرگتر از کبوتر است و در تحفة الغرایب آورده است که چون حریشه
بپرد و مرغی دیگر پایه نام او کرکد باشد و در بر حریشه برود یعنی همراه او تا حریشه سرگین بیندازد که غذای ان

غذا سازند

غذا سازد و منها دابة المسك چنین گویند که هر سال عدد بسیار از آب بیرون آیند وقتی معلوم و ایشان بر شکل
آهو باشند و مشک آورند و گویند که در آن وقت هیچ بوی ندهد چون او را بموضع دیگر برند بوی از و بار آید
و منها سمکة چنین گویند که این ماهی بجزیره که نزدیک جزیره واق واق است باشد و درازی
این ماهی بیش از دویست گز باشد و چون مردم بدانند که او نزدیک است بانگ برآرند و دهل زنند
و وحشت کنند تا او بگریزد و چون جناح برافرازد همچون شراع سفینه بود و منها بعضی سنگ پشت باشند
قریب بیست ذرع و گویند یکی از آن هزار بیضه بنهد و این نوع بقرب جزیره واق واق است و منها
ماهی است روی او چون روی حریر باشد و بر وی هیچ فلوس نباشد و تن او چون طبقی پر از شحم و لحم باشد
و او را فرج باشد همچون فرج زنان و منها ماهی است که او را سلان خوانند چون او را صید
کنند باشد که دو روز بر خشک بماند صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر او را در دیگ نهند تا بپزد باید
که سر دیگ بگیرند تا پخته شود و اگر نه چون حرارت آتش بوی رسد از دیگ بیرون جهد و در سوراخی پنهان شود
و منها نوعی از سرطان است که بمقدار یک گز باشد و چون از آب بیرون آید سنگ شود
و حیوانی از و زایل شود و آن را بدوا بکار برند و حدیث این سرطان شایع و مستفیض است و منها ماری
بزرگ باشد که بالای هر یک صد گز باشد و از آب بیرون آید و فیل و گاومیش را فرو برند و خود را بر سنگی
بپیچند تا استخوانهای آن حیوان که فرو برده باشند شکسته شود و از خواص این بحر مغاص لؤلؤ است و جواهر
و در و حیوانات غریب الاشکال و ماهیان بزرگ باشند که درازنای دویست گز باشند و حیوانات
او بعضی بعضی را خورند و در و گردابی است که هر چه در و افتد هیچ گونه بیرون نیاید و ملاحان آن مکان را
شناسند و از آنجا دوری جویند و حکایت کنند که یکی از تجار در این بحر نشسته بود و باد سخت بجست

و مرکب را از مقصود خود بگردانید و میدوانید کاشا اند در مرکب معلمی بود استاد و نابینا بود و میگفت
زمان زمان بنگرید که چه پیدا میشود و میدیدند و او را خبر میکردند و این معلم پیوسته در مرکب رسنها پادری
و اصحاب در روی منکر بودندی و میگفتند بگذار تا بجای این رسنها متاع بازارگانی برداریم و معلم گوش
بایشان نکردی و این رسنها را پیوسته نگاه داشتی و معلم هر لحظه می پرسید که چه پیداست تا آنکه
گفتند که مرغان سیاهی بینیم بر روی آب معلم چون این بشنید فریاد برآورد و دستها بر سر میزد
و میگفت هلاک شدیم ازو پرسیدند که چه خواهد شد گفت همین زمان مشاهده خواهید کردن که حال چون است
زمانی حال بدیدیم و از حیات امید برگرفتیم و منتظر موت بنشستیم چون معلم این حال بدید گفت یک نیمهٔ
این مال بمن دهید که شما را بگذرانم و ازینجا بیرون آرم مردم کشتی گفتند دادیم و راضی شدیم بفرمود که
قرابه چند که همراه داشتند پر از روغن کردند و معلم در رسنها بست و در دریا فرو هشتند بر آن قرابها
چندانی ماهی جمع شد که عدد آن کس نداند الا خدای جل و علا آنگاه بعضی که در آن کشتی از هول مرده
بودند بفرمود تا پاره کردند و در رسنها بستند و در دریا فرو هشتند بر آن رسنها در کشتی بستند و چوبها
و هر چه داشتند بر مرکب میزدند و کشتی را براه انداختند و میراندند تا آنکه مرکب از گرداب بیرون آمد
آنگه بفرمود تا ببریدند و مرکب بسلامت برفت و در عجایب بحر کتابی تصنیف کرده اند والله اعلم

بحر الهند

این دریا بزرگتر از همه دریاهاست و در وی جزیرها بسیار است و اتصال او به بحر محیط است و اتصال
او ظاهر است و از بحر هند چند خلیج بیرون آید و بزرگتر این خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه گوید که حال
بحر هند مخالف بحر فارس است از بهر آنکه چون آفتاب بحوت نزول کند و نزدیک استواء ربیعی باشد
و ظلمت ظاهر شود و اضطراب باز دید آید و مرکب نیارد در رفتن تا آنکه استواء خریفی باشد و شخوار

اوقات آن وقت باشد که آفتاب در جوزا بود و چون به سنبله نقل کند ظلمت و اضطراب کم شود و آب او
ساکن شود و مراکب در وی روان شود تا قرب استوا و ریح چنانکه یاد کرده شد و نرم تر وقتی باشد
که آفتاب در قوس بود و درین بحر عجایب بسیار است از جزایر و حیوان و بعضی از آن یاد کنیم
ان شاء الله تعالی **فصل فی جزائر هذا البحر** بطلیموس گوید که جزایر این بحر بیش از هزار باشد
و دران جزایر امم اند که عدد آن جز خدای تعالی نداند و از آن جزایر بعضی آنست که مردم بدو رسند
اما آنچه اهل بلاد ما بان رسند جزیره چند یاد کرده شود **ومنها** و این جزیره بقرب جزایر
زانج است ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند روی ایشان مدور همچون سپری و موی ایشان
همچون دنبال اسب باشد و درین جزیره کرگدن باشد و کوهی نیز باشد که از پشت آن آواز دف
و نی و صنج شنوند و بحریان گویند که دجال آنجاست و از آنجای بیرون آید و قرنفل از آن جزیره
آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیره متاع رها کنند و با مرکب آیند و شب آنجا بگذارند و چون
روز شود باز واپس آیند نزدیک او قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشند قرنفل برگیرند و متاع را
بجای گذارند و اگر راضی نباشند هر دو را آنجا رها کنند ایشان شب آیند و قرنفل را زیاده کنند و اگر
قرنفل و متاع هر دو برگیرند کشتی ایشان براه نرود تا آنگه یکی را بجای بگذارند چنین گویند که بعضی تجار
درین جزیره رفتند قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته از چشم ایشان
غایب شدند و پس از آن مدتی بازرگانان بساحل تردد میکردند و هیچ قرنفل نمیدیدند بدانستند
که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند چون مدت از آن بگذشت دگر باره با عادت خود رجوع کردند
و اگر این قرنفل بجز دکسی دران وقت که رطب برسد موی او سفید نشود و درین جزیره درختیست او را

الوف گویند و درخت بزرگ باشد لباس این قوم از برگ این درخت باشد و ثمر این درخت غذای ایشان باشد و نوعی از سرطان باشد که آنرا خورند و چون سرطان از آب بیرون آید سنگ شود و حیوانی از وی زایل شود و درد دیده کحل بکار آید و در انجا قرنفل و موز و نارجیل و رمان باشد و غذای اهل جزیره اینها باشد **و منها جزیرة السلاهط** درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی از ماهی هست که از آب بیرون آید و بر درختها رود و ثمرهٔ او بخورند و ازان مست شوند و بیفتند مردم بیایند و صید کنند و در کتاب تحفة الغرایب گویند که درین جزیره چشمه ایست آب ازان برآید و بجنب او سوراخیست بدان سوراخ فرو رود و از رشاشات او چیزی که زیر او سنگ شود و آنچه از رشاشات روز بماند سنگ سفید شود و آنچه رشاشات شب بود سنگ سیاه گردد **و منها جزیرة القصر** چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید و از دور ظاهر شود و اصحاب مراکب چون از دور ببینند شاد شوند و استدلال کنند بر سلامتی و چنین گویند که کسی نداند که در اندرون آن قصر کیست و گویند که یکی از ملوک عزم آن کرد و چون بانجا رسیدند با خیل و حشم خود اعضای ایشان سست شد و هیچ حرکت نتوانستند کردن آنگاه خواب بر ایشان افتاد و بعضی از ایشان تعجیل کردند و زود بازگشتند و خبر آوردند که در اندرون آن قصر مردگان را دیدم که پوسیده و استخوانهای بسیار و کسی که آنجا بماند هلاک شدند و در اخبار ذو القرنین آورده اند که ببعضی جزایر رسیدند و آنجا قومی را یافتند که سر ایشان چون سر سگان بود و نابها از دهن ایشان بیرون آمده همچون زبانهٔ آتش و تن ایشان چون تن مردم بود نزدیک مراکب آمدند و با اسکندر جنگ کردند و مردم ذو القرنین از دور قصر سپید دیدند همچون بلوری درخشان و روشنی او از دور پیدا بود و آن قوم از آنجا بیرون آمدند و خواستند که در قصر روند بهرام فیلسوف گفت مردیدکه هر که درین قصر رود بیهوش شود

بیرون نتوانند

و بیرون شوانداَمدن **ومنها جزیرة الثلث** صاحب تحفة الغرایب گوید که این سه جزیره است
در یکی از آن همه شب برق جهد و در دوم همه شب باد بخت و در سیوم همه شب باران و همه سال
تا سال برین نسق گذرد **ومنها جزیرة الجابر** درین جزیره کوهیست در آن کوه همه شب آتش عظیم بینند
و بروز دودی باشد و قومی باشند اشقر و روی ایشان بر سینه بود و گردن ندارند و درانجا نارجیل
و موز و عود و قصب الشکر باشد **ومنها جزیرة لنکالوس** و اهل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان
ماهی باشد و موز و نارجیل و مال ایشان آهن باشد و چون مراکب در بحر بر ایشان گذرد و بیایند
و در میان دریا معامله کنند **ومنها جزیرة التنین** و آن جزیره ایست بزرگ و معمور و انجا جبال و اشجار
بسیار و حصنها بسیار و باروهای عالی و گویند آنجا پدید آمد در زمان اسکندر اژدهای مردم آنجا
شکایت اژدها بدو بردند که اژدها جمله چارپایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه آن اژدها بود که در راه
او بداشتندی و او بیامدی و فرو بردی و بازگشتی و اگر اژدها بیامدی و گاو نبودی قصد عمارات مردم
کردی و همچون سحابی بودی و چشمهای او همچون برق رخشان بودی و آتش از دهن او بیرون آمدی و هر چه
یافتی تلف کردی بعد از آن اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو بر یکدیگر دوختند بصورت گاو و از کبریت
و زرنفت و آهک و زرنیخ پر کردند و میان آن قلابهای آهنین نهادند و در آن مکان که گاوهای بردند بنهادند
آن اژدها بیامد آن را فرو برد در حال آتش در وی افتاد و آن قلابها با حشای او در آویخت
مردم اژدها را دیدند مرده و دهن باز کشاده خرم شدند و تحفه اسکندر هدیها بردند و از انجمله حیوانی
بود بر شکل خرگوشی و بر سر او شوری سیاه و او را معراج میگفتند و از خاصیت آن آن بود که او را هیچ
گر دیدی بگریختی **فصل فی حیوانات البحر** صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست که او را قنون

گویند و این مرغ پدر و مادر خود را رعایت عظیم کند و چون پیر شود و بچه از بچگان او بمراعات قیام
نماید و از بهر او آشیانه بنا کنند و او را باب و علف تعهد میکنند همچنانکه مادر و پدر ایشانرا در اول
تعهد میکردند باری عز و جل این مرغ را اکرام کرد بدین سبب چون او بیضه نهد بر سر خاک سی و چهارده
روز و شب تا آنکه او بچه از بیضه بیرون آرد و مردم بحر این حال را دانند و چون پاک شود گویند که ققنون
بیضه نهاده است وَمِنها ماهی باشد که بر روی او نقطها بود و روی او چون روی آدمی باشد
و تن او چون ماهی و او را اسمکه منطقه گویند وَمِنها ماهی است پرنده چنین گویند که این ماهی همه
شب پرد و حشیش خورد و چون وقت طلوع آفتاب بود با دریا رود وَمِنها چنین گویند که این ماهی
بر روی آب آید و میگردد تا آنکه حیوانی بیند که دهن گشوده باشد بدهن او فرو شود و غذای آن
حیوان باشد و این ماهی را صاحب تحفة الغرایب آورده است وَمِنها ماهی است که صاحب
تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون آید و قصد حشیش کند و از بینی او آتش بیرون آید و هر چند
که او چرا کند پیرامن او بسوزد وَمِنها ماهی است بزرگ چنین گویند که ماهی این بحر را مردم شناسند
اگر بر رطوبت او کاغذ نویسی بشب توان خواند وَمِنها ماهی است که رنگ او سبز است و همچنین
بر شکل بچه مار است هر که از او بخورد چند روز هیچ نتواند خورد وَمِنها ماهی است بزرگ و گرد
او را لکاو ماهی خوانند و بر پشت او شبه عمودی باشد بآن حیوانات را راند در دریا هیچ ماهی
پیش او نتواند ایستاد و درین بحر حیوان عجیب الشکل بسیار است لیکن فایده بسیار نیست برین
قدر اختصار کرده شد و حیوانات آبی که مشهور باشد و خواص ایشان بعد ازین ذکر کرده شود مرتب
بر حروف معجم ان شاء الله بحر فارس و این بحر شعبه ایست از بحار و او بزرگترین شعبهاست و آن دریای

مبارک

مبارک است و بسیار خیر و بسیار مردم در وی میروند و اضطراب او کمتر از بحرهاست محمد زکریا گوید
که عبد الغفار شامی علم بحار نیکو دانستی از وی احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت مد و جزر در بحر
اعظم بسالی دو بار بود و در بحر بفصل صیف بجانب شمال ممتد شود و شش ماه و چون وقت بود که آب
زیادت شود در بحرهای مشرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب ناقص و اما بحر فارس بر مطالع قمر
بود و همچنین بحر سند و صین وطرار مده چون قمر بر افقی از افاق این بحر باشد مد در ان جهت موافق
سیر قمر باشد و همچنین زیادت میشود تا آنکه که بوسط سماء آن موضع رسد آنکه غایت مد باشد چون قمر
از وسط سما زایل شود آنکه درین موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شد دیگر در ان موضع مد
آغاز کند بار دوم الا مد دوم ضعیفتر باشد و همچنین باشد تا آنکه که قمر بوتد الارض رسد آنکه غایت
مد باشد و جزر آغاز کند و همچنان می باشد تا آنکه دیگر باره بافق مشرق رسد آنکه دیگر باره مد آغاز
کند بران نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل است به بحر هند و احوال ایشان
مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج بسیار شود و اضطراب و هیجان
قوی که دو بحر هند درین وقت ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس آنگه باشد که آفتاب بسنبله رسد
و هر روز اضطراب زیادت شود تا آنکه که آفتاب بحوت رود و مخوفتر از اوقات آن آنکه باشد که
آفتاب بقوس رسد و چون آفتاب بحمل رفت ساکن باشد تا آنکه بسنبله رود و دونتر از اوقات او
آنکه بود که آفتاب بجوزا رسد ابو عبد الله صینی گوید که باری عز و جل بحر فارس را مخصوص کرده است
بمد و جزر از بسیاری آب و دریاب هشتاد گز باشد تا هشتاد گز و در مغاص بحر در بود و دری که
ازین خیزد بهترین درها بود و درین بحر گردابیست که هیچ مرکب ازو خلاص نیابد و گرد درین بحر است

فصل فی جزایر هذا البحر و این دو موضع است پرسنگ لاخ کم باشد که کشتی از و خلاص یابد و نشکند

و جزیرهای این بحر آبادانست و در آنجا عمارات و مردم باشد چون جزیره قلیش و هرموز و قلهات و

غیرها **و منها جزیرة خارک تجاه الجبال** و آنجا را مغاص گویند و در آنجا لولو باشد و لولو نیکو

آنست که در نزدیک بحرین باشد و چنین گویند که صدف در بحری بود که آنهار عذب در آنجا ریزد و چون

وقت ربیع باشد بهبوب ریاح بسیار شود و موجها پدید آید رشاشات از بحر او تبا[ء] و پس

بمکان صدف رسد و رشاشات آبی بود لزج که بزیبق ماند و آن رشاشات را صدف فرو برد

بدان مثال که نطفه را رحم فرو برد و باشد که قطرهٔ بزرگ در دهن صدف افتد دری یتیم شود و باشد

که رشاشات خرد باشد از و حباب خرد حاصل آید چنانکه در بیشتر اصداف بود و چون صدف قطرهٔ

فرو برد وقت طلوع آفتاب و بهبوب ریح شمال و وقت غروب آفتاب از آب بیرون آید از برای

آنکه حرکت حرارت آفتاب و باد شمال منعقد شده باشد و چنانکه بچه در شکم پرورده شود و پس اگر

جوف صدف از آب تلخ پاک بود و در غایت صفا باشد و حسن و شکل و اگر چیزی از آب تلخ

در جوف صدف باشد لون او کدر باشد و شکل او خوب نبود و چون در در جوف صدف تمام شد

صدف از آن موضع بمنزل دیگر نقل کند که تحت صلب باشد و بدان موضع صلب متشبث شود و

و چون صدف تحویل کند مردم از آن خبردار باشند و اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند بوصول نقل صدف

و چون غواص فرو رود او را از زمین بر کنند و آنچه در حال بیرون آرند تر و تازه باشد و آنچه

در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و بکاری نیاید **و منها جزیرة حاساک** اهل این جزیره

مردمی اند که ایشان را علم و خبرت باشد بجرب در میان آب و چنین گویند که ایشان در میان آب

بجنبند

بشمشیر چنان جنگ کنند که دیگران بر خشک و توانند که چند روز در آب سیاحت کنند اهل جزیرهٔ قلیش
گویند که بعضی از ملوک هند چند کنیزک را تحفه می فرستادند بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند جنّ
کنیزکان را بر بودند و این قوم از نتایج ایشانند والله اعلم بصحة ذلک و کان چنین است که این سخن از
بهر آن گویند که در ایشان شطارتی و حلاوتی هست ایشان را بجن نسبت باشد **ومنها جزیرة کندرودی**
این جزیره را تعیین نمیدانم که در بحر فارس است ازین جزیره عنبر آرند اما اهل سیراف و عمان
چنین گویند که عنبر از قعر دریا بروید چنانکه گیاه در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را
بیندازد و از بهر آن او را پاره ها یابند و باشد که ماهی بزرگ بخورد و هلاک شود بعد از آن مردم اطلاع
یابند و شکم ماهی بشکافند و عنبر بیرون آرند **فصل فی بعض الحیوانات العجیبة** سمکة اذا طفت
الماء یکون اوان هیجان البحر مردم این بحر ماهی را شناسند چون او را بر روی آب ببینند از سفر امتناع
نمایند و دانند که دریا در جوشش خواهد آمد ابو ریحان گوید که روز سیزدهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس
و اسکندریه هیجان با دید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد
و باشد که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر ببینند جاحظ گوید که در اقصی بحر بدجلهٔ بصره سه نوع
از ماهی یابند یکی را نام اسبور و دیگری را احراف و دیگری را پرستوج و این سه صنف ماهی را
درین سه وقت معین همه ساله یابند و گویند که در طلب آب خوش می آیند چنانکه اشتر گاه
گیاه شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی از اصناف در هر سالی دو بار یابند و مقدار دو ماه مکث
ایشان بود چون دو ماه تمام شود این صنف منقطع شوند و صنف دیگر پایند و دو ماه مقام کنند
و پرستوج از بلاد زنج آید بطلب خوشی آب و اهل بصره او را بگیرند **ومنها الکوسج** این ماهی در آب

بدتر از شیر بود و حیوانات را در آب بدندان بزند و دندان او همچون شمشیر بران بود و او ماهی است

چون زراعی یا دو زراع و دندان او همچون دندان آدمی است و موضع او بقرب بصره است

ومنها اللوسج و چنین بدتر از کوسج باشد و در دهن او دندانها باشد همچون پیکان تیره و او

ماهی دراز است بدرازی نخله باشد و چشمهای او سرخ است مانند خون و دیگر حیوانات از و

گریزانند ومنها ماهی است بزرگ و سبز رنگ درازی او گزی و نیم و خرطومی دراز همچون منشاری

و حیوانات را بدین خرطوم زند ومنها ماهی ایست گرد همچون ورقی گرد و پهن و دنبالی بیشتر از

سه گز و در میان نشیمی همچون کلابی از استخوان سرخ حیوانات را بدان زند و رنگ او سفید است و منقط

همچون پلنگ و دو پنجه دارد بر پشت و دهن او زیر شکم اوست و فرج او همچون فرج زنان والبحر لا یحصی

عجایبه این بحر را ختم کنیم بحکایت عجب که صاحب کتاب عجایب البحر آورده است چنین گوید که شخصی از

اصفهان از بهر من حکایت کرد که بروی دین بسیار و نفقه عیال واجب شد از اصفهان گویدکه بگریختم

و دوارت به الدوایر حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باد مخالف بر آمد و کشتی را در آب میدوانید

تا آنکه در گرداب بحر فارس انداخت این گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار معلم مرکب را گفتند که نجات

ما را هیچ طریقی می بینی گفت اگر یک شخص از شما خود را فدای این جماعت کند من جهد کنم که نافع باشد

آن مرد اصفهانی گفت من از تلخی عیش و زندگانی سیر شده بودم گفتم که خود را فدای این جمع کنم گفتم که کجا چه

می باید کرد گفت بر طرف این جزیره بایست و سه روز و سه شب این دهل میزن گفتم بشرط آنکه دین مرا

ادا کنند و با اولاد من احسان کنند جمعی از تجار اصفهان آنجا بودند قبول کردند و سوگند مغلظ خوردند

و مرا از زاد و آب چندان دادند که مرا آن مدتی بس باشد گفت من در دهل زدن شروع کردم و مرکب از حرکت آمد

ومن از آن

ومن دران نگاه میکردم تا آنکه از چشم من غایب شد چون از مرکب جدا ماندم دران جزیره میگشتم

درختی عظیم دیدم که ازان درخت بزرگتر ندیده بودم و بر بالای آن درخت عظیم سطحی کشاده چون آخر روز

شد بدوی عظیم شنیدم چون نگاه کردم مرغی در غایت بزرگی پیدا مد که انسان که ازان بزرگتر حیوانی

ندیده بودم پیدا مد و بران سطح بنشست و آن آشیانه او بود من ازان مرغ بگریختم که مبادا مرا صید کند

و مرغ بران سطح بماند تا آنکه صبح شد باری چند بال را بیفشاند و برفت چون شب دیگر شد باز پیدا مد و بران

آشیانه نشست برفتم و پیش او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید چون صبح درآمد بال بیفشاند دانستم که خواهد رفتن

پای او را محکم بگرفتم او بپرید و مرا برداشت چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم در زیر خود بجز هیچ بنو خواستم

که دست از پای او بدارم و خود را اندر یا اندازم از غایت درد که بمن رسیده بود دگر خواستم که زنده
جانم خود را بر صبر داشتم تا آنکه که نظر کردم زمین و عمارت دیدم و و هما آنکه میل زمین کرد و چون نزدیک
زمین رسیدم قبه کاهی بود دست ازو باز گرفتم و خود را بزمین انداختم بر سر کاه و مرغ برفت و مردم
بگرد من درآمدند و بر من نظر میکردند ناگاه مرا برداشتند و نزد پادشاه خود بردند و مردی را حاضر
کردند که زبان من میدانست مرا گفت چه کسی من احوال خود با او باز گفتم ملک عجب بماند و مرا مال بسیار
بداد و چون روز چندین بگذشت بکنار دریا رفتم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که بدانجا رسیده بودند
چون مرا دیدند تعجب کردند و احوال پرسیدند و حیران ماندند گفتم یا قوم من نفس خود را انداکرم خاصّتًا
باری عزّ و جلّ مرا نجات داد و مال بسیار یافتم و بمقصد رسیدم و حال مرا عبرتی ساخت که پیوسته
مردم آنرا ذکر کنند **بحر القلزم** این بحر شعبه ایست از بحر هند جنوبی و او بلاد بربر باشد
و حبشه و شرقی بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن و قلزم نام شهریست که بر ساحل آن دریاست و دریا را
بآن نسبت کنند چنانکه گویند بحر طبرستان و بحر جیلان اما هیجان او و مد و جزر همچون بحر فارس بود و در
آنجا پستوفی کلفه آمد حاجت اعادت نبود و این آن دریاست که باری عزّ و جلّ فرعون را دران غرق
کرد چنین گویند که میان این دریا و یمن مسافت بسیار بود و کوهی در میان بود که آب را منع کند
ملکی از ملوک خواست که بعضی دشمنان را غرق کند ازان کوه مقدار تیر پرتابی ببرید آب توثٰت کرد و از شهر
بسیاری تلف شد و نزدیک یمن و جدّه و ینبع و مدین مدینهٔ شعیب علیه السلام برسید **فصل**
فی جزایر هذا البحر و جزایر این بحر مسکون نیست **و منها جزیره** و این بقرب مدینه ایله است
و دران جزیره زرع نباشد و قومی در انجا ساکن شده اند از اشقیا ایشانرا بنو جدان گویند

وایشان

وایشانرا ماهی قوت بود ومسکن ایشان سفینه پارهای شکسته اگر بنوادر کسی برایشان بگذرد وآب
خوش زنان پنند عجب دارند واین بدترمکانیست درین دریا وآنجا دواره ایست از آب ازین
کوه چون باد بر سر آن کوه وزد بدو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبهٔ متقابل باد وازان شعبها
بیرون آید در مقابل یکدگر و مرکب را منقلب کند وازین موضع سفینه کم خلاص یابد و درازنای آن
موضع شش میل است وگویند که فرعون ولشکرش درین موضع غرقه شدند منها جزیرة الجسّاسة
و او حیوانیست که احوال تجسس کند و با دجال گوید شعبی روایت کند که از فاطمهٔ بنت قیس که او گفت از
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که در گرمگاهی صحابه را جمع کرد و گفت شما را از بهر رغبتی یا رهبتی جمع
نکردم لیکن از برای سخنی جمع کردم که از تمیم داری شنیدم که گفت با قومی در بحر میرفتیم باد سخت بادید
آمد و سفینهٔ ما را بجزیرهٔ انداخت دران جزیره حیوانی را دیدم که سخن میگفت ازو پرسیدم که چه کسی گفت
مرا جساسه گویند گفتم مرا خبر ده گفت اگر خواهی بآن دیر رو که آنجا مردیست و آرزوی او آنست که ترا
بیند گفت آنجا رفتم مرا گفت از کجا آمدی او را از حال خود خبر دادم گفت بحر طبریه چونست گفتم پر از آبست
گفت نخل عمان چونست گفتم که مردم ثمرهٔ اوی چینند گفت عین زغر چونست گفتم اهلش ازو آب میخورند
گفت اگر او خشک شود من ازین بند برهم و همه مواضع بر سپرم الا مکه و مدینه ومنها جبل المقناطیس
و درین دریا کوهیست که معدن سنگ مقناطیس است و مراکبی که درین بحر رود آهن وپایه وغیر
آن باید که هیچ درو نباشد والا این کوه بخود کشد واز آنجا خلاصی دشوار باشد فصل فی حیوانه
اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشد ذکر آن کرده شد واز انچه باین بحر مخصوص است بگویم
ماهی است بالای او دویست گز باشد واگر دنبال بر سفینه زند غرقه کند واصحاب مراکب ازین

عظیم تر بیند و منها ماهی است مقدار یک ارش دور روی او همچون بوم باشد و منها
ماهی ایست که او را چون صید کنند بگذارند تا خشک شود و چون خشک شود همچون پشه شود و از وی
جامهای فاخر کنند و آن جامها را اسکی گویند منها ماهی است که درازی او پنجاه گز باشد
و چنین گویند که آن ماهی را پشت یکپاره باشد و بچه را بدو شیر دهد **بحر الزنج** این دریای هندست
و متصل است بدو و بلاد زنج در جانب جنوب او باشد و او مسامت سهیل باشد و هر که درین دریا نشیند
قطب جنوبی با سهیل بیند و قطب شمالی را هیچ نبیند و آخر این به بحر محیط متصل باشد و موج این دریا
عظیم باشد و آب از وی برخیزد و بر مثال جبال و او را الجنون خوانند و از کف دریا منعقد شود و بر خلاف
دریاها و درین بحر جزایر بسیار بود و در بیشتر این شبهاست و درختها و درخت میوه کم بود و بیشتر درخت
صندل و آبنوس و ساج باشد و عنبر از ساحل او حاصل شود و بعضی از جزایر و حیوان او یاد کرده شود
ان شاء الله **فصل فی بعض جزایر هذا البحر** چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی نیک دور است
و مردم آنجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم ندارت فی الدوایر تا آنکه باین جزیره
رسیدم و در آنجا خلقی انبوه دیدم زمانی در آنجا مقام کردم بدان مستانس شدم و چیزی از گفت
ایشان یاد گرفتم یک شبی مردمی را دیدم که گرد شده بودند و میگریستند از یکی پرسیدم اشارت
بکوکبی کردند که بر افق بود و گفتند که چون این کوکب مسامت را پس ماشود هر چه درین جزیره باشد بسوزد
و این هر سی سال یکبار شود و آن کوکب هر روز نزدیک می آمد تا قرب جزیره شد مردم جزیره جمله
در مراکب نشستند و هر چه بایست برگرفتند و در مرکب بردند و روانه شدند و از آنجا نقل کردند چون
بدان رسیدند که کوکب از آنجا زایل شد دگر باره بدانجا عود کردند و هر چه در آن جزیره بود جمله خاکستر

شده بود و جمله بار دگر به بناهای نو شروع کردند **ومنها جزیره مهاباناس** این جزیره نزدیک به بلاد زنج باشد
یکی از تجار حکایت کند که درین جزیره شهریست از سنگ سفید از آنجا بانگ غلبه شنوند و در آنجا
هیچکس نباشد و مردم بحر چون آنجا رسند آب او پاشامند خوش طعم بود و از وی بوی کافور آید
و نزدیک او کوههای عظیم باشد و بشب آتش از وی افروخته گردد و بتجربه او ماریست عظیم و در هر
یکسال ظاهر شود و ملوک زنج او را بگیرند و نگاه دارند و چنین گویند که او را بپزند و چربش را ملک در
خود مالد و قوت و هیبت و نشاط بیفزاید و پوست او صاحب سل را از آتش سازند از و زایل شود
باذن الله تعالی و ملوک این پوست را تحفه فرستند نزدیک یکدیگر و در خزاین ملوک هند باشد
از آن سبب که ایشان را سل بسیار باشد **ومنها جزیره مهابانس** یعقوب بن اسحق السراج
حکایت کند که از اهل روم مردی را دیدم که گفت درین دریا میرفتم مرکب بشکست و من بر لوح پاره
بماندم باد مرا بجزیره انداخت اهل این جزیره قومی بودند بالای ایشان یک گز بیش نبود اکثر این قوم
یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار مرا بگرفتند و نزدیک ملک خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس
کردند و مرا در جایی کردند همچون قفسی تحمل کردم تا ایشان برفتند قفس بشکستم با ملک بگفتند ملک امان داد و
هیچ نگفت مدتی در میان ایشان بودم روزی دیدم که اسباب قتال می‌ساختند پرسیدم از یکی که از
بهر چیست گفت ما را دشمنی هست هر سال درین وقت برسد و با ما جنگ کند در آن روز جمعی بسیار از
مرغان برسیدند و ایشان را غرنیق خوانند گفتند آن عدو اینست و چشمهای ایشان را بر کنده بودند
من عصایی بر داشتم و بر مرغان حمله کردم جمله بگریختند چون آن را بدیدند مرا اکرام کردند و ارسطاطالیس
در کتاب حیوان آورده است که غرانیق هر سال از خراسان بیایند و بانجا روند که آب نیل مصر رود

ومنها جزیرهٔ سکسکا و آنجا قومی باشند بالای ایشان یک گز پیش نیست و با ایشان حرب کنند

یعقوب بن اسحق سراج چنین گوید که مردی را دیدم روی خراشیده حکایت کرد که مرا بجزیره بردند

آنجا قومی بودند سرهای ایشان چون سر سگان و تن ایشان چون تن آدمی و من در مرکبی بودم با جمعی از

تجار از قوم سکسار جمعی بیامدند بسیار و ما را بدیدند و بر پای ایستادند یکی از ایشان چوبی برگرفت و بیامد ما را

از مرکب بیرون کرد و میراند همچون گوسفند و در همه راه استخوان آدمی افتاده بود مثل پیرها و

ساقها و غیر آن الغرض ما را در خانه محبوس کردند و دران خانه مردی از ما بود که او را محبوس کرده بودند

از و حال پرسیدیم گفت این قوم از بهر ما میوه و ماکول بسیار آورند و هر که از ما فربه شود بخورند چون آن

بشنیدم من اندک میخوردم و ازان قوم هر که فربهی شدی بر دندش تا آنکه من بماندم و آن مرد که پیش از من

بود از بهر آنکه من لاغر بودم و او بیمار آن مرد مرا گفت که این قوم را عیدی خواهد آمد سه روز ازین

مقام جمله غایب شوند اگر خواهی که جان بری آن ساعت توانی گریخت و مرا پای نیست و اگر نه با تو بیامدمی

و یقین دان که این سکسار [illegible] حال از پس تو بیایند چون خبر یابند باید که در زیر فلان درخت شوی که هر که در

زیر آن درخت باشد او را بگذارند بر خاستم و بشب میرفتم و بروز در زیر چنان درختی بودم چون

روز سیوم شد از عقب من بیامدند و مرا در زیر آن درخت بدیدند بازگردیدند گفت چون

مردی را دیدم نشسته با صورتی

از انکه رفتم در زیر آن درختان

جزیره بسر رفتم درختان بسیار

از انکه در خلاص یافتم در ان

خوب نزدیک ایشان نشستم اما زبان یکدیگر نمیدانستیم و با من ملایمت میکردند و من از ان

شادی بودم

شادی بودم تا یکی از یشان دست بر گردن من نهاد که مرا خبر بود که بر گردن من نشست و پا بمیان من

پیچید و مرا برانگیخت قصد کردم که اورا از گردن خود بیندازم و بر بوم روی مرا بناخن بخراشید من اورا

یکبر دانیدم و ثمره آن درختها میچید و میخورد و باصحاب خود میداد و ایشان می خندیدند گفت اورا

در میان درختها میکردانیدم ناگاه شاخی ازان بر چشم او آمد و کور شد پس من قدری انگور بیاشتم
و سنگی برداشتم و درحفری انرا عصیر کردم پس باو اشارت کردم تا بیاشامید چون مست گشت
و من بند اخمش و این آثار خراشید کی ازانست والله اعلم بصحة ذالک و این حکایت یعقوب ابن
سراج در کتاب عجایب البحار آورده است والله اعلم

فی بعض حیوان البحر منها سمکة المنشار

بعضی از تجار گویند که این ماهی را دیدیم چندانکه کوهی عظیم و از سر تا دنبال منشار و هر دندانه ازان بمقدار
یک گز سیاه چون آبنوس و ازانجا که سرش بود دو استخوان دراز بود و هر یک مقدار ده گز و آب
از دهن و بینی او بیرون آمد و بهوا بر می‌شد و رشاشات آن نزدیک مرکب می آمد بمثابه که باران میبارید
و میان ما و او مسافت بعید بود و این ماهی اگر نزدیک سفینه بگذرد منشاری که بر و باشد مرکب را پاره
کند و درازنای این ماهی چهارصد گز باشد یا پانصد گز و در بعضی از اوقات

منها سمکة البال

پاره از جناح بیرون آرد همچون شراعی عظیم باشد و باشد که سر از آب بر آرد و آب را بنفخ براندازد
آب بهوا بر شود و بیشتر از یک تیر پرتاب مراکب ازین ماهی عظیم بترسند و شب و روز هرگاه دانند
این ماهی نزدیک است دهل زنند و بانگ بر آرند تا بگریزد و چنین گویند که این ماهی چون فساد آورد
باری اسمه ماهی بفرستند چندانکه یک گز او را اشک گویند و در گوشش درود و از و مفارقت نکند
تا او را هلاک کند و این ماهی چون بگوشش رود و بقعر دریا رود و در خود را بزمین می زده باشد تا هلاک
شود و باشد که خود را بمعدن عنبر رساند و از عنبر بسیار بخورد و هلاک شود و بر روی آب افتد و در
بلاد زنج مردمان نشسته باشند مترصد چون بدانند که بال بر روی آب افتاد قلابها در و اندازند
و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون آرند از و بوی زفر آید و عطاران شناسند والله اعلم

بحر المغرب این دریای شامست و بدریای محیط متصل باشد و از جانب شمال باندلس رسد
و ببلاد قسطنطینیه و از جانب جنوب به بلاد بسینه و طنجه تا اسکندریه و درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس
و منورقه و صقلیه و اقریطش و قبرس و مجمع البحرین و بحر مغرب و بحر روم است و چنین گویند که مد و جزر
در آنجا در روز و شبی چهار بار باشد و آب بحر روم سبز باشد و آب بحر مغرب سیاه چون
آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال چون آفتاب از وسط السماء زایل شود بحر
اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا مغیب آفتاب آنگه دگر بار بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود
ریزد تا طلوع آفتاب و درین بحر جزایر بسیار است و حیوان عجیب و بعضی از آن یاد کرده شود

فصل فی جزایر هذا البحر ابو حامد اندلسی گوید و در کتابی که تالیف کرده است از جزایر
این بحر یاد کرده است **و منها جزیرة المنارة** و این مجمع البحرین است و درین جزیره مناره ایست
مبنی از صخره بر وی هیچ آهن کار نکنند و او را اساسی ساخته در غایت احکام و این مناره را آب و
درجات پیدا نیست و برین مناره صورت شخصی متخلف از زر بسته اند و دست راست او
بسوی بحر اسود است همچنانکه کسی بچیزی اشارت کند و پای مناره بیش از صد گز باشد **و منها جزیرة بنس**
و آن بحر روم است و ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جاییست عظیم و از عجایب او یکی آنست که صد و
سی نوع از مرغابی درین جزیره پدید آید و هر نوعی روزی چند بماند آنگه منقطع شود و آنگه نوع دیگر ظاهر شود
و مردم از آن صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند اما درین کتاب نیاوردم زیرا که در نام ایشان
چندان فایده نیست **و منها جبل الکنیسة** ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهی است که کنشهٔ
از سنگ تراشیده و بر سر آن قبهٔ غرابی نشسته و در مقابل آن کنشه مسجدیست گویند که دعا آنجا

قبول شود و مردم آن مسجد را زیارت کنند و چون زایری برسد غراب بر در روزنه قبه بر دو بانگی
کند و اگر دو باشد دو بانگ کند و همچنین بر عدد زوار خادم کنشیه بدانند و از بهر ایشان طعام بیاورد
و آن غراب را که بر سر قبه است کس نداند که طعام و غذا از کجا بود **و منها جزیرة خالطة**
ابو حامد اندلسی چنین گوید که این جزیره در بحر روم است و درین جزیره گوسفند کوهی دیدم و از بسیاری
که بودند از مردم نتوانستند گریخت و چون مراکب نزدیک ایشان رسد چندانکه توانند بگیرند از گوسفند
و بره درین جزیره هیچ حیوان دیگر ندیدم بجز گوسفند و بره و آنجا چشمهای بسیار و گیاهی بسیار است و
این جزیره بر طریق ولایت اسکندریه است و مرکب چون بدان نزدیک رسد جهت گوسفند بدان
جزیره روند و گوسفند آنجا را قیاس نبود **فصل فی حیوانات البحر** ما ذکره عبد الرحمن بن
هرون المغربی رحمه الله که گفت در بحر نشستم بموضعی رسیدم که آنرا برطون میگفتند و با من غلامی بود صقلابی
با او بود در بحر انداخت و ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر چون نگه کردم در زیر گوش راست او
نوشته بود که لا اله الا الله و بر قفای او محمد و بر زیر گوش چپ او رسول الله **و منها** ابو حامد اندلسی
گوید که در دریای روم بودم خواستم که وضو سازم بر سنگی نشستم و در وضو میساختم از زیر آن شاه ماری
بیرون آمد سر او چون سر خرگوش و تن او چون مار زرد بود و بر روی نقطهای سیاه در آب جنب
و سیاحت میکرد **و منها** الماور و آن مرغیست عجب و در بحر مغرب باشد و چون دریا پاک کن
خواهد شد بنفسه نهند و چون اهل بحر بشنوند او بشنوند استدلال کنند بر تسکین دریا و چون جای مخوف
باشد یا از حیوانات بعضی نزدیک مرکب رسد بر بالا رود و بزیر آید و اهل مراکب دانند که ایشان را خبر
میکند **منها** ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست روی او همچون روی گاو و او را شیخ الیهودی گویند

چرا که هر شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه بر خشک باشد و هیچ نخورد و در آب نرود
و چون شب یکشنبه آفتاب فرو رود در آب جهد و هیچ سفینه با و نرسد و گویند پوست او جهت
نقرس مفید بود **وَمِنْهَا** ماهی است که معروفست نبمل ابو حامد گوید که بمجمع البحرین ماهی دیدم مثال
کوهی و آواز از بایل و بیم بود که زهره کوه بشکافد و از جنبش او آب در حرکت آمدی و موج پیدا
شدی چنانکه بیم بود که مرکب غرقه شود و ماهی دیگر بقصد این ماهی کرده بود و چون بمجمع البحرین آمد آن ماهی
که در عقب او بود نتوانست بمجمع البحرین آمد **وَمِنْهَا** ماهی است از آن موسی و یوشع علیهما السلام
که یک نیمه خورده بودند و باری عز و جل نیمه او را زنده کرد **فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا**
تا این غایت از نسل او درین بحر هست و این ماهی است بالای او یک گز و پهنای او شبری
و یک جانب او خار است و استخوان و پوستی تنک در وی کشیده تا احشاء او را نگاه دارد و یک
چشم و یک نیمه سر ندارد و از یک جانب و نیمه دیگر درستست و مردم آن ماهی را تبرک بیکدیگر فرستند
و جهودان نخورند و تحفه بجایها برند **وَمِنْهَا** ماهی است که آنرا خطاف گویند و آن ماهی دو پر دارد
و پشتی سیاه از آب بیرون آید و در هوا پرد و دیگر باره با آب درآید **بَحْرُ الْخَزَرِ** این بحر متصل است
به بحر محیط در شرقی طبرستانست و جرجان و در حوالی او بلاد خزر و در غربی او الان و جبال قبق
و در جنوبی او جبال دیلم و جبل و آن دریای عظیم است و هیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل
او برود از آنجا که شروع کرده باشد هم بدانجا رسد و درین دریا رفتن خطرناک بود و در وی
بسیار هلاک شوند و در وی مد و جزر نباشد و لآلی و جواهر و چیزهای نفیس چون عود و عنبر
و غیره از و حاصل نیاید و درین دریا از جزایر مسکون نیست و در و اشجار بسیار هست و گویند

و در این دریا هزار و پانصد فرسنگ باشد و طول هشتصد میل و عرض او ششصد میل و هیئات او مدور است
و چیزی از جزایر و حیوان او یاد کرده شود **فصل** ابو حامد اندلسی گوید که درین بحر کوهیست سیاه چون
قیر و بر سر او شکافی و از آن شکاف آبی بیرون آید و در میان او پارهای صفر چندانکه و انگی پسنگ
و بیشتر و کمتر و مردم انجا بتعجب روند و ازان پارها بر گیرند و بشهرها برند **منها جزیرة الحیات**
ابو حامد اندلسی گوید که جزیره دیدم درین صحرا در آنجا نمی شایست رفتن از بسیاری مارها و دران
جزیره گیاه بسیار بود و این ماران در زیر گیاهها باشند لیکن ضرری نمیرسانند و مرغ ابی بیضه
نهاده بود در میان ماران و بیضه ایشان را ماران تعرضی نرسانند **و منها جزیرة الحجر** ابو حامد چنین گوید
که درین دریا ماهی را صید کردند بغایت بزرگ او را بر پهنا تا علابها بساحل کشیدند از گوش آن ماهی
کنیزکی بیرون آمد خوب صورت و سپید رخ و سفید دارو موهای دراز داشت و غشایی رقیق بود
همچون میزری از ناف تا زانو خلق الله تعالی او را از انجا بیرون آوردند دست بر روی میزد
و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیده ام و چنین گویند که نوشیروان
عادل از سد یأجوج فارغ شد و آنرا محکم کرد و شاد شد و باری عز و جل را شکر کرد و بفرمود تا بر طرف
سد تختی بنهادند و آنجا نشست و گفت الهی مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع عدو یعنی حرب ترک الهی مرا
مرا بدان ثواب ده و بمقام خود رسان آنکه سر بر زمین نهاد زمانی دراز آنکه سر بر آورد و گفت
اکنون فارغ شدیم از مقاسات ترک آنکه در خواب شد سوادی از دریا بر آمد چون سحابی چنانکه افق را
بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان بود مردم کامنازعه کردند نوشیروان از خواب در آمد
گفت قوم را سلاح بپند ازید باری عز و جل مرا الهام داد تا دوازده سال و شش ماه ازین سر

و ملک خود مفارقت کردم و چنین چیزی بر دست من تمام شد چگونه مرا بدابه از دواب بحر هلاک کند
مردم سلاحها بنهادند و آن شخص از دریا برآمد و نزد سد رسید و بایستاد و گفت بدان ای ملک که من
ساکنی ام از ساکنان این دریا این سد را هفت بار دیدم که عمارت کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند
باری عز و جل وحی بما فرستاد که برین صورت درین زمان این سد را نقض کنند و آن سد دایم باشد
و آن ملک گفت چنین الله سوگند آنکه از چشمها غایب شد کس ندانست که در هوا رفت یا در آب **القسم فی**
حیوانات الماء حیوانات آب بر دو قسم اند یکی آنست که او را ریه نباشد چون انواع سمک عیش
ایشان در آب باشد و قسم دیگر آنست که او را ریه باشد و هم در آب باشد و هم در خشک اما آن
قسم که در آب باشند باری عز و جل ایشان را جان از مده است که حرارت ایشان به برودت آب معتدل
شود و حاجت نباشد باستنشاق هوا و ایشان را آواز نباشد چرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضا چنان
کرد که هر حیوانی را اعضایی باشد که او در معیشت خود بآن حاجت دارد پس حیوان آبی را اعضای
او کمتر مفاصل از آن دارد که حیوان بری زیرا که حاجت حیوان بری بزیادت حرکات و تحصیل غذا بیش از
حیوان آبیست و ابدان حیوانات آبی صدفی آفرید تا سخت باشد و چیزی بروی کار نکند و جناح ساخت
تا بدان در آب میرود چنانکه مرغ در هوا برود و بعضی اکل آفرید و بعضی ماکول بسیار تر از اکل آفرید
تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و درین موضع از حیوانات آبی تا عجایب و خواص
ایشان بینی انشاء الله تعالی **ارنب البحر** حیوانیست سر او بسر خرگوش ماند و تن او تن
ماهی شیخ رئیس گوید که او حیوانیست صدفی و با پسرخی زند بهق و کلف را زایل کند و پر او را
بسوزانند و ضماد کنند داء الثعلب را زایل کند و چشم را روشن گرداند و در کحل بخورد کسی دهند سموم باشد

زیرا که پرورش کند **انسان الماء** ماهی عظیم است و این ماهی هیچ صید نکند غذای او استخوان
حیوانات باشد از خاصیت او آنست که اگر گوشت او بریان کنند و دو شخص را بدهند تا بخورند میان ایشان
خصومت بالفت مبدل شود **الپس** مردم آبی بمردم پری مانند الا او را دنبالی باشد
در زمان ما شخصی پار روند از ان تدبیر کرده و بر مردم عرض میکردند و در بحر شام بعضی از اوقات
شخصی از آب بیرون آید و تا خاصره در آب باشد و باقی بیرون در روزی بمانند و مردم گویند بیرون
آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند انسان الماءی را تحفه فرستادند نزد بعضی ملوک و کلام او را
فهم نمیتوانستند کرد ملک فرمود تا از بهر او زنی خواستند بچه بیامد که سخن مادر و پدر فهم میکرد گفتند
پدرت چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دنب را اسفل باشد چونست که این قوم را بر
روی باشد **بقر الماء** گاو بحری چون گاو اهلی باشد از آب بیرون آید و چرا کند
و بعضی گویند که سرگین او عنبر است و بیشتر مردم بر آنند که عنبر در قعر دریا متولد میشود و دریا
چون مضطرب شود پارها بر روی اندازد و سرگین این حیوانست که بوی او دماغ را قوت دهد و قوت
دل و حواس را نیز فایده بود و اگر دائی در شربت کنند **تمساح** او را نهنگ خوانند بر صورت
سوسمار باشد و پشت او چون پشت کشف باشد و بر روی خالها و آهن بر و کار نکند و درازنای
او باشد که هشت گز بود و او را چهار دست و پای باشد و دنبال او بمقدار شش گز و درازنای
سر او بمقدار دو گز و دهن او فراخ باشد و او را شصت ناب باشد در فلک بالایین و چهل ناب
در فلک زیرین و میان هر ناب دندان کوچک باشد مربع چون بر هم نهد بعضی میان بعضی در رود
و شوانند که منقلب شود زیرا که پشت او خرزات ندارد و یک استخوانست و شکل کره دارد و آدمی را

وچهار پار افزو برد والا در نیل مصر و نهر اندلس هیچ دیگر نیست جائی وچون در ساحل کسی را
بمیند بگریزد و در آب جهد و بیضه نهد همچون مرغ و از بیضهٔ او بوی مشک آید و ریگ از دهنش
بیرون آید زیرا که منفذ ندارد و چون چیزی بخورد در دندان او بماند و کرم متولد شود و از ان الم یابد
و از آب بیرون آید و دهن باز گشاید و در مقابل آفتاب مرغی هست بر شکل طیطوی در دهن
او رود و آنچه در دندانهای اوست پاک کند و اگر کسی را از دور بیند بانگ بر آرد و از دهن او
بیرون آید و نهنگ را خبر کند تا در آب رود و چون تمساح بدانست که دندانهای او را پاک کرد طبقهٔ
بالایین را بر طبقهٔ زیرین نهد و خواهد که آن مرغ را بخورد باری عز و جل بر سر او استخوانی آفریده است
تیز چون سوزن کام نهنگ بر آن سوزن خورد و دهن باز گشاید مرغ بپرد و از انجاست که در مثل گویند
جزاء التمساح **خواص اجزاء** چنین گویند که اگر کسی چشم درد کند چشم او بر آن بندد درد را
زایل کند باید که راست بر راست بندد و چپ بر چپ و اگر دندان او کسی با خود دارد قوت باه
بیفزاید و شحم او بر گزیده او نهند به شود و زهرهٔ او در چشم کشند سفیدی چشم را زایل کند و پوست او بر پیشانی
کبش بندد هیچ کبش با او خصومت نتواند کرد و همه از و بگریزند **تنین** او را بفارسی اژدها گویند
حیوانی عظیم است و منظرهای هایل و طول و عرض بسیار و چشمهای او همچون برق درخشان و دهن فراخ دارد
بغایت چنانکه گاو فرو برد و حیوانات بحر جمله از وی ترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد
و چون شکم او پر شود خود را از میان بر دارد بر شکل قوس و قزح تا حرارت آفتاب در وی اثر
کند و بچه شود بقراطیس گوید که مسکن من بعضی سواحل بود دران بلاد و با پدید آمد و هر روز زیادت
میشد تا آخر الامر معلوم شد که تنینی را از سحاب بحر بر آورده و بر قدر بیست فرسنگ از آن بلاد

پیشانی او بود و مرده و گنده او هوا را بفساد آورده بود و وبا را سبب آن بود بفرمود تا از آن بلاد مال بسیار
جمع کردند و نمک بخریدند و آن نمکها را بر آن تنین ریختند آن وبا کم شد و چون قصد او کردند لون او چون
لون پلنگ بود سفید و نقطهای سیاه بر وی همچون ارقط و دو جناح داشت همچون ماهی و پرهای
داشت چون تلی بر مثال سپر آدمی و دو گوش دراز و سر مدور و دو چشم نیز مدور و فراخ و از گردن
او شش مار بیرون آمده و از هر جانبی سه درازنای هر یک بیست گز و بر هر یک پرهای بود چون
سر مار رشید ابن ابی الطیب المقری گوید که در مجلس عمر البکالی بودم حکایت تنین میکردند گفت هیچ میدانید
که او چون پدید می آید گفتند او اول ماری باشد عظیم از دواب هر چه بیند فرو برد و خورد و چون
فساد او بسیار شود دواب از وی فریاد برآرند باری عز و جل فرشته را بفرستد که او را بردارد و در
بحر اندازد و آنکه با دواب بحر آن کند که با دواب بر میکرد جسم او عظیم شود دواب بحر از وی فریاد کنند
باری تعالی فرشته را بفرستد تا او چون سر از دریا بیرون آرد در رو آویزد و او را ببرد تا زمین یاجوج
و ماجوج و آنجا بیندازد تا طعمه ایشان گردد خواص اجزائه چنین گویند که گوشت او اگر کسی بخورد
شجاعت پدید آید خون او هر که بر ذکر طلا کند در مجامعت لذت یابد و محبت میان فاعل و مفعول پیدا
شود جری او را بفارسی ماهی خوانند متولد باشد از مار و ماهی که طبع او بطبع مار قریب بود جاحظ
گوید مار ماهی موش را شکار کند همچون گربه و گویند بصورت مار ماهی بشب در آید و بزیر آب
پنهان شود چون موشان بیایند که آب خورند بجهد و ایشان را بگیرد و صید کند خواص اجزائه زهره او
اسب دیوانه را بدان سعوط کنند دیوانگی از وی زایل کند و گوشت او از خوش کند و در قوت
باه بیفزاید حلکا این حیوان نوعی از ماهی است در ریگ باشد و اول روز و آخر روز بیرون آید طلب

غذا او اگر او را ذبح کنند از وی خون نیاید و عظم او نرم باشد با گوشت بتوان خوردن **خواص اجزاء**
گوشت او اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را به ازین علاج نیست **دلفین** ماهی است که غریق را
برهاند و اصحاب مراکب او را مبارک شمرند و گویند که چون کسی غرقه شود دلفین او را سوی ساحل راند
و باشد که او را بر پشت گیرد و یا دنبال او را بدهد و از آب بیرون آرد و گویند او را دو جناح باشد
چون در بحر مراکب را ببیند سراع برافراشته جناح خود برافرازد و تشبه کند بشراع مرکب و چون نهان
شود جناح فرو نهد و چون غریقی را ببیند قصد جانب او کند و او را برهاند **دوشاب** ماهی معروفست
خواصه گوشت او بر موضعی نهند که در وی شوک یا نصل باشد بیرون کند و به شود و در قوت باه بیفزاید
آلت استرخا را زایل کند **رعاده** ماهی است کوچک و در بحر باشد در غایت برودت
از خاصیت او آنست که اگر در دام افتد و صیاد رسن دام بگیرد تا بجانب خشک کشد از غایت برودت این
ماهی لرزه بر اندام صیاد افتد و نتواند آن حبل را نگاه داشت و اگر رسن را رها نکند بیم آن بود
که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این ماهی و صیاد چون بداند که این ماهی در افتاد رسن را
در درختی یا سنگی بپیچد تا آنگه که ماهی بمیرد و اطبا هند گوشت این ماهی را در امراض حاره استعمال کنند
و چنین گویند که اگر مرد با خود دارد زن تا مادام از وی مفارقت نکند و اگر زن با خود دارد مرد
از وی مفارقت نتواند کرد **سیفناس** ماهی است مشهور صیادان او را در دام چون بپسندند رها
کنند و او را مبارک شمرند و چنین گویند که زامور چون مرکب را ببیند در پیش افتد و رود
همچون دلیل و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود و مغز او بخورد تا آن ماهی
در قعر دریا فرو رود و سر بر زمین زند تا هلاک شود و آنگه زامور از گوش او بیرون آید و برود

سیفناس ماهی است مشهور بناحیه بیت المقدس باشد شیخ رئیس رحمه الله گوید که اگر گوشت او
در چشم چارپای کشند سفیدی ببرد سرطان او را بفارسی خرچنگ گویند حیوانیست که سر ندارد
چشم او بر کتف باشد و دهن او بر سینه او هشت پای دارد و بر یک جانب رود و در سالی هفت
بار پوست از وی بیفتد و مکان او در دریا باشد یکی در آب و دیگری در خشک چنان پوست بیندازد
که آن ورکه در دریا باشد سد کند تا چیزی از حیوانات بجز قصد وی نکند و اگر خرچنگ را از درختی
در آویزی ثمر او بسیار شود و اگر ثمر بریزد بو تلف نشود و اگر سرطان را بکوبند و بر جراحات
نهند ارو از او بیرون کشد و اگر بر لسعه حیه یا عقرب نهند نافع بود و اگر او را بسوزند و رماد او در چشم
کشند سپیدی چشم را ببرد و نزول آب را دفع کند گوشت او را با شیر خر مسلول دهی به شود و اگر
و اگر عیاذاً بالله کسی را رتیلا گزیده باشد یا عقرب بر وی نهند سود دارد و اگر چشم او را بر کسی بندند
خوابهای خوش بیند و اگر در خرقه بپیچند و بر کودک بندند گریه نکند و اگر بر صاحب ربع بندند تسکین یابد
و اگر چشم او را بر درخت میوه دار بندی میوه او نیفتد خار او اگر در زیر دامن کسی که او را تب ربع باشد
هفت بار بسوزی تب را زایل کند و پاره او بر صاحب خنازیر آویزی با چیزی از کافور و عنبر ایمن گردد
سرطان البحر شکل او شکل عجیب است پنج مار دارد و سر ایشان یکیست و نیشوریده پس گوید که
او را بسوزند چندانکه پوست از وی سفید و بدان طلا کنند کلف از روی ببرد و بهق را زایل کند و اگر
در چشم چارپای ریزند بیاض زایل کند شیخ رئیس گوید رماد او در دندان مالند پاک کند و ترح را خشک
کند و جرب را نافع بود سقنقور شیخ رئیس گوید نوعیست از سوسمار ماهی او را در نیل مصر یابند و گویند
که از نسل تمساح است و اگر بیرون آب باشد از نسل تمساح نباشد و اگر در ریگ بود سقنقور باشد

وبیشتر آنست که در ریگ مصر باشد **خواص اجزاء** گوشت او قوت باه زیاده کند خصوصا
وقتی که او را بمعجون باه با ویه آید تا غایتی که بکلی پاک نشود تا آنکه عرق حمص و عدس پس نباشد و اگر
خرزه مابین صلب او بر صلب خود بندد و قوت باه بیفزاید و درین کار خاصیتی عجیب دارد **سلحفاة**
او را بپارسی کشف گویند هم بحری باشد و هم بری اما بحری بنهایت بزرگ باشد تا غایتی که مردم
پندارند جزیره ایست حکایت کنند که یکی از تجار گوید که در میان دریا بجزیره رسیدیم دران جزیره گیاه
بسیار بود و در انجا کانون بکندیم تا دیگ بر نهیم آتش بر افروختیم جزیره در حرکت آمد ملاحان گفتند
که این جزیره نیست کشف است که حرارت آتش باو رسیده و چنین گویند که چون کشف بیضه نهد
بنشیند و همت بران گمارد تا بچه بیرون آید چرا که او بر بالای بیضه نتواند نشست که اسفل او صلبست
دران حرارتی نباشد که بچه متخلق و گویند که کشف نر خواهد که با ماده جمع شود و ماده نخواهد نر برود و گیاهی
در دهن گیرد و خاصیت آن گیاه آنست که حامل آن منقضی الحاجة باشد ماده او را مطاوعت کند
و این گیاه را مهر گیاه گویند و آنرا مردم نشناسند الا کسی که آنرا در دهن کشف بیند و باشد که
کشف دم مار گیرد و سر در درون کشد و مار خود را بر پشت او فرو زند تا هلاک کند خود را و هیچ
مضرتی نرسد او را **خواص اجزائه** هر گاه عضوی از اعضا درد کند همان عضو از کشف بران بندد
وجع ازو زایل شود و اگر موضعی که برو موی باشد بر کنند آنگاه از خون کشف طلا کنند دو بار یا سه بار
موی دیگر از آنجا بر نیاید و تاثیر آن در زنان بیشتر است زهره کشف بحری با عسل در چشم کشی سفیدی را
زایل کند و از فرود آمدن آب مانع باشد و اگر پشت او بر سر دیگ نهند همچون کاسه دیگ
در جوشش نیاید **سمک رئیس** نوعی از ماهی مشهور است شیخ رئیس گوید رما و سر او ثالیل را قطع کند

شبوط نوعی است از ماهی مشهور است و معروف به بصره و از آن بسیار باشد و بالای او ذراعی بود و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش باشد و هیچ ماهی را گوشت بدین خوشی نباشد جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد داند که خلاص نیست بقدر ده گز باز پس رود آنگه بمقدار ده گز در هوا بجهد و دام را بشکافد و بیرون آید شفنتین حیوان بحری است و او را شکل عجیب است و در اسفل او شیئی است منقلب چنین گویند که پوست او بستانند و بدندان حامل بندند در حال درد او پاک شود صیر ماهی است کوچک بشام از آن بسیار باشد و اهل شام او را صیر گویند اگر کسی را در دهن بد باشد این ماهی را بستاند با نگاه و بدان مضمضه کند قلاع خبیث را مانع بود ضفدع حیوانیست بحری و بری و جثهای او عظیم باز باشد و او در آب ایستاده پدید آید و الا در آب حری پدید آید همچون جاورس سیاه و چون روزگار از آن بگذرد پر شود چیزی از او بیرون آید بر شکل کرمی که او را انگلیز خوانند و بعد از آن متوالد و متناسل چیزها با دید آید و بعد از چند روز دست و پایش پیدا شود و او را هیچ استخوان نباشد و بانگ او بشب بسیار بود و اگر آتش بیند خاموش شود خواص اجزائه گوشت او زهر است و عیاذاً بالله که کسی را از آن بدهند شکم او بزرگ شود و استسقا پدید آرد و اگر بری بود فعل او قوی تر بود و اگر بحری باشد چون از آب بیرون آید در حال بر ثالیل بندند زایل کند و اگر شکم او بشکافند و بر مارگزیده نهند نافع بود و ضفدع را بپارسی غوک گویند و او را هیچ حیوانی نخورد و شیخ رئیس گوید که اگر کسی نعوذ بالله از او بخورد لون او سیاه شود و چشم او تاریک گردد و بخار ماده آرد و دوار حادث شود و عقل زایل کند و اگر بسلامت ماند دندانهایش بیفتد و جاحظ گوید از آن مکان که ضفدع باشد شیر از اجام و بیشها برود و بلنیاس گوید

اگر ضفدع را

اگر ضفدع را بالای دیگی که جوش شد نهی جوش او بنشیند و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع باشد
زایل شود و از خواص عجیب شنیدم در آن زمان که بموصل بودم صاحب موصل کوشکی بساخت
در میان باغی و در آن باغ برکه بود و در آنجا ضفدع پدید آمد چون امیر شب آنجا میرفت ضفادع بانگ
میکردند امیر از بانگ ایشان زحمت می‌یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد و بر آن برکه بر روی فرو نهاد
مادام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نمیزدند و بلیناس گوید که اگر زبان او را در زبان کسی نهند
و متهم در بندی الحال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که در خواب خفته باشد آنچه کرده باشد بگوید
و او خفته بود و اگر او را طلا پا زنند بر جایی که نخواهند موی باشد بر نیاید بلیناس گوید که هر که خون وزغ
در روی مالد همه کس او را دوست دارد و اگر خون او بخور دهند کسی را لون او سیاه شود و منی انداز د تا بمیرد
و اگر شحم او بر دندان نهند دندان بیفتد بی درد و شیخ رئیس گوید که هر که بپستانند ضفدع آبی را و بر ثنه اطراف
بمالد از پس ما تألم نشود **علق** حیوان سیاهیست چندانی انگشتی در آبها باشد و اطبا چون خواهند
که از اعضای کسی خون بیرون کنند پارند از میان گل و نزدیک آن عضو بزنند و در آن عضو متشبث
شود و خون از و بمکد و چون خواهند باز افتد آب نمک بر وی ریزند در حال بیفتد و چون حیوان خواهد که
آب خورد علق در گلوی او رود و از خواص عجیب آنست که چون آبگینه را بر بالای کوره نهند تا سخت
شود و اگر علق را اندرون کوره اندازند چون دود آن بآبگینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور خبازی
اندازی جمله نان در تنور افتد و اگر در حلق چهارپا رود موی روباه بر آتش نهند چنانکه دود او بحلق چهارپا
رود در حال بیفتد و اگر در خانه با دود کنند هر چه در آنجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شوند یا بگریزند
و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد آنکه بپسانید و از عضوی که موی برکنند بر آنجا کنند دیگر موی برنیاید

او حیوانیست صدفی به بلاد هند و ازان بسیار باشد و بزمین بابل نیز باشد و این حیوان را ببغداد
دیدم در میان بغل او را خانه باشد از صدف مدور و از خانه بیرون آید و چون رود خانه را با خود
کشد و او را جلدی باشد تنک و سر و دو گوش و دو چشم و دهن چون از خانه بیرون آید و چون بدرون
رود همچنان نماید که صدفی و این حیوان آنجا باشد که ناردین باشد چرا که غذا او ناردینست و چون تابستان
بود و آبها خشک شود ازان بسیار پدید آید و بوی او خوش باشد از آنکه ناردین خورد و از خواص
او آنست که اگر بخور کنند بخور او صرع را زایل کند و خاکستر او دندان را بزداید و اگر بر عضو محروق
نشانند باصلاح آرد **فرس الماء** اسب آبی چون اسب بری باشد الا بروش و دنبال آبی انبوه
تر باشد و سم او شکافته باشد همچون ظلف گاو و جاحظ گوید که او در نیل نهنگ را خورد و بر نهنگ غالب
باشد والله اعلم بصحة ذلک و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد و از و بچه آید در غایت خوبی و چنین
گوید شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله و او شیخ بزرگوار است از مشایخ خراسان بر کنار آبی فرود آمد
و با او اسبی مادیان بود از آب اسپی بیرون آمد بر و نقطهای سپید او را مدبر گویند و بر مادیان
جست بچه بیامد بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر بود بهمان وقت بدان مکان آمد بطمع بچه دیگر
فحل از آب بیرون آمد و آن بچه را بدید و زمانی به بوئید آنگه در آب جست و شیخ بآن مکان می آمد
از بهر گره ازین جهت ابو القاسم گرگانی نام نهادند **خواص اجزایه** دندان او نافع بود از بهر درد شکم
و چنین گویند که قومی از سودان بر طرف نیل ساکن باشند چون ماهی خورند ایشانرا درد شکم حاصل آید
دندان این اسب آبی بر شکم بندند آن درد را زایل کند و همچنین نافع بود از بهر مصروعی که اول ماه شد
استخوان او بسایند و با شحم او ضماد کنند خنازیر را زایل کند و خایهٔ او بسایند و شربت کنند از بهر

زهر گزیدن نافع باشد و اگر پوست اورا در میان دهی دفن کنند آفت بسیار دفع کند و اگر خاکستر
او بر ورام کنند زایل شود **قاطوس** ماهی بزرگست اگر بر مرکب بگذرد مرکب را غرق کند
و ملاحان اورا دانند رگوی حیض از مرکب درآویزند ما دام که آن رگوی در مرکب باشد نزدیک
نتواند آمد **قسطا** ماهی عظیم است تا غایتی که استخوان پهلوی او قنطره سازند و مردم بروی
گذرند **خواص اجزاء** اگر برص را شحم او طلا کنند برود **قندز** جانوریست آبی و بری در شهرها
اورا توالد نباشد از بلاد الیسو آرند در شهرهای بزرگ باشد و خانهای اورا دو در باشد یکی در
خشک و دیگری در آب و او در خانه صفه باز دارد از بهر جوز و از بهر جفت خود و مکان جفت عالی
تر باشد و مکان اولاد و مکان خادم در اسفل و اگر آب زیادت شود یا عدوی دیگر بیاید از در دیگر
بگریزد که نه از خشک بود و اگر عدو از در خشک در آید در آب گریزد و تجار خادم اورا بشناسند
زیرا که تارهای موی او از راست و چپ افتاده باشد و اما پوست مخدوم زبان شکل باشد
قنفذ الماء قنفذ خارپشت باشد و مقدم بدن او بقنفذ ماند و آخر بدن او بماهی و گویند حجم بدن
چندانکه گاوی باشد و رنگ او سیاه باشد و اورا بنواحی کرمان بجوپس خورند **خواص اجزاء**
گوشت او خوش باشد و ادرار بول کند اگر پوست او طلا کنند جرب را ببرد و اگر پوست
او در طبلی پاره زنند کاسه او اسپید سباع از صوت او بگریزند و هوام بمیرند **قوقی**
ماهی است عجیب و بر پر او گوشکی است یعنی نیشی و مراکب را بدان شوک بزنند و مردم بحر گویند
که چون قوقی گرسنه شود خود را نزد چیزی از حیوانات بنهد از و تا اورا فرو برد و آنگه اورا بدان شوک
بدرد و بیرون آید چون بیرون آید آن حیوان را هلاک کند و غذاء وی آن بود و ملاحان مراکب را

از پوست این ماهی پوشانند تا شوک او بران کار نکند **کلب الماء** سگ آبی حیوان مشهور است دستهای او کوتاه بود و پایهای او درازتر از دستها و چنین گویند که خود را بگل بنیداید تا تمساح کمان برد که پاره گلست بدهن او فرو شود و احشاء او بدرد و او را هلاک کند و بیرون آید

خواص خز آبی چنین گویند که هرکه شحم او با خود دارد از غایلهٔ تمساح ایمن باشد و میان او و افراد او الفت عظیم باشد و اگر یکی ازان در دام افتد دیگران بر وی جمع شوند و دام پاره کنند یا خود را نیز در دام اندازند و اگر ماده تلف شود بعد ازان نر هیچ جفت نگیرد و اگر نر تلف شود ماده همچنین و گویند پوست نر بکاری نیاید و او را از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود و صیادان خایهٔ نر ببرند و رها کنند و اگر اتفاق افتد که بار دیگر نر در دام افتد چون صیاد و برسد به پشت باز افتد و میان پاها باز کشاید تا صیاد معلوم کند که او را خایه نمانده است رها کند شش دماغ او تاریکی چشم را نافع بود و اگر در چشم کشند شیخ رئیس گوید مقدار یک عدس قاتل بود و خایهٔ او جند بیدستر است و خواص او بسیار است و نقرس زایل کند

النظر الخامس فی کرة الأرض زمین جسم بسیط است طبع او بارد و یابس باشد و مکان او وسط بود و چنین گویند که او شکل کروی است و این قدر که از آب خارج است محدّبست زیرا که یک کسوف را اعتبار کرده اند در بلاد شرقی و غربی مختلف است و اگر محدّب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا روی او مقر حیوانات باشد و بطن او جای معادن و او سه طبقه است یکی طبقهٔ مرکز است او ارض صرف باشد و طبقهٔ دوم طینی است نداوت آب و طبقهٔ سیوم آنست که پاره مکشوفست و پاره بخار بدان محیط است و زمین مرکز افلاک است ایستاده در میان آن باذن الله و اگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین

75

درمیان ایستاده است باید که قارورهٔ پر آب مدوّر و چیزی ارضی درمیان آن زجاج نهد آنگاه
او را در خرط بگرداند تا به بیند که چگونه اجزاء ارضی درمیان بایستد و از جوانب هو المحیط باشد
و مسافت میان آسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر ارض زیر نبود و بعضی
بعلم هندسه گمان برند که این جانب که او بران بود بالاست و آن جانب دیگر زیر و امر برخلاف آن
باشد که مردم بران بایستند سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی زمین و یک نیمه از آسمان
بلند و چون ازان موضع نقل کنند بموضع دیگر قدری از آسمان دران موضع ظاهر باشد که در موضع
اول جای بود بهر نوزده فرسنگ درجهٔ و بحر محیط بیشتر روی زمین احاطت کرده است الا اندکی
از آب خارج است و روی زمین املس نیست بلکه بر و جبال و وهاد و ارتفاع و انخفاض و کهوف
و مغارات است و درو خلیجها و منافذ است و در آنجا رطوبات و بخارات دهنی است که ازو
جواهر معدنی منعقد شود و زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا جوهر معدنی یا حیوانی باختلاف
صور و الوان و اجناس و انواع و فراج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی اختلاف آراء القدماء**
فی هیئته جمعی گویند مسطح است از چهار جهت شرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل
سپر است و بعضی گویند بر شکل نیم کره است و آنچه جمهور علما اختیار کرده اند آنست که زمین بر شکل
کره ایست درمیان فلک چنانکه زردهٔ تخم مرغ درمیان سپیده و ارند بعضی اصحاب فیثاغورس
گویند که زمین متحرکست و ایابر استدارات و آنچه از دور می بینیم دوران زمین است و
جمعی گویند که زمین بر سر آب ایستاده است و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین درمیان افلاکست
و میانهٔ افلاک اسفل باشد و جرم او کروی است اگر منضرس است بجبال و وهاد و مزروعات

بر ماهی کرۀ نباشد همچون سیبی بود که دانه‌های جو در و نشانی و اگر این بخار نبس نبودی آب از همه
جوانب بر وی محیط بودی پس حکمت الهی که در نبات و حیوان و معادن است حاصل نیامدی پنجاه نه
ما اعظم شانه **فی مقدار حجم الارض و معمورها و خرابها** ابوریحان خوارزمی گوید که قطر کرۀ
ارض دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ است و دور او شش هزار و هشتصد فرسنگ است هندسیان
گویند که اگر دور زمین را خط کنی در وهم بجانب دیگر رسد چنانچه اگر بر زمین فرسنگ نقب
کنی بارض چین رسد و براهین هندسی برین دلیلست و ابوریحان گوید که زمین را چهار قسم کنی
هر قسمی از و ربعی باشد دو جنوبی و دو شمالی و آن چنان بود که دایرۀ معدل النهار را فاصله سازی
زمین را بدو نیم کنی یکی جنوبی و دیگر شمالی آنکه دایرۀ افق را فاصله سازی هر قسمی از و دیگر بار بدو قسم
شود دو قسم جنوبی باشد و دو قسم شمالی که مکشوفست او را ربع مسکون گویند این ربع مشتمل است
بر بحار و جزایر و جبال و انهار و مقار و جبال متفرق و بلاد و مزارع و آبادانی که در جانب شمال که غایت
بعد باشد از خط استوا هیچ عمارت نبود از غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوفست
دریا باشد اما ربع جنوبی که مکشوفست در شرقی او بلاد حبش و زنج و نوبه باشد و غربی او را ربع
محترق خوانند و آن خرابست والله اعلم **فصل فی اقالیم الارض** ربع مسکون را بهفت
قسم کرده اند هر قسمی را اقلیمی خوانند و هر اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا مغرب برین صفت که صورت
کرده میشود و طول از مشرق تا مغرب باشد و عرض او از جهت جنوب تا جهت شمال و بزرگتر اقلیمی
بطول و عرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار فرسنگ است و عرض او صد و پنجاه فرسنگ و
کوتاه تر اقلیمی بطول و عرض هفتم بود و طول او هزار و پانصد فرسنگ و این قسمت ملوک اول کرده اند

تا صد و

تا حدود ممالک بدانند چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک اما باقی زمین نتوانستند دانستن احوال او زیرا که کوههاء بلند بود و راههاء سخت و دریای عمیق و بیابانهای صعب از جانب شمال و گرمای گرم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را الحضور یابی و آنچه بیرون از آنست علم بشر بدان محیط نباشد نسال الله تعالی فی جمیع الامور

صورة اقالیم سبعه

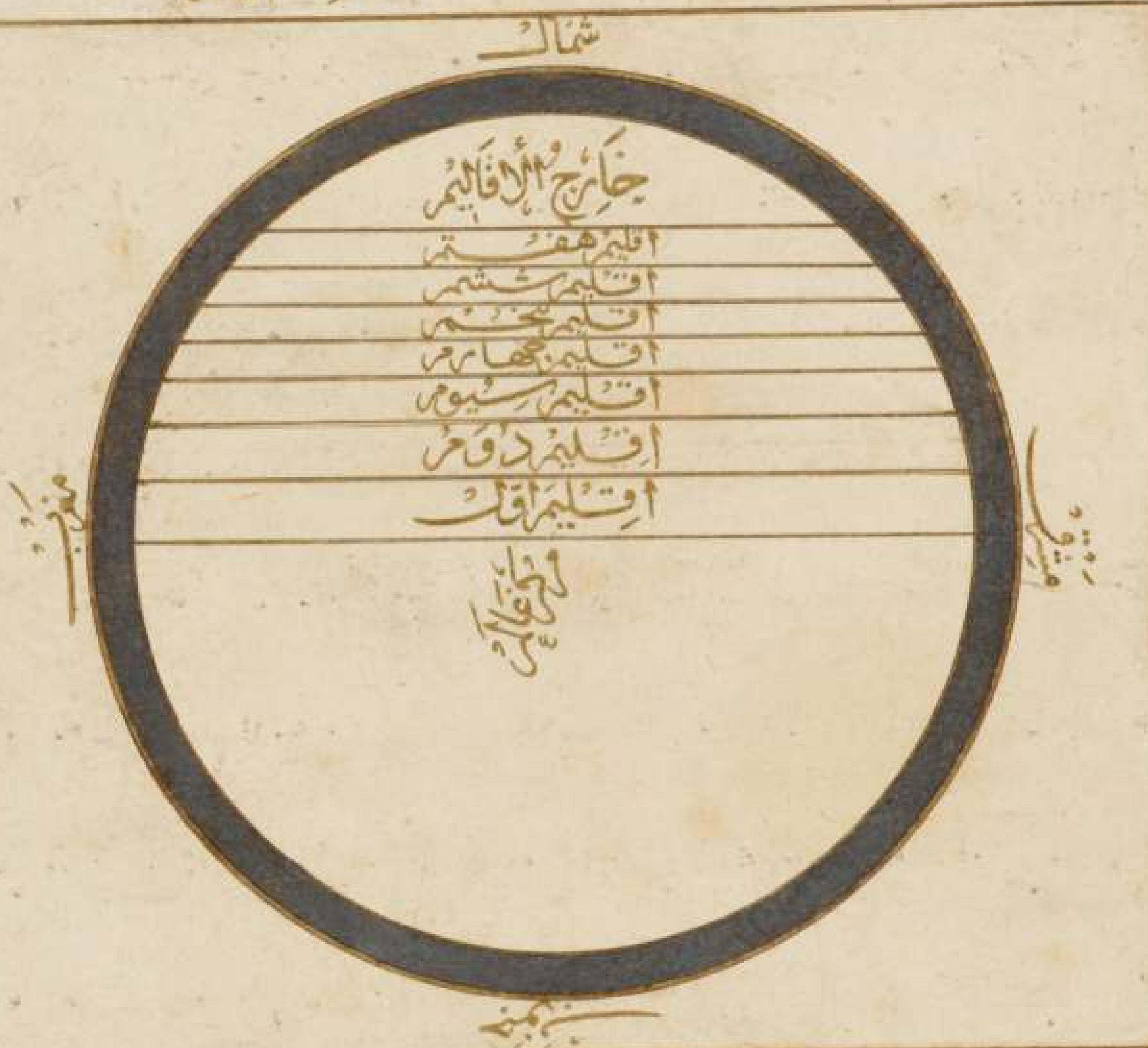

فصل فی معرفة اقالیم السبعة

اما اقلیم اول انجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد و ربع در میانهٔ او دوازده ساعت و نصف و اما اقلیم دوم انجاست که غایت طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع در میانهٔ او سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم سیوم انجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع میانهٔ آن انجا بود که ساعت چهارده بود و اما اقلیم چهارم آنست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع در میانهٔ او

چهارده ساعت و نصف و امّا اقلیم پنجم که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف و ربع
در میانه او پا ساعت باشد امّا اقلیم ششم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد
و ربع و میانه او پانزده ساعت باشد و امّا اقلیم هفتم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت
باشد و نصف و ربع و میانه او آنجا که شانزده ساعت باشد و نصف و بعد از آن خرابست هیچ
عمارت نیست **فیما یعرض الارض من الزلازل والخسف** چنین گویند که چون بخار و دخان در
زیر زمین بسیار محتبس شود و برودت نبود که او را آب گرداند و ماده آن بسیار بود و اندک حرارت
متخلخل شود و روی زمین صلب بود و منفذ نیابد که بیرون آید آن محل از آن بلرزد چنانکه محموم لرزد از
رطوبات عفن که در اندرون متعفن بود و محتبس شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن
حرارت غریزی باشد مشتعل گردد تا آنکه مواد را تحلیل کند و بخار و دخان کند و هم حرارت غریزی
مشتعل باشد تا مواد را دفع کند امّا در زمین این حرارت نبود لکن باشد که منفذی یابد از و بیرون شود
یا موضعی که پست تر باشد بشکافد و از و بیرون آید و خسف و خرابی که در زلزله افتد از آن باشد
فی صیرورة السهول جبالا چنین گویند که چون آب بگل آمیخته بود در گل لزوجتی باشد و آفتاب
در و تاثیر کند مدت دراز آن گل چون سنگ شود چنانکه آتش در گل تاثیر کند می بینیم که او را اجر میگرداند
پس سبب کوهها و صلابت او اینست امّا سبب بلندی او گفته اند شاید که جنبشی بود که بعضی را پست
کند و بعضی را بلند و باشد که بعضی خاک را باد گرد کند چنانکه از و تلی حاصل آید آنگه تا تاثیر باران و حرارت
آفتاب صلب شود چنانکه گفته شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل
شود از گرد دوازده برج برآید و چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض

ظلمت شود

مختلف شود پس شب روز و زمستان تابستان و سرما گرما جمله از این وضع متغیر شود و جنوب
شمال گردد و شمال جنوب گردد و ربع معمور خراب شود و ربع خراب معمور گردد و بحر بر گردد و بر بحر
شود فصل فی صیرورة البحر برّا چنین گویند که جبال از شدت تأثیر آفتاب و دیگر کواکب خشک شود
و متفتت گردد تا بتأثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بر روی گذرد بشدت جریان آن اجزا با خود برد
و دریا بسیط کند شاف و ما می بینیم که چون سیل بر موضعی بگذرد آنگه منقطع شود گل بسیار بماند در آن
موضع که سیل آورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سهل گذرد و در بحرها گرد کنند و هر که پاره از
بحر که آب مرتفع شود و طلب جای خود کند پاره از بر بگیرد و همچنین پیوسته بدین نسق بر بحر میشود و
بمرور زمان فسبحان من لا تغیر به التعیین والزوال و ما سواه تغیر من الحال الی حال فصل فی فواید الجبال
و عجایبها یکی از فواید او آنست که باری عز و جل گفته است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم
فایده دیگر آنست که مانع آب بحر باشد از آنکه محیط شود بر روی زمین که اگر چنانکه نبودی روی زمین
املس بودی و مستوی و آب دریا بدو محیط شدی و حکمتی که باری عز اسمه ودیعت نهاده است
در معادن و نبات و حیوان زایل بودی و فایده دیگر آنست که آب عذب همه پالم نماند و آن
سبب حیوة و نبات حیوانست و چنین گویند که چون آفتاب در بحار تاثیر کند بخار از او بر خیزد
در هوا سحاب شود و کوهها که بر روی زمینست در همه جوانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب در
غایت بلندی بادها را منع کنند از آنکه سحاب را براند بلکه سحاب در میانه کوهها منحصر شود و چون بجای
بانجا رسد باران و برف شود و در جبال کهوف و مغارات بسیار باشد و برف و باران
از قله کوهها فرو ریزد و در آن غارها جمع شود بجایگه کسی مال در خزانه نهند و از آنجا اندک اندک بیرون

می آید واز ان چشمها و رودها پدید می آید و در سایر بلاد ممتد میشود و سبب حیات نبات و حیوان میگردد
و آنچه فاضل باشد بدریا باز رود و چون ماده در خزینه کم شود دیگر بار بسال تمام شود و در زمستان
آید و دیگر بار مدد او برسد و پیوسته برین نسق می باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این
حکمت بودی که باری عز و جل در جبال نهاده است روی زمین املس بودی و چون باران آمدی
در فصل زمستان بر مردم فراخ بودی و چون هوا گرم شدی آنچه از آب مانده بودی زمین فرو بردی
و هوا نشف کردی تا دگر هیچ آب نبودی پس آب ذخیره بایستی کردن همچون غله و آب عذب
چون روزی چند برین بگذرد گندیده شود فسبحانه من لا یحصی النعمه از عجایب جبال بر سبیل اعتبار
بعضی ازان یاد کرده شود اسامی آن مرتب باشد بر حروف معجم والله اعلم جبل ابو قبیس
کوهی است مطل بر کعبه شرفها الله تعالی و مشهور است که هر که دران کوه سر بریان کرده بخورد درد
سر نرسد و مردم آنجا رسند سر بریان بخورند جبل الوشنا این کوه بارض روم است
در میان این کوه مجاریست هر که دران مجاری بود از اول و آخر او بیرون آید و در حالت گذشتن
نان و پنیر بخورد و گزیدن کلب الکلاب او را مضر نبود و این سخن مشهور است بروم جبل اروند
کوهیست خوش و خرم در همدان شخصی از همدان گوید که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا
گفت از کجایی گفتم از همدان گفت آن کوه دانی که او را اروند گویند قلت جعلنی الله فداک انما هو
نعم ان فیه عینا و اهل همدان گویند که بر سر کوه چشمه ایست آب او در هر سال باز دید آید در وقت معلوم
و روزی چند بماند چون ایام بگذرد باز پنهان شود و اگر ازو بسیار پاشانی نقل بکنند و چنین گویند که ایام
او زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم او جمع شوند و ازان آب خورند از بهر دفع المرض

و با خود ببرند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند
اندک و احمد بن یسار الهمدانی گوید شعر سقیاً لظلّك یا اروند من جبل وان منیت بالهجران
والله سل تعلم الناس ما کلفتنی حججاً من حب ما بك اذ یسقی من العلل این کوه بما وراء النهر است
بارض شاش اصطخری گوید که درین کوه نفط است و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب و برین
کوه سنگیست سیاه و همچون فحم سوزد و از آن خروار یا دو خروار بدرمی دهند چون بسوخت
سفید بود و بدان جامه شویند و مثل این سنگ در جای دیگر نیست جبل البرز این کوهیست
در سه فرسنگی قزوین در غایت بلندی این کوه هرگز از برف خالی نیست و آنجا مسجدی هست ابدال
آنجا بسیار باشند و مردم بزیارت روند و در میان برف او وزغی متولد شود پر از آب و بروی غشایی
سپید پر از آب چون سر چوب بروی زنی آبی لطیف از وی بیرون آید که دابه را تمام بود
والله اعلم جبل البرانس این کوه بارض اندلس است چنین گویند که آنجا معدن کبریت است
اما بر گرفتن او مشکل است و معدن کبریت اصفر و زیبق از آنجا بآفاق برند و معدن زنجفر معدنیست
و گویند معدن زنجفر جز این موضع نیست جبل بخند صاحب تحفه الغرایب گوید که بارض اندرابی
کوهیست و بران کوه دهی و آن ده را بخند گویند و در راه او مضیقی است که اگر کسی در آن کوه بانگی کند
بادی در آن مضیق پدید آید سخت چنانکه مرد نتواند ایستادن جبل بیستون کوهیست بغایت بلند
میان حلوان و همدان و عرض او سه روزراه است یا بیشتر و سخت است سنگ او بغایت
واملس و در اخبار عجم آورده اند که پرویز را خطبه بود شیرین نام و او را سنگ تراشی بود فرهاد
نام او بروی عاشق شد چون پرویز از آن خبر یافت با قوم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را

رها کنیم بر این حال که هست تقبل حرمت می باشد و اگر مواخذتی کنیم بی حرمتی لایق نباشد یکی از
حاضران گفت او را بسنگی مشغول باید کردن تا عمر بدان صرف اگر اجلش در رباید شر او کفایت کرده
پرویز را این سخن موافق افتاد و بفرمود تا او را حاضر کردند گفت بر راه گذر ما سنگی است که ما را منع میکند از
رفتن و آمدن می باید که آن سنگ را قطع کنی چنانکه در میان آن مجاری بود که آمد شد ما را بشاید
و اشارت که بیستون کرد و فرهاد گفت این سنگ را از راه ملک بر دارم بشرط آنکه چون فارغ شوم
شیرین را بمن بخشی پرویز گفت چنین کنم و شرم داشت که گوید نه فرهاد بیرون آمد از خدمت ملک و در آن
کوه صفه ساخته است و نقش شیرین بر وی برداخته که بر تختی نشسته است و گرد او خدمتکاران و کنیزان
و در میان آن صفه صورت پرویز را که بر اسبی نشسته است و برین صور تها کاری کرده است که
هر که به بیند گوید که این صنعت بشر باشد زیرا که پرویز زرهی پوشیده است و میخهای زره ظاهر است
و جمعی گویند که این صنعت جن است و صنعت بشر تا باین غایت نباشد و پیش این سوار مردی
ایستاده بر شکل سواری که بر طلهٔ بر سر دارد و بر سر دست او مسحاتی که گوئی زمین را بدان میکند
و آب از زیر قدم او بیرون می آید این زمان شنیدم که آن تمثال بیفتاده آنکه شروع کرد در بریدن
کوه و راه گذری در میان آن کوه ابتدا کرد چندانکه بیست سوار عرضا در وی بگذرد و ارتفاع او بعلاء
اعلام همه روزه سنگ بریدی و همه شب نقل کردی و آن سنگ پارها را هر یک چند عدلی بیاوردی
و در دامن کوه بر هم نهادی بر صفت سنگ خروار ها در پس او کردی و آن زمان که من آنجا بگذشتم آن
موضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از کوه بریده است و در هر پاره بر مثال مناره طلا کرده است
و هنوز آثار تیشه در وی پیداست گویا که هم اکنون تراشیده است و شیخ نظامی علیه الرحمه

گفتست

گفته است **شعر** ز بهر تیشه شدندی پی سنگ سایان ها بدیدندی درو انگشت خایان
ز پی سنگ و آهنش حیران شدندی ها وزان سرگشته سرگردان بماندندی ها تا آنکه شخصی از اصحاب پرویز بروی
بگذشت و اهتمام فرهاد را مشاهده کرد و در قطع آن کوه پرویز را گفت اگر او بدین صفت بماند آن
کوه را قطع کند و پرویز را این سخن ناموافق آمد بفرمود تا او را خبر دهند بموت شیرین تا فاتر
شود شخصی او را خبر داد او در حال تیشه را بر سنگ زد چنانکه در سنگ نشست و سر بر تیشه نیز و تا
هلاک شد **جبل الثبیر** کوهیست بمکه برین کوه باری عز و جل کبش را فرو فرستاد فدای اسمعیل
علیه السلام و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا **جبل ثور الطحل** کوهیست
بقرب مکه و بران کوه آن غار است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بود و در قران مذکور است
ثانی اثنین اذ هما فی الغار مردم زیارت این غار کنند از بهر استجابت دعا
جبل جوشن کوهیست نزدیک حلب آنجا معدن نحاس است چنین گویند که شبی حضرت حسین
علی علیهم السلام بران مقام بگذشت و حرم ایشان حامله بود از ضیاع آب طلب کردند ندادند بران
موضع نفرین کردند تا اکنون هر که آنجا عمل کند رنج یابد **جبل الحرا** کوهیست بمکه پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و سلم در انجا بغاری رفتی پیش از نبوت از برای خلوت **جبل قمر** کوهیست
میان حضرموت و عمان چنین گویند ابو الحجاج العارض المصری که درین غار کوه عجایب بسیار است
و طول این غار مقدار پنج نیزه باشد و عرض او اندک و درین غار دگر آیست هر که خواهد که از سحر
چیزی بیاموزد بز سیاه را بکشد که بروی هیچ موی سفید نباشد و گوشت او هفت قسم کند یک قسم
را شبانی دهد که دران کوه باشد و پوست او را در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند و باقی گوشت را

هفت قسم کند یک قسم گوشت را در غار برد و یک شب دران غار بخسپد و اگر پیدا شود دامن او از تلطیخ
پاک بود دلیل قبول باشد و اگر بحال خود باشد عدم قبول بود و چون از غار بیرون آید بعد از قبول
سه روز با کس سخن نگوید پس ساحر شود و سحر داند **جبل الحیات** کوهیست بترکستان زمین توی
از ترک کرایت زاحیان گویند دران جانب باشند و درین کوه ماران باشند که هر که نظر بران
ماران افتد در حال هلاک شود و آن ماران هیچ ازان کوه بیرون نیایند **جبل دامغان**
صاحب تحفة الغرایب گوید که این کوه مشهور است اگر درینجا نجاستی بیندازند باد سخت پدید آید که بیم
خرابی باشد **جبل دماوند** کوهیست عظیم بجانب ری در غایت بلندی و از ذروهٔ او برف خالی
نبود نه در زمستان و نه در تابستان بعضی گویند سلیمان داود علیه السلام صخر جنی را در اینجا محبوس
کرده است و بعضی گویند آفریدون ضحاک را در آنجا بند کرده است و در آنجا معدن کبریت
احمر و اصفر است و درین کوه و بهایم بسیار است و سکان آن جوانب گویند که هر که مورچهٔ این کوه دانه
جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط باشد و چون باران بسیار باشد و نخواهند شیر ماغ بر آتش نهند
منقطع شود و اگر قلهٔ این کوه از برف خالی شود ببینند که کدام طرفست استدلال کنند که در آنجانب فتنه
شود دران سال تا اینجا سخن مسعر بن مهلهل است و او مردی بوده است سیاح کتابی ساخته است
در عجایب بلاد و محمد بن ابراهیم ضراب گوید که پدرم خواست که چیزی ازان کبریت که بدماوندست
حاصل کند مغرفها بساخت که دنبالهای دراز داشت و حکایت کرد که مغرفهای آهن چون نزدیک او
میرسید گداخته می شد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد و با او مغرفها بود بدارو ها اندوده
و ازان کبریت چندانکه خواست برگرفت و علی ابن رزین گوید خواستم که این حال را بدانم جمعی را

فرستادم

فرستادم حکایت کردم که پنج روز و پنج شب رفتیم تا بر ذروهٔ او رسیدیم و ذروهٔ او بعد از صد جریبست
و از دور چنان نماید که مخروط است قلهٔ او و چنین گویند که بر ذروهٔ او ریگ است چنانکه قدم فرو رود و آنجا
هیچ اثر حیوان نباشد و سرمای سخت بود و بادی قوی و بر بالای او هفتاد سوراخ بود که دخان کبریتی
از وی بیرون آید و حوالی آن سوراخها کبریت اصفر جمع شده بود و از آن کبریت با خود برگرفتند
و گفتند که بر ذروهٔ او کوهها عالی هست و همچون پشتهای کوچک می نمود از دامن این کوه آب
بسیار بیرون می آید کبریتی و محمد ابراهیم گوید که در خدمت بن قاصد مأمون برسید که ما عرفنا حال ای
محبوس و مادند امیر برخاست و بران دیه رفت که در بن این کوه هست و از احوال وی پرسید پیری
پیدا کرد که پسال ونود بود گفت وصول این محبوس نتوان و اما اگر خواهی که درستی او بدانی من
شما را بدان معلوم کنم امیر را سخن او پسندیده آمد آنگه شیخ بر کوه رفت و مردم از پس او برفتند
تا بجایی رسیدند که گفت این مکان را حفر کنید حفر کردیم تا آنگه که بخانه رسیدیم که از سنگ کنده
بودند و در آنجا تمثالی بر صورت عجب و بدست او مطرقه و پیش او سندانی و آن مطرقه بر آن سندان
میزد و گاه گاه بعد وقت آنکه فرمود تا آنرا با حال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت این طلسمی است
که ساخته اند مادام که این طلسم باقی باشد شر این محبوس مندفع بود آنگه بفرمود تا نردبانها بیاورند
دراز و بعضی را بر بعضی ببستند تا مقدار صد گز برسید و آنرا برافراشتند و بر رفتند دری از آهن پدید
آمد بروی نوشته بود که برین قلعه هفت درست و بر هر دری چهار قفل و بر عصاره نوشته بود که در آنجا
حیوانیست که مدت او را نهایتست باید که این در را نگشایند که هر گاه این در گشاده شود این
اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نبود امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت مأمون در جواب او نوشت

لا يتعرض احد لشيء من ذلك **جبل بور** کوهیست بر در دمشق بعضی مفسران گویند که ربوه
آن کوهست که باری عز و جل فرموده است وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ
و او کوهیست عالی در میان بوستانها و بر قله کوه مسجدیست در غایت نزاهت و آب بر بالای او
برده اند و زیر کوه را نقب کرده اند و نهر از آن نقب بیرون آمده گرد بر گرد او بساطین و آب
روان باشد و مسجد خوش برزده او و از مسجد مشجرجات بیرون آورده اند تا منظرها به بستانها باشد
و درین مسجد کنیسیت کوچک گویند که عیسی علیه السلام آنجا در وجود آمد و در آن مسجد خانه کوچک است
و در آنجا سنگی چند در صندوقی با لوان عجب و آن سنگ بدو نیم شکافته شده است و همچنانکه
کسی دهن باز کشاید و اهل دمشق را در آن سنگ اقوال است و علی کل اقوال چیزی عجب است والله اعلم
جبل رضوی کوهیست میان او و مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت مرحله باشد
و آنجا میاه و اشجار بسیار است و از دور سبز نماید و جمعی از شیعه که ایشان را کیسانیه گویند بدو
اعتقاد دارند و محمد بن حنفیه رضی الله عنه و شیر و پلنگ گرد بر گرد او و آنجا دو چشمه است از عسل و آب
دارد روزی که خروج کند عالم را از عدل پر کند چنانکه اکنون از جور پر است و او مهدی صاحب الزمان
علیه السلام منتظر است و او را برین چنین عقاب کرد باری تعالی از بهر آنکه پیش عبد الملک مروان
و سید حمیری برین مذهب بود و او میگوید أَلَا قُلْ لِلْوَصِيِّ فَدَتْكَ نَفْسِي أَطَلْتَ بِذَلِكَ الْجَبَلِ
و از کوه رضوی حجر مسن آید و از آنجا باطراف عالم برند **جبل الرقیم** رقیم نام آن کوهیست که اصحاب
کهف در وی جا گرفته اند چنانکه باری عز و جل گفت أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ
كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا زمین روم است عموریه سعه عباده بن الصامت گوید که مرا برسالت بقیصر روم

فرستادند

81

فرستادند آنجا بر کوه اصحاب الکهف بگذشتم آنجا دیری دیدم از اهل آن دیر درخواستم که ایشانرا
بما نمایند ما را بردند تا غاری و بران غار دری از آهن بگشادند خانه پدید آمد بزرگ و دران خانه سیزده
کس دیدم خفته و بر هر یک جبه لون او غبر کسایی اغبر بروی انداخته از سر تا بپای و ندانستم که
آن ثیاب از صوف بود یا بر موزه پوشیده بودند تا نیمه ساق و این موزها را نعال وقتی دوخته بودند
و پوست موزها نرم بود و نیکو دوخته بودند روی یک یک ازیشان بدیدم همچون روی زندگان
از صفاء لون و سپیدی بر روی ایشان ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی ازیشان بر روی
ضربی داشت گفتی که زنده اند از تازگی آن قوم را از حال ایشان پرسیدم گفتند ما در کتب چنین
یافته ایم که این قوم که درین مکان اند پیش از بعثت عیسی علیه السلام بچهار صد سال هر سال یکبار درین
مکان موسم این موضع بود و خلق اینجا حاضر شوند و ما درین غار رویم و غبار ازیشان بیفشانیم و هیچ کس
دست در ایشان نیارد زدن و این قوم انبیا بوده اند ایشانرا در یک زمان [illegible] و خبر
صحیح ایشان آنست که باری عز و جل در قرآن یاد کرده است جبل انمار کوهیست بارض کرستان
صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که پاره پاره بیابند
و هر که پاره کوچک بر دارد بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگتر بر دارد موت در اهل و بیت او
پدید آید کمی بعد از کمی میرند تا آنکه آنچه برده باشد باز بجای خود برد و اگر غریبی بر دارد ازین
ایمن بود جبل غفراباد افریقیه کوهیست با فریقیه بغایت بلند و اهل افریقیه میگویند فلان
اثقل من رعون و در انجا دیهای بسیار بود و بر بالای کوه و درین کوه ثمار و زرع بسیار باشد
و از غایت بلندی بود که درین کوه باران نبارد و باشد که مردم درین کوه از کثرت باران شکایت کنند

جبل وقان این کوه نزدیک ساوه باشد درین کوه غاریست بر شمال ایوانی و از سقف ایوان
چهار پستان سنگ بیرون آمده است همچون پستان زنان و آب از سه موضع میچکد و چهارم خشک است
اهل این بلاد گفتند که این چهارم کافری در دهن گرفت و خشک شد و بزیر چهار حوضیست که آب در وی
میچکد و آن آب خوش است با آنکه پیوسته ایستاده باشد جبل سبلان کوهیست نزدیک اردبیل
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ قَرَأَ فَسُبْحَانَ اللهِ اِلی قَوْلِهِ وَكَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ
كُتِبَ لَهُ مِنَ الْحَسَنَاتِ بِعَدَدِ كُلِّ وَرَقَةِ ثَلْجٍ تَسْقُطُ عَلی جَبَلِ سَبَلَانَ
قِيلَ وَمَا سَبَلَانُ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ جَبَلٌ بَيْنَ اَرْمِينِيَةَ ابو حامد اندلسی گوید که سبلان
بقرب مدینهٔ اردبیل است و از کوههای عالی است و بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی بود
و گرد بر گرد کوه چشمهای گرمست بیماران قصد آن کنند و درین کوه اشجار بسیار است هر حیوانی که از ورق او
بخورد در حال هلاک شود ابو حامد گوید که دیدم که چارپا نزدیک آن رسید و از آن رمید و در سفح کوه دهی بود
تقاضی او ملحق شدم او را ابو الفرج بن عبد الرحمن القصری الاردبیلی گفتندی او را از حال آن درختها
پرسیدم گفتند او را جن حمایت میکنند و گفت میخواستم درین ده مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بعمری چند از
بهر قواعد روزی باز خاستم دیدم بر در مسجد چند سنگ افتاده از بهر قواعد تراشیده و خوب
کوهی عظیم است از اعمال حلب و در آنجا شهرها و دیهها بسیار است و آنجا منبت سماق است و از عجایب
این کوه آنست که بساتین و مزارع او را آب از آسمان بود و بجز چمن و طراوت به از سقوی باشد
جبل سرندیب کوهیست که آدم علیه السلام آنجا فرود آمده است و آثار قدم او آنجا پیداست
و همه شب باران قدمگاه را بشوید و برین کوه برقی پیدا بود بی هیچ سحابی و یاقوت احمر ازین کوه یابند

کرباران

که باران و سیلها از بالای کوه بزیر آورد و الماس همچنین و عود نیز یابند **جبل الشب** کوهیست
بزمین یمن بر بالای او آبیست که از همه جا بهار رود و از کوه فرود آید و پیش از آنکه بزمین رسد سنگ
شود و شبه یمانیه ابیض ازان باشد **جبل شبام** احمد بن محمد اسحق الهمدانی گوید که این کوه نزدیک
صنعاست و رهگذر او بغایت صعب است و بیش از یک راه ندارد و ذروهٔ فراخست و بر ذروهٔ او
ضیاع است و کروم و نخیل و رهگذر او در سرای ملک باشد هر که خواهد که از کوه بزیر آید یا از زیر بالا رود
ملک را اعلام باید کردن تا بفرماید که در باز کنند **جبل الشفا** کوهیست بخراسان و درین
کوه غاریست هر بیمار که دران غار رود شفا یابد از فقیهی شنیدم از فقهای خراسان **جبل کرکر**
صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین شکران رسیدم کوهیست بلند و بر ذروهٔ آن کوه نتوان رفتن
از سختی باد و بر قله کوه مثال مسرجه ایست در هر سالی سه شب بران مسرجه چراغیست روشن چنانکه بینند
همه خلق و چون روز آید بجای چراغ طاسی باشد و کسی حقیقت این نداند غیر الله **جبل الصور**
کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرایب گوید اگر سنگی ازین برگیرند و بشکنند در میان ان شبه
صورت انسان باشد ایستاده یا نشسته و اگر سنگ این کوه را بسایند و در آب کنند آنچه ازو فرو
نشیند هم صورت انسانی ظاهر بود **جبل الصفا** کوهیست میان بطحا و میان مکه و در حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آمده است **ان الدابة التي هي من اشراط الساعة تخرج من الصفا** ابن
عباس رضی الله عنه عصا را برین کوه زدی و گفتی دابه بانگ عصای من می شنود **جبل صقلیه**
ابو علی الحسن بن یحیی گوید که این صقلیه متصل است ببحر دورهٔ مسیر سه روز است و برین کوه انواع
ثمار است و بیشتر درخت فندق بود و بر قلهٔ او منافس بسیار است دخان کبریت ازو بیرون آید

بروز و شب شعلهای آتش بود و بر ذروهٔ او پیوسته سحاب باشد و برق و باران و در تابستان

ذروهٔ او از برف خالی نیست امّا در شتا بالا و زیر او از برف پر بود و حکما برین کوه رشتندی تا

تا عجایب این کوه ببینند و اجتماع برف و آتش و معدن ذهب درین کوه بود و اهل روم این کوه را کوه

زر گویند **جبل الضلیعن** دو کوهست در راه مکّه از طریق بصره یکی را ضلیع بنی مالک خوانند و ایشان

جمعی اند جن و مسلمانند و آن دگر ضلیع بنی شعبان گویند و ایشان بطنی اند از جن و کافرند امّا ضلیع بنی مالک

پیوسته مردم در آنجا فرود آیند و گیاه او خورند و صید او گیرند امّا ضلیع بنی شعبان کسی آنجا فرود

نیاید و گیاه او نخورند و صید او نگیرند و پیوسته مردم وصف کنند این قوم را باسلام و مذمّت

کنند آن قوم را بکفر **جبل طارم** کوهیست بطبرستان ابوریحان خوارزمی آورده است در آثار

و باقیه ام در تصنیف او که درین کوه غاریست و دران غار دگه ایست اگر از اطلخ کنی باران آید و منقطع

نشود تا آنکه آن دگه را از نجاست پاک کنند و آن دگه را دکان سلیمان علیه السلام گویند **جبل الطاهر**

کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه کنشه ایست و درین کنشه حوضی و جوی آب از آن

کوه آید و در حوض رود و چون حوض پر شود از حوض آب ریخته شود و اگر جنبی یا حایضی دران حوض رود

آب بایستد و هیچ نرود تا آنکه آنجه در حوض باشند بریزند جمله والله اعلم **جبل حور مائل** کوهیست

بطبرستان و بران کوه گیاهیست او را حور مائل گویند و اگر کسی آن گیاه ببرد و بخورد در حال بروی

خنده غالب شود و اگر کسی در حال رقص بود همچنین بخورد حال بر وی غالب شود **جبل طور هرون**

کوهیست بقرب بیت المقدس پس موسی صلوات الله علیه خواست که بحضرت غربت رود و بعد از آن

که بنی اسرائیل گوساله پرستی کردند هارون گفت مرا با خود ببر مبادا که بنی اسرائیل در غیبت تو

چیزی احداث کنند دیگر بار تو بر من خشم کنی موسی علیه السلام او را با خود ببرد چون بر سر کوه برشدند
دو مرد را دیدند که گوری می کندند گور را چون بدیدند از ایشان پرسیدند که این گور از برای کیست
گفتند از برای مردی که بدین مرد می ماند و اشارت بهرون کردند آنگه هرون را گفتند و حق الله که
به چنین گور راحت یابی هرون جامه برکند و در انجا رفت و بخفت و در انجا فی الحال روح از تن وی
مفارقت کرد و گور فراهم آمد و موسی علیه السلام بازگشت با خانه هرون حزین و گریان بنی اسرائیل
او را تهمت نهادند بقتل هرون از باری عز و جل درخواست تا هرون را بایشان نمود در میان فضایی بر سر
آن کوه و کوه را طور هرون خوانند بدین سبب جبل الطیر کوهیست بصعید مصر در شرقی
نیل و در هر سال بوقت معلوم نوعی از مرغان اسپید او را بوقیر گویند بیایند و درین کوه سوراخیست
هر یک ازان مرغان سر دران سوراخ برند تا آنکه که مرغی سر دران سوراخ برد و سر او دران
سوراخ بماند و نتواند بیرون آوردن و اضطراب کند تا تلف شود آنگه دیگر مرغان بازگردند و هیچ
گرد آن سوراخ نگردند تا سال دیگر ابو بکر موصلی گوید اگر سال فراخ باشد آن سوراخ سر دو مرغ
بگیرد و اگر میانه باشد یکی و اگر تنگی باشد هیچ نگیرد جبل فرغانه صاحب تحفة الغرایب گوید
که درین کوه گیاه روید بر شکل آدمی و بعضی ازان بر صورت مردان و بعضی بر صورت زنان و درین
کوه باطرقیان باشد و چنین گویند که خوردن این توت باه را بیفزاید جبل قطران کوهیست
بزمین سند و قطران نام شهریست شیخ رئیس گوید عسل بجبال قطران همچون طل نشیند و متفاوت بود
بحسب آنچه بر وی افتد از درخت و حجر و مدر و آنچه ظاهر باشد بردارند و آنچه خفی باشد نحل برد
و ذخیره نهد بهر زمستان جبل الکحل کوهیست باندلس بقرب شهر بسطه چون اول ماه باشد

سرمه ازان کوه بیرون آید تا نیمهٔ ماه چون نیمه بود در نقصان افتد و همچنین باز درون کوه میرود تا آخر
ماه **جبل کرمان** در بیابان کرمان کوههای بسیار است و دران کوه سنگیست که چون آتش در وی گیرد
مشتعل شود همچون هیزم **جبل گلستان** گلستان دهی است از اعمال طوس و آنجا کوهیست
و دران کوه غاری بر مثال ایوانی و دران ایوان دهلیزی در و منحنی باید رفتن بسیاری تا آنکه در آخر
روشنی پدید آید محوطی بر شبه حجرهٔ آب خطیرهٔ و آب آن چشمه چسبنک بود بر شکل قضیبها و درین خطیره
سوراخی هست بادی سخت ازان سوراخها بیرون آید و نتوان دران سوراخ رفتن از شدت باد
جبل الاحجار کوهیست زمین طبرستان و برین کوه چشمه ایست و آب از اطراف و جوانب کوه
فرو چکد و هر قطره از و سنگی شود مسدس یا مثمن مردم آنرا اخرزپنا زند **جبل لبنان** کوهیست
نزدیک حمص درین کوه انواع فواکه و زرع و غیر آن باشد و کسی آنرا زراعت و غرس نکند و از بهر این
معنی آن کوه مقام ابدالست و آنجا خالی نباشد از قوت حلال و خالی نباشد از اعجوبه و آن آنست
که او را از شام برگیرند و او را هیچ بچه نبود تا آنکه کرمیان نهر الثلج رسد و از زمانه آنجا باز دیدند
جبل المدیره کوهیست نزدیک ضمار و اصطخری گوید بالای او زمین مبسوط است مقدار بیست
فرسنگ و آنجا دیهاست و مزارع و آبها و یک راه گذر پیش ندارد و اگر آن راه گذر نگاه دارند
همگس بر آنجا نتوانند رفتن **جبل المغناطیس** بعضی گویند که این کوهها متصل است بجبال قلزم و آنجا
مغناطیس یابند و آب بر آن مستولی شده است از بهر آن مسمار در مراکب آن بحر استعمال نکنند از
خوف آنکه مغناطیس بجذب نکشد **جبل المعظم** کوهیست بزمین مصر و مشرفست بر قرافه و علیه
مساجد و مواضع صوامع الانصاری برین کوه هیچ نروید و آب نبود الا چشمهٔ ضعیف ملک روم از عمرو

عاص درخواست

عاص درخواست که این کوه را بدو فروشد هفتاد هزار دینار عمرو عاص گفت به پرسید که از بهر چه
این کوه را بدین بها میخرد مقوقس گفت که ملک روم بود گفت ما در کتب بهای خود یافته ایم که آن غراس
بهشت است امیر گفت غراس بهشت از بهر مؤمنان باید و بفرمود تا مقابر کردند و چنین گویند که
این کوه معدن زمرد است و مقوقس خواست که از آن او باشد چون ندادند بر مسلمانان نفرت کرد
جبل ملیتان و دران کوه نیچ بسیار باشد و هر درخت که نزدیک آن عسل باشد طعم عسل گیرد
و اگر چوب آن درختها بجوشانی طعم جلاب دهد و جلاب از و حاصل آید جبل صوخار کوهیست
بزمین فارس و دران کوه آبیست که از شق غار بیرون آید و چکد و چنین گویند که دراین کوه
طلسمی کرده اند که اگر دران غار یک شخص رود چندان آب بیرون آید که یک شخص را کفاف بود و اگر
هزار در روند چندان آب بیرون آید که هزار کس را تمام باشد والله اعلم جبل النار این کوهها
بر مواضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و غیر آن و ذکر آن از پیش رفت صاحب تحفة الغرایب
گوید کوهیست نام او کیلسان و آنجا آتشی است عظیم هر مرغ که در هوای او بپرد بسوزد و گرد او حیوانات
مرده باشد بسیار و شخصی از بهر من حکایت کرد که بازمن جایی دیدم بدین صفت جبل نهاوند
برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید که صورت ماهی و صورت گاویست از برف و در
تابستان و زمستان نگدازد و گویند که این طلسم از بهر آن کرده اند که از کوه آبی آید و بدو قسم شود
یک قسم بنهاوند میرود و یک قسم بدیبور جبل مرغز صاحب تحفة الغرایب گوید که
بطبرستان کوهیست هرهر گویند آب از و فرو می آید و میرود و اگر کسی بانگی کند آن آب
منقطع شود و اگر بانگ دیگر کند آب روان شود والله اعلم جبل منند صاحب تحفة الغرایب گوید

بزمین هند کوهیست بران کوه صورت دو شیر از سنگ تراشیده و از دهن شیران آب بیرون
می آید و جویی از آنکه بیرون می آید روان میشود و بر هر جویی دهی بنا کرده اند و آب از انجا باشد
و گویند دهن شیری شکسته شد آبش منقطع شد آنرا باز بستند فایده نداد و میان آن دو ده خصومت افتاد
از دهن آن شیر شکستن **جبل واسط** کوهیست به بلاد اندلس را احمد بن عمر العذری صاحب المسالک
والممالک الاندلسیه گوید که درین شکافیست در سنگی و باندرون غاری و دران غار تیرهای از
آهن معلق است بسنگ و مردم آنرا ببینند و دست بدان یازند و اگر خواهند که بیرون آید نیاید
چرا که بدرون شکاف در رود و چون رها کنند باز بجای خود آید و شخصی خواست که آن تیر بیرون
آرد آتش عظیم بیرون آمد بران سنگ وی بود و بیرون کرد آنجا ریخت فایده نداشت **جبل بلسم**
کوهیست نزدیک قزوین و بل نام ضیعه ایست آنجا و از و حکایت کرده اند که برین کوه صورت حیوانات
بسیار است که سنگ شده است و شبانی ایستاده است و تکیه بر عصا زده و گوسفندان چرا
میکنند و زنی نشسته است و شیر می دوشد و غیر آن جمله سنگ شده است و نسال الله تعالی العفو و العافیة
فی الدنیا والآخرة فانه ولی الاجابة **فصل فی تولد الانهار** چون باران و برف بر کوه افتد
باران در غارها ریزد و آنجا جمع شود و برف بگدازد و هم آنجا رود و درین کوهها منفذهای تنگ باشد
اندک اندک از انجا بیرون می آید و سواقی و جداول بیرون آید و این جداول با یکدیگر پیوندند و از آن
انهار عظیم حاصل آید و خبر انهای آب که در جبال باشد اوشال گویند اگر این اوشال بر سر
کوهها باشد جریان آب او همه ساله باشد و صاحب تحفة الغرایب گوید که ربع مسکون مقدار
دویست و چهل هزار است بعضی را طول پنجاه فرسخ است و بعضی بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از

از مشرق بمغرب میرود و بعضی از مغرب بمشرق و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار
را جمله ابتدا از کوهها باشد و ابتداء او از دریا باشد و در راهگذر او شهرها و دیهها بود آنچه مقدار حاجت
بود ازو بر دارند و باقی بدریا رود و با آب شور بیامیزد و دیگر بار حرارت آفتاب در دریا تأثیر کند بخار
گردد و در هوا سحاب شود و پیوسته برین نسق در زمستان و تابستان میگردد همچون دولابی بتقدیر
العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله اکنون بعضی انهار را و عجایب او یاد کنیم بر حروف معجم **نهر اتل**
نهر عظیم است نزدیک باشد که نهر او و عرض او چند عرض دجله بود در بلاد خزر و مبداء او از بلاد
روس و بلغار است و مصب او بحر خزر است گویند ازین نهر نیف و سبعون شعبه
جدا شود و عمود او بر یک نسق باشد هیچ نقصان در وی پدید نیاید چون بدریا رسد ده روز در
دریا رود و آب دریا بروی غالب نشود از بسیاری و رنگ او و رنگ او از آب دریا پیدا باشد
و در زمستان بیفسرد ابن فضلان گوید مقتدر خلیفه مرا برسالت پیش ملک بلغار فرستاد شنیدم
که پیش او مردیست عظیم الخلقه ملک را گفتم که میخواهم که آن مرد را ببینم ملک گفت آن مرد
پیش ما بود چند روز است که متوفی شده و از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود گفت نهر اتل زیاده شد
یکروز جمعی نزدیک من آمدند و گفتند مردی از آب بیرون آمد بشکل و هیبت عظیم پس من سوار شدم
و رفتم تا نهر اتل مردی را دیدم طول او دوازده گز و سر او همچون دیگی بزرگ و دو چشم
او در غایت بزرگی با او سخن گفتیم و او در ما نظر میکرد و هیچ نمیگفت او را با خود بیاوردم و از
ملک بلاد ویسو پرسیدم و میان ما و او سه ماهه راه است او جواب نوشت که این مرد از
قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قوی باشند چون بهایم غذا

ایشان حیوانی بود که از دریا بیرون آمد هر یک از ایشان بیابند با کاردی و بمقدار قوت خود
و عیال خود بر دارند و اگر پیش از نیم بردارند در دشکم شان بگیرد بهم او را با هم عیال او ملک بلغار گفت
آن مرد پیش من مدتی بماند آنکه او را در سینه علتی پدید آمد و از آن هلاک شد ابن فضلان گفت رشم
و عظام او را مشاهدت کردم بنهایت هایل بود والله اعلم **نهر اذربایجان** محمد زکریای رازی
گوید باذربیجان نهریست که آب او سنگ شود و از آن صفایح صخر حاصل آید **نهر اسفل**
صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین اسفال نهریست که هشت سال آب از و منقطع نشود و سال نهم آب
آب منقطع شود تا آخر سال و باز با دید آید و همچنین می‌باشد **نهر انهر** ابن نهر بزمین اندلس است
منبع او و اح العروس است آنکه بزمین فرو شود چنانکه از و هیچ اثر نماند پس دیگر بار ظاهر شود
پس دیگر بار بزمین فرو شود چند بار چنان کند تا آخر بزمین فرو شود و میان بارده و بطلیوس ظاهر شود
و در بحر ریزد و این نقل از محمد بن محمد اندلسی است **نهر جیحون** ابتداء خروج او از حدود
بدخشان است و آخر او جزیره خوارزم و از بسیاری آب در زمستان بیفسرد و یخ پدید آید
و صفایح بر بالای یکدیگر بندد تا آنکه روی آب مسطح شود و بیشتر اوقات ثخن او پنج شبر بود و ابن
فضلان گوید که در سالی که من دیدم هفده شبر فسرده بود و آنکه آب جیحون در زیر یخ رود و اهل خوارزم
در میان یخ سوراخی بکنند و آب برکشند و چون فسردن او محکم شد همچون زمین باشد و غبار او
پدید آید و قوافل برو بگذرند و مقدار دو ماه برین هیات باشد آنگاه با حال خود رود **نهر خرلج**
نهریست بزمین ترکستان بر دو ماران در و باشند که اگر کسی را چشم بر یکی از ایشان افتد بیهوش شود
نهر دجله مبداء او از جبال آمد است از زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می‌آید غیر دجله بیش‌بها

دگر بوزد

و کر پیوندد و نزدیک بصره بدریای فارس میریزد و آب دجله سبکترین همه آبهاست و بسیار
نفع‌تر زیرا که از اول تا آخر در عمارت میرود و تا آخر تابستان چنان بود که هیچ از و منفصل نبود و جمله
اهل واسط بکار کنند و ابن عباس گوید که باری عز و جل وحی فرستاد بدانیال پیغمبر علیه السلام
اُحْفُرْ لِعِبَادِي نَهْرَيْنِ وَاجْعَلْ مَغِيضَهُمَا الْبَحْرَ فَقَدْ أَمَرْتُ الْأَرْضَ دانیال پیغمبر
علیه السلام چوبی بستد و بر زمین میکشید و آب از پی او میرفت چون بزمین یتیمی یا بیوه یا شیخی رسیدی
سوگند دادی که زمین او را بگذار شب گذارد و دانیال علیه السلام از آن نخجی شدی و این دو رود
دجله و فرات از آنست **نهر الذهب** نهریست بشام اهل حلب گویند گران وادی بطنانست
والعجب فی هذا النهر ان اوله ساع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی آنچه از در برکار گیرند فواکه باشد
و حبوب و قطن و آنچه فاضل آید بطبخه و آنجا نمک شود و اسد اعلم **نهر الرس** نهر عظیم است
بآذربیجان آب او تیز رود و در ریگ‌زار او سنگ بسیار است و بعضی از آب ظاهر است
و بعضی زیر آب از برای معنی سفینه که در رود رود و او را احراف هایل است و مشارع مخوف گویند که
هر که درین نهر بگذرد چهارده چون زنی را وضع حمل شود دشوار آید پای خود بر پشت وی آرد در وقت
وضع حمل بر وی آسان شود و تغزوین ترکانی بود نام او خلیل مردی پیر بود و برین نهر بگذشته و مردم
او را طلب کردندی از بهر این معنی و چنین گویند که نهر ارس نهر مبارکست و بیشتر حیوان
که در وی افتد خلاص یابد و از عجایب دیدم ابراهیم صاحب آذربیجان گوید که بر قنطره ارس بگذشتم
و با من لشکر بود در آن حال زنی بر قنطره بود و با وی طفل رضیع بود اشتری صدمه زد آن زن بیفتاد و آن
طفل که با او بود از وی جدا شد و در آب افتاد و پس از زمانی از بسیاری میان قنطره و سطح آب چون

طفل در آب افتاد و بعد از زمانی برآمد و بر روی آب میرفت و از پشنگها سلامت یافت و در آن
آب زرنهای عمیق است و در آن اطراف عقاب آشیانه دارد عقابی بدید که طفلی بر روی آب
میرفت و برفت و او را از روی آب برداشت و در صحرا میرفت اصحاب خود را بفرمودم تا بر اثر
عقاب برفتند تا آنکه عقاب بنشست و تمام طفل را پاره میکرد سواران سوی او تاختند و بانگ بر
زدند عقاب بگریخت و طفل را آنجا بگذاشت برداشتیم سلامت بود بمادرش دادیم **نهر الزاب**
نهر مشهور است میان موصل و اربل و او را زاب مجنون خوانند از تیزی که رود و از آب او خوردم
در فصل تابستان در میانهٔ روز سرد بود بغایت و سبب آنست که مخرج او نزدیک است
و از تیزی رود آفتاب را در و تاثیری نیست **نهر زندرود** باصفهانست و او مذکور است
بعد و بت آب و از دهی بیرون می آید که او را ابنا گویند و آنگه آبهای بسیار بدو جمع شود
و باصفهان رسد و بساتین اصفهان و رستاقها آنجا آب از و خورند چون از اصفهان بگذرد زمین
ریگی هست آنجا رسد و بزمین فرو شود و آنکه از کرمان بیرون آید در ورغال و کرمان نیز بکار
گیرند و آنکه در بحر هند ریزد و چنین گویند که قصبه در و انداختند و بر آن علامات کرده بودند و
آن قصبه را بکرمان یافتند **نهر اوید** آب آذربیجانست نزدیک مرند و سوار در وی شوانند
رفت از بسیاری آب چون نزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه از وی هیچ اثر نماند و مقدار
چهار فرسنگ در ریگ برود و آنگه ظاهر شود و اخبر به الشریف محمد بن ذو الفقار المرندی **نهر سنجه**
او چی گوید بدیار مصر است و نهر عظیم است میان حصن منصور و کیسوم در خوض شوان کردن زیراکه قرار
او کمیست و این نهر قنطره ساخته اند از عجایب یک عقدست ازین طرف تا آن طرف دویست

مقدار

مقدار دو صد گام باشد از سنگهای ساخته طول هر یکی ازان دو گز باشد و در عرض پنج گز و گویند
پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی چون قطعه ازان قنطره معیب شود آن لوح را ازان بالا فرود آورند
آب ازان موضع دور شود او را اصلاح کنند پس لوح بر دارند آب باز بجای خود آید **نهر شلف**
نهریست بزمین افریقیه سلیمانی ملتانی از نهر ملی حکایت کرد که در هر سالی در ایام گل درین نهر
صنفی از سمک پدید آید و او را شون خوانند و آن ماهی است مقدار یک گز گوشت او خوش باشد
لکن شوک او بسیار باشد مردم بسیار ازان صید کنند و دو ماه بماند آنگاه منقطع گردد تا سال
دیگر و در غیر موسم ازان یک ماهی نبود **نهر صقلاب** صاحب تحفه الغرایب گوید بزمین
صقلاب نهریست در هر هفته یک روز آب در وی بود و شش روز منقطع گردد و باز روز هفتم در وی
آب بود **نهر طبریه** صاحب تحفه گوید بزمین طبریه عظیم نهریست و آب او یک نیمه گرم باشد
و یک نیمه سرد **نهر عراده** نهریست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است
گویند این نهر چهار سال روان باشد و چهار سال منقطع چون وقت انقطاع باشد مردم از بهر ذخیره
آب بردارند **نهر الفرات** مصب او بنهر فارس باشد امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام گوید یا اهل الکوفه **یا اهل الکوفة ان نهرکم نضیب** و عبد الملک بن عمید گوید الفرات من
انهار الجنة ولولا ما یخالطه من الاداء ما یدوی به مریض الا ابراه الله تعالی و ان علیه ملکا مدود عنه
الاحوا و روی عن جعفر ابن محمد صادق علیهم السلام **انه شرب من الفرات ثم استزاد**
فحمد الله تعالی فقال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا
علی جانبه ولولا ما یدخله سدی گوید که فرات در زمان امیر المؤمنین علی علیه السلام زیادت شد

و در روزگار نبی چانفشد در غایت بزرگی در رویک کردانه بود و امیر المومنین علی علیه السلام بفرمود تا برقرم

قسمت کردند و کانوا مدون انها من الجنة و این سخن را در چند کتاب دیدم **نهر الفوج** نهریست

نزدیک بغداد در هر چند سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب جعفر ابن مهران بود که کسری بود

بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند آب از مردم بلاد و تعلابی منقطع شد نزدیک کسری آمدند و تظلم عرض

کردند کسری بفرمود تا به پرسیدند که از که شکایت میکنید گفتند از تو پای از رکاب برون آورد و فرود آمد

و بر خاک نشست بساطی بیاوردند تا نپذاز ند گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک آنگه ایشان را گفت

ظلامت از چیست گفتند نهر قاطول بکندی آب از ما منقطع شد و بلاد ما خراب گشت کسری گفت

از اضم کنم تا آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که نهر قاطول خراب شود بفرمای تا از بهر ما نهری

حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از بهر ایشان نهری حفر کردند اکنون این نهر به بلاد اهل بغداد دست

هر که آب زیادت شود بغداد خراب شود **نهر الکر** نهریست عظیم به بلاد خزر و ان ابتدا

کند و به بلاد تفلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و بهر موضعی از آن نهر صنفی ماهی باشد عجب نزدیک بردعه

موضعی است ماهی سور از آن موضع باطراف برند و ماهی او خوش طعم است و جز آنجا نبود و صنف

دیگر از ماهی هست از یکی در آن نامست و دیگری عشب در دو موضع باشد از نهر کر و چنین گویند

که نهر مبارکست و حیوان کم در وی هلاک شود و از بهر من حکایت فقیهی از فقهای نخجوان که در نهر کره

غریقی یافتم چون او را بکنار آوردم گفت من در آب افتادم بغلان موضع و او را هنوز رمقی بود

گفت من اینجا چه کار آمده ام و از آنجا که او میگفت تا اینجا شش روزه راه بود آنکه طعامی طلب کرد

نزد نشد و طعامی بیاوردند تا طعام از نزدیک دیواری نشسته بود آن دیوار بیفتاد و ان در زیر دیوار بماند

و هلاک شد

و هلاک شد مردم عجب ماندند از مساحت آب و تعدّی دیوار **نهر الملک** نهری مشهور است
به بغداد و گویند سلیمان نبی علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند اتور بن بلاش آخر ملوک نبط
که اردشیر بابک ملک از و بستد و او را هلاک کرد حفر کرده است و این نهر مشتمل است بر سیصد
و شصت ده بعد در روزهای چهار سال تا اگر قحطی شود در هر دهی قوت یکروزه بود تا چهار سال که یوسف صدّیق
علیه السلام چنین کرد **نهر مهران** نهریست بزمین سند چند دجله باشد و بیشتر اصطخری گوید نهر مهران
از سطح کوهی بیرون آید و در بحر فارس ریزد و در و تمساح می باشد همچنانکه در نیل مصر بود و در وقت مد
بر بالای آید و روی زمین پر شود و از و آنگه کم شود و مردم بدان زراعت کنند همچنانکه بمصر **نهر مکران**
چنین گویند که در دنیا هیچ نهری نیست دراز تر از نیل زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد
نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نیل زیرا که درین
وقت همه آبها کم شده بود باری عزّ و جلّ باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاعی دهد و پیش آب
نیل تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید جمله زمین مصر از و پر شود چون مقدار کفایت از و حاصل شد
باری عزّ و جلّ باد جنوب را بفرستد تا آن از ایل کند و در بحر ریزد و زمینها را که آب داده باشند
بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد بدان مقیاس بدانند که چند زیادت شده است مردم یکدیگر
را تهنیت گویند و بشارت دهند بنواحی چهار سال و آن مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل
و بر عمود خطهاست که بدان بدانند که چند زیادت شده است و مقدار کفایت اهل مصر چارده ذراعست
و اگر شانزده بود خیر بسیار باشد و غایت زیادت هجده ذراع باشد و هر ذراعی بیست و چهار
اصبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف علیه السلام مانده است و چون دیار مصر را صحابه رضوان الله علیهم اجمعین

بگشودند اهل مصر نیز و عمرو عاص آمدند و گفتند ایها الامیر ما را عادتیست که جاریهٔ بکر بیاریم و زیور و
حلی بپیرائیم و او را در آب نیل اندازیم تا آب زیاده شود و اگر یکسال ترک کنیم رود بایستد و وقت
زراعت فوت شود و این عادت دوازده هم نوبه باشد عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم
ما قبله و این در اسلام جایز نباشد صبر کردند در ماه نوبه و ابیب و مسری نیل هیچ نرفت مردم عزم
کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص این حکایت و واقعه با میر المؤمنین نوشت امیر در جواب
نوشت قد اصبت فی قولک ان الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک بطاقة فالقها فی داخل النیل
عمرو بن العاص این کتاب را در آب انداخت پیش از صلیب روزی اهل مصر عزم کرده بودند که بروند
روز اول از صلیب بر جا بشد شانزده گز نیل زیادت شد در یکشب و گویند سبب زیادت
شدن او در فصل صیف آنست و این را منبع از دریای زنج است و در آن دریا بارانهای عظیم آید
در اول بهار و از آنجا بمصر رسد فصل تابستان باشد وقت حاجت و از عجایب نیل ماهی رعاده است
و ذکر او گذشت و از حیوان آبی تمساح از حیوان عجیب الشکل است و مردم از ترس تمساح بکنار نیل
نیارند رفتن و در نیل موضعیست آنجا ماهی بسیار جمع شوند روزی از یکسال مردم آنجا روند و متفرق شوند
تا یکسال دیگر **نهر مکران** صاحب تحفة الغرایب گوید که بر نهر مکران قنطره ایست از یک سنگ
یکباره هر که بروی بگذرد حمله می کنند **نهر هیرمند** از نهر عظیم است بسجستانست یعنی سیستان اهل
آنجا گویند که هزار نهر در آنجا میریزد و هزار نهر از وی بیرون میرود **نهر الیمن** صاحب
تحفة الغرایب گوید همین نهریست چون آفتاب طلوع کند از جانب شرق بمغرب رود و چون آفتاب
فرو رود از مغرب بمشرق رود **فی تولد العیون و الآبار و عجایبها** چنین گویند که در جوف زمین

مانده است

منافذ است در آنجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود به برودت که بدو رسد چون آب
شد اگر او را مددی رسد و زمین صلب نبود دران موضع نگنجد طرفی از زمین بشکافد و بیرون آید و بر
زمین ظاهر شود چنانکه آب قنوات و اما سبب اختلاف عیون که چیزی ازان بارد باشد و
چیزی حار آنست که زمستان در جوف زمین حرارت باشد و تابستان برودت زیرا که حرارت
و برودت در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود و بواسطه حرارت زمستان مادهٔ
دهنی جمع شود و چون ماده آنجا جمع شد حرارت از عوارض او باشد و دران مکان دایم نماند
اگر بدین موضع جدولی بگذرد یا منفذی در قرب او باشد آب او گرم شود و چون ظاهر گردد
در روی زمین حرارت با او بماند اگر آن ماده به برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود
منعقد گردد یا زیبق شود یا قیر یا نفط بحسب اختلاف بقاع یا تغیر هویت اکنون بعضی عجایب عیون
و آبار یاد کنیم مرتب بر حروف معجم عین آذربیجان صاحب تحفة الغرایب گوید با آذربیجان چشمه ایست
آب ازو بیرون آید و سنگ شود مردم قالب خشت بستانند و پر از آب کنند آنگه اندکی زمان صبر کنند
آن آب تا بتی شود و حجری عین اردهیشند ازوی بهتنک از ضیاع قزوین است میانشان سه فرسنگ
لا شرب الانسان منه الا سهل اسهالا شدیدا و از عجایب خواص او آنست که ازان ده رطل توان
آشامید و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جای قصد او کنند از بهر اسهال و چون آب او بقزوین آرند
آن خاصیت ازو زایل گردد و از اهل قزوین شنیدم که میان ما و اردهی بهشتک نهریست چون آب ازان
نهر بگذرانند خاصیت ازو زایل گردد عین ازروند این چشمه بزمین سیستانست و از آب او بی تدبیر
و آنچه در آب باشد سنگ باشد و آنچه از آب بیرون باشد قصب باشد عین ابلادکستان

صاحب تحفة الغرایب گوید که میان اسفراین و خرجان دیهی است او را زاب پستان گویند آنجا غاریست
و دران غار چشمه ایست از و آب بسیار بیرون آید چندانکه آسیابی بگردد و پس آن آب در بعضی اوقات
منقطع گردد و مردم آن دیه زنان و مردان و مطربان را با خود ببرند و بر سر آن چشمه دف زنند و شادی
نمایند و رقص کنند آب روانه شود بفرمان باری عز و جل **عین الاسکندریه** چشمه مشهور است و در آنجا
نوعی باشد از صدف یطبخ و توکل لحمه و یشرب مرقه یبری من الجذام و این صدف در آنجا بهر وقت
یابند والله اعلم **عین باذخان** صاحب تحفة الغرایب گوید در حدود دامغان دیهی است او را
کمن گویند و دران دیه چشمه ایست آنرا بادخانی خوانند چون مردم دیه خواهند که باد جهد وقت
خرمن رکوی حیض بستانند و دران چشمه اندازند هوا در حرکت آید هر که از آب آن بخورد شکمش منتفخ
شود و اگر از آب چیزی برگیرند چون از آنجا مفارقت کنند پلنگ شود **عین بادمیان** صاحب
تحفة الغرایب گوید که بزمین نامیان چشمه ایست از و چون آب بیرون آید او را بانگی باشد همچون رعد و از آن
آب بوی کبریت آید و اگر کسی از آن خشک کند جرب را ببرد و اگر آن آب در کوزه کنند و سر کوزه
محکم ببندند تا روز دیگر سطبر شود همچون خمیر و اگر آتش بر و عرضه کنی آتش در گیرد **عین البقر**
نزدیک عکه است مسلمانان و یهود و نصارا این موضع را زیارت کنند و گویند که آن گاو که آدم علیه السلام
بدو حراثت کرد ازین چشمه بیرون آید **عین حاج** صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین شیراز بدیار دیلم
چشمه ایست در تابستان آب او بغایت سرد بود و در زمستان بغایت گرم **عین جبل الدیلم** صاحب
تحفة الغرایب بر سر عقبه نزدیک حاج چشمه ایست چون آسمان صحو باشد در وهیچ نباشد از آب
و چون منغیم بود چشمه پر از آب باشد **عین جبل الدیلم** بازرگانی از اهل من حکایت کرد که نزدیک ملطیه

کبیر

گویند ازان کوه چشمه بیرون آید سفید و حیوانات ازان آشامند هیچ زیان ندارد و چون ازان مکان
فراتر شوند پسنگ سخت گردد **عین سلوان** چشمه ایست به بیت المقدس مردم آنرا مبارک شمرند
بساتین بسیار را ازو آب بود و ازین آب چون بپاشامند و نخوش شوند قال رواه لو اشرب
السلوان و سلیت واکنون بران صفت نمانده است **عین دغراق** درین چشمه گیاهی رسته است
کسی که غافل دران جارود آن گیاه بروپیچد هرچند سعی کند تا خلاص یابد سخت تر شود و اگر صبر کند
باهستگی از وی جدا شود **عین الدراغنه** عمر تسلیمی گوید که آن چشمهاء بسیار است در کوهی و هم کرمست
و باشد که دخانی بر آید که مشتعل شود و شعلهای او سرخ بود و زرد و سبز و سفید و ازان آب
در دو حوض جمع شود یکی مخصوص بمردان باشد و دیگری بزنان مردم قصد آن کنند جهت امراض بلغمی اگر
باهستگی در روند نفع بود و اگر دروی جهند اندامشان بسوزد **عین الزراغنه** بشرقی موصل دهی است
آنرا زراغه گویند و دران دیه چشمه ایست بسیار آب و در آب او نیلوفر روید و از ان القیمت بسیار
بفروشند و ارتفاعی باشد از ارتفاعهای آن دیه **عین زراوند** نزدیک بحیره منیه ایست
بامنیه و خاصیت آن چشمه آنست که هر حیوانی که دران آب رود که بروجراحتی بود یا ناصوری یا ریگی
یا شوکی چون ازین آب بیرون آید از غائله او ایمن شود و صلاح آن بازدید آید و مردم از اطراف بقصد
این آب کنند **عین سیاه مشک** صاحب تحفة الغرایب گوید که این موضع بجرجان باشد بر سر
پشته آنجا چشمه ایست و مردم آب او بر دارند از بهر خوردن و در بکد زکری است اگر کسی
که آب برگرفته است پای او بدان کرم آید آب تلخ شود و آب بریزد و بار دیگر بر دارد **عین سمیرم**
سمیرم ناحیه ایست میان شیراز و اصفهان و آنجا چشمه ایست از عجایب دنیی و آن آنست که چون ملخ

ور زمینی پدید آید از آن آب چشمه قدری برگیرند و بدان زمین برند و آنجا از جای بلند در آویزند
و شرط آنست که آن ظرف را که آب در وست بر زمین ننهند و حامل آن روی باز پس نکند
و درین خاصیت شکی نیست زیرا که پسنه سبع و سبع ما به ملخ پیدا آمد بعد در یک بطلب آن آب فرستادیم
و همراه آن آب مرغان می آیند و ملخ را میخورند **عین طبریه** دهی است بزمین طبرستان آنجا
هفت چشمه است آب او روانه باشد هفت سال بیابی آنگه منقطع شود و هفت سال بیابی روان باشد والله اعلم
عین عبدالله آباد دهی است میان قزوین و همدان او را عبدالله آباد گویند و آنجا چشمه ایست
بمقدار قامت مردی و آب او گرمست و بر عمود او سفینه نهند بجنبش شود و آنگه در حوضی جمع شود و
اصحاب امراض قصد آن کنند نافع بود **عین العقاب** به بلاد هند چشمه ایست در کوهی که صاحب
تحفة الغرایب گوید که چون عقاب پیر شود بچگان او را بدان چشمه آرند و او را بآب آن چشمه بشویند
پرها از وی جمله بیفتد او را در آفتاب نهند تا پرهای نو بر آرد و از ضعف او زایل شود و قوت یابد و دیگر
بار معاودت کند **عین غرناطه** ابو حامد اندلسی گوید که بغرناطه چشمه ایست و درخت زیتون آنجا بود
و او را موسمی باشد مردم آنجا حاضر شوند در وقتی معلوم چون آفتاب طلوع کند از آن چشمه آب
بسیار بیرون آید و درخت زیتون شکوفه بیرون آرد و آنگه زیتون سبز شود و دیگر سیاه و در یک
روز از آن زیتون و از آن آب مردم بستانند و حدیث درخت زیتون مشهور است از فقیه سعد بن
عبدالرحمن اندلسی شنیدم که آن مشهوره ایست **عین غزه** این چشمه نزدیک غزه است
اگر کسی چیزی از قاذورات در وی اندازد هوا متغیر شود و باد سخت پدید آید و سرما و برف
و باران ظاهر شود و بماند تا وقتی که آن نجاست پاک کنند و چنین گویند که سلطان محمود سبکتکین

عزم غزنه کرد که بستانند هرچند رفتی نجاست دران آب می انداختند و سلطان از باد و برف
نمی توانست بودن بعد از ان بدانست فرمود که آن چشمه را نگاه داشتند و آن جا را بستند
عین الفرات نزدیک رومست و او را عین الفراط گویند هر که در بهار دران چشمه غسل کند
آن سال از امراض ایمن باشد عین الفرادیه فراد و در موضعیست بخراسان بعضی از فقهای
خراسان از بهمن حکایت کردند که از خواص مشهور پیش ما یکی این چشمه است که صاحب تب ربع
در آنجا غسل کند تب از وی به برد عین کنکلان چشمه ایست بمدینه از و آب بسیار بر جوشد
در تابستان سرد باشد و در زمستان گرم عین المشقر مشقر زمینی است بحجاز آنجا چشمه ایست
ضعیف بود چندانکه یک دو چارپا را تمام باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بغزای
تبوک میرفتیم گفتم هر که بدان چشمه رسد باید از و آب برندارد تا من برسم یکی از دو نفر منافقان سبقت
گرفتند و آب از وی برداشتند چون ما برسیدیم هیچ آب نبود پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم دست مبارک بدانجا فرو آورد و دعا کرد از و آب روانه شد بسیاری مردم آب
از آنجا بر گرفتند و همه را تمام بود آنگه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت لئن بقیتم او بقی منکم
لتسمعن بهذا الوادی و هو اخضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال ابو الریحان
الخوارزمی گوید که بزمین کیمال کوهی است او را منسکور گویند و آنجا چشمه ایست در خره چندانکه
اسپری و آن حفره پر از آب باشد چنانکه آب باطراف او راست بود و ازین خره باشد که
لشکر عظیم آب خورند و بردارند و یک انگشت کم نشود عین النار میان این و شهر انطاکیه
چشمه ایست اگر قصبی بدو فرو برند بسوزد و سلطان علاء الدین کیخسرو آنجا بگذشت بفرمود که پای چاه زدند

و بدانجا فرو برند بسوخت **عین ناطول** ناطول موضعیست بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید نزدیک
بدین موضع غاریست و دران غار چشمهٔ آب اندر بر جوشد و دران غار گل بود و از تقاطر آفتاب
و آب آن چشمه و آن گل موش شود و شخصی شنیدم که گفت دیدم که پاره گل را نیمی ازان موش و نیمی
هنوز گل بود **عین نهاوند** صاحب تحفة الغرایب گوید که نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی
هرکه دران محتاج آب باشد در آنجا که رود و با واز بلند گوید آب میخواهم از برای زرع و آنکه روانه شود بجای
زرع آب بسوی زرع او روانه شود و چون حاجت تمام شد باز آنجا رود و باواز بلند بگوید که آب
بس است و پای بر زمین زند آب منقطع شود و حکایت کرد از بهر من در خانقاه اخلاطیه ببغداد
صوفیی که او را صلاح همدانی میگفتند مردی شیخ میگفت گفت در بلاد عراق با ملکشه که پادشاه عراق بود
میرفتیم بدین کوهها رسیدم مردی روستایی به پیش ملک آمد و گفت ملک ازین مقام میگذرد
و تماشا و اینجا نگاه نمیکند گفتیم چه تماشا گفت اینجا تماشاییست که در همه عالم نیست ملک عنان
بگردانید و با آن مرد برفت تا آنکه بشکافی رسید در کوهی آن مرد در پیش آن شکاف رفت
و گفت گندم و جو دارم آب میخواهم که تا آس کنم گفت آب ازان شکاف روانه شد مقدار آنکه
آسیایی بگردد و روانه شد بزمین و میرفت همه ازان عجایب بماندند آن شخص گفت میخواهید که ازین
عجبتر نمایم گفتیم آری نزدیک آن شکاف شد گفت فارغ شدیم و حاجت تمام شد آب منقطع
مردم ازان متحیر شدند و بازگشتند پس ما در شک افتادیم که آن خاصیت آن چشمه راست یا آن
مرد را باز پس رفتیم و همچنان که آن مرد کرد آواز کردیم آب روانه شد بر طریق اول و دران شک نیست
والله اعلم بالصواب **عین الهرماس** چشمه ایست بنصیبین و این مسدود شده است بسنگ

در مصاحت تا از آنجا آب بسیار بیرون آید و بدینه خراب نشود و چون متوکل خلیفه آنرا بگشود بفرمود
که در حال آنرا سد کردند و عین الهرماس از انست بصیبین را آب دهند و فاضل آن بجابور ریزد
والله اعلم **عین الهمّ** صاحب تحفة الغرایب گوید که چون از راه بینه سوی جرجان رفتی بردا
کوهیست و بران کوه چشمه ایست آب از وی برجهد و در غدیری جمع شود و آن غدیر مقدار تیر پرتابی
در تیر پرتابی باشد و در آن غدیر درختیست که شاخ دارد و در شب چنان نماید که در آن غدیر
میگردد و چهار ماه نماید و ناپدید شود و ناگاهی بعد چهار ماه باز پدید آید و اگر سالی باران آید بسیار زودتر
پدید آید و این درخت را بار پسنها بستیم بحکم چون نزدیک شد انحال رسنها را بریده یافتیم
و درخت رفته بود و رافع بن خزیمه که صاحب خراسان بود و جرجان بود شخصی را بران موکل کرده بود
تا نظر بدو میداشت شب و روز تا غیبت او خود چگونه است چهار ماه نگه داشت او را غفلتی افتاد
چون باز آمد درخت رفته بود و رافع بن خزیمه را ازین خبر کردند غواصی را بفرمود تا فرو رود و ببیند
که حال درخت چیست زمان دراز فرو رفت و باز آمد گفت هزار گز فرو شدم و هیچ اثر از درخت
ندیدم **عین شکد** این چشمه بدهیست از ضیاع جوین او را وشکه گویند هر که از آب این چشمه بیاشامد
اسهال بروی غالب شود و آنچه در اندرون او باشد جمله بیرون رود **عین باسی جمن** میان ارزن الروم
و اخلاط موضعیست نام او باسی جمن آنجا چشمه ایست نورانی و قوتی دارد که بانگ وی از دور
شنوند و هر حیوانی که نزدیک او رود در حال بمیرد و گرد بر گرد او از خوش بود و از وحوش
و طیور بسیار جمع شوند و آنجا شخصی نشانده اند که کسی را نگذارد که نزدیک او برود و بدانی کلام
العیون **فصل فی الآبار مرتبة علی حروف المعجم** ابی گنو جاهی است بطرابلس مشهور است

هرکه از وی پاشامد احمق شود اگر کسی دران بلاد منکری کند گویند لابد تو تامل شربه من بیر آبی کنود

بئر بابل مجاهد رحمة الله علیه نزد حجاج یوسف آمد و گفت میخواهم که راس الجالوت را
بفرمایی تا هاروت و ماروت را بمن نماید پس بفرمود تا ایشانرا بوی نماید آن یهودی مجاهد را ببرد
تا بموضعی و صخره برداشت شبه سردابه پدید آمد مجاهد را گفت فرو شو و با من می آی و ذکر باری عز و جل
مکن مجاهد با او فرو شد بدان سردابه تا بدانجا که ایشان بند بند از قدم تا سر زانو چون مشاهده
ایشانرا بدید نام خدای عز و جل بی اختیار بر زبان او برفت اضطراب سخت در میان ایشان پدید
آمد چنانکه بیم بود که بند را بگسلند یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بگریخت چون بیرون آمدند
یهودی گفت نه شرط کردی که نام خدای عز و جل نبری بیم بود که هر دو بهلاک شویم بئر جعد
جاهلیت میان مکه و مدینه پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد از آن که از حرب فارغ شدیم
باری عز و جل مسلمانانرا نصرت داد تا مشرکان کشته را دران چاه انداختند پس بر سر آن چاه
رفت و گفت یا عتبة یا شیبة هل وجدتم ما وعد ربکم گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما را شنوند
فقال صلی الله علیه و آله و سلم لستم باسمع منهم یکی از صحابه گوید آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که از آن
چاه بیرون می آمد و میگریخت و از پس او دیگری بیرون آمد و بدست او تازیانه و او را با چاه برد

بئر برهوت جاهلیت نزدیک حضرالموت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که دران
چاه روح کفار باشد و دران چاه وادیست در روی وادییست مظلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید
ابغض البقاع الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار وفیه بئر ماؤها اسود
منتن تاوی شخصی از حضرالموت حکایت کرد که ما هر وقتی که از ناحیه برهوت رایحه منتن شنویم عن قریب

بچاه برسد

خبر برسید که یکی از عظماء کفار بمرد **بئر بضاعه** رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازین چاه وضو ساخته است وآنچه باز مانده در چاه ریخت وآب دهن مبارک درآنجا انداخته است وچون کسی بیمار شدی بفرمودی تا او را ازان چاه بشستندی در حال به شدی **بئر توفیر** بزمین مغرب حکایت کردند بعضی از حکما وفقهاء مغرب که ازین چاه هوایی قوی بیرون آمد واگر ازساب وما غیر آن درآنجا اندازی هوا باز بیرون انداز و **بئر قیصور** جزیره ایست به بلاد هند از و کافور آرند وآنجا چاهیست درآب او ماهی باشد واگر آن ماهی را از آب بیرون آری فی الحال سنگ شود **بئر خندق** خندق دهی است در ضیاع مراغه ودرآنجا چاهیست عظیم وعجب از آنجا کبوتران بسیار بیرون آیند حکایت کرد فقیهی از مراغه که مردی را درین چاه فرستادند چندانکه برسن رسن او پانصد گز شمردند آنگه بیرون آمد گفت از کبوتر هیچ ندیدم ودر آخر او روشنی پدید آمد حیوانات بسیار را دیدم مرده **بئر دماوند** چاهیست عمیق بر کوه دماوند وشب از وآتش خیزد وبروز دخان واگر چیزی درآنجا اندازند زمانی فرو رود وآنگه باز گردد وبیرون چاه جهد **بئر زمزم** چاهیست مبارک بمکه مجاهد رحمه الله علیه گوید اگر آب زمزم بیمار خورد شفا یابد واگر تشنه خورد سیراب شود واگر گرسنه خورد سیر شود وامیر المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرماید که عبد المطلب میان خواب وبیداری فرمودند که چاه زمزم حفر کند بعد از آنکه ناپدید شده بود بمرور ایام وبسیلها آمده بود واو را انباشته وعبد المطلب برخاست اعرابی دید میان اساف ونایله تعزیتی کرد وآنجایگه بکند چون سر چاه باز دید آمد شاد شد وگفت الله اکبر قریش بیامدند وگفتند این چاه ازان پدر ما بوده است یعنی اسمعیل علیه السلام وما را درین چاه حق باشد ورای بران

قرار گرفت که پیش کاهنهٔ بنی سعد محاکمت کنند در راه شام میرفتند بمکانی رسیدند هیچ آب نیافتند
دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزهٔ عبد المطلب آب روان شد چشمه پدید شد ازان آب بخوردند
و گفتند قد والله قضی لک علینا لا نخاصمک فیها ابدا ان الذی سقاک الماء هذا العلاه
و جمله بازگشتند عبد المطلب زمزم را حفر کرد و آنجا دو غزال چافت زرین همچون هم که آنجا دفن کرده بودند
و آن وقت در کعبه شرفها الله بساخت و سقایه حاج مکه بنا کرد بئر شاهد جاهلیت بارجان ذکر
ابلها انهم امتخوا قعر ها رپال و منقلاب علم تقیفو منها علی عمق و آب ازانجا دایم بر جوشد بمقدار آنکه
آسیایی بگردد و آنجا دهی است زرع او را ازانجا آب دهند بئر عروة جاهلیت بعقیق مدینه
بعروة بن الزبیر نسبت کنند و آب او را مردم بهدیه برند و زبیر ابن بکار گوید که دیدم که پدرم این
آب را بجوشاندی و در قار ورها کردی و پیش هارون الرشید بردی بئر قریه عبد الرحمن
این موضع را نو داب میخوانند و واقعست در حوزه شبانکاره از اعمال شیراز و در آخر کانون
ثانی و اول شباط آب بیرون می آید و با آب ماهی کوچک می باشد و چون آب زیادت میشود
ماهی بزرگ میشود تا اول حزیران باقیست و باقی سال خشک است و در سنه ثمانین و سبعمایه
این صورت مجدد امشاهده رفت و این آبرا بر سد میخوانند و این چاه بزمین فارس است
عمق او چندانکه قامتی باشد و آب از و چندانی چاید که آسیایی بگرداند و روانه شود و زرع را آب دهد
بئر الکلب این چاه از ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بگزد و العیاذ بالله ازین چاه
آب بکشند و باو دهند پیش از چهل روز شفا یابد و اگر بعد از چهل روز باشد مفید نیفتد و یکی از اهل
این دیه حکایت کرد که سه نفر از سگ گزیده بدین چاه آمدند دو شفا یافتند و یکی شفا نیافت که ایام او

پیش از چهل روز بود بئر المطریة از ضیاع مصر است و درخت بلسان درین ده باشد و آن
چاه بود و گویند که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرده است و آن زمین که درخت بلسان در و باشد
محوطی است چند آنکه نظر بدو رسد والا از آب این چاه حاصل نیاید زیرا که درین چاه دهنی لطیف
هست چنین شنیدم که ملک کامل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان
غرس کند و بران غرایب آب بسیار کشید از و هیچ دهن حاصل نشد دگر بار دستوری خواست
که ساقیه ازین چاه بران درخت روان کند دستوری داد چون آب خورد و از آن چاه روغن حاصل آمد
آمد و دهن بلسان در هیچ زمینی در دنیا نیست الا بمطریه مصر آبار نیشابور چاهها بود و قعر آن از
معادن فیروزج بود و شنیدم که دران چاهها عقارب پدید آمدند کسی نمی یارد قصد آن کرد بئر شندان
بشندبان حصه ایست از اعمال فارس و آنجا در میان دو کوه چاهیست از آنجا دود و خانی بیرون آید
و در هوا رود و کسی نزدیک آن نتواند رفتن و اگر مرغ بر بالای آن رود سوخته گردد بئر یوسف
صدیق علیه السلام آن چاه که یوسف را علیه السلام در و انداختند میان بابل است و دیهی که ورا
سحل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او آشامند و هذا آخر الکلام
فی الآبار والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ثم نتصدی فی النظر الکائنات
الاجسام المولدة من الامهات اجسامی که از امهات متولد میشود نامی باشد یا غیر نامی اگر نامی باشد
غیر معدنیات بود و اگر نامی بود در و قوت حس و حرکت باشد یا نه اگر در و قوت حس و نبات باشد بود حیوان
باشد و نظر سیوم رای باید کردن و قدرت باری تعالی عز اسمه از آن بیشتر است
که کسی تصور کند که اگر خار و اگر گل همه پرورده اوست انشاء الله که دو سه کلمه بر طریق اختصار گفته شود

النظر الاول فی المعدنیات

اجسام معدنیات ادخنه ایست که در جوف زمین محتبس شود و منعقد گردد و محیط شود و اختلاطی مختلف در کم و کیف
واز و برد و قسم است و اما القوی الترکیب و اما الضعیف الترکیب و قوی ترکیب یا منطرق باشد
یا نباشد اگر منطرق باشد اجساد سبعه بود و زر و سیم و مس و قلعی و آهن و سرب و خارصینی
و اگر منطرق نباشد اما بغایت نرم بود چون زیبق و اما بغایت سخت باشد ایشان در کم و کیف و غیر
اجساد سبعه چون زیبق و کبریت متولد شود و بر خلاف اختلاط ایشان اما شفاف باشد چون بلور و اما
غیر شفاف چون عقیق و غیر شفاف باشد چون نمک که در آب منحل شود و همچنین زاج و باشد که منحل نشود
چون احجار و غیر کبریت و چنین گویند که زیبق از اجزای مایی متولد شود و چون مختلط باشد با جزای
ارضی لطیف کبریتی و کبریت از اجزای ارضی و هوایی و مایی و چون حرارت آفتاب او را نضجی قوی دهد
و اما اجسام صلب و شفاف از میاه صافی متولد شود و چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ تا غلیظ
شود و حرارت معدن او را نضج دهد و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود و از اختلاط
میاه و چون در و لزوجی باشد و حرارت آفتاب در و تاثیر کند و اما اجسامی که در آب منحل شود تولد او
از اختلاط میاه با جزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید و اما اجسام دهنی تولد او از رطوبات محتقن
باشد در باطن زمین چون حرارت معدنی در و تاثیر کند مره تعاع مختلط شود و نضج حرارت معدن

او را دام د

او را دایم بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در جوف جبال و احجاری که بجبال محیط باشد و الا کبریت
متولد نشود جز در زمین نمناک و خاک نرم و رطوبات و همچنین متولد نشود الا در زمین شوره و حصن متولد نشود
جز خاک خشک و برین قیاس در زمین شوره اسفیداج متولد نشود و الا در زمین ریگ پاک و زاج متولد
نشود جز خاک خشک و برین قیاس جملهٔ انواع معدنیات اگر انواع او بسیار است اما سه نوع بیش نیست
فلزات و احجار و اجسام و احجار و اجسام دهنی

النوع الاول فی الفلزات وهی الاجساد السبعة

چنین گویند که تولد فلزات از زیبق و کبریت است و اگر زیبق و کبریت صافی باشد و با همدیگر نیک بیامیزند
و کبریت زیبق را نیز فرو خورد چنانکه گل آب را فرو خورد و حرارت معدن در و تاثیر کند حرارت معتدل
با طول زمان و او را پیش از انضاج عارضی مانع نشود از رود و اگر ماده را زر متولد شود و اگر زیبق و کبریت
صافی باشد لیکن در کبریت قوت صبغ نبود سیم تولد کند و اگر از آن بود که پیش انضاج برودتی عارض
شود خارصینی تولد کند و اگر زیبق صافی باشد و کبریت ردی بود و در وی قوتی محرق باشد نحاس تولید
کند و اگر زیبق و کبریت هر دو ردی باشد و اختلاط ضعیف باشد سرب تولد کند و بسبب اختلاف زیبق
و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل برین تجربهٔ اهل صناعت است

ذهب

شریفترین فلزات زر است باتش سوخته نشود و در مداومت پوسیده نشده است و نشود از برای
شدت اجزاء ترابی یا حولی مایی ز آب در وی تاثیر کند و نه آتش و بطول زمان فسدی نپذیرد و طبعش خوش
بود و ثقیل باشد و زر شریفترین نعمتی است باری عز و جل قوام امور دینی و نظام احوال خلق بدان باشد
و کیفیت تولد او در اول نوع ذکر کرده شد اعادت نکنیم و نفاست او را سبب آنست که انواع
انسان را با عیان بسیار احتیاج است از ملبس و مسکن و مطعم و غیرها و باشد که یکی را از آن اعیان

یکی پیش از حاجت باشد و دیگر کم حاجت چنانکه کسی را گندم بسیار باشد ولیکن جامه ندارد و خواهد که گندم
خامه خرد و باشد که صاحب جامه نخواهد الا بد باشد از متوسطی که هر دو را در آن رغبت باشد تا در حاجت
هر دو بر آید باری عز و جل دراهم و دنانیر را بیافرید تا هر چه خواهی بدان بتوان بخرید و آن را به هر چه خواهی
بتوان فروخت و حاجات همه بدان منقضی شود و از برای این معنی باری عز و جل تهدید کرده است آن را که
زر و سیم گرد کند آنجا که فرمود الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ زیرا که مقصود از زر و سیم قضاء حوائج مردم است چون او را در زیر زمین پنهان کنی مقصود
او فوت شود خواصه ارسطاطالیس چنین گوید که زر دل را قوت دهد و اگر با مصروعی چیزی از زر بود
نافع باشد و خوف را دفع کند و اگر میل زر استعمال کند چشم را روشنی دهد و نظر را تیز کند و اگر
گوش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید و در شیخ رئیس گوید اگر زر را با دهن گیرند بخر زایل کند
فضه سیم بتر از دیگر فلزات است و اگر زه آفت که برودت بدو لاحق شود پیش از نضج زر بودی
و چون سیم در آتش اندازی سوخته گردد و چون آتش بسیار برو عرضه کنی و تیز در نداوت پوسیده
شود بخلاف زر و ارسطو گوید در سیم وسخ باشد بخلاف زر و اگر رایحه رصاص و کبریت بدو رسد
در زیر مطرقه بشکند و اگر بوی گوگرد بدو رسد سوخته شود خواصه اگر نخاله او با ادویه در آمیزند
رطوبات لزج را دفع کند و دفع جرب را نافع بود و عسر البول و خفقان را مفید بود و اگر سیم را با
زیبق طلا کنی بواسیر را قلع کند نحاس نزدیکست بسیم و فرق میان مس و سیم سرخی است
و آن سرخی لون او از حرارت کبریت است و سرکه تواند سرخی از و دفع کند غرض او حاصل بود
و چون حموضات بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی بسازند از نحاس و آن را بدم آب نهند و بدان گوش

کوش را که کنند

که سوراخ کنند هرگز ملتحم نشود و اگر از آوانیه سازند و در وی طعام خورند امراض قتال ازو تولد کند
و چون سرطان و داءالفیل و اوجاع کبد و طحال نبود و بالجمله خصوصاً اگر شی باشیرینی یا ماکول در نحاس
روز و شبی رها کنی سم بود **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است الا ماده بغایت وسخ است
و سواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او بیشتر از فواید دیگر فلزات است اگرچه آهن
فلزات است باری تعالی در قرآن مجید می فرماید **وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ** و منافع او بسیار است
و تیغها و آلات و ادوات و چنین گویند که هیچ صنعت نیست که آهن در آن یا ادوات آن مدخل ندارد
و آن دو صنف است یکی دیگر پولاد است **خواصه** ارسطاطالیس گوید که براده حدید را بر کسی
بندی که خفته باشد غلطیدن کند و هر که آهن با خود دارد قوی دل باشد و ترس از وی برود و اندیشهاء
بد و خوابهاء ردی از وی دفع کند و خوشدلی و هیبت بیفزاید در چشم همه مردم و اگر زنگ آهن را
در چشم کشی بجای سرمه اوجاع چشم را ببرد و درد را زایل کند و جرب اجفان را دفع کند و اگر زنگ
آهن را بخود برگیرد و بواسیر را زایل کند و اگر آب را آهن تافته در و نهاده باشند درد معده و درد
طحال را نافع باشد و اگر مسماری را در آتش نهند تا تافته شود و آنگه تیغ را بدان بمالند تیغ هیچ زنگ نگیرد
و این از خواص عجب است **رصاص** ارسطو گوید رصاص صنفی است از سیم الا آنست که او را
سه آفت رسیده است گُتن و رخاوت و صریر در اندرون زمین چنانکه بچه را آفت رسد در شکم
مادر و فساد لون و ضعف اعضا باو پدید آید **خاصیته** ارسطو گوید اگر ظرفی سازند از زر و درمیان
درختی کیسه نهند زردک اصل او ثمره او بیفتد و اگر صحیفه از رصاص که اخشم صافی باشد خرقه کتان
بسوزند و رصاص را بنمک و روغن بمالند و سواد که از آن حاصل آید تیغها را بدان بمالند هیچ زنگ نگیرد

سُرب تولد او همچون تولد رصاص است الا آنست که ماده او روی بود از بسیاری و شح
خاصیت از خواص او آنست که الماس بشکند اگر الماس را بر سندان نهی و مطرقه بر وی زنی یا در
سندان نشیند یا مطرقه شکسته شود و شیخ رئیس گوید که اگر صحیفه از سرب بر صاحب خنازیر بندند
و اگر بر پشت بندد احتلام متواتر منع کند و شهوت را دفع کند و بنشاند **خارصینی** تولد او همچون
تولد اجساد باشد و معدن او از صین است برنگ سیاه باشد و با سرخی زند و هر تیغ که از وی سازند
مضرت عظیم رساند و ازان کلالیب سازند و سمک عظیم را بدان کشند زیرا که او در چیزی که او آویخت
بدشواری خلاص شود **خاصیت** اگر از وی آینه سازند صاحب لقوه در و نگاه کند لقوه از وی
بهرود باید که در خانه تاریک در و نگاه کند و اگر از وی منقاشی کنند و موی را بدان کنند و بدان موضع
نتف را بمالند موی بر نیاید سیما که نتف مکرر شود **النوع الثانی فی الاحجار** اجسام
میاه امطار متولد شود و چون صافی بود در جوف ارض محتبس شود یا از امتزاج آب با گل اگر در گل لزوجتی
بود حرارت آفتاب در و تاثیر کند شدید بود اما قسم اول از میاه و امطار در مغارات و کهوف جبال
محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با او آمیخته نشود و بسیاری بماند و حرارت معدن در و تاثیر کند آن
میاه در و غلیظ شود و ثقل زیادت در و پدید آید و ازان احجار لطیف نفیس متولد شود و بعضی چنانکه انواع یواقیت
و اختلاف الوان او بسبب تفاوت حرارت معدن بود و بعضی گویند که بسبب تاثیر شعاع کواکب بود
چنانکه سواد از ان زحل و مشتری خضرت و حمرت از ان زحل مریخ و صفرت از ان آفتاب و زرقت از ان
زهره و متلون از ان عطارد و بیاض از ان قمر اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد شود چون در طین
لزوجتی بود و حرارت آفتاب در و تاثیر کند چنانکه می بینیم که آتش در خشت تاثیر میکند و آجر میشود

و آجر هم نوعیست از پسنک الا آنست که نرم است و هر چند تأثیر آتش در وی بیشتر بود آجر سخت تر بود
پس اختلاف احجار باختلاف موضع بود و اگر موضع شخ بود انواع املاح تولد کند و بورق و نشادر و اگر
عفن کند باشد انواع زجاجات تولد کند و اگر طین حر باشد پسنک مطلق تولد کند و در بعضی
مواضع آب پسنک میشود و آن آن از خاصیت آن آبست یا از خاصیت آن مواضع و حیوانات
سنک شده بسیار باشد و گویند چون باری عز و جل بر قومی خشم گیرد این خاصیت در آن زمین
پدید کند و شیخ رئیس گوید که بر کوه جاجر بودم کرده دیدم از پسنک چنانکه از آرد چپا زندگانهای
او بیرون آمده و میان آن و تقعر بتحقیق کان بردم که آن گرده بود که پسنک شده و جواهر معدن بسیارست
مردم آن از آن شناسند و بعضی حکما را که بدان عنایت بوده است خواص بعضی از آن استخراج
کرده اند و چیزی از آن درین کتاب یاد کرده شود مترتب بر حروف معجم **اثمد** او را به پارسی سرمه
گویند از آن در عالم بسیار باشد و بهترین آن سرمهٔ اصفهانست ارسطاطالیس گوید اگر مداومت اکتحال کنی
چشم را بغایت سود دارد و اعصاب را قوی کند و ابرا با زدارد و در چشم بیفزاید و قوت باصره
زیادت کند و اوجاع چشم را نافع بود و بیما برای مشایخ و اگر با او چیزی از مشک باشد خوبتر
و اگر با شحم طلا کنند بر جائی که سوخته باشد زود به شود و عن جابر عنه عن رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم **بالاثمد فانه ینبت الشعر و یحد البصر** ارمیون حجری است زبین رو هم و پارهای او جمله
مخمس شود و اگر او را خرد کنند پارهای او جمله مخمس شود چنین گویند که اگر بدان اکتحال کنند
مانع رمد بود ابدا و اگر کسی با خود دارد در چشم مردم مهیب نماید و این پسنک سفید بود و بر روی
خطهای ازرق باشد و نوع دیگر هست سبز و بر وی نقطها باشد اگر او را نام زنی بپایند و ازا

در چشم کشند آن زن محب وی شود اسفیداج خاکستر رصاص است و از برای چشم بد نیکست
چون با داروها بیامیزند و اگر بسیار بسوزند سنج رصاص نافع بود و از بهر لدغ عقرب و تنین بحری
چون بدو مالند و آن هنگام که سوزند بوی او بغایت مضر باشد ازان احتراض باید کردن بلیناس گوید
اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از فنا اکار د نمک چا میزند و خانه را بان آب رش کنند
در آنجا براغیث نماند اقلیمیا الذهب چون زر را بگدازند از و غشی حاصل آید سیاه رنگ باشد و بالکینه
مانند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند از بهر درد چشم نافع باشد و از بهر آب فرو د آمدن نافع باشد
اقلیم الفضه ارسطو گوید اقلیمیا فضه همچون اقلیمیا زر است الا آنست که نفع او کمتر بود و اگر او را با روغن
طلا کنند نافع بود و از بهر جرب و ریشهاء فاسد نیکو باشد باهت حجریست سفید بر تیشا ماند
از خواص او آنست که اگر نظر انسان بدان حجر افتد خنده بروی غالب شود و از خنده هلاک شود بسد
اصل مرجانست و باشد که سیاه باشد و باشد که سفید تر بود و در غالب او سرخ است اگر در چشم کشند
روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگی بگشاید سحاقه او بر آنجا که افشانند خون را به بندد و اگر مصروع را
ازان گردن بندی سازند صرع را دفع کند بلور ارسطاطالیس گوید که بلور را حسن و زیبائی اصناف
زجاج است اگر او را رنگ کنند یاقوت را ماند و ملوک از بلور اوانی سازند و اعتقاد
دارند که در وی خواص بسیار هست والله اعلم بصحتها اگر بلور در مقابل آفتاب بداری و نزدیک او خرقهٔ
سیاه بداری بآینه آتش در آنجا گیرد و از و نوعی هست لون او تیره اگر بر کسی بندند که دندانش
درد کند وجع او ساکن شود بورق اجزاء زمین است و شوره باشد همچون نمک و الا بورق
قوی تر باشد ارسطاطالیس گوید بورق را انواع است نوعی ازان در آب روان متولد شود و نوعی از

از احجار متولد شود و بکوبها والوان او بسیار است و بورق انواع احجار را نرم کند و آب پسانی بگدازد
و غیر او گوید بورق طلا کند نافع بود و از نهر رنج جرب و برص و بورق را با رطوبت انجیر در چشم
کشند بیاض عشی زایل کند و اگر تن را بدان بپالاید پیش از آنکه تب گیرد بساعتی تب را دفع
کند شیخ رئیس گوید اگر بورق بسیار خورند لون را سیاه کند و اگر از وضما دسپازند لون را
سفید کند و روشن و خون نطاهر بدن بکشد **بیجادق** ارسطون گوید که ان سنگیست سرخ
رنگ از بلاد مشرق آرند اگر از و انگشتری سازند مقدار بیست درم سنگ هر که آن انگشتری
با خود دارد و خوابهای بد از و دفع کند **ندمر** ارسطون گوید که این سنگ در ناحیت مغرب
آرند بر کنار دریا و او سنگی است سفید چون رخام اگر کسی او را ببوید چون رایحهٔ او بدماغ رسد
خون در تن او خشک شود و در حال هلاک گردد **بیکار** ارسطاطالیس گوید سنگیست بر مثال
نمک طعم او به بورق ماند و بر ساحل دریا یابند و او زر را نرم کند وقت گداختن و گرمی که در و بدان
باشد هلاک کند. **توتیا** ارسطون گوید توتیا انواعیست سفید و سبز و زرد و در بلاد هند
باشد در ساحل بحر رایحهٔ گریه را دفع کند و رطوبات چشم را نافع بود و هیچ چیز از نهر صبیان
نافع تر از توتیا نیست و در وچشم را هم نافع بود **حالب النوم** ارسطون گوید که این سنگیست سرخ
بروز چنان نماید که دخانی از و میبرود و بشب او را روشنایی باشد چنانچه هرچه در حوالی او باشد
روشن شود و اگر این حجر بر کسی ببندند اگر خود مقدار دو درهم باشد خواب گران برو غالب شود
جزع ارسطو گوید که جزع از یمن آرند و باشد که از صین آرند و مردم او را مبارک نشمرند بسبب
آنکه خاصیت او غم و اندوه است و هر که این سنگ را با خود دارد قضای حوایج برو عسیر شود

واکر بر کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار کرید و لعاب ریزد و اکر سحاقهٔ او کسی پاشاند خوابش
کم شود و ترس بسیار و ثقل زبان آرد و هر که نظر در وکند غمکین شود و اکر در میان قومی بنهند میان
ایشان خصومت افتد و اکر بر صاحب الطلق بندند وضع حمل آسان نماید **حجر ه** بلیناس کوید
در کتاب خواص اکر شتری بسیار بانک کند سنکی در دم او بندند هیچ بانک نکند و صاحب
فلاحت کوید سنکی که در و سوراخی بود نه آنکه خلق سوراخ کرده باشند اکر از درختی در آویزی ثمرهٔ
او هیچ تلف نشود و آفت نرسد **حجر ابیض** ارسطون کوید اکر سنک سفید بود و در محک
او زر بود هر که با خود دارد آنچه کوید راست و اکر دروغ القول مقبول باشد و اکر محک او سرخ باشد
هر چه مایل کند زود مرتفع شود و اکر محک او اغبر باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول باشد و اکر
محک او اسمان جونی باشد حامل او پیوسته طیب النفس باشد و اکر محل او سبز باشد در پیشانی
پا و یز دعرض او رزو تمام شود و اشجار زرک شود و اکر محک او سیاه باشد غایله هم دفع نکند و اکر کسی را
نور بایعه زهر داده باشند چون حکاک او پاشانند از کزیدن مار و کژدم ایمن باشند **حجر اسمانجونی**
ارسطو کوید اکر سنک اسمانجونی را حکاک سفید بود هر که آن با خود دارد دلخوش باشد و فراخ روی غالب
باشد و اکر سیاه باشد هر که آن با خود دارد هیچ کار را او تمام نیابد و اکر در جاهی یا نهری اندازی
آب او کرم شود و باشد که منقطع شود و اکر سرخ باشد هر که آنرا با خود دارد همه نیکی پسندد و اکر سبز
باشد هر که با خود دارد و اکر زراعت کند نیک باشد و بر بسیار دهد و اکر اغبر باشد آنرا در چشم کشند بام
زنی او را دوست دارد و اکر زرد باشد هر که آنرا بر بازو بندد پیش مردم محبوب باشد **حجر اخضر**
ارسطو کوید سنک سبز اکر محک سفید بود و این سنک را در مزرعه و مزبچه دفن کنند زراعت دوات

غام دیگر

تمام و نیکوتر باشد و باید که آن سنگ در میان پنبه و یا خرقه باشد و اگر سیاه باشد هر که با خود دارد
او را خیر بسیار رسد و اگر زرد بود هر چه دوا کنند موافق بود و اگر سرخ بود از مردم عطا یابد و اگر اغبر بود
هر بیمار را که بدان علاج کنند شفا یابد **حجر اسود** ارسطو گوید اگر حجر سیاه باشد و محکها سفید
گزنده مار و عقرب را نافع بود چون بر وی بندند و اگر محکها زرد باشد هر که بر خود بندد خجسته شود
و اگر در سرایی بود دفع امراض کند و اگر سیاه بود هر که با خود دارد متقی بود و در عقل بیفزاید و اگر سبز
بود هر که با خود دارد حوایج او مقضی باشد و از هوا ضرر بسیار نرسد **حجر اصفر** ارسطو گوید اگر محک
زرد و ابیض باشد هر که آنرا با خود دارد هر حاجت که بطلبد پیدا دارد مردم و اگر سبز باشد چون با خود دارد
در هر شغل که شروع کند بمقصود رسد و اگر سرخ باشد هر سوال که کنند بران قادر باشد در جواب و اگر
سیاه باشد چون بنام کسی با خود داری آنکس از تو مفارقت نکند مادام که سنگ با تو باشد **حجر اغبر**
اگر محک سنگ خاک رنگ سفید بود آنرا بنام کسی بسایند و از خشم تشنه شود هر او را دوست دارد
و مخالفت او نکند و اگر زرد باشد مردم او را ثنا گویند و اگر سرخ باشد روزی فراخ بود و اگر سبز
بود نیز و هر قوم که بنشینند او را گرامی دارند **حجر الحباری** ارسطو گوید که این سنگ را در حوصلهٔ حباری
یابند و اگر کسی آنرا با خود دارد او را احتلام نرسد و اگر او را اسهال باشد محتبس شود **حجر الباه**
ارسطو گوید که این سنگ معدن او زنفیه است اسکندر این سنگ را آنجا یافت و خاصیت آنست
که هر حیوان که آنجا رسد شهوت برو غلبه کند اسکندر بفرمود تا او را از لشکرگاه دور کردند **حجر الحداد**
ارسطو گوید این سنگ را در ساحل مغرب یابند موج او را بیندازد و بجنبان بود که فلکهٔ غزل و او سنگی است
از خاصیت او آنست که اگر کسی نفوذ یابد سنگ شانه داشته باشد او را بسایند و بدو دهند بیرون برد

حجر الحیّة او را به پارسی مهره مار گویند و او سنگی است کوچک و بر سر حیات یابند خاصیت
او آنست که اگر کسی نعوذ بالله مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در آب گرم و این مهره را در آنجا
اندازند بر موضع لدغ ملصق شود زهر او تمام پردن آید بفرمان خدای تعالی حجر الخطاف
در آشیانه پرستوک یابند اگر سفید بود بر مصروع بندند صرع را زایل کند و اگر سرخ بود بر کسی بندند
که در خواب ترسد نافع بود حجر الدجاج در سنگدان دجاج یابند اگر آسمانجونی بود بر مصروع بندند
صرع ببرد و شهوت بیفزاید و از چشم بد نگاه دارد و بر کودک بندند در خواب نترسد حجر الرخا
اگر بر زنی بندند که بچه او بسیار نشود و بجز بهیچ وجه نیفتد و باید که وقت وضع حمل از وی دور کنند تا وضع
دشوار نشود و اگر گرم کنند و پاره سرکه بروی ریزند و کسی که خون از وی باز نایستد بر آنجا نهند باز
ایستد خون حجر السامور این سنگ همه سنگها را پاره کند چنین گویند که سلیمان علیه السلام
چون بیت المقدس را عمارت میکند دشوار شد سنگها را بریدن با رؤساء جن ازان مشورت کرد صخر جنی
گفت یا رسول الله من سنگی دیده ام که همه سنگها را پاره کند اما تحصیل او ندیده ام سلیمان نبی بفرمود
تا ظرفی ساختند از آبگینه سفید صافی پس بفرمود تا از آن ببرند و جایی که آشیانه عقاب بود و بیضه او
بنهادند و آن ظرف را بروی بنهادند چون عقاب بیامد آشیانه را چنان یافت آنرا بمنقار و مخلب
بزد نمی شکست برفت روز دیگر این سنگ را بیاورد و بر بام زد سلیمان نبی علیه السلام عقاب
را بخواند و گفت پرسید که از کجا آورده این سنگ را گفت از کوه مغرب و آنرا کوه سامور خوانند
سلیمان علیه السلام بفرمود تا ازان بقدر حاجت بیاوردند حجر السم حجریست بر شکل جزع
اما نه جزعست و زهر پاک را در حرکت آرد و دفع زهر کند و آن سنگ در خزاین ملوک باشد

و حکایت کنند که نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق رحمة علیه در کتاب سیر الملوک که از بهر سلطان
ملکشاه ساخته است و نظام الملک وزیر او بود و سلیمان بن عبد الملک یک روز گفت که مملکت من کم از
مملکت سلیمان نبی نیست الا آنست که باری عز و جل جن و انس و باد را مسخر او کرده است و هیچ پادشاه را
از پادشاهان روی زمین این اسباب و خزانه که مرا هست نبوده است یکی از حاضران گفت
یا امیر مهم تر چیزی که ملوک را باید پیش تو نیست گفت آن چه چیز است گفت وزیر الوزراء و بن وزیر
الوزراء چنانکه امیر خلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه است سلیمان گفت هیچ وزیر را میدانی چنان گفت
آری جعفر بن البرمک و او وزیر الوزراست تا زمان اردشیر بابک و ایشان را کتب است
که در وزارت ساخته اند و فرزندان از آموزند و وزارت امیر را غیر او نشاید سلیمان بوالی بلخ نوشت که
جعفر را بدمشق فرستند با عزاز و تجمل و اگر بصد هزار دینار حاجت افتد چون جعفر بدمشق رسید بخدمت
سلیمان آمد شکلی خوب دید برخاست و تعظیم او کرد و پهلوی خودش جای کرد چون بنشست ناگاه
سلیمان روی ترش کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را برانگیخت
و بیرون کرد و هیچ کس سبب آن ندانست تا آنگه که ندما و سلیمان در خلوت از و پرسیدند که یا
امیر المؤمنین جعفر را با عزاز طلب کردی چون بیامد او را اخراج کردی سلیمان گفت اگر نه از راه دور
آمده بودی او را هلاک میکردم پیش من حاضر شد و با او زهر قاتل بود ندیمی گفت امیر دستوری
بخشد تا معلوم کنیم که سبب آن چیست سلیمان اجازت داد و پیش جعفر آمد و گفت بخدمت امیر رسیدی
و زهر با تو بود گفت آری اکنون با منست در زیر انگشتری از برای آنکه پدران ما از ملوک سختیها
دیده اند و از ایشان اموال طلب کرده اند با نواع عذاب و من این زهر را نگاه میدارم که اگر مرا

تکلیفی کنند و طاقت من نباشد این زهر را در دهن نهم و خوردن از عذاب خلاص دهم آن ندیم پیش
سلیمان آمد و احوال را بگفت سلیمان از خوش آمد و از نظر او در عواقب حیران بماند و بفرمود تا او را حاضر
کردند و در پهلوی خود بنشاندند و خلعت وزارت در وی پوشانیدند و دوات پیش او بنهادند تا چند توقیع
بکرد و در مجلس سلیمان چون در خدمت سلیمان منبسط شد پرسید که یا امیر چون دانستی که زهر با من
همراه است سلیمان گفت با من دو مهره همراه است همچون جزع و آنها را هرگز از خود جدا نکنم و از
خاصیت آنست که چون زهر نزد او حاضر شود در حرکت آید اول که پیش من آمدی مهره در حرکت آمدند
چنانکه یکی بر یکی می افتاد و چون برفتی ساکن شدند پس از بازو بگشود و بجعفر نمود و مهره بود همچون جزع
حجر الصرف حجریست سرخ با سیاهی زند و او را حجر الخمار گویند اگر کسی را خمر گزیده باشد این
سنگ را بسایند و مخمور بیاشامد در حال شفا یابد و باشد که حل کنند و بدو بنویسند همچون شنجرف
حجر الصنوبا ارسطو گوید که این سنگ صالح باشد جهت دفع یرقان در آشیانه خطاف توان
یافت و چنین گویند که چون کسی خواهد که این سنگ بیابد بچهٔ خطاف را زعفران بیالاید خطاف بیاید
گمان برد که ایشان را یرقانست و برود و این سنگ پیدا کند و بیاورد بدفع یرقان **حجر العقاب**
سنگیست با پستهٔ خرما و هندی ماند و در آشیانه عقاب بود و اگر بجنبانند از و آواز می آید و چون
بشکنند در اندرون او هیچ نبود و عقاب این سنگ را از زمین هند آرد و چون قصد آشیان عقاب
کنند این سنگ را برگیرد و بر ایشان زند و گویا میداند که جهت این سنگ قصد او میکنند اگر کسی این سنگ
را بر کسی بندد که ولادت او دشوار بود آسان شود و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان نهد اگر مناظره
و معامله کنند غالب آید و حاجت او حلیه بر آید و این سنگ در آشیانه کرکس نیز یابند

این سنگ

۱۰۱

حجر الفار این سنگ بموش ماند در دیار مغرب باشد و اگر در خانه نهند موشان بر وی
جمع شوند چنانکه ایشان را بدست توان گرفتن و بعضی بلاد دفع موشان بدین سنگ کنند زیرا که آنجا که بسیار باشد
حجر القمر شیخ رئیس گوید این سنگ به بلاد مغرب باشد و آنکه که قمر زیادت بود پاینده سنگی است
سبک اگر بر مصروع بندی دفع شود و اگر بر درخت بندی بسیار میوه شود و گویند سنگی است ملون
عسل در میان او سفیدی بود و بزیادتی قمر زیادت شود و بنقصان از ناقص شود **حجر الفر** ارسطو گوید
این سنگ بمغرب بود و رنگ او سیاه باشد و املس و درشت و اگر خرده از وی بر هنر از جزو تیزی
در جوش آید چنانکه از آتش بجوشد و اگر در آب روان اندازی آب از وی بگریزد و دور شود و قطره
ساخته اندک توس از سنگ چون موضعی از آن خلل پذیرد و لوحی از این بر آن موضع گذارند آب دور شود
پس عمارت کنند و ذکر او در انهار پیشتر گفته شد **حجر البقی** این سنگ بزمین مصر باشد اگر
کسی او را بدست گیرد قی بر وی غلبه کند تا آنکه هر چه در معده بود باز کند و اگر این سنگ را از خود دور
نکند بیم هلاک باشد **حجر الکلب** اگر سنگی بکلبی اندازی و آن را بدهن بگیرد و آن را در خمری اندازی هر که
از آن بخورد عربده کند **حجر المطر** این سنگ از بلاد ترک آرند و آن نوع بسیار است
و بالوان مختلف و یکی از خواص او آنست که چون در آب نهند در حال ابر پدید آید و باران و برف بارد
حجر الناقه جایی که ناقه مراته زند از آنجا سنگی بردارند خاصیت او آن باشد که اگر عاشقی با خود دارد
عشق از وی برود و اگر آن سنگ را بر خانی نهند هر که از آن طعام بخورد طعم ماکول نیابد **حجر حض** ارسطو گوید
که این سنگ زرد رنگ بود و با سفیدی زند و سبزی و سبک و نرم بود معدن او بمغرب بود و
خاصیت او آنست که از گزیدن هوام ایمن باشد **خبث الحدید** ارسطو گوید که خبث آهن را

خاصیتی عجب است در تخفیف جراحات و بواسیر و جوارشات کنند تا معده را قوی کند و ریح
بواسیر را دفع کند و لون را باصلاح آرد که متغیر شده باشد از بواسیر **خصیة ابلیس** این سنگ
بارض صین بود و هر که او را در میان بار با خود دارد و وزن او تعشر او را اگر دشوار آید گشتن و در جسم مردم وقار
او بیفزاید **در** ارسطو گوید که دریای محیط که آنرا اوقیانوس گویند در فصل ربیع در حرکت آید از هبوب ریاح
و از آن تشاشات را فرو برد چنانکه رحم نطفه را فرو برد و آنکه بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف
قطره بزرگ افتد دری ثمین شود که قیمت آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه در بیشتر
اصداف دیده میشود و آنکه صدف چون قطره در دهن او افتد و از آب بیرون آید اول روز و آخر روز
تا باد شمال بروی افتد و در میانه روز نیاید که آفتاب و بخار دریا در او بزیان آرد و در اندرون صدف پرورده
میشود همچون بچه در شکم و اگر در اندرون صدف از آب تلخ چیزی سپید رنگ در او ابتدا آرد و صدف
آنکه پرورده شود در قعر دریا فسخ شود و نباتی و حیوانی از وی زایل شود **خاصیة** ارسطو گوید دُر را بسایند
در میان ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکحال نافع بود و از بهر ضعف اعصاب چشم و اگر صدف را
بگیرند در وقتی که دُر در آب باشد و برص را بدان طلا کنند در بار اول زایل کند **دهنج** ارسطو گوید
سنگی باشد سبز رنگ زبرجد تولد او چون همچون نحاس بود و تولد زمرد و دهنج از بخاریست که از آن
ماده برخیزد و منجمد میشود و دهنج چون هوا صافی بود صافی نماید و چون کدر بود کدر نماید از عجایب خواص او
یکی آنست که اگر بر حلق او بخود کسی دهند زهر باشد و اگر زهر خورده باشد نافع باشد و خوردن آن
اگر لدغ عقرب را بدان مالند زهر پاک کند اگر پنج عدد از آن حیوان که در باغها متولد شود و بسنگ دهنج
بکشند و بر لسع زنبور مالند در حال به شود و اگر دهنج بسر که بپایند و در قوبا مالند زایل شود و دهنج عدد

زودان

زمرد واست اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد بهتر و طراوت او کم کند و در ادویهٔ چشم بکار
دارند اعصاب چشم را قوی کند و قوت دهد و اگر بپالایند و طلا کنند برص را نافع باشد و اگر با خود
کسی نگاه دارد قوت باه را نافع بود **دیماطی** ارسطو گوید دیماطی سنگیست سیاه مثل سجام که در دریا
اندازد و او را اگر خاکستر کنند و با زیبق بیامیزند زیبق را ببندد و اگر او را بر طلی عرضه کنی چون آب
روانه شود **رخام** سنگ سفید است اگر یک درهم از سحالهٔ او بزنی دهند هیچ بار نگیرد **زفتی**
ارسطاطالیس گوید که این سنگ همچو زفت سیاه بود و چون او را بشکنند همچون زجاج بود و این سنگ
بناحیت مغرب بود و اگر او را بپالایند و با روغن در بینی اندازند جذام را زایل کند **زاج** ارسطو
گوید این سنگ را از دیگ دریای اخضر یابند از خواص او آنست که اگر انگشتری سازند هر که در انگشت
کند غم از او زایل شود و تولد زاج از زیبق گشته و کبریت اخضر بود و لون او زرد و سبز و سفید و سیاه
است زاج از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف و رشیها و ناصور و از بهر دندان کرم خورده
و اگر او را بر آتش نهند رایحهٔ او موش و مگس را هلاک کند **زبد البحر** شیخ رئیس گوید زبد البحر
نافع بود موی را حلق کردن و هم او موی را رویاند و بهق و کلف را نافع بود و اگر او را بر ران صاحب
الطلق بندند ولادت بروی آسان شود و اگر درهمی از او در آب شور اندازند و بجوشانند
خوش طعم شود **زبد البحر** شیخ رئیس گوید دندان را بر جاج خرد کرده بزدایند و شیخ از او زایل کند
و اگر با زیبق طلا کنند موی را برویاند و اگر در چشم کشند تاریکی از او ببرد و بیاض را زایل کند
زرنیخ ارسطو گوید که او با نواع است احمر و اغبر و اصفر گویند اگر او را کلف طلا کنند موی
برویاند و اگر او را با زیت بیامیزند قمل را زایل کند و ذباب از رایحهٔ او هلاک شود **زمرد**

سنگی سبز است در معدن زر حاصل شود اگر کسی را زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو دهند دفع زهر کند
و هر که در وی بسیار نگاه کند نظر او تیز شود و اگر کسی با خود دارد دفع صرع کند و از آفات جن ایمن باشد
محمد زکریا گوید اگر زمرد و یاقوت در چشم افعی آید در حال کور شود **زنجار** ارسطو گوید زنجار از نحاس خیزد و سپر کر
و در ادویهٔ چشم بکار آید و در قوت زهر باشد و او را ابیر و جراحتهای عقیق با صلاح آرد و اگر در قیر
و طلی کنند از بهر جرب و بهق و برص نافع بود و در ادویهٔ عین سپید ناخن را زایل کند **زنجفر** ارسطو گوید زنجفر
در اکسیر توان و آن چنان بود که زیبق را در قاروره کند و استوار ببندد و در آتش عرض کند زیبق زنجفر
شود و سپیدی او بسرخی مبدل شود در وقت عمل اگر قاروره بشکسته شود و چیزی از آن زیبق ضایع باشد
و دخان با و رسد از و مرضی سخت تولد کند و باشد که بهلاکت انجامد و زعفران جراحات را با صلاح
آرد و نافع از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است **سبج** ارسطو گوید این سبج از بلاد هند آرند
سنگی سیاه باشد اگر کسی نعوذ بالله نزدیک آب بچشم فرود آمده باشد چنانکه پیش چشم دخانی یا مگسی بیند
که پیوسته می پرد چون در سبج نظر کند دفع شود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن باشد و اگر بر سر بندد
دفع صداع کند و اگر بسایند و در چشم کشند روشنی بیفزاید **سنباذج** ارسطو گوید که این سنگ از
جزایر بحر چین آرند همچون ریگ درشت باشد او را بسایند و بر ریش کهن افشانند با صلاح آرد و اگر دندانها
بدان جلا دهند بغایت سپید شود **سادنج** سنگی سرخ سخت مشهور نافع بود از بهر جلاء چشم و چون در چشم
کشند از بهر قروح چشم بغایت نافع بود و اگر جلاب دیگ کسی دهند که او را حصر البول باشد در حال بگشاید
شبه دیسقوریدس گوید انواع شبه بسیار است لکن بهتر او یمانیست چنین گوید که آن
آبیست که از کوه میچکد چون بزمین میرسد شبه میشود و اگر خون از رگی بگشایند و شبه بر و باشند ببندد

و اکر زن

واگر بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان را بنشاند شیخ گوید شبه زرفت بر سر کند و نفع قمل کند و گویند
شبه در آئینه رصاص قولنج را نافع بود **صدف** حجری مشهور است از خواص آن آنست که شوک و آشجو را
بیرون کند و وجع نقرس را زایل گرداند و چون ضماد کنند از بهر قرح عین نافع بود و اگر موی در جفن
رسته باشد برکنند و بر گوشت او طلا کنند بر نروید **طارد النوم** ارسطو گوید سنگی سفید است
و با سیاهی زند و گران بود همچون رصاص و باشد که بر یک مثقال بود و اگر مقدار دو حبه بر کسی بندند
بی‌خواب بماند و هیچ تعب سهر نیابد و اگر سنگ از و جدا کنند چند روز خواب کند و باز با حال خود رود
طالیقون به پارسی هفت جوش گویند نحاس باشد اجساد دیگر با او جمع کنند اگر از آن پیکان سازند
جراحت آن دشوار به شود و از آن کلابها پسازند و ماهی عظیم را بدان کشند اگر صاحب لقوه از
طالیقون آئینه پسازد و در خانهٔ تاریک بنشیند و دران نگاه کند لقوه از و زایل شود و اگر در آتش اندازند
مگس گرد آنجا نگردد و اگر منقاشی پسازند و موی ازان برکنند مره بعد مره موی از آنجا زایل کند
و دیگر بر نیاید **عقیق** سنگی مبارک است و از یمن آرند عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم **من تختم بعقیق لم**
یزل فی یمن وبرکة وعن انس بن مالک رضی الله عنه انه قال تختموا بالعقیق ارسطو گوید عقیق
خوب را خاصیت آنست که خشم را بنشاند و اگر خنده بر کسی غالب باشد ضحک را بنشاند و اگر خون
از جایی رود باز دارد و اگر زنی مستحاضه بود و همچنین **عطاس** ارسطو گوید هو حجر یطفی النار اذا وقع فیها واذا
القی فی النار لم تشتعل البته اگر او را در زیر زبان نهند و مخمور زند بخار بدماغ نرسد و مست نشود
فادزهر بر دو گونه باشد حار و بارد اما حار خون در تن مردم بگدازد و رطوبت طبعی از و زایل کند
و در تأثیر خون چنان باشد که زعفران در آب کنی اما بارد خون را در تن منعقد گرداند چنانکه انفحه را در شیر کنی

اما فعل او زهر چنان بود که جو ضفا تو چون برنگ زعفران او را زایل کند ارسطو گوید انواع خاو
زهر بسیار است و این سنک در بلاد چین و بلاد هند و خراسان بود و اگر از ان یک قیراط مسلوع خورد
از اسم خلاص یابد بر شیخ و عرق و اگر او را بسایند و بر لسع مار و کژدم مالند نافع بود فرهسوس ارسطو
گوید این سنگ ثقیل است و سیاه و در ظلمات یابند اسکندر از انجا بیرون آورد و اگر او را در آتش
نهی تا چنبر شود و اگر او را بر زیتق نهی و بر و عرض کنی منعقد شود و نقره نیکو کند و از آتش بر بر مطرفه نیاید
و اگر کسی او را با خود دارد و سخن حکمت بروی غالب شود و نوع خشم بد کند اگر او را بشیر بسایند و بر
برص مالند زایل کند والله اعلم فیروزج ارسطو گوید که این سنگ سبز است و با کبودی زند و
معدن او بخراسان است اگر هوا صافی بود لون او صافی بود و اگر هوا تکدر باشد رنگ او تکدر باشد
و سحاقه او با ادویه نافع بود و ملوک با خود ندارند زیرا که هیبت را ناقص کند و امام جعفر صادق علیه السلام
او را تعریف فرموده است فهنار ارسطو گوید که این سنگ در ناحیت مغرب یابند در معدن زر
و لون او چون لون یاقوت احمر باشد اگر کسی از ا با خود دارد و سحر بروی کارگر نشود و اگر وجع ازان بدیوانه
دهند دیوانگی از و زایل شود فرماطیسون ارسطو گوید این سنگ را از بلاد هند آرند و خاصیت او
آنست که سیلان خون را منع کند و اگر کسی آن را در دهن گیرد و هر چند نش بروی زنی کارگر نکند و خون بیرون نیاید
قلقند نوعیست از زاج در غایت حرارت بر جراحت بر فشانند خشک کند و اگر در آب اندازی
و خانه را رش کنی بدان تب و برغوث برافتد و غیر آن از ان رایحه بگریزند و هلاک شوند و موش نیز از ان
کشته شود و اگر اسپتره را بدان تیر کنند خاصیت عجب بدهد در ازالت شعر قلی این
سنگی است از اشنان گیرند و آن چنان باشد که اشنان را بسوزند تا رماد شود و قوی تر از نمک باشد

وطلا و او

و طلاء او بر بهق و برص و جرب نافع بود و ازالت گوشت زیادت شود و اگر او را با سیر بکوبند و خلط
عجن و بر لدغ عقرب نهند در ساعت ساکن **قیسوس** ارسطو گوید سنگی است مخلخل سبک
و بر سر آب بایستد از بلاد صقلیه آرند و او را الحجر الذی عاتر خوانند زیرا که اگر تیشه بدان بسایند چین
را زایل کند و باید که با او ویه بهم بود و گویند از خاصیت این سنگ آنست که سیم را بر باید و اگر
عضوی را طلا کنند موی زایل کند **فراطر** ارسطو گوید که این سنگیست مدور از بحر بیرون آرند
همچون بناوق باشد از خواص آو آنست که او را بسایند و بکسی دهند که او را سنگ مثانه بود بیرون آرد
از احلیل همچون ریگ **کرک** ارسطو گوید که این سنگیست سفید بعاج ماند از ساحل بحر چند آرند اگر
او را در چشم کشند نافع بود و از بهر نظر و اهل هند و چند ازان انگشتری سازند و از بهر دفع چشم بد
و شر شیطان و حکما این سنگ را با خود داشتندی تا ارواح روی گرد ایشان نگردد **کهربا**
سنگی زرد است و با سفیدی زند و صمغ درخت جوز رومی باشد و به پارسی او را کاه ربا خوانند
و اگر کسی با خود دارد خفقان و ورم و قی را دفع کند و اگر خون از رگی گشوده باشند بران بندند
باز ایستد و اگر آبستن بر خود بندد نافع است و صاحب یرقان را فایده کند و صفرت از وی دفع شود
کهربا بسندروس ماند الا آنست که کهربا صافی تر بود و سفید تر و سندروس تیره تر و سرخ تر
لاژورد ارسطو گوید که سنگی نرم است هر که با خود دارد در چشم مردم محترم باشد و اگر در چشم کشند
نافع بود و از بهر دفع امراض چشم شیخ رئیس گوید لاژورد ثالیل را بیفکند و اگر در چشم کشند اشعار بر رویاند
و گویند که اصحاب ماخولیا را نافع بود و بیخوابی را دفع کند **الماس** ارسطو گوید لون او بلون نوشادر
ماند و همه سنگها را بشکند الا رصاص او را بشکند و اگر او را از بهر وصله بشکنی مثلث آید و هر پاره

که قوی‌تر بود و صلب و محکم‌تر بود و چنین گویند که الماس را بوادی یابند بارض سراندیب بعید الغور کسی در آن وادی

نتواند رفتن از بهر آنکه در آن وادی افاعی بسیار بود و اسکندر میخواست که الماس بیرون آرد با حکما مشورت

مشروط کرد و بفرمودند تا پارهای گوشت در آن وادی انداختند تا نسر و عقاب و غیر آن فرو شوند و بر بالا آرند

آنگاه گوشتها از مرغان بستانند و الماس در آن گوشتها نشسته باشد برگیرند و اگر الماس را

در دهن گیرند دندان بشکند و اگر او را بر سندان و مطرقه نهی یا در سندان یا مطرقه محکم شود و او را

او را بسرب بزنی خرد شود و **مغنطیس** ارسطو گوید که این سنگ از هند آرند و خاصیت او آنست که اگر

در موضعی نهند سحر را باطل کند و از شر جن ایمن باشد **مهانی** ارسطو گوید که این سنگ سفید باشد

و زرد نیز بود و بزمین خراسان یابند از بهر شکسته نافع بود و اگر رما و او بر بواسیر کنند زایل کند

و اگر کسی با خود دارد از غم برهد **مرجان** ارسطو گوید که این سنگ در بحر روید همچون درخت در بر و معدن

او را مرسی الخرز خوانند و بساحل فرنگیه است آنجا تجار رجوع شوند و صناع را باجارت گیرند از بهر استخراج

مرجان و آن موضع مباحست و صناع صلیبی بستانند بمقدار زراعی و آن از چوب باشد یا از آهن و چیزی

ثقیل در وی بندند و در رکوه بروند تا آنجا که صلیب فرو گذارند و رکوه بر چپ و راست فرو گذارند

و برانند صلیب بمرجان متعلق شود آنگه او را بقوه برکشند جسمی بر بالا آید اغبر چون او را حل کنند و بشر از دو

قرار دور شود و سرخ شود و مرجان اصل بسد است خاصیت او در بسد گفته شد اعادت نکنیم **مرداسنگ**

ارسطو گوید این سنگ رصاص سوخته است نافع بود از بهر جراحات و عفونت از جراحات زایل کند

و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن زایل کند شیخ رئیس گوید مرتشیشا و هنی باشد و نصی نحاسی

و حدیدی و بهر صنفی از آن بدان جواهر ماند که بدو منسوبست و او را سنگ روشنایی خوانند و در چشم کشند

باد رویه عین در روشنایی بیفزاید و اگر طلا کنند بر بهق و برص زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد
و اگر کسی با خود دارد خیر و کرامت از مردمان بسیار بیند و اگر بسایند با روغن و در چشم کشند بیاض از چشم
ببرد و شیخ رئیس گوید چنگال مس را بسایند و بدان پستان و خصیه را طلا کنند بزرگ نشود والله اعلم
مسهد الولد ارسطو گوید اگر این سنگ را بجنبانند در میان او آوازی شنوند و آن بارض هند
باشد در کوهی که میان مدینه تمار بحر است و این سنگ را خاصیت از نسر دانسته شد که نر ماده
چون بیضه خواهد نهاد درد عظیم پدید باشد که تلف شود و چون وقت بیضه نهادن بود کرکس نر برود
و این سنگ را بیارد و در زیر کرکس ماده نهد تا بیضه نهادن بروی آسان شود **مغناطیس** ارسطو گوید
که این سنگ آهن بخود کشد و معدن او ساحل بحر هند است از بهر آنست که در آن کشتیها هیچ مسمار نباشد
و بهترین او آنست که سیاه باشد و با سرخی زند و اگر در کشتیهای بحر هند آهن چیزی بودی چون نزدیک
آن کوه رسیدی که معدن مغناطیس است همچون مرغ بپریدی و بدان کوه ملتصق شدی و اگر بوی سیر
بمغناطیس رسد عمل او زایل کند و باطل و اگر در پیری که اندازند با صلاح آید و اگر کسی را براده آهن
بخورد داده باشند در اسحاقه مغناطیس ببندند تا آن را تمام جمع کند و بیرون آرد و اگر کسی مغناطیس با خود
جهت وجع مفاصل نافع بود و ابن پهلوی گوید اگر کسی با خود دارد ذهن او مستقیم گردد چنانکه هیچ فراموش
نکند **ملح** از اجزای ارضی متولد باشد چون با آب آمیخته بود و آن اجزا محترق بود و حال کان نمک ما بصرها از برای
این معنی نمک تلخ بود و نمک دو قسم باشد آبی و کوهی و خاصیت آنست که جمله عفونات را دفع کند
و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود یا علی **ابدأ بالملح واختم به فان فیه شفاء**
من سبعین داء و نمک سوخته دندان را پاک کند و کبودی که بر اعضا بود زایل کند و اگر

بابزر الکتان ضماد کنند بر لدغ عقارب در حال بپا کند **نطرون** بورق ارمنی باشد و از برای
درد قولنج نافع باشد و بهاق را از حدقه زایل کند و اگر اورا در دیگ اندازی گوشت زود مهرا شود
و اگر در عجین اندازی نان او سپاکن و پاکیزه بود **نوره** او را آهک گویند از اجسام محترقست موی را زایل کند
و گویند از آلت شعر با هک از شیاطین معلوم شد سلیمان را علیه السلام بیاموختند از برای آنکه سلیمان
بلقیس را دوست میداشت و پای وی معیوب بود جهت آنکه بر پای او موی بسیار بود و بتعلیم شیاطین
ساق بلقیس پاک شد و اگر نوره در محلی به پراکنند براغیث گرد آنجا کم شود **نوشادر** تولد او همچون تولد
نمک بوده است الا آنست که اجزای ناری در وی بیشتر است ارسطو گوید انواع او بسیار است
و همچنین الوان او سیاه بود و باشد که اغبر باشد و باشد که سفید بود و صافی چنانکه بلور و از بهر بیاض
دیده نافع بود شیخ رئیس گوید اگر نوشادر را در خانه رش کنند حیوانات بگریزند **بسادی** ارسطو گوید
در ناحیت شمال و جنوب باشد لون او لون طحال بود و اگر کسی با خود دارد سگان چون او را ببینند بانگ نکنند
و اگر او را تکلیس کنند و زاج منقی بر وی اندازند ریق را ببندد و در مانند که از آتش بیرون آید **یاقوت**
سنگی سخت است و شفاف و الوان او احمر و اصفر و ازرق و اخضر بود و اصل جمله آبیست صافی در میان سنگ
سخت بایستد سالهای بسیار و حرارت معدن در وی تاثیر کند سخت و ثقیل و غلیظ شود و آتش او را
نگدازد از برای آنکه دهنیت نبود بلکه لون او بهتر شود و هیچ چیز بر وی کار نکند بجز الماس و معدن او
بلاد جنوب بود نزدیک خط استوا و در غایت عزت بود و ارسطو گوید اشرف انواع او احمر است
و چون در آتش اندازند لون و صفای او زیادت شود اما یاقوت اصفر در آتش صبر بیشتر نکند و این
سه نوع اشرف انواعست و غیر این الوان بسیار باشد اما این انواع خاصیت ندارد و اما چون احمر و اخضر

و اصفر در کردن اندازند و در آنجا وبا و طاعون باشد از ان ایمن کردد و با و متعلق نشود باذن الله تعالی
و هر که با خود دارد در چشم مردم محترم باشد ارسطو گوید اگر یاقوت در آب اندازند بنفش شود **یَشْب**
سنگی سپید است و او را الحجر الغلبه گویند هر که با خود دارد در خصومت غالب آید از برای این معنی او را
ملوک در کمر زرین نشانند اگر تشنه او را در دهن گیرد تشنگی زایل کند و گویند که از بهر آفات معده
صالح بود والله الموفق **یقطان** ارسطو گوید که این سنگ چون متحرک شود هیچ ساکن نشود تا از زمان
که کسی از مردم آن را مس کند و از خاصیت او آنست که خفقان را زایل کند و اگر کسی با خود دارد هیچ چیز
فراموش نکند حکما اشارتی کرده‌اند باین سنگ اما خواص او از مردم عامی بپوشانیده‌اند والله اعلم

القسم الثالث فی الاجسام الدهنیة معدنها و خواصها حکما چنین گویند که
رطوباتی که در باطن زمینست در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان در باطن زمین است
چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین بود
اگر در وی دهنیتی بود چون بواسطهٔ حرارت گداخته شود بواسطهٔ برودت غلیظ شود و باشد که بسته شود و با شد
که بر میان خود بماند از ان کبریت و زیبق و قیر و نفط تولد کند و آنچه بدان ماند بحسب اختلاف بقاع و
مواد و چنین گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تولد زیبق
و کبریت بود زیرا که رطوبات مختفی در باطن زمین چون حرارت صیف و حرارت معدن بر او بگذرد
لطیف شود و سبک باشد و متصاعد شود بسقوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد متعلق
شود و دیگر بار چون سرد زمستان بگذرد دیگر بار غلیظ و ثقیل شود و با مکان خود رجوع کند اسفل مغارات و
اهویه همچنین باشد تا آنکه بواسطهٔ حرارت معدن و کیفیات خارج اجزاء مایی با اجزاء ترابی که با او ممتزج شود

غلیظ و ثقیل کرده و از زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود و با اجزای دهنی آمیخته شود و از آن کبریت
حاصل آید بحسب اجزا و کیفیت و صفا و کدورت آنجا که تولد هر جسمی از آن یاد کرده شد در موضع و آنرا اعادت
نکنیم والله اعلم **اما زیبق** از اجزای آبی متولد شود و چون اجزای ارضی مختلف گردد و اختلاط شدید و حرارت
معدن و خارج معدن او را نضج دهد و ترابی چون پاره بر پاره دیگر پیوندد آن غشا دهد و طبقه یکی شود و آن غشا
هر دو محیط شود و هیچ تنگ قطرات آب در خاک شده و جاماند و غلافی ترابی بران محیط شود ارسطو گوید مادهٔ زیبق
مادهٔ سلیم است الا آنست که آفتاب بدو لاحق شود و هر که تن را بزیبق بیالاید مقتول هیچ حیوان
در بدن او متولد نشود و اگر زیبق را همچنین جا بیفشانند موش از آن بگریزد هلاک شود و هر که نزدیک دخان زیبق
شود امراض صعب تولد کند چون فالج و رعشه و ذهاب سمع و غشی و صفرهٔ لون و از دخان جملهٔ هوام
بگریزند و هر که نگریزد بمیرد شیخ رئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند و از نیست که
اصحاب کیمیا را چشم شکسته بود و چنین گویند که محمد زکریا الرازی در اول عمر کیمیاگر بود چشم او برفت بنزد
آمد تا مداومت چشم کند طبیبی او را بدید حال او بدانست او را گفت هزار دینار خواهم تا چشم را معالجه
کنم محمد زکریا متعهد شد آن طبیب فراضه از آن برداشت و بدان چشم او را معالجت کرد آنکه محمد زکریا را
گفت کیمیا آن باشد که فراضه را هزار دینار کنی نه آنکه چشم را در باری زیرا که در مقابل چشم اگر
زرهای عالم حاصل کنی هنوز خسارت بود محمد زکریا گوید بعد از آن باشتغال طب مشغول شدم **کبریت**
از اجزای مایی و هوایی و ارضی متولد شود چون اختلاط بعضی ببعضی قوی بسبب حرارت قوی و نضج تام
آنکه که چون روغن شود پس بسبب برودت او را انعقاد پدید آید ارسطو گوید انواع کبریت بسیار است
بهترین او احمر صافی بود و اصفر دیناری و ابیض که چون بخار شود اما احمر در جانب مغرب بقرب آب و جا بود

وآنجا ازان بسیار است اما آنجا که هیچ مردم نیست و چون از معدن بردارند و در آن حال خاصیت
ظاهر نبود و او نافع بود از بهر صرع و سکته و شقیقه و در عمل ذهب بکار آید اما بعض اجسام لون را بگرداند
اسفیدرا سیاه کند و در وقتی که هوا معتدل بود جرب و جراحات و اورام بلغمی و سودا و ریاح عاپسه را
دفع کند و شیخ رئیس گوید کبریت از بهر دار و تا و برص است مادام که آتش بدو نرسیده باشد چون
او را با صمغ بطم بیامیزند آثار اظفار قلع کند و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را قلع کند و با نطرون بیامیزند
طلاء نقرس باشد اما کبریت اصفر موضع لسع کنند نافع بود و اگر بخار او بموی سیاه رسد سفید کند
و از بوی او براغیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر چیزی با دهان باشد با سم در از گوشت نغل او بوی
تر باشد و اگر زیر درخت ترنج بخور کنند جمله ترنجها فرو ریزد **اما قفر** منبع او در کوه بوده باشد از منابع
آن برآید چون با آب آمیخته باشد نرم بود و خناق و سعال را سودمند بود **اما نفط** در منابع آب بود
و بر سر آب آید نوعی از و سیاه بود و نوعی سپید و خواص آن باشد که نافعست از برای اوجاع
مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و آب که بدیده فرود آید و اگر مقدار نصف مثقالی صاحب درد شکم بخورد
نافع بود و از بهر لسع هوام نافع بود و در نفط قوتیست که آتش را برباید و باشد که بحرکت او وحته
کرده **مومیائی** تولد او چون قعر باشد الا آنست که مومیائی عظیم باشد و معدن او زمین موصل و فارس است و از بهر فالج
و لقوه و خناق و خفقان نافع بود **عنبر** در تولد او اقوال مختلف است بعضی گویند که از چشمه میرآید و بعضی گویند طل است
در بحر بر احجار می افتد که از میان احجار ترشح میشود و بعضی گویند از روث حیوانی است اما تولد او در بحر باشد و بحر ساحل
انداز و سمک عظیم از آن خورد و هلاک شود و چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع عنبر نیکوتر باشد
و تجار نشناسند و عنبر دماغ را قوی کند و ضعف قلب را زایل گرداند و درجه هر روح بیفزاید والله اعلم بالصواب

فی النظر الثالث النبات

نبات متوسط شود میان معادن و حیوان یعنی که خارج است از جمادیه اموری که در معادن هست لیکن کمال حیوانیه ندارد و آن حس و حرکت است اما با حیوان مشارکت در بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و مولده و مصوره از برای آنکه باری عز و جل از بهر چیزی آفریند آلاتی مخصوص که بقای شخص او و نوع او بر آن موقوف باشد و آنچه بر آن زیادت بود و بر و ثقیل باشد حکمت اقتضا نکند و نبات را بحس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری عز و جل آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی و اجزای مائی را بخود کشد آنکه قوت دیگر که آنرا ماسکه گویند باز اجزا را نگاه دارد تا قوت دیگر در وی تصرف کند که او را هاضمه گویند و هاضمه آنرا استعداد آن دهد که جزو نبات شود آنکه قوت دیگر که او را دافعه گویند در وی تصرف کند اگر در آن اجزا چیزی یابد که صلاحیت آن ندارد که جزء نبات شود او را دور کند آنکه قوت دیگر که او را غاذیه گویند هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت آن نبات میکاهند و ازین اجزا بدل آن بوی میرسد و او را تشبیه جزئیات میکند آنکه قوت دیگر که او را نامیه گویند آنرا غذا باطراف و اقطار و اطراف آن نبات بوی میرسد چنانکه هر شاخی و برگی را از آن بهره بود و هیچ بی نصیب نماند بر نسبت متساوی شاخ بزرگ بیشتر میرسد و شاخ کوچک اندکتر آنکه قوت

دیگر که او

دیگر آنرا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ازان ثمره حاصل آید ازان رطوبات حاصل کند
واین قوت آنست که در حیوان تولید نطفه کند وآن مادهٔ خلاصهٔ غذا باشد اگر قوت دیگر آنرا مصوره
گویند دران متصرف کند واین قوت را تصرف عجب است تخلیط اشکال وازهار وثمار واوراق کند
باشکال عجب مختلف که اگر دران فکر کنی متحیر شوی سبحانه ما اعظم شانه هو الله الخالق البارئ المصور

إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ

آنگاه بعضی را ثلث در پیچد چون جوز او لوز و فندق و پسته واز بهر تخم هیچ غذا نگذارد و تخم را صندوقی
سازد تا آب دران مخزن بود مدت مدید و ذخیره را شاید و در بعضی غذا را جمله بتخم در پیچد واز بهر آب
هیچ نگذارد و چون تفاح و کمثری و سفرجل تا در خوردن او هیچ کلفت نبود و بعضی ازان آنست که غذا را
بر تخم و آب قسمت کرده است چون مشمش و خوخ و بعضی ازان جمله غذا باشد چون انجیر اگر نبات بر دو
قسم است شجر و ثمر والله اعلم هر نباتی که آنرا ساق بود آنرا شجر خوانند و هر نباتی که آنرا ساق نباشد نجم
گویند درختهاء بزرگ چون حیوانات بزرگست چون فیل و جاموس و دلب و ساج و غیر آن و نباتهاء
ضعیف همچون حیوانات ضعیف اند مثل ذباب و بعوض باندک سرمایی جمله تلف و درختهایی که او را
ثمره نباشد بزرگ بود چون دلب و ساج زیرا که مادهٔ غذایی جمله در نفس شجر منصرف شود اما غذاء
اناث و درختهاء ثمر را حجم بزرگ نشود زیرا که اجزاء انوثت است و غذاء ذکور جمله در ابدان ایشان
منصرف شود اما غذاء اناث چیزی در ابدان ایشان منصرف شود و چیزی در ابدان بچگان که در
شکم ایشان باشند ازان سبب اجسام ذکور در جملهٔ انواع بزرگتر از ابدان اناث بود و از نمونهٔ
امور که غذاء بعضی در ثمره صرف شود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان ذکورت و نبات و حیوان

در ان مشترک اند از تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود الا که
ازان غذا نصیب نیابد و همچنین آب را در درخت در تجاویف درخت برود و در عروق و اغصان
و اوراق او نفوذ کند و در نهایای ورق چون بنگری عرق کبیر که در میان او بود همچون نهر باشد
و آنچه ازان منشعب شود جداول باشد و از صنع عجب باری عز و جل آنست که درختها را لباس
اوراق درپوشانید چنانکه حیوانات را لباس شعری و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس
صناعی پوشانید و اوراق زینت درخت باشد و وقایهٔ ثمار باشد تا فواکه را از تأثیرات آفتاب
نگاه میدارد و از نکایت هوا و اوراق را متفرق آفریده است بر بالای ثمار تا پارهٔ از آفتاب نصیب
می یابد و پخته میشود و تازه از هوا نسیم می یابد و تاره در سایهٔ اوراق بود زیرا که ثمار ظاهر بود
و بر و برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در سایهٔ اوراق بود چنانکه هیچ شعاع بروی نتابد نا
پخته بماند و عجب چیزی از اشجار آنست که باری در کتاب عزیز یاد کرده است و عقل عقلا از ادراک
آن قاصر است و عبارات فصحا بدان وفا نکند یُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ
بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ اکنون یاد کنیم اشجار مشهور مرتب بر حروف معجم
آبنوس درخت او چون پارهٔ سنگ بود و بر او پاره نبات اخضر بود و او بنهایت
ثقیل بود زیرا که ارضی برو غالب بود و بر سر آب نایستد بلکه در آب فرو شود شیخ رئیس گوید که آبنوس
را بر جمر نهند رایحهٔ او خوش شود و عشاوه و بیاض را از چشم ببرد و رمد را و از بهر رمد یابس و جرب
عین نافع بود و گویند از برای سوخته نافع بود و نفخ بطن را بگشاید **اجاص** صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که اجاص بنهایت خوب باشد چون درخت او خواهی نشاند قدری ریگ در مغرس او کن

دکراو

و کرد او قدری جو بکار برند تا درخشی ازان حاصل آید بغایت خوب شیخ رئیس گوید ورق او تن را خوشبوی کند
و روایح کریهه را دور کند و اصول موی را قوی کند و اگر رماد او همچون توتیا بکار دارند کلف و بهق زایل
کند و از بهر عض رتیلا نافع بود و ثمرهٔ او را با شراب بخورند از بهر لدغ عقرب نافع بود و اگر بزر او را
بدان مضمضه کنند کرم که در دندان بود هلاک کند اترج درخت او در بلاد هند و پستان یا گرمسیر بگلی
زروید صاحب الفلاحه گوید رماد ورق کدو زیر درخت ترنج بگستراند ثمرهٔ درخت ترنج بسیار شود
و هیچ ازان نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد برگ یقطین به پوشد او را قوی کند ورق او اگر بخایند
بوی دهن خوش کند و بوی سیر و غیر آن زایل کند و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر ورق ترنج
بستانند و بزیت و لوز چرب کنند هر که با خود دارد او را دوست دارند و از عجایب ثمرات ترنج آنست
که گویند ملکی از ملوک فارس بعضی حکما را محبوس کرد و فرمود که با ایشان ندهند و یک گونه ادام از جهه
خواهند چون با ایشان بگفتند ترنج اختیار کردند گفتند سبب چه بود گفتند زیرا که پوست او مشموم است و شحم او
فواکه است و حماض او ادام است و حب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت
بسیار بماند او را گچ پندای که همه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان جو نهند مدتی
بسیار بماند قشر او را اگر در دهن گیرند بوی دهن را خوش کند و صاحب فالج را نافع بود و عصارهٔ
پوست او نافع بود و از بهر لسع افاعی چون بپاشانند و قشر او ضماد کنند رماد او نافع بود و از بهر برص
و تو با شیخ رئیس گوید پوست ترنج در میان ثیاب نهند سوس در او نیفتد و فساد و رماد و سوار او دفع کند
حماض او چشم را روشن کند اگر در چشم کشند و کلف را زایل کند اگر طلا سازند و عصارهٔ او اگر در مداد
کنند سیاهی از وی برود و اگر بر کتابی کنند خط از و زایل کند حب او تحق کنند و بر لدغ عقرب نهند

در حال درد او پاکن شود و همچنین مار گزیده را سود دارد و اگر اورا در صره کنند و ابر بازوی چپ بندد

زن را هیچ بار نگیرد ما دام کر آن با وی باشد **اجاص** صاحب الفلاحه کوید اگر درخت آلوک را بمرارهٔ

کاو بندایند هیچ کرم اورا نیفتد و ثمرهٔ او حرارت جگر را و لرا بنشاند و اگر کسی خواهد که اجاص مدتی بماند تشبوقی

بستاند و اجاص در انجا کند و عصیر را در انجا ریزد چندانکه بر سر او باستد و سر او بگل بگیرد و اجاص

در آنجا مدت مدید بماند و چون بر گیرند تازه بود **ازادرخت** درخت بزرگست بطبرستان از آن

بسیار باشد و آنجا اورا طاخک کویند و اورا ثمرهٔ باشد چون سی ورق او را چیار پا بخورد در حال هلاک

شود و عصارهٔ او شپش را هلاک کند و اگر طلا کنند موی را دراز کند شیخ رئیس گوید اگر عصارهٔ او طلا کنند

یا با انگبین بپاشند ضرر سم را دفع کند **ام غیلان** از اشجار بادیه است درختی بسیار خارست

و بدان بخور کنند تن را خوشبوی کند **بان** درختی مشهور است حب او از نخود بزرگتر است و سپید

رنگ بود و خوشبوی مغزش چرب بود شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و آثار

قروح و ثالیل را زایل کند و مرهم بر طبیخ او در روز دندان بهر درد چون بدان مضمضه کنند **بطم** شیخ رئیس

گوید درختی است کوهی ثمرهٔ او طلا کنند بهر جرب نافع بود و ثمرهٔ او را بتازی حبة الخضرا گویند در شهوت بیفزاید

روغن او فالج و لقوه را سود دارد و صمغ او با ثمرهٔ او نافع بود از بهر نیش رتیلا **بلسان** درختی است ببلاد

مصر بموضعی که آنرا عین الشمس گویند و برگ او و رایحهٔ او بسداب ماند و با سپیدی زند و در همه عالم هیچ جای

نیست الا بمصر و سقی این درخت از چاهیست که عیسی علیه السلام دران چاه غسل کرده است و اگر این

درخت را از غیر این چاه آب دهند بلسان را روغن حاصل نیاید شیخ رئیس گوید که حب او سل و ذات الجنب

را نافع بود و از بهر عرق النسا و صرع و رطوبات ارحام و قطع نسا و زهر افاعی و جملهٔ سموم نافع بود و

و درد خفان

و روغن او چون شعری طلوع کند ساق او را با آهنی مجروح کنند و شیشه بر آنجا نهند از آنجا نداوتی بیرون آید
در آن شیشه جمع شود و مردی نصرانی باشد که از آن اندکچین و محکپس را نیاموزد و الا فرزند خود را از آن
روغن سفید حاصل آید و در دنیا از این روغن عزیزتر نباشد شیخ رئیس گوید که روغن بلسان غشاوه را جلا دهد
و شبکه را نیندازد و عسر البول را دفع کند و تب ناقص را ببرد و از بهر جمله سموم نافع است خاصه
سم عقرب و استخوانهاء خرد در مرده شده را باصلاح آرد **بلوط** درختی مشهور است گویند یکسال
بلوط آرد و یکسال عفص اگر این سخن راست بود مثل حیوانی بود که سالی نر بود و سالی ماده چون خرگوش
و کفتار روغن ورق او اگر بر مارها اندازی نتوانند رفتن و ثمره او نافع بود از بهر سموم هوام و اگر ماده او را
بر سر سوراخ موشان بریزی جمله بگریزند و بعضی بعضی را هلاک کنند والله اعلم **تفاح** صاحب فلاحه گوید که
اگر زیر درخت سیب چیزی از عسل گرد بر گرد او غرس کنند هیچ کرم ننشیند و اگر در غرس او رجیع مردم و حریره
بجای سماد بکار برند سیب او شیرین باشد شیخ گوید ورق او نافع است از بهر همه زهرها و شکوفه او دماغ را قوی
کند و گویند در سیب چند امر عظیم هست صفره دری و حمره وهمی و بیاض نقی و چشم از حسن و لون او لذت یابد
و دماغ از بوی و لون و طعم او چنانکه شاعر گوید **قال جالینوس فی حکمته کلٌّ فی التفاح مکرّر**
عجبٌ یحیی الروح وجوهرها ولها شوقٌ الیه طربٌ وذو القلب یشفی ضعفه
شیخ رئیس گوید مداومت بر خوردن سیب وجع اعصاب آرد خصوصا تفاح رومی و غیر او عصاره تفاح طلا
سازند وجع نقرس را زایل کند و خوردن تفاح ضعف دل ساکن کند و اگر طلا کنند اوجاع را ساکن کند
و تفاح با آنچه از بهر زهر عقرب نیکو بود و اگر سیب را در ورق انجیر بپیچند و در زیر گل کنند مدتی در آن بماند
و اگر در ورق رمان بپیچند همچنین و لون و طعمش زیاده شود **بنوت** درختی بزرگست منابت او جبال ارض روم است

شیخ رئیس گوید از آن قطران گیرند و اگر چوب او در سرکه اندازند نافع بود از بهر درد دندان
و سعال و زفت او اگر از درخت روان شود و بیاض از چشم زایل کند و شقاق قدم را ببرد و اگر ضماد کنند
داء الثعلب را زایل کند و مقوی بصر باشد **توت** از جملهٔ درختهای عزیز است زیرا که ابریشم از وی
خیزد و اگر ورق توت حلو و ورق گرم انجیر سیاه با آب باران بپزند از بهر خضاب موی بغایت خوب باشد
و اگر ورق توت سیاه بسایند و بدان مضمضه کنند درد دندان پاک کند و اگر توت را با ترنجبین بخورند
بدن را از حب القروح پاک کند **تین** صاحب فلاحه گوید که چون درخت انجیر خواهی نشاندن اگر در آب
نمک اندازی آنگاه در زیر سرگین گاو کنی و آنگه بنشانی طعم انجیر در غایت خوبی باشد و اگر در زیر درخت
انجیر خرچنگی را دفن کنی با اندکی ملح و سوسن ثمرهٔ او نگاه دارد چنانکه از وی هیچ نیفتد و بغایت شیرین
شود شیخ رئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع لسع کجانی زهر در آنجا تعدی نکند و قضبان درخت
انجیر در دیگ اندازی گوشت را زود مهرا سازد و اگر خاکستر چوب انجیر در بستانی پراکنند کرمی
که در و افتاده باشد هلاک شود و ورق او چون تازه بود با انجیر خام بر عضهٔ سگ دیوانه نهند نافع بود
و عصارهٔ ورق انجیر آثار وسم را ببرد ابن عباس گوید که باری تعالی بتین سوگند یاد کرده است از آنکه
او شبیه میوه بهشت است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در زمانی که انجیر پیش او حاضر بود لو
قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر وتنفع من النقرس
و شیخ رئیس گوید انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و حیلان و بهق را قلع کند و مداومت نمودن در
اکل انجیر فربهی آرد و رنگ روی را نیکو کند و از وی قمل تولد کند و اما رطب و یابس او نافع باشد از برای
دفع صرع و اگر بر دنبل طلا کنند بپزد و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع بود و اگر شیرهٔ انجیر بر

بر لسع عقرب نهند وجع او ساکن کند **حمیض** درختی عظیم است بدرخت انجیر ماند و ورق او بورق توت
ماند و در سالی سه بار یا چهار بار ثمره آرد و ثمرهٔ او از شاخهای او بیرون نیاید بلکه از ساقهای او بیرون
آید و عصارهٔ او اگر بر سم طلا کنند آثار او زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند حل کند و ثمرهٔ او جراحات را
التیام دهد و اورام را تحلیل کند و زهر گزندگان را نافع بود خوردن و طلا کردن **جَوْز** از درختی است که از
بلاد سرد و سیر بود صاحب فلاحت گوید اگر خواهی پوست جوز سست بود چنانکه بدست خرد شود
جوز را در بول کودکی انداز که بالغ نشود و چند روز بگذار آنگه او را بگذار و خاکستر بروی افشان چون بار
آرد جوز او پوست بدست بگذارد و صاحب فلاحه گوید اگر درخت جوز را با پستق وصل کنی از و ثمرهٔ
عجب حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که در و گوشت باشد جملهٔ تن او با خود کشد و آن
رایحه کریه از وی ببرد و اگر جوز را در زیت اندازی هیچ متغیر نشود و مدت مدید بماند و اگر عضهٔ سگ
دیوانه را با جوز ضماد کنی نافع بود شیخ رئیس گوید اگر جوز در رطب را ضماد سازی و بر آثار ضربت نهی
درد او زایل کند و اگر پوست جوز بسوزی و در ما داو قروح را خشک کند و اگر جوز با پوست بسوزی موی را
سیاه کند **خُسرُودار** درختی بزرگست و چوب او را خولنجان گویند نافع بود از بهر دفع قولنج و قوت
باه بیفزاید و بوی دهن خوش کند **خِروَع** به پارسی او را درخت بید انجیر گویند چون حب او خشک شود
بشکافد و از آنجا بجهد بمقدار نیم ذره و آن حب نافع باشد از بهر دفع قولنج و فالج و لقوه و مقدار ماکول
او باید که ده حبه بیش نبود و بلیناس گوید اگر پیه خر و پس را بروغن او چرب کنند آواز نکند **خِلاف**
به پارسی او را بید گویند چوب او در غایت سبکی باشد از برای این معنی او را چوگان بسازند و ورق
او همچون خنجر بود اگر کسی را باد گرم زده باشد در فراش او ورق بید بگسترانند اگر رما و ورق او بر تاکیل کنند

زایل کند و ثمرهٔ او دماغ را قوت دهد و او را مبارک دانند و آب او را عرق بید خوانند و صداع را ببرد

خوخ صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که خوخ بغایت سرخ بود چون استهٔ او بجوشد و شکافته شود
قدری زنجفر در آنجا نه و استه را از تخم پاک مکن و بگذار که از جواب او تخم باشد که ثمرهٔ او بغایت
سرخ باشد و اگر در باطن استه لبرکار نقشی نگارند چون ثمره بار آرد آن نقش بر همه ثمره ظاهر باشد
و اگر درخت شفتالو بنجیع مردم رماد سازند ثمرهٔ او بغایت سرخ شود و در شهوت بیفزاید خصوصا کسی را که
مزاج گرم بود   او را درخت نشپه گویند ثمرهٔ او بر شکل رمانی باشد لیکن مجوف بود و در اندرون او
نداوتی باشد که آن نداوت تب شود و آن ثمره بشکافد و از آنجا بیرون پرند الا تعد و لا تحصی چون برآ شد
جراحات را التصاق کند و اگر بر روی مالند روی را جلا دهد و اگر ضماد کنند استخوان شکستهٔ
سست شده را قوت دهد چون تنبر او رطب بود با سرکه که طلا کنند برص را زایل کند و اگر بر جراحات
نهی باصلاح آید   دلب به پارسی او را چنار گویند و او از درختهای عظیم رفیع است و بسیار بماند
و خفاش ازو بگریزد و خفاش خرد و کوک باشد و بعضی از طیور ورق چنار را در آشیانه برند تا خفاش گرد ایشان
نگردد و قشار چنار با سرکه بجوشانند نافع بود و از بهر عضو سوختهٔ و وجع او نیکو بود   دهمست او را الشجر الغار
گویند و ورق او همچون ورق زاسپس بود اما ورق دهمست بزرگتر است و از درختهای کوهیست
و ثمرهٔ او سرخ باشد و بر شکل فندق کوچک بود و گوشت او سیاه باشد و گویند اگر شاخی از این
درخت در موضعی باشد هر آفت که حادث شود بدان شاخ درخت رسد و غیر از آن شاخ جمله سلامت
مانند و ورق او نافع بود از بهر لقوه و فالج و قولنج و اگر حب او با شراب طلا سازند بهق را زایل کند
و از برای لسع زنبور نافع باشد و تریاق جمله زهرهاست و روغن او صداع و تشنج را زایل کند   طرز

درخت انار در بلاد گرمسیر باشد و اگر در سردسیر نشانی زیاده قوی نشود و اگر در نزدیک درخت انار
آس نشانی درخت انار ثمره بسیار دهد و اگر وقت نشاندن درخت انار قدری پشم گرد بر وی ریزند ترش
آید و اگر خواهی که ثمره هیچ تلف نشود او را قدری از مرقشیشا بجری بر شاخی از شاخهای او نهی اصلاح
آید و اگر انار زیر مسمار سازی و بر پیازی و گوبی همین عمل کند و رمان او شکافته نشود و اگر یک انار را در درختی
بگیری و دانهای او بشماری جمله انارهای آن درخت بدان عدد باشد و بیشتر هوام از رایحه او بگریزند و
بعضی طیور چوب رمان را در آشیانه نهند تا هوام و خراب بگریزند و محمد زکریا گوید دخان چوب او حیات
را بگریزاند بلکه جمله هوام را امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة والاکرام می فرمایند اِذا اَکَلتُم الرُمّانَ
فَکُلُوها اَن بِشَحمِها فَاِنَّهُ دِباغٌ لِلمَعِدَةِ وَاَمّا مِن حَبَّةٍ تَقُومُ مِنها فی جَوفِ رَجُلٍ
اِلّا اَنارَ قَلبَهُ وَاَخرَسَتِ الشَّیطانَ صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که انار مدتی بماند باید که بدست
از درخت بگیری چنانکه هیچ آزار بوی نرسد و اگر در جایی خشک او را بیاویزند مدت طویل بماند و هیچ متغیر
و متعفن نشود و او را اگر بر درخت بگذاری و در چیزی از حشیش بپیچی آنکه او را درج گیری مدت دراز بماند
و از پوست انار هوام بگریزند و از چوب او نیز بگریزند زیتون درختی مبارکست و بسیار نفع ابن عباس
گوید که باری عز و جل بزیتون قسم یاد کرده است از جهت نفع و قدر او و حذیفه روایت کند از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود اِنَّ آدَمَ عَلَیهِ السَّلامُ وَجَدَ حَکَّةً بابانی فی جِسمِهِ فَاشتَکی
اِلَی اللهِ تَعالی فَنَزَلَ جَبرَئیلُ عَلَیهِ السَّلامُ لِشَجَرَةِ الزَّیتُونِ فَاَمَرَهُ اَن یَغرِسَها
وَیَأخُذَ ثَمَرَها فَیَعصِرَها و از خاصیت این درخت یکی آنست که مدت طویل از آب صبر کند بخلاف
دیگر درختها و او را دخان نباشد و روغن او لذیذ بود و گویند زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا غبار

برخیزد و بر زیتون نشیند و نفع زیتون بیفزاید اگر خواهی زیتون قوی شود بستان میخی خیاد از چوب بلوط
و آن را اگرد برگرد درخت زیتون در زمین کوب که درخت را قوی کند و ثمرهٔ او بسیار شود و بلیناس گوید
اگر چوب او را از عروق برکشی و بر کسی بندی که او را عقرب زده باشد در حال وجع او پاک شود و اگر
ورق او در آب بجوشانی و مضمضه کنی درد دندان پاک کند صمغ درخت زیتون از بهر بواسیر نافع است
و اگر جراحات را بدان علاج کنی دوا پذیرد شیخ علیه الرحمه گوید اگر کسی در سایهٔ این درخت
بنشیند و سر خود را برهنه کند زکام پیدا کند انه قال علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب
البلغم و یشد اللثة و العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب
بالهم صدق رسول الله شیخ رئیس گوید اگر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده
را ببرد و اپستهٔ او نافع است از بهر درد دندان و درد ریه چون بدان بخور کنند سرو درختیست
که بدان مثل زنند در استقامت قد زمستان و تابستان سبز باشد و از غایت حرارت
هیچ متأثر نشود خشب و باشاخ او اگر در آتش نهند پشه و آنچه بدان ماند بگریزند و اگر برادهٔ چوب او
ساده پسازی و در میان آرد اندازی مدت مدید بماند و خراب نشود و ورق او با چوب درخت گل
بجوشانی و در سرکه اندازی و بدان مضمضه کنی درد دندان پاک کند و گوشت بن دندان برویاند
و بوی دهن خوش کند و اگر ورق او بر بیخ نهند زایل کند و اگر ورق او بکوبند و بر جراحت نهند به کند
و اگر خاکستر او بر سوخته فشانند باصلاح آرد سفرجل او را بپارسی به گویند و اگر چوب او را
بسوزانند رماد او فعل توتیا کند و ورق او همین فعل کند و شکوفهٔ او خاصیت عجب دارد در
تقویت دل و دماغ و ثمرهٔ او را گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشکست و پاره ای از آن به جعفر بن ابی طالب

رضی الله عنه

رضی الله عنه داد و گفت کل فانه یصفی اللون و یحسن الولد و گویند اگر زن آبستن در ماه سیوم
که بچه در اختلاج آید بخورد صورت آن بچه زیبا آید و اگر او را بگدازد و پاره کنی مایهٔ او ببرد و در غایت خشکی
باشد و اگر بدست بشکنی بخلاف آن باشد شیخ رئیس گوید سفرجل تشنگی بنشاند و معده را قوی کند و اگر
بهی را با انگور در یکجا نهی انگور را تباه آرد و صاحب الفلاحه گوید که باید که سفرجل را که در هیچ خانه نهی که
میوه دیگر باشد که جمله را تباه آورد و اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند او را در براده چوب باید نهاد و اگر
چوب انجیر باشد بهتر بود و اگر بهی را در برگ انجیر نهی و بگذاری تا در برگ خشک شود آنگه طین بگیری و بموی مخلوط
کنی و آن بهی را در آن گل گیری و در آفتاب نهی تا آن گل خشک شود به تازه بماند **سُماق** درختی
کوهیست اگر صمغ او را بر دندان نهند درد ببرد و ثمرهٔ او معده را قوی کند و اگر ضماد سازند
ضربه دم را ببرد و سیاهی که از اثر ضربه باشد ببرد و اگر او را ختنه کنند بواسیر را ببرد **سَندَروس**
درختی مشهور است و بزمین روم باشد صمغ او بکهربا ماند الا کهربا روشن تر از آن باشد چوب او چرب
بود و روغن از آن بگیرند و اگر چوب او دود کنند بواسیر را خشک کند و منفعت او از بهر دندان
ظاهر است و در قوت باه بیفزاید و خفقان ببرد **شباب** درختیست که برگ او بماهی کوچک ماند
هر یک بقدر انگشتی ثمرهٔ او سه باشد بر شکل فندق و در هر یک سه دانه باشد سیاه او را
بپارسی ماهودانه گویند و حب الملوک نیز گویند و جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و استسقا
نافع بود و اگر ورق او بمرق خروس پر بجوشانند قولنج را نافع بود **شاه بلوط** این درخت بزمین شام باشد
و در بعضی جای دیگر نیز باشد و ثمرهٔ او بر شکل یک نیمهٔ جوز باشد و طعم او خوش بود و لون او سیاه
و طعم او بطعم فندق ماند و جهت دفع زهر نافع باشد و اگر خون از کسی نایستد شاه بلوط بر آن بندی

بازایستد **صندل** این درخت بزمین هند باشد و چوب او نافع بود از بهر دفع صداع و خفقان
که در تبها پدید آید چون بپاشانند **صنوبر** درخت او بزمین روم و چوب او چرب باشد و همچون شمع
سوزد و اگر چوب تر بود قطران از و حاصل شود و ان چنان بود که پوست از و باز کنند و بر آتش عرض کنند
و نداوتی از و بچکد قطران خوانند و شیخ رئیس گوید اگر چوب صنوبر بخور کنند هوام بگریزند و پشه را
هلاک کند و اگر پوست درخت او در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان در حال ساکن
شود و چون در اضماد بپا زند بهر باد فتق نافع باشد حب او را جلغوزه خوانند قوت باه پدید آرد قضبان
او را در سرکه اندازند تا نهرا شود از بهر رجع نیکو بود و شیخ رئیس گوید سعال کهنه را نافع بود و اگر
جلغوزه با خرما یا انجیر خورند لدغ عقرب را نافع بود **طرفا** درختی معروفست او را به پارسی گز گویند
شیخ رئیس گوید قضبان او را در سرکه اندازی تا نهرا شود از بهر رجع طحال نافع بود و اگر ورق
او را بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر بر سر نهند قمل را هلاک کند
دخان او جدری و قروح تر را خشک کند و رماد او را بر سوخته قروح بر فشانند خشک کند و چون
گوشت بن دندان سست شود ما طرفا بر وی افشانند سخت شود **عرعر** این را درخت سرو کوهی
گویند شیخ رئیس گوید هر چه از اجزای او دخانی کنی هوام از و بگریزند و ثمره او را ابهل خوانند اگر او را در
شیرج بجوشانی بر مغز آهن تا آنکه که سیاه شود و در گوش چکانی گرانی گوش ابهل را ببرد و اگر چنین
کنند بچه بیندازد **عشر** درحقیقت یمانی عرب را عادت بودی که چون یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت
عشر آمدی و دو شاخ را از ان بهم بستی چون باز آمدی شاخها را همچنان بسته یافتی بدان استدلال کردی
که زن او هیچ خیانت نکرده است و گویند که این درخت سم اکر است و جنسی از ان هست که در بستان

نشستن

نشستن سبب هلاک باشد چوب او از بهر قوبا نافع باشد و بر بهق طلا کنند **عفص** درختی کوهیست گویند
این درخت سالی عفص آرد و سالی بلوط و عفص را به پارسی مازو گویند و اگر بر قوبا طلا کنند زایل کند و اگر
در بن دندان نشانند رطوبات فاسد از وی زایل کند **عُنّاب** او را به پارسی سنجد رازی گویند و ورق او نافع
بود درد چشم را چون از حرارت بود و ثمرهٔ او خون را بنشاند و صاف کند و اگر او را طلا کنند بر روی
رنگ را روشن کند **عُود** این درخت در جزایر بحر باشد اگر عود را بخایند بوی دهن را خوش کند
و دخان او دماغ را نافع بود با شکر و حرا پس را تیر کند و فرح آرد **غُبَیرا** او را به پارسی سنجد
گویند چوب او در میان آب بسیار بماند بخلاف دیگر چوبها و در گرمابها بجهت این بکار برند و زنان
چون رایحهٔ شکوفهٔ او را بشنوند شهوت در ایشان پدید آید تا جایی که حیا و صیانت رها کنند و اگر سنجد
نقل شراب سازند دیر مست شوند و از قی و بول بسیار منع کند **غَرَب** او را به پارسی سپیدار
گویند شیخ رئیس گوید اگر چوب او را بسوزانند و برگ او برشتند و بر ثالیل نهند زایل کند و ورق او بسایند
و بر جراحات نهند خشک کند و شکوفهٔ او تاریکی چشم ببرد و چون صمغ او بیرون آید و بر بورق متولد
شود آن بورق نافع بود از بهر تاریکی چشم **فاوانیا** این درخت بزمین روم باشد و بزمین هند
نیز باشد چوب او را عود الصلیب خوانند شیخ رئیس گوید چوب او آثار سیاه را زایل کند و اگر بر
صاحب نقرس پس و صرع بندند نافع باشد و دیوانگان را تسکین دهد و اگر پانزده دانهٔ او با شراب
بخورند منع کابوس کند **فستق** درختی مشهور است و چوب او همچون شمع سوزد و اگر چه تر باشد
از برای دفتیی که در پوست ثمرهٔ او نافع بود از بهر گزیدن هوام و قوت باه بیفزاید و روغن او
چند نوبت اگر در چشم کشند زرقت ببرد **فلفل** این درخت در زمین هند باشد نباتی که او را

مليبار گويند و او درختى عالى باشد و آب از پاى او هيچ خالى نباشد و چون با وجهد فلفل از درخت

بيفشانند و مردم از پيش آب برگيرند و درخت او مباح بود هر كه خواهد كه بر گيرد و ثمرهٔ او بر درخت باشد

زمستان و تابستان و چون آفتاب قوى شود بر خوشه چند ورق منطبق شود تا آفتاب او را نسوزد

كه دران بلاد آفتاب بغايت گرم بود و چون آفتاب زايل شود ورقها ازان خوشه دور شود تا نسيم

از وى بگذرد و تازه گردد و در ميان دو ورق خوشهٔ فلفل باشد بقدر انگشتى و شيخ رئيس گويد اگر نظرون طلا

كنند با فلفل بر بهق نافع بود و بر خنازير كنند تحليل كند و فلفل مادهٔ منى را خشك كند و ظلمت چشم زايل كند

و اگر زن وقت جماع بخور بر گيرد آبستن شود **فندق** درختى مشهور است اگر بچوب او عقرب را خط كنى

از خط بيرون شود اندر فتن بقراط گويد كه فندق قوت دماغ افزايد و اگر فندق بر سر طفل طلا كنند زرقت

از چشم ببرد و اگر فندق با خود دارد از لدغ عقرب ايمن باشد و اگر فندق بريان كنند و طلا كنند از داء الثعلب

ايمن بود و اگر بسوزد و با روغن زيت بياميزد و در چشم كودك كشند زرقت از چشم ببرد **فليز مرج**

درخت حصف است و او را بپارسى انگره گويند و ثمرهٔ او همچون فلفل است انگره از وى گيرند و ثمرهٔ

او را بپزند و انگره گيرند و بدان طلا كنند كلف را زايل كند و درد چشم و جرب چشم را نافع است و درد

بن دندان را تسكين كند و بوا سير را ببرد و از مهره سگ ديوانه گزيده نافع بود **قرنفل** در جزاير بحر هند باشد

و سياه رنگ بود و اهل آن جزيره نگذارند كه از انجا بيرون آرند نظر را تيز كند و بوى دهن خوش كند

و غثيان را دفع كند و دماغ را قوى كند **قصب** انواع او بسيار است منها قصب الشكر كه بهترين

انواع اوست و گويند مقصب را اندام تى باشد چون صمغ و چشم را روشن كند و پوست و بيخ او نافع

بود داء الثعلب را و نوعى ديگر بزمين هند بود و ازان نيزه ها سازند و باشد كه بعضى بر بعضى سايد و ازان

آتش پیدا شود و در تمام اندام افتد بسوزد و درمان او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد و دل را قوی کند
و تبها را زایل گرداند **کافور** درخت بزرگست و بهندوستان بود و گویند که حیوانی هست که او را ببر گویند
از جنس سباع است درین درخت کافور ماوا دارد و بدین سبب نتوان بوی رسیدن الا وقت
معلوم و صمغ او و از زیر درخت فرو ریزد و محمد زکریا گوید که آن کافور است و گویند که بالای ساق درخت
سوراخ کنند و پارهای کافور از وی افتد و استعمال کافور صداع را بنشاند و حواس را قوی کند
لیکن شهوت را ضعیف آرد بلکه قطع کند **کرم** درختی ضعیف است و بسیار نفع باشد صاحب الفلاحه
گوید که چون تاک را بنشانی باید که سر او سرگین گاو ملطخ کنی و در موش یا چیزی از بلوط و نانخواه بنشانی
تا اصل وی قوی شود و چیزی از باقلا در موش یا در زیر او دبار آورد در غایت خوبی و نیکویی باشد و اگر
تاکی بنشانی از انگور سیاه و تاکی از انگور سفید و تاکی از انگور سرخ و آن تاکها را بشکافی چنانکه
قشر او جدا نشود و آنرا بر همدگر پیوند دهی و بنشانی انگور سرخ و سفید و سیاه آرد از یک درخت و اگر خواهی
که در درخت انگور کرم نشود باید که چون تاک او خواهی بریدن داس را بخون خرس یا خون ضفدع ملطخ
کنی که هیچ کرم در وی نشود و اگر پلپل را دود کنی چنانکه باطراف باغ دود او برسد تا او را آفت نرسد
و اگر قطره آب که از سر تاک چکد در حالت بریدن بستانی و بکسی دهی که خمر را دوست دارد دیگر هوس
شراب نکند و انگور تن را فربه کند و در قوت باه بیفزاید و منی زیاده کند حبی که در میان انگور باشد
جهت نیش افاعی با سرکه طلا کنند بواسیر را زایل کند و سبب حدوث خمر آن بود که یکباری
جمشید صید میکرد لشکر او متفرق شدند و در طلب صید در میان کوهها گشتند کرمی یافتند بر وی
خوشهای انگور بود از آن چیدند و پیش جمشید آوردند ملک فرمود که در کوهها گیاه قتال بسیار باشد

مباد این از آنها باشد بعد مو و تا آن را از آنگاه داشتند تا کسی تجربه کنند که مستحق قتل باشد چون یکی روز بماند انگور متغیر
می شد آنرا عصیر کردند و در جایی نگاه داشتند چون ملک بمقام خود رسید بجوشیده بود و تلخ شده
یکی را از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند و او را الزام کردند بخوردن آن و او نمیتوانست خوردن
از تلخی ایشان گفتند که زهر است و همین لحظه هلاک خواهد شد مرد را از آن قدری دیگر بدادند مرد برخاست
و برقص درآمد و دست میزد و گفتند فرحة الوداعست قدری دیگر بوی دادند بیفتاد و بخفت ایشان گفتند
بمرد چون زمانی بخفت چون بیدار گشت گفت مرا از آن زهر پارهٔ دیگر بدهید بار دیگرش بدادند خرم و فرح
و سلامت بیافتند از آن طرب مردم خبر یافتند و در طلب آن شتافتند و ملک نیز از آن بخورد و بفرمود
تا در بلاد از آن بنشاندند و بسیار شد و بعضی حکما از بهر دوا جایز داشته اند و نوع سموم گفته اند و در توت
باه بیفزاید اما آنچه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت نعم الادام الخل که چون از جایی بکشاید سرکه
بر آنجا زنی باسیتد و اگر طلا کنند از بهر جرب نیکو باشد و سوخته را فایده کند و صداع را بنشاند و تحلیل کند
و زبیب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب
الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و طبیبان
گویند که مویز معده را قوی کند و اگر مویز با عجم خورند شکم را ببندد و اگر بی عجم خورند اطلاق کند
و او را امرود گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که امرود بر درخت بسیار بماند ظرفی بستان و آب نمک
در آن کن و میوه از درخت در اندرون آن آب نمک بنه و شاخ را رها کن تا باز بجای خود رود و آن آبگینه
تا آن میوه را هیچ نقصان بر بار نرسد و شکوفه او را تاثیر عجب است در تقویت دماغ و ثمره او تشنگی را
بنشاند اما تمر لنج آرد و او را باید که چنین تا مدت مدید بماند لبان درختیست نیکو و طول او بیش از دو گز

بانند

نباشد بشحر عمان روید و ورق او بوتی آید پس از آن صمغ او کندر باشد و آن چنان بود که درخت مجروح کنند
و بگذارند که کندر از وی بیرون آید و لار روشن کند **لوز** صاحب فلاحة گوید که گر بادام را در عسل نهی
وقت آنکه خواهی کِشتن ثمره او در غایت خوبی بود و گویند پوست بادام که بدست شکسته شود مغز
آن بادام بستان درست چنانکه از و هیچ شکسته نشود و در کاغذی یا ورقی درخت پیچ و از آن بکار
کر آن درخت چون بادام آرد بدست شکسته شود و اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد بادام تلخ
شود و الله اعلم بصحة ذلک ثمرهٔ او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از عصبهٔ قلب خلاص دهد و اما
بادام تلخ شیخ رئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در وی اثر نکند پیش از شراب هفت
بادام تلخ بخورد و پنج در وقت شراب خوردن که قوت شراب شکسته شود و نخجیتی که در بادام هست
در و تأثیر نتواند کردن **لیمو** از درختهاست که در بلاد گرمسیر باشد و خواص شجر لیمو و ثمرهٔ آن و حماض و قشر آن
همچون ترنج است و ذکر کرده شد اما لیمو را خاصیت عجیبست در دفع ضرر سم حیات و افاعی از حکایات
عجیب یکی آنست که ابو حفص بن عبد الله من ابناء البصره آورده است که مرا نهر الدیر سرایی بود و در پهلوی
آن سرا بستانی بسیار درخت در آن بستان افعی پدید آمد چند حرایی بطول و عرض و در آن بستان
حیات دیگر بسیار شد چنانکه آنجا کسی نتوانست رفتن کسی را می طلبیدم که او را بافسون بگیرد مردی غریب آمد
صعوبت آن حیات و آن افعی با وی شرح دادم و مال بسیار بذل کردم آن جوان در آن بستان آمد و چیزی
که داشت بر آتش نهاد چون دخان بر آمد افعی سر از سوراخ بیرون کرد جوان چون او را بدید بترسید
و سست شد افعی بیامد و او را بگزید در حال تلف شد خبر او منتشر شد و هیچکس دفع او نمی توانست کرد
من آن بوستان را رها کردم مدتی تا آنکه یکروز جوانی بیامد و گفت شنیدم که در بوستان شما ماریست او را

بمن نمای تا من بگیرمش گفتم نمیخواهم که قصد او کنی زیرا که عنقریب جوانی را هلاک کرد مرد گفت آن جوان برادر من
بود و من بیامدم تا او را بکشم او را بمن نمای مرد را دران بوستان بردم و خود بر بام رفتم تا به بینم که چه خواهد
کردن اول داروی بیرون کرد و جمله تن را بدان بیندود و آنگه بداروی دیگر دود کرد در حال افعی بیرون آمد
و آن مرد را قصد کرد که او را بگیرد افعی از و بگریخت مرد از عقب او بدوید و او را بگرفت افعی سر باز پس کرد
و دست او را بگزید و بجست و برفت آن مرد دران شب هلاک شد و بعد از ان دران نخل افعی را مردم بشهرت
دادند و مدتی بران بگذشت روزی مردی بیامد و از ان افعی پرسید و خواست که افعی را باو نمایم از ان
امتناع نمودم و مرد را تخویف کردم گفت آن دو مرد که هلاک شدند برادران من بودند و مرا لابد است که یا
آن افعی را بکشم یا من نیز هلاک شوم بوستان را بوی نمودم و بر بام رفتم تا حال او مشاهده کنم او روغنی بیرون
آورد و در همه تن خود بمالید چندان که روغن از و بچکید آنگه بخور کرد افعی را در حال بیرون آمد و آن مرد
قصد او کرد و لحظه با او حرب کرد تا فرصت یافت بجست و قفایش بگرفت سر باز پس کرد و ابهام مرد را بگرفت
یعنی انگشت بزرگ او را و آن مرد او را بپرانداخت تا دهن او را ببست و در سله انداخت و کاری بگرفت
و ابهام خود را ببرید و زیت را بجوشانید و انگشت خود را از آنجا فرو برد چون از بوستان بیرون
آمد لیموی دید که در دست کسی بود و بدان باری میکرد مرا گفت درین ده لیمو هست گفتم آری گفت
مرا دریاب بلیموی چند برفتم و برای او بسیار بیاوردم در ایستاد و میخورد و آب او را در اعضای مالید
تا آنگاه موت برادرش در گذشت روز دیگر بسلامت بنشست و گفت اگر برادران من لیمو میخوردند
تلف نمی شدند آنگاه افعی را بیرون کرد و بپرورد و او را بزد و بجوشانید و از و روغنی بگرفت
و شیشها پر کرد و ببرد **مشمش** هم تخم او ماکولست و هم مغز او بخلاف دیگر فواکه امام امیر المؤمنین علی علیه

علیه الصلوة

علیه الصلوة والسلام روایت کند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود إنّ نبیّاً من الانبیاء بعثه الله
تعالی الی قومه فلم یؤمنوا به وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کلّ سنة
فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی والایمان فقالوا ان کنت صادقاً
فادع الله ان یرزقنا من هذا الخشب الیابس ثمره علی ثوب وکانت ساعتهم
الصیف فدعا النبی صلی الله علیه فاخضرّ واورق واثمر اگر ورق او بخایند
درد دندان زایل کند وکندی دندان که از ترشی پدید آمده باشد ببرد وثمرهٔ او چون تر بود تب آرد
از سرعت عفونت وچون خشک شود تب را زایل کند وگویند طبیبی وعطاری میگذشتند کسی درختی
می نشاند گفتند چه میکنی گفت درختی می نشانم از بهر خود واز بهر شما گفتند چگونه گفت من ثمرهٔ بردارم
وفایده بردم مردم بخورند وبیمار شوند واز تازهٔ آن بطبیب حاجت افتد وفایده طبیب حاصل آید ونیز باید
که از عطار بخرند وعطار را نیز فایده بود وروغن استهٔ او از بهر بواسیر نیک بود **موز**
درختی مشهور است وبگرمسیر روید بالای او مقدار قامتی باشد چون خوشهٔ او برسد آن شاخ که
ثمره بر او بود با ثمره ببرند وثمرهٔ او چرب وشیرین باشد بخلاف انگور شیخ رئیس گوید در قوت باه
بیفزاید ومداومت اکل او سده آرد و نفخ باشد **نارنج** درختی مشهور است وبگرمسیر بود صاحب الفلاحة
گوید زیر درخت نارنج اگر نرگس بکارند ترشی او بشیرینی مبدل شود و ورق او اگر بخایند بوی بغل
وسیر وآنچه بدان ماند زایل کند شکوفهٔ او خوشبوی بود وبغایت قوت دماغ دهد ودل را قوی
کند وفواید ثمرهٔ او چون ترنج است حب او دهن را خوشبوی کند ودود او مورچه را هلاک کند
نارجیل جوز هندی باشد اهل حجاز گویند که نارجیل درخت مقل است بعینه الا آنست که بزمین هند نارچیل آرد

وبجا زمقل و ثمرهٔ او در میان لیف باشد و از رسپنها تا نبد و ریسمان کشتیها ازان باشد و آنرا کنبار
خوانند رسن او خوب باشد و در آب دریا بسیار بماند بخلاف رسنهاء دیگر که زود در دریا پوسیده
شود و مغز او خوش طعم بود و چون تر باشد و چون خشک باشد بدن را از حب القرع پاک کند و در مادهٔ
منی تغیر اید خصوصا که با شکر خورند و قوت باه را معاونت عظیم کند و روغن او بواسیر را سود دارد و اگر
از پوست جوز هندی چراغی سازند و فتیلهٔ و روغن در انجا کنند خواب بر اهل مجلس غلبه کند **سق** درخت
سدرست و ثمرهٔ او سر و تن شویند و موی را قوی کند و دراز کند و ثمرهٔ او باشد که شیرین بود و باشد
که ترش بود و اگر خشک او را بصاحب اسهال دهند نافع بود **النخل** درختی مبارکست و از نعمتهاییست که
باری تعالی اهل اسلام را کرامت کرده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ست **اکرموا**
عمتکم النخل و از بهر آن او را عمه خوانند که باری عز و جل نخل را از بقیهٔ گل آدم آفریده است و درخت
نخل بآدمی ماند از چند وجه اول قامت مستوی دیگر آنکه نر و ماده هست سیوم آنکه مغزی که در سر اوست
مطلق بسر آدمی می ماند و اگر دران فسادی پدید آید نخل تلف شود چهارم آنکه اگر از وشاخی ببرند تلف شود
و اگر سرش ببرند تلف شود پنجم آنکه بروی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی صاحب الفلاحه گوید اگر نخل بار
نیاورد دو سه سال متفکر شود مردی داسی بر دارد و نزد او شود و گوید با دیگری که این درخت بار نمیدهد
او را می اندازم آن دیگری گوید مینفند ازکه امسال بار خواهد داد آنگاه بدان داس چند ضربه بدان نخل
بزنند و به بر آن مرد دگر دست او بگیرد و گوید مشکن که این درخت نیک است و یک امسال دیگر
صبر کن اگر بار نیاورد هرچه میخواهی بکن صاحب الفلاحه گوید دران سال ثمره بسیار دهد و غیر نخل با هر درخت
که بار نیارد چنین کنند و باید که میان نخل و اناث نزدیکی باشد تا مستانس باشند و ثمره بسیار دهند

واکرمیا

واگر میان اناث نخلی باشد قطع کنی اناث از فراق او ضعیف شود و بار نیارد و اناث بر مهب ریح
باشد هموار رایحهٔ نخل باناث رساند حمل او نیکو بود و اگر طلع ذکر بر اناث نهی و بر سر او شهوت او را
بنشاند و شخصی حکایت کند که در یمامه مرا نخلی چند بود و یکی بار نمی آورد کسی را بیاوردم که ان علم نکو میدانست
بر بالای او رفت و به بر بید و گفت درین نخل هیچ علت نمی بینم که مانع حمل او شد الا آنکه بر بالای نخلی دیگر
رفت و نظر در چپ و راست کرد در جوار او نخلی بود و گفت این نخل بدان نخل عاشق است باید که تلقیح او
ازان نخل کنند دران سال آن نخل را ازان کشن دادیم حمل بسیار داد و گویند میان نخل و عرعر عداوت
بود دران زمین که نخل و عرعر بود نخل را بفسا آرد و در عجایب نخل آنست که نزدیک نخل دیواری بنا کنی
نخل رو بدان آرد و اگر چه بدو پیوسته نبود در صاحب الفلاحه گوید اگر اکرات بری بکوبی و با پوست رمان
معجون کنی و نخل را بدان بپالایی طعم ثمرهٔ او بنهایت خوش بود و اگر چوب نخل را بسوزانی او را هیچ
فحم نبود و همچون گوشت آدمی بود ثمره او نافع ترین فواکه است و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کنند که گفت
العجوة من الجنة وهی شفاء من السم عجوه در رطب طبع را نرم کند و قوت باه را بیفزاید **ورد** درختی
مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که گل از رقعه زرد بیرون آید او را آب گرم باید داد و اگر
خواهی که بوی او خوش باشد بخلاف دیگر گلها وقت آنکه درخت او خواهی نشاند خیری از بوی خوش
در میان قضبان او نه و اگر نزدیک درخت گل کسی را ماری بگزد لسع او جز از هلاک نبود **شعر**
کانها من یواقیت لطفن بها زبرجد وسطها سدر من الذهب اگر اول گلی از اکمام بیرون آید
به انگشت بگیرد و در چشم مالد انسال از درد چشم ایمن باشد و اگر شبنم که بر گل افتاده باشد در چشم کشند
درد چشم را نافع بود و اگر گل بسایند و بر ثولول طلا کنند خار که بر اعضا رفته باشد بیرون ارد و صاحب

زکام را بوی گل زیان دارد و جعل از بوی گل هلاک شود و اگر کسی بیهوش شده باشد آب گل بر وی نشانند
با خود آید و اگر در شربت بخورند نافع بود و اگر قمع او بسایند و بر عضوی نهند که خون از او آید باز ایستد
و اگر روغن گل در مناخر کرم ریزی بیمار شود بلکه بمیرد **یاسمین** درختی مشهور است شکوفهٔ او سفید و زرد بود
شیخ رئیس گوید رطب و یابس او کلف را زایل کند و مداومت بر بوییدن او گونه را زرد کند
اما نافع بود لقوه و فالج و عرق النسا را و اگر بخور در فراج روغن او بر بوید خون از بینی بگشاید و صاحب
حصر البول اگر قضیب را بدان مالد آب بگشاید

القسم الثانی فی النبات و النجوم

نجم نباتی باشد که او را ساق عالی نبود چنانکه زروع و بقول و ریاحین و حشایش بری از آثار صنع باری
آنست که هر سال زمین مرده را زنده گرداند تا کسی که او را طبع سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند
و استدلال کند بر حشر اجساد چنانکه **فَانْظُرُوا اِلٰی آثارِ رَحْمَتِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ
بَعْدَ مَوْتِها اِنَّ ذٰلِکَ لَمُحْیِی الْمَوْتیٰ** و از امور عجیب قوتیست که باری عز و جل در دانه نهاده است که آنرا
جاذبه گویند چون در جوف زمین افتاد آن قوت رطوبتی صالح باشد غذاء نبات شود از آن زمین جذب کند چنانکه حوالی
او بود بخود کشد چنانکه شعله چراغ روغنی که صالح غذاء او بود بخود کشد تا آنکه در چراغ هیچ رطوبت نگذارد
آنکه قوت دیگر که او را هاضمه گویند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزو نبات شود و قوت ماسکه
او را نگاه میدارد تا آنکه که هاضمه از عمل خود فارغ شود و اگر از آن رطوبت چیزی باشد که صلاحیت آن ندارد
که جزو نبات شود قوت دافعه او را دور کند آنکه قوت جاذبه بهر جزوی از نبات که حرارت هوا یا غیر آن
ناقص میشود از این رطوبت بدل آن میرساند و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که لایق
او بود میرساند اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر تا آنکه این گیاه بکمال کمال خود برسد و قوتی

دیگر که او را مصوره گویند هر گیاهی را شکل عجیب دهد چنانکه شکلی به یکری نماند و اوراق هر گیاهی
بشکلی بود و ازهار و ثمار او همچنین آنکه قوتی دیگر که مولده خوانند خلاصهٔ آن رطوبت را که غذاء او
بود و بپستاند و ازان وانه سازد که صلاحیت آن دارد که بار دیگر مثل آن گیاه شود فسبحانه ما اعظم شانه
و اوضح برهانه و سبب نظم با اشجار همین نسبت حیوان صغار است با حیوان کبار و همچنین از جمله
هر حیوانی که استخوان بنود و هلاک شود در نبات نیز گیاهی که او را چوب نبود خشک شود و عقول عقلا از
عجایب یک حشیش و خواص و فواید آن و اشکال و ازهار چوب آن آنکه از چمن و لون و روایح و طعم
آن چیزی ازان سرخ و چیزی ارغوانی و چیزی ازان مسبع الحمره چون لاله و چیزی چیزی ازان آتشی
و چیزی ازان چون آذریون و چیزی زنجری چون گلنار و چیزی ازان خفیف اللون چون گل بمخالفت
بعضی به بعضی دیگر با آنکه جمله سرخست اختلاف طعم و رایحه و شکل هر یک از بیخ و شاخ و ورق و زهر و حب
مشتمل بر فواید لا یعلمه غیر الله و آنچه مردم ازان دانسته اند با آنکه ندانسته اند قطره بود از بحری اکنون
چیزی از خواص آن یاد کرده شود و ترتیب بر حروف معجم **اذان الفار** حشیشی صغیر است اوراق و قضبان
او کوچک خطاف آن حشیش را خورد و او را زهر بخند لون بود چیزی زرد و چیزی آسمان گون و چیزی
لاژوردی و اگر این حشیش را بر شوک نهند یا در جایی که نصل پیکان در و مانده باشد بیرون کشد و جراحات
بر هم پیوندد و اگر او را در بینی بچکانند از بهر لقوه نافع بود و اگر ازو شربت سازند دفع صرع کند و
نیش افاعی را دفع کند **اذریون** او را الحنه نیز گویند شکوفهٔ او در غایت سرخی باشد و در میانش
سیاهی بود بر شکل یک نیمهٔ بلوط که بعرض در نیم کنند شیخ رئیس گوید اگر بر سر نهند داء الثعلب را
نافع بود و باید که بسر که تر کنند رماد او از بهر عرق النسا مفید باشد و گویند اگر زن آبستن بدست گیرد

یا بجوشیدن برگیرد بچه بیفکند و اگر زن بخود برگیرد آنگه مرد با او مباشرت کند آبستن نشود **اذخر**
نباتی مشهور است و خوشبوی از بهر خارش نافع باشد و بول اگر بسته باشد بگشاید **ارز** چنین گویند
که بر خوردن برنج مداومت نمودن رنگ روی را نیکو کند و تن را فربه سازد **اسفاناخ** سعال و خشونت
سینه را نافع بود و اما هضم را زیان آرد یک درم تخم او بهر تب تنگ باشد و از بهر اوجاع قلب
فایده کند **اسقیل** و را بصل الفار گویند و به پارسی مرگ موش شیخ رئیس گوید طلا کنند ثالیل را
زایل کند و از بهر ماخولیا نافع بود و عرق النسا و فالج و بن دندان را قوی کند و از بهر یرقان و استسقا
نافع بود و تریاق هوام است خصوصا از لسع افاعی چون از ان ضماد سازند ببر کرد این جمله شیخ رئیس گوید
اشترغاز گیاهی مشهور است و نافع بود از بهر تب ربع و سپرز را نافع بود و از بهر امتلاء معده
و شهوت پدیدار آرد **اشنان** با بواعث هیزا او را اجزاء العصافیر خوانند یک درهم از و حیض را و بول را در
کند و سه درهم یا به استسقا را بر هاند و دندان را جلا دهد و رایحهٔ زمین زایل کند و پنج درهم از و بچه را بیفکند
و ده درهم از و قتال باشد و اشنان سبز را دخان کنند جمله جانوران سوام بگریزند **افسنتین** حشیشی است
و تن او بستبری ماند شیخ رئیس گوید اگر او را در جامه نهند شپش در وی نشود و قدری اگر در مداد کنند
تغیر نشود و لون را نیکو کند و نافع بود از بهر داء الثعلب و بنفشجی از اندام ببرد **اقحوان** بپارسی او را
گاو بل خوانند از بهر بواسیر نیک باشد **اکشوث** گیاهی ضعیف است و بر درخت بپیچد و او را ورق نباشد
و تلخ باشد بغایت و باشد که بر درخت انگور بپیچد و او را شکوفه باشد کوچک و سفید او را با سپرکه
بپاشانند و خواق را نشاند و آب او از بهر یرقان و ادرار بول و درد شکم نافع بود **بابونج** حشیشی مشهور است
او را شکوفه باشد زرد و باشد که سفید بود و شیخ رئیس گوید نیکو باشد اگر روغن بگیرند و با شربت بخورند

بهر صداع و قولنج مفید بود **بادرنجبویه** اورا به پارسی بادرنگ خوانند شیخ رئیس گوید که عقرب را هلاک
کند و بوی دهن را خوش و جرب سودایی را نافع بود و فرح را زیاده کند و از بهر عسر البول نیک باشد
و بر لسع زنبور نهند و عقرب نافع بود **بادنجان** اگر بر خوردن او مداومت نمایند اخلاط ردی و خیالات
فاسد تولد کند و اگر در سایه خشک کنند و با شحم تعرب بیند و بر پستان دختران طلا کنند همچنان بر سینه
بماند و آویخته نشود شیخ رئیس گوید بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و بعضی رنگ را
زرد کند و مداومت بر اکل او جذام آورد و سرطان و صداع و بواسیر اگر بادنجان را خواهی که مدتی
بماند او را در شحم گداخته انداز و بیرون آر و جای نه که مدتی بماند **باقلا** اگر باقلا در آب نطرون کنند
آنگاه بکار زند زودتر از همه با طلا برسد و نظر در شکوفهٔ او موجب غم باشد و اگر پس از ثوم خورد
رایحهٔ ثوم را ببرد و اگر باقلا بدو بشکافند و بر جایی نهند که خون از وی گشاده باشد باز ایستد و با طلاء تر
خارش اندام آرد و اگر پوست او بر زهار کودک طلا کنند موی بر نیاید و اگر روی را بدو بشویند روی را
نیکو کند **برسیاوشان** گیاهی ضعیف است و بر کنار آبها روید ورق او بورق گشنیز ماند چنین گویند
که چون افراسیاب ملک ترک سیاوش پسر کیکاوس را که پیش او رفته بود بکشت از خون سیاوش
این گیاه بر رست شیخ رئیس گوید اگر سیاوشان با علف چهارپا بیزند و با خروس دهند در جنگ با
خروسان دیگر غلبه کند و از بهر ناسور نافع بود و بول را بگشاید و نافع بود و بعض کلب الکلب را **البصل**
صاحب الفلاحه گوید که چون خواهی که پیاز بکاری باید که وقت طلوع ثریا باشد تا ثمرهٔ او بغایت
نیکو باشد و شیرین باشد و اگر اندک آب عسل در وی ریزند خوبتر باشد و منی را بیفزاید و قوت باه زیاده
کند اما بسیار خوردن او عقل را زایل کند و یا فساد آرد و هر که بر منی برسد و پیاز آن موضع را بجوزد

و خاصیت آنجا که از و منفعت شود و از عجایب او آنست که چون بیاض پاره کند یک بیاض بر سر کار
کند و بگذارد تا آنکه که تمام بیاض جزو کند از رایحهٔ او هیچ متأذی نشود و شیخ رئیس گوید بصل لون را سرخ کند
زیرا که خون بظاهر کشد و خاصیت او از بهر ابهاء بد عجب است و اگر تخم او در چشم کشند سفیدی به برد و اگر
بدان طلا کنند بهق را ببرد و ثالیل را ببرد و اگر آب پیاز سفید در گوش بچکانند درد بنشاند و خوردن
او بسیار بواسیر بگشاید **بطیخ** اگر تخم خربزه را در شیر و انگبین کنند آنگه بکارند خربزهٔ او بغایت
شیرین شود و اگر اشترغاز را بشکافند و تخم خربزه در و نهند خربزه بزرگ و شیرین شود و بخوارزم خربزه
چنین کارند زیرا که همه صحرا او ریگ است و بران ریگستان اشترغاز بسیار است و بوی خربزه
قوت داروها را زایل کند صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در میان گل نهند تا بوی گل فرا گیرد
آنگه بکارند از آن خربزه بوی گل آید و اگر سرگین در ارگوش در میان خیارزار نهند آفت بسیار از انجا
دفع کند و حمل او زود برسد و اگر کرم در میان بطیخ افتاده باشد در آفتاب بجوشانند بطیخ دگر را ارش
کند و کرم نگیرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که فرمودند **تفکّهوا بالبطیخ وعضّوه فانّ ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنّة من اکل لقمة من البطیخ
کتب الله له الف حسنة ومحی عنه الف سیّئة ورفع له الف درجة فانه
اخرج من الجنّة وعرف سبب حرمته انه قال وجدت فی بعض کتب انّ البطیخ
طعام وشراب وفاکهة وخلال الاشنان** بوزرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است عسر البول را
نافع بود و سدد را نافع بود از بهر بهق و اگر پوست او در پیشانی مالند نزله را از چشم منع کند **ملنوبیس**
بصلی بود که حلیب و بصل نرگس مانند و ورق او بورق گندنا و گل او چون گل بنفشه شیخ رئیس گوید

اگر طلا کنند بر بهق و کلف زایل کند و همچنین آثار قروح را دفع کند و بازردهٔ تخم مرغ بر ثولول مالند
زایل کند و خوردن او درد باه بیفزاید **بنفشج** شکوفهٔ مشهور است رایحهٔ او دماغ را سود دهد و شراب
او بصاحب خناق و بهند نافع بود و صداع و موی را زایل کند اگر طلا کنند و اگر ببوید درد چشم را نافع
بود و روغن او جرب را نافع بود **لهانه** او را گاوچشم خوانند گل او زرد بود و ورق او احمر الوسط
دماغ را سود دهد **بیش** گیاهیست که در هندوستان روید نیم درهم سم بود و اگر بخورد و کسی نبیند
علامت او آنست که چشم بیرون آید و لبها و زبان او آماس کند و غثیان پدید آرد و ملوک هند خواهند
که با کسی غدر کنند جاریه را به پرورند به بیش و آن چنان بود که اول الامر بیش بستر او بگسترانند
چون مدتی برین بگذرد در زیر ثیاب او بگسترانند تا مدتی برین بگذرد و بتدریج تا آنکه بخورد او دهند جاریه
ازان خورد و هیچ زیانش ندهد تا آنکه بتمام رسد او را بهدیه بکسی فرستند چون خواهند که با او غدر
کنند و آن کنیزک خوب بود هر که با او جمع شود هلاک شود و فار البیش موشی باشد که خانهٔ او نزدیک بیش
باشد و ازین بیش خورد و شیخ رئیس گوید برص را زایل کند اگر طلا کنند **ترمس** او را باقلاء مصری گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترمس کاری آن وقت باید که شب و روز متساوی باشد و چون
بروید گاو را در آن زمین کن پیش از آنکه گل آرد تا هرچه غریب بود در آن میان بخورد و گاو ترمس نخورد
در آن وقت زیرا که تلخ بود و از خاصیت ترمس آنست که در زمینی که کارند سه بار حب او بهین بود
و مقعر و تلخ طعم کلف را از روی زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود و اگر در آب کنند و رش
کنند مگس را بگریزاند **فوم** صاحب الفلاحه گوید اگر سیر وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود و آن ثوم
را رایحه نبود و باید که آن ثوم که خواهد کشتن غروب ثریا نگاه دارد و ورق ثوم را صحق کند و بر چشم

نهند جون ورد کند نافع بود و اگر بخایند و با عسل بر لدغ نهند ورد آن بشکند اصل او اگر بکوبند و طلا کنند
داء الثعلب را نفع کند و اگر روی را بدان بمالد کلف از روی ببرد و اگر بر سر کنند موی را نگاه
دارد و مرهم قراحهای مختلف و نفع کند رما داو بر بهق طلا کنند کبودی اندام زایل کند و بریان ببرد و بخچهٔ او
حلق را صافی کند و سعال کهن ببرد و اگر با شراب بخورد نیش حیات و عضهٔ کلب الکلب را نافع بود
و از عجایب او آنست که دفع خارج معقد کند و اگر سیر را بشکافی و بر لدغ مار نهی بهمان ضرر بستاند
اگر خواهی که بدانی زن بکرست یا نه قدری سیر با عسل بیامیز و بده دره که بخود برگیرد و آنگه مقدار دو ساعت
صبر کن اگر از دهن او بوی سیر آید بکرست و اگر بوی سیر نیاید بکر نیست و اگر پوست سیر بسوزانند
و با روغن زیت بیامیزد و پسر را بدان طلا کند موی بر آید اگر چه اصلع باشد **جاورس** گاورس
مدتی دراز بماند و ضایع نشود و از بهر این مردم ذخیره کنند از ترس قحط و طبع را خشک کند **جرجیر**
اگر جرجیر یعنی کاکج با شکر و روغن بادام بخورند همه کس او را دوست دارد **جزر** اگر گزر با عسل بپزند
و بپرورند و هر روز پنج درم بخورند در قوت باه بیفزاید و بزر او را بخور کنند بچه از شکم بنیداز د **حاج** نوعی از
شوک ترنجبین بر وی افتد و بزمین خراسان بود و ماوراء النهر و پوست او شکم براند و سعال را زایل کند
و سینه را نرم کند **حاشا** گیاهی بود و او را گلی باشد سرخ و در تهای او کوچک این گیاه از سنگ
روید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام خورد بصر را نگاه دارد **حرف** او را اسپندان گویند اگر آبستن
بخورد بچه را بیفکند **حرشف** نباتی بسیار خار است او را کنگر گویند از بهر داء الثعلب نافع
بود و اگر آب او بسر بشوید قمل را هلاک کند و در باه بیفزاید **حرمل** گیاهی معروفست بوی ناخوش دارد
و او را بپارسی سپند گویند از مسکراتست همچون خمر از هر نوع قولنج نافع باشد **حندقوقی** گیاهی معروفست

از نمود معد

از بهر قوت باه نیکو باشد و عسر البول را و قولنج را فایده کند و اگر او را با شراب خورند دفع سموم
قاتل کند و اگر در آب کنند و خانه را بدان رش کنند براغیث بگریزد و اگر در سوراخ مار و موش
ریزی از آنجا بیرون نیاید حلبه نباتی مشهور است مشهور است صاحب الفلاحه گوید بر جلبه
حرار را زایل کند و روغن او رنگ را نیکو گرداند و کلف را زایل کند و بوی دهن خوش کند
حمص گویند اگر نخود خام خورند نجار او شیخ رئیس گوید اکل او لون را نیکو کند آرد او نیکو بود از بهر
قروح و خارش و اگر نخود را با آب بجوشانی آواز را صافی کند و درد دندان را بنشاند و در قوت
باه بیفزاید و اگر حمص را در سوراخ مار اندازی بیرون آید و راه رود جندوق عصارهٔ نیکو باشد
از بهر صرع و درد حلق و رق او قوت باه را نافع بود و اگر ورق او در شربت بخورند یا تخم او سه دانه
تب ربع را مشوش کند و از بهر لسع هوام نافع بود حنظل نباتی معروفست و آهوان او را خورند
و سباع از آن گریزند و اگر بر درخت حنظل یک حنظل بود آن حنظل قتال بود و اگر خون از عضوی
بگشاید حنظل بر آنجا نهی باز ایستد و از بهر صرع و ماخولیا نافع باشد و اگر در آب کنند و خانه بدان
رش کنند براغیث بگریزد و از بهر لسع افاعی بهترین دوایی آنست و کسی را چهار جای عقرب
زده بود او را یک درم حنظل بدادند درد او ساکن شد حنطه کعب الاحبار گوید که چون آدم
علیه السلام از بهشت بیرون آمد میکائیل علیه السلام قدری گندم پیش او آورد و گفت این
چه چیز است گفت این رزق تو و فرزندان تست برخیز و زمین را شیار کن و بذر را بیفشان و از
زمان آدم تا زمان ادریس علیه السلام دانه گندم چند دانه بیضه نعامه بود چون کفر پدید آمد چند بیضه
دجاج شد بعد از آن چند بیضه کبوتر شد آنگه چند بندقی شد و در زمان عزیر علیه السلام چند نخود می بود

صاحب الخلاصه گوید اگر در وقت تخم دانه بر پسر کاواشید هیچ برنروید حب او اگر روی بدتن از شوبی
پاک و روشن شود و اگر بر عصه کلب الکلب نهی نفعی تمام دهد و کندروی را پاک کند خصوصا با زعفران
و گندم خام خوردن کرم در شکم پیدا کند اگر تخاله او بسرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند زایل کند
و اگر خمیر بسازند و قدری در بر و مایل بنند نجه کند حی العالم گیاهی معروفست و خاصیت عجب دارد
عص رتیلا کند خانق النمر گیاهی معروفست پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر هلاک شوند اگر بخورند
و غیر ایشان چون بخورند هلاک شوند و گویند بواسیر و ثالیل را بنشاند و طعم و رایحه او کریه باشد
او را بپارسی مرگ گویند ورق او شب مجتمع شود و روز متفتح ورق او طلا کنند جرب و خارش
و قمل نیمی شش را زایل کند و لسع زنبور را نافع بود و اگر با زیت بپالیزند بهتر بود و بزر او مسموم بیاشامند
مرة بعد مرة قی کند سم را دفع کند خربق گیاهیست ورق او چهار باشد و ساق او کوتاه اگر
ثعبان حریق را در بوستان زمین و زیر براغیث جمله هلاک شوند و اگر با زر لگاری هم نزد که باشد
طیور گرد آن نگردد و اگر حریق را در عجین کنی و موش از آن بخورد هلاک شود و اگر حریق با کبریت بپالیزی
و در سوراخ مورچه کنی تمام بگریزند و اگر گوشت با حریق سیاه کوفته هر سبع که از آن بخورد دست شود
و او را صید کنند آسان و اگر دو درهم بخورد کسی دهند اسهال و خناق و رعشه پدید آرد و اگر بدان
طلا کنند بهق را زایل کند و شیخ رئیس گوید اگر نزدیک کرم حریق بروید انگور او هر کس که بخورد اسهال
پدید کند و اگر بدان استفراغ کنند برص را زایل کند و اگر بسرکه بپزند و در گوش بچکانند گرانی گوش را
ببرد و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان بنشاند خردل نباتی معروفست
اگر بزر او را در عصیر اندازی زمانی بماند بجوشد و محمد زکریا گوید اگر خردل در سوراخ مار اندازی هلاک شود

دازدفان

واز دخان او جمله هوام بگریزند واگر روی را بدان بشویی پاک کند و کبودی خون مرده زایل کند
و عصارهٔ در گوش چکانی درد ببرد و اگر بدان مضمضه کنی درد دندان بنشاند و دندان را و خوردن او قوت باه را
نافع باشد **خس** اورا به پارسی کاهو گویند اگر بزر اورا در میان نانخواه نهی یا بوی نانخواه گیرد
آنگاه بکاری در آن کاهو هیچ آفت نیفتد و اگر خواهی طعم خس خوش بود اوراق سفلایی او را ببر
و اوراق بالایی بپوشش و او برودت آرد و عطش را بنشاند و قوت باه را ضعیف کند و زنان که شوهران
ایشان بسفر روند با بسیار که خورند تا شهوت را بنشاند و خوردن خس خواب آرد و کسانی را که خواب
نیاید باخرما خورند تا خرما تدارک برودت او بکند و دماغ را تر کند و اگر در شراب خوری شراب را
بنشاند و سم عقارب را نافع بود **خشخاش** اورا کوکنار گویند و بر دو نوع باشد سفید
و سیاه اما سفید خواب آرد اگر سهر بر کسی غالب باشد پیشانی را بدان ضماد کنند نافع باشد و اگر
با عسل خورند قوت منی بیفزاید و عصاره خشخاش را افیون خوانند شربت او مقدار عدسی باشد هر
عضو را که بدان طلا کنند مخدر باشد **خصیة الثعلب** گیاهی شیرین است ثمره او را خصیة الثعلب گویند
از برای تشنج و فالج نافع باشد و قوت باه را اعانت کند و اگر با شراب خورند با سقنقور باشد
خصی الکلب گیاهیست بر شکل خصیة الثعلب او را ثمره همچون خایه سگان باشد گویند قروح را
پاک کند و بواسیر را بنشاند و رطب او در باه بیفزاید و خشک او باه را قطع کند **خطمی** نباتی
مشهور است او را گلی سرخ باشد و سفید نیز باشد اگر بر بهق طلا کنند و بر گرد و در آفتاب نشیند
تمام زایل کند و اگر بکوبند و بر جرب طلا کنند نافع بود و اگر بجوشانند و آب او را بپاشانند
نافع بود و از بهر عسر البول و زادن دشوار ورق خطمی رومی و غیره با کراث و شحم بکوبند و بر لدغ مار و کژدم

نهند نافع باشد و همچنین از بهر جملهٔ زهرها نافع است و اگر سر بدان بشویند موی را نرم کند
و اگر یک مثقال بیاشامند از بهر قولنج نافع بود **حنّا** گیاهی مشهور است اورا در ظرفی نهند تا متعفن شود و از آن آنکه
خضاب سازند نافع باشد از بهر موی رنگ کردن اگر خواهی که کرم در خیار نیفتد قدری ناخواه با تخم او
بیامیز که نافع باشد و در حال که بخوری تشنگی آرد زیراکه چون در معده قرار گرفت زود صفرا شود و برآورد
اگر روی را طلا کنند رنگ روی نیکو شود و اگر در شربت بخورند ادرار بول کند **خیری** اورا
منثور خوانند صاحب العلاجه گوید اگر سرخ و سفید و زرد در بستانی از هر یک شاخی در هم بافی
همچونکه گیسو بافند و از هر یک شاخ آنکه بنشانی از آن گلی حاصل آید که سرخ و سفید و زرد باشد و رایحهٔ
خیری از بهر دماغ نافع است و اگر در شربت کنند ادرار بول کند و مشیمه را بیندازد
به پارسی اورا خرزهره گویند ورق او چون ورق بید بود و ساق او غلیظ تر از سنبل و گل او سرخ
همچون ورد احمر و ثمرهٔ او سخت راگنده بود و ورق او هر حیوانی که بخورد هلاک شود و براغیث از وی بگریزد
شیخ رئیس گوید اگر خانه را آب خرزهره رش کنند براغیث بگریزد و اگر زهره را بر مس بمالی
و کارد را بدان تیز کنی مدتی دراز تیز بماند و اگر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند و خفاش
نیز از و بگریزد **رازیانج** بری بود و بستانی رطب و در لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سدّه را
بگشاید و تحلیل بادها کند و اگر با شراب خورند از بهر نیش افاعی نیک باشد و از بهر عضه کلب الکلب
و در قوّت باصره بیفزاید و بقراط گوید که چون حیّات از سوراخ بیرون آیند و چشمهای ایشان تاریک
شده باشد از ظلمت جوف زمین در زمستان رازیانه را طلب کنند و دیده خود را در آن مالند روشن
شود فسبحانه **ریباس** نباتی گرم است از سنگ سخت بر آید و گویند که از ماشیر رعد بود و گویند

ان کی

این سخن در خدمت کسری بگفتند فرمود که بر کوه باید رفتن و طبل زدن و آب رش کردن تا ریپاپس بدید
شود و دران روز تا ریپاپس کم بود آن سخن را مستخف شمرد ریپاپس طاعون را دفع کند و بصر را تیر گرداند
و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر حصبه و جدری نافع بود و اگر مست ازو بخورد مستی را زایل کند و غثیان را
بنشاند **ریحان** او را به پارسی شاه اسفرم گویند عوام گویند شاه اسپرهم گویند روزی کسری نوشیروان
نشسته بود از برای مظالم ناگاه از زیر تخت او ماری عظیم بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را بکشند
ملک گفت بگذارید مگر متظلمه باشد بر اثر او برفتند بر کنار چاهی رفت و آنجا حلقه کرد و آنکه دران چاه
رفت و بیرون آمد در بن چاه نگاه کردند ماری دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم نیزه بسته اند
و از بالای چاه بر پشت عقرب زدند و او را پیش ملک آوردند و شرح بازگفتند سال دیگر بود هم
دران وقت کسری بر تخت نشسته بود از بهر مظالم همان مار پیدا شد نزدیک سریر آمد آنکه از دهن
قدری تخم سیاه بینداخت و برفت کسری بفرمود تا آن تخم را بنشاندند شاهسفرم برآمد کسری را در
دماغ زکامی بود و فضلات بسیار چون آن نبات استعمال کرد آن مرض ازو مندفع شد و از بهر
زکام نافع است بوی او **زعفران** گیاه معروفست و او را اصلی بود همچون بصل و مردم شهرزور آنرا
خورند و بزر او رنگ روی نیکو کند و چشم روشن گرداند اگر بدان اکتحال کنند رقت از چشم برد
و در قوت باه بیفزاید و بول را بگشاید و گویند اگر ولادت دشوار بود صاحب الطلق را بدهند در
حال خلاص شود و زعفران فرح آرد و دل را قوی کند و درد شقیقه را بخواباند و هر که بسیار خورد خنده
بر غالب شود و اگر از یک درهم زیاده بخورد سم است و اگر کسی دشوار زاید ده درم زعفران در دست
گیرد آسان شود و زود خلاص یابد **ساذج** گیاهی معروفست به بلاد هند بود و او را تقیبان و او را ق

جون بشا هسفرم باشد و کویند که در آبهای ایستاده روید و غدیها جون خشک زمین او را بسوزانند

تا ساده برویند و اکر بسوزنند نروید و ساده بوی دهن را خوش کند و نتن بغل زایل کند و اکر در میان

جامه نهند سوس از روی نافتد **سداب** کیاهی مشهور است و فواید بسیار دارد و کویند اکر در برج

کبوتر نهی هیچ کربه قصد او نکند و ماران از بوی سداب بکریزند و او چیزی بغایت مبارکست و شاعر

کوید درین معنی **فما ریح السذاب اشد بغضا الی الحیوت منک الی العوانی** و خوردن او

شهوت باه را ضعیف کند و اکر آبستن عصارهٔ سداب بیاشامد در حال بچه را بیفکند و اکر زیر دامن او

بخور کنند بچه در شکم او بمیرد و اکر بر عضه کلب نهند نافع بود و در رایحهٔ او مصروع را سود دارد و درد دندان

و اکر تر بود بهتر بود تا غایتی که اکر شاخ سداب بر کوشی زنند که درد کند در حال پاک شود

و عصارهٔ او با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم را زایل کند و اکر از آب سداب خانه را رش کنند

براغیث جمله هلاک شوند و بهق را ببرد و سداب رایحه سیر و پیاز را زایل کند و از بهر داء الثعلب

و تحلیل خنازیر نیک باشد و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اکر بخورند و ضماد سازند نافع بود

و با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و اکر سداب را با زبیب یعنی مویز کوفته بر دندانی نهی که درد کند

در حال به شود **سلق** او را بپارسی چغندر کویند صاحب الفلاحه کوید اکر زمین او به سرکین کاو تسمید

کنند اصل او قوی شود و اکر چغندر را در خم اندازی یک شب دیکر روز سرکه شود و از بهر داء الثعلب و کلف

نافع باشد و اکر موی را با آب برک او بشویند سیاه و جعد شود و شیخ رئیس کوید عصارهٔ او ثالیل را قطع کند

و اکر با مراره کرک سعوط سازند لقوه را ببرد **سمسم** او را بپارسی کنجد کویند شیخ رئیس کوید که اکر

ورق او را با سرطلا کنند موی را دراز کند و از برای شقاق طلا کنند نافع باشد و تن را فربه کند خصوصا

کرم مغز کنند و منی بیفزاید و روغن او بغایت لطیف بود **سنبل** گیاهی خوشبوی باشد و اگر در دهن
گیرند دماغ را قوت دهد و اگر با سرکه در چشم کشند نیکو بود و از بهر خفقان نافع باشد **سوسن** گیاهیست
او را ساق باشد و سفید باشد و زرد باشد و آسمان گون از بهر نیش هوام خوب بود و رایحهٔ او خواب آورد
و از بهر صداع نافع بود و کلف را ببرد و اگر بر سوخته نهند باصلاح آرد و با سرکه طلا کنند جرب را نافع بود
و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد و سوسن آسمان گون را بر شکم طلا کنند درد ببرد و اگر طلا سپارند از
بهر نیش حیات نافع بود و روغن او از بهر درد شکم نافع است **سیسنبر** گیاهی خوشبوی بود او را
نمام گویند از بهر آنکه رایحهٔ او دلالت کند بر وجود او و اگر ورق او ضماد سازند بر شقیقه و پیشانی درد را ببرد
و از بهر لسع زنبور نیکو بود و اگر سیسنبر را پاشند و بکسترانند جمله هوام بگریزند و بوی او حمل را بشکند
و اگر آب او بپزند با سرکه و سر بدان طلا کنند نسیان را دفع کند و اگر بیاشامند فواق را ببرد و اگر
بیاشامند ولادت را سهل کند **شاه‌ترج** گیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد شیخ رئیس گوید
از بهر جرب و حکه بغایت نافع باشد و بن دندان را قوت دهد **شبت** صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را
شیار کنند و آب دهند و هیچ برنکارند تا سال دیگر شبت بدان برآید و خوردن او ظلمت بصر آرد و خواب
آرد و اگر او را بسایند و بسرشند و بر بواسیر نهند ببرد و آن موضع را باصلاح آرد اگر شبت در زیر وساد
کسی کنی در خواب نغلطد و ترس از او ببرد و اگر بزر او را در شیر اندازند از بهر فواق نافع بود اما ماده منی را
کم کند **شبرم** گیاهی مشهور باشد در تابستان از آن بسیار باشد بعضی باریک باشد و ورق او
بورق طرخون ماند شیخ رئیس گوید قوت باه را زیان دارد و ماده منی را قطع کند لبن او بر بن دندان نهند
زود ترد و دندان کنده شود **شعر** امیرالمؤمنین علی [illegible] م گوید که قال رسول صلی الله علیه

و آله و سلم إنّ الله تعالى خلق الشعير و الحنطة ذلك أنّه لما أتى جبرئيل
عليه السلام بخفيفة من الحنطة و قال هذا الذي أخرجه على جنة رب العالمين
رزقك و لولدك فقدّم اقضيه از قول معروفست چون از و بخایند حس ذایقه را باطل کند
و شیخ رئیس گوید طرخون در گلو آرد و شهوت باه را منقطع کند و اصل طرخون جبلی را عاقر قرحا خوانند
و اگر او را با پسر که ببرند و در دهن گیرند درد دندان را زایل کند و دندان سست را سخت کند.

الخولان کافور را اسپرم گویند شیخ رئیس گوید که نافع باشد از بهر زکام که از برودت
حادث شده باشد و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوت باصره را اثر کند **عدس** صاحب الفلاحه
گوید عدس را با هر تخم که برابر هی موافقت و اگر خواهی که زود برسد تخمها را در زیر سرگین گاو
باید کرد آنگاه کشتن خوردن عدس شادی و دلخوشی آرد و گویند که عدس با سویق نیکو باشد از بهر
نقرس و از و بسیار خوردن جذام آرد نعوذ بالله و تاریکی بصر **عظلم** گیاهیست از نیل گرند کلف
و بهق زایل کند و اگر از و طلا سازند نافع بود از بهر قروح کهن و شوک را بیرون آرد که در عضو مانده باشد
و اگر با شکر باطفال دهند از بهر سعال نافع بود **عنب الثعلب** و آن بانواعست و نوعی از و زهر قاتل است
و خواب آرد چون افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و ثمرهٔ او زرد استعمال توان کرد و اگر دوازده حب
از آن بخورد کسی و بهند خون آرد و فواق و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوت باصره زیادت کند **فجل**
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که فجل بزرگ شود چوبی را بزمین فرو بر بدان مقدار که خواهی که فجل چنان
بروید آنگه چوب را بیرون آر و جای او پر از گاه کن و در آنجا بزر ترب بکار و بالای او سماد بریز که در آن
حفره ترب بروید بمقدار چوب و اگر بزر فجل را در انگبین کنند آنگاه بکارند ثمرهٔ او شیرین بود و از خواص

ترب

ترب آنست که نخواهد الا کسی که در اندرون او فضلات جمع شده باشد و چون بخورد آروغ کند بدیه آرد
و آن از آنست که چون فجل در معده رود آن فضلات را قطع کند پس آن کند از فضلات باشد نه از فجل
و مثال او که کسی چیزی را که بوی او مکروه بود بجنباند جنبانیدن او سخت خیال بود که رائحهٔ او زیادت
شود ما دام که ساکن بود رائحهٔ او بسیار نبود و چون بجنبانند بوی او زیادت شود و اگر رائحهٔ فجل بود بجای
هر که بخوردی پدید آمدی و بخلاف اینست و اگر فجل پس از ثوم خورند رائحهٔ ثوم قطع کند و اگر نفسا
فجل بخورد شیر وی بسیار شود و اگر مرد خورد در وقت باه منفر آید اما ادرار البول آرد و اگر بخوردن او
مداومت نمایند معده را پاک کند و اگر پارهٔ از وی بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را زده که
فجل خورده باشد هیچ زیان ندارد و خون او موی را برویاند کسی را که داء الثعلب باشد یا داء الحیه فایده کند
و قمل را در بدن پدید آرد و چشم و سپرز و دندان را زیان دارد و اگر فجل با عسل ضماد کنند کبودی را که گرداگرد
چشم بود از ضربه زایل کند و عصارهٔ فجل را بر کژدم بچکانی بمیرد و اگر کلف را بدان طلا کنی زایل شود و اگر کسی
در مکانی که مار باشد فجل و نوشادر بنهد اید ماران که در آنجا باشند جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان
پنج روز عصارهٔ ترب بیاشامد زردی از وی ببرد و اگر بر سر یا موضعی که موی او رفته باشد
طلا کنند موی برآید و اگر او را در چشم کشند دیده روشن کند و اگر بیاض بر سیاهه بود دفع او ببرد
و اگر عصارهٔ پوست ترب در چشم کشند چشم روشن کند و اگر خشک بر دبسانید و بجای سرمه در چشم کشند
آن فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از آن بگریزند و اگر روی را بدان طلا کنند کلف را ببرد
و خوردن تخم او قوت باه قوی کند **فرنجمشک** او را به پارسی بهن گویند و بقلة الحمقا نیز گویند زیرا که
در رهگذر آبها روید گویند هر که فرنج در جامهٔ خواب بگسترانند و در آنجا بخسبد هیچ در خواب نه بیند اصلا و هر

که بر بدن باشد چون بهق برآنجا نهی نافع بود و شهوت باه بیفزاید و اگر زنج و بورق بپاشند و با انگبین بسرشند
و زهار و قضیب بدان طلا کنند نعوظ پدید آرد و شیخ رئیس گوید که اگر ثالیل را بدان طلا کنند زایل شود
بخاصیتی که در بهق است و اگر از آن بسیار خورند درد چشم را دفع کند و صداع را بنشاند و از بهر بواسیر
نافع بود و ورق او از بهر کنند و هم نافع بود که از خوردن ترشی باشد و بزر او را اگر تشنه بخورد تشنگی
بنشاند و از برای این معنی مسافران با خود دارند و اگر لبن او را با جلاب بخورد شهوت منقطع شود
گیاهی عظیم است نزدیک درخت و آب روید و ورق او چون ورق زیتون باشد و اگر او را ثمره شکوفه
باشد و شیخ رئیس گوید شکوفه او روی را پاک کند اگر بدان ضماد سازند و اگر بپاشند خستگی را ببرد
و صداع را زایل کند و خواب آرد و شیر را بسیار کند و مادهٔ منی را کم کند و اگر قضبان او در فرش
بگسترانند احتلام را منع کند و اگر بورق او دخان کنند هوام بگریزد **فوتنج** گیاهی خوشبوی است او
هم نهری باشد و هم جبلی اما نهری اگر کسی از خویشتن رفته باشد اگر رایحهٔ آن با و رسد با خویشتن آید و مانع
احتلام بود و اگر از و ضماد سازند نیش هوام را دفع کند و ورق او بر آتش نهند از دخان او هوام بگریزد و اگر بخایند
بوی ثوم را زایل کند و شهوت باه را زیان دارد و اگر ضماد سازند بر آثار ضربات که بر بدن باشد
سیاهی او زایل کند و اگر او را بپزند و با آب او تن بشویند جرب را زایل کند و شهوت باه را زیان دارد
و از بهر جذام نافع بود و از بهر فواق و یرقان و استسقا و لدغ عقارب نافع بود **قاتل الذئب** گیاهی
عجب است که گرگ را هلاک کند و آنرا کس استعمال نکند **قاتل الکلب** گیاهی دیگر است خون از بینی بیارد
و سگ را هلاک کند **قتاد** خاری تیز است و خارهای او دراز بود و شیر عرب چون کاری دشوار شود
گویند دونه خرط القتاد و صمغ او کثیرا بود و نافع باشد از برای سعال و آواز را صافی کند **قت** او را به پارسی

اسپست

اسبست کویند علف چهارپا باشد روغن او رعشه زایل کند در مالیدن و به از و داروی نیست **قثا**
صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که قثا بر صورت حیوانات باشد بر شکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس
قالبی بتپان از آنچه خواهی و قثا را در ان قالب بنه انکه که هنوز کوچک بود و قالب را بدان سخت به بند
خبانکه در میان او هوا نرود و هیچ غبار نرود و چون قثا بزرک شود آن قالب را جمله بکیر که بر شکل قالب بود
و صاحب الفلاحه کوید اکر زنان حایض اکر در مقثاه بروند مقثاه بزیان آید و نبات او خشک شود و قثاء او تلخ باشد
و اکر قثا دراز شود و ظرفی بستان که سر او فراخ باشد و پر از آب کن و او را نزدیک قثا بنه خبانکه میان او و قثا
مقدار چهار انکشت بود و چون قثا بظرف رسد دکر باره دورتر بنه و همچنین که قثا دراز شود و اکر تخم قثا را در
عسل کنی انکاه بکاری قثاء او شیرین بود و شیخ رئیس کوید ورق او نافع بود از بهر عضه کلب الکلب و اکر بخورند
تشنکی را بنشاند و رایحه او مغمی علیه را نافع بود و تخم او ادرار بول کند اکر روی را بدان طلا کنند رنک روی را
نیکو کند و حرارت بنشاند **قُرطُم** او را به پارسی کازیره کویند شیخ رئیس کوید تخم او سینه را
پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج را نافع بود با انجیر یا انکبین در قوت باه بیفزاید و نوعی از قرطم هست او را
برّی خوانند شیخ رئیس کوید ورق او با ثمره او نافع بود از برا لدغ عقرب و چنین کویند که اکر در دهن کیرند
وجع سپل کم کند و اکر از دهن بیندازند دکر باره وجع باز آید شکوفه او عصفر بود و شیخ رئیس کوید
کلف و بهق زایل کند اکر با سرکه طلا کنند بر قوبا نیز زایل شود **قثاء برّی** او را به پارسی برعیست
کویند بهق و کلف را ببرد و او دوایی موافقست از بهر برص اکر بخورند و اکر طلا کنند بزمان اندک زایل کند
ورق او ضماد کنند نافع بود از بهر سم جمله هوام والله اعلم **قت** کیاهی معروفست برّی و بستانی
اما برّی چنین کویند که درختیست که در صحرا باشد بالا او چند ذراعی باشد و ورق او سپید بود و ثمره او

بفلفل ماند ازان روغن توان گرفت اما نوع بستانی شهدانه باشد و تخم او بشکست عقل را شورش
کند و اعضا را مخدر کند و اگر کسی را دردی باشد ازان بخورد اعضا را مخدر کند الم در نیابد و اگر کسی را
اندوهی بود چون ازان بخورد عقل مشوش شود و ازان اندوه غافل ماند و قلندران او را سبز خوانند و بدان
مشعوف باشند و شاعران گفته است **شعر** آنرا که بسر در اثر سبزش نیست در باغ سعادت
اثر سبزش نیست سرو از سر سبز زنده باشد همه سال مرده شمر آنرا که سر سبزش نیست
اگر جنب را محرور مزاج خورد دیوانه شود و یا خناقش پدید آید بزر او شهدانه بود نافع بود درد چشم را و شیخ
رئیس گوید ازان بسیار خوردن صداع آرد و ظلمت بصر و ماده منی را کم کند و غیر او گوید بادها را که در
شکم باشد تحلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود **قنبیط** او را بپارسی کرنب گویند و صاحب الفلاحه
گوید اگر کرنب را از زمین شور کارند طعم او خوش بود و کرم در وی نیفتد و رقص مقبلان او بکوبند و بر پیشانی
مغموم نهند ثقل اندوه بروی سبکتر شود و ثمرهٔ او هر که بخورد خوابهاء نایل بیند و ازبرای این معنی معبران تعبیر خواب
کسی که کرنب خورده باشد نکنند و طبیخ او با شراب اگر بزنی دهند که حیضش بسته باشد بازآید و اگر کسی را اسهال
کهن بود از طبیخ او پاشامذ زایل شود و اگر در صوت کسی بحوحت بود طبیخ کرنب بخورد آوازش صافی
شود و ازبرای این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند و شیخ رئیس گوید قنبیط او جماع را بنشاند و از بهر رعشه
و خدر نافع بود و اگر زن بعد از جماع بخورد بر گیرد منی نپذیرد و بزر او رقیق نافع بود ازبرای عضه الکلب الکلب
قطن او را بپارسی پنبه گویند و از جامه بافند و اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر خشن تن را لاغر کند
و ورق او عصیر کنند و بکودکان دهند اسهال ایشان منقطع کند و قشر جوز او بسوزند در ماء و آن در بن دندان کنند
چون ریش شده باشد باصلاح آید چنین گوید مؤلف کتاب که بن دندانهاء من ریش شد ریشی سخت و ازان

متألم

متألم شدم و هر روز تباه‌تر می‌شد و هیچ علاجی قبول نمیکرد پیرزنی بغدادی مرا گفت تخم خوز قطن بستان و بپوست
او را بسوزان و رماد او در بن دندان کن بکردم بن دندان بسوخت و الم او را بنشاند یکبار و دوم بار چنان سخت
بسوخت سیوم بار هیچ نسوخت و تمام نیک شد و پس ازین حاجت نیفتاد باستعمال آن **قیصوم**
گیاه خوشبویست و او را به پارسی بوی ماران گویند زیرا که ماران از بوی او بگریزند اگر او را در حوالی جای
بگذاری هیچ ماری در آن دیه نماند یا بگریزند یا هلاک شوند شیخ رئیس گوید اگر کسی ریش دیر برآید قیصوم را
بپزد و بدان طلا کند ریش را برآورد و چون او را در موضعی بریزی هوام جمله بگریزند و اگر بیاشامند دفع غائله
سموم کند و حیض را ادرار کند و از برای عسر البول نافع بود و بچه را بیرون آرد **کافه‌با** گیاهی معروفست
او را لسان الثور گویند شیخ رئیس گوید از خواص او آنست که دلخوشی آرد و غم را زایل کند **کتان** نباتی
مبارکست از و جامهای نفیس یابند و قصبها و عمامه از آنجا بود و چنین گویند که جامهای کتان از همه زکام نافع
بود و تن را فربه کند و محرور و صفرا را جانرا نافع بود و خصوصا در فصل تابستان و بزر کتان الم را بنشاند و اگر ضماد کنند
و اگر با نطرون و انجیر بود کلف ببرد و بتشمع نافع بود و از برای برص اظفار و اگر با عسل و فلفل خورند قوت باه را
قوی کند **کراث** او را بپارسی گندنا گویند و دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه گوید اگر کراث
را اصول قوی باشد بغراث گو بنشید بستان و درمیان هر بعدی سه دانه از بزر کراث بنه آنگه در زمین پنهان کن که
اصول او بغایت قوی باشد و اگر کراث بسیار خورند ظلمت بصر آرد و شیخ رئیس گوید کراث شامی
ثالیل را ببرد و از خوردن او خوابهای ردی تولد کند و دندان و لبات را زیان دارد و اما نبطی بواسیر را
سود دارد و شهوت باه پدید آرد و اگر کراث را بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و اگر یک
وقیه از عصاره او با عسل بیامیزند و بزنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض پدید آرد و اگر در حلق کسی بحوحی

باشد کراث را تناول کند از ارتش صاف شود و از برای این معنی اصحاب غنی استعمال کنند از برای آواز
کهسته دیسقوریدس گوید گیاهی ضعیف است اوراق او دقیق بود و حب او در اجتماع بود بمقدار
عدسی و عدس مفرطح است از مضلع و رنگ او میان عرث و صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود و شیخ
رئیس گوید طلا کردن بدان نافع بود از بهر بهق و کلف و در ترشش لون روی را نیکو کند و اگر از وی سویق سازند
و بکسی دهند که لاغر باشد فربه شود و اگر او را با شراب بسرشند و ضماد سازند بر عضه الکلب الکلب
یا نیش افاعی یا عض اسپان صایم نافع بود **کرفس** گیاهی مشهور است بری باشد و بستانی از
خوردن بوی دهن را خوش کند از برای این معنی جماعتی که با ملوک سخن گویند از کرفس تناول کنند تا بوی
دهنشان خوش شود و هر که از آن بخورد از مردان و زنان شهوت باه پدید آرد و اگر از آن ضماد سازند بر عضو
تنش ساکن شود و شیخ رئیس گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب و ثآلیل و بستانی صالح بود از برای
طیب نکهت و جرب و تو با چنین گویند که کرفس قوت باه را برانگیزد تا غایتی که مرضعه را منع کنند از خوردن
تا شیرش بفساد نیاید بسبب شهوت جماع و اگر کسی کرفس خورده باشد و او را کژدم بزند کار بروی سخت شود و بیم
هلاک بود و زمانی یا وقتی که امکان دب عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کنند اگر عصاره او را در چشم
کشند ظلمت بصر را دفع کند و اگر اصل کرفس را در گردن آویزد درد دندان را سود دارد و تخم او استسقا را نافع
بود و اگر در میان قومی تخم او بخور کنند جمله را دوار پدید آید و بخسبند **کرگوپا** گیاهی معروف است شیخ رئیس
گوید بادها را تحلیل کند و از بهر ضعف دل نافع بود و کرم پیسه معده را هلاک کند و درد شکم را زایل کند
کزبره او را کزبره گویند و به پارسی کشنیز گویند کزبره را با پستکی از بیخ برکنند و بر ران زن بندند
که زادن او دشوار بود در حال خلاص یابد شیخ رئیس گوید کشنیز تر خواب آرد و تاریکی چشم و کشنیز خشک قوت باه

والغاط زایل کند و ماده منی قطع کند عصارهٔ او با لبن استعمال کنند ضربهای سخت را منفعت دهد و ازان
بسیار خوردن دهن را ابتنا آرد و اگر مقدار نیم رطل بخورد دوار بادید کند و اختلاط عقل بجائی که
بمستی ماند و اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف ازان در دهن انداز د در حال بنشیند بلیناس
گوید اگر از خانه بوی بخور گزبره برآید حیات ازانجا بگریزند و گزبره را از انچه شیر و پاره ببرد **کلو سره**
گیاهی است اگر او را در فراش بگسترانند براغیث جمله از بوی او مست شوند **کمون** آنرا به پارسی
زیره گویند کبوتر آنرا دوست دارد و اگر خواهی که کبوتر در برجی بسیار شود کمون در برج بسیار باید
افشاندن پس ازانکه بیرون شوند بطلب علف تا ان مسکن را دوست گیرد و مورچه از انچه زیره
بگریزد و شیخ رئیس گوید اگر روی را بآب زیره بشویند لون صافی و روشن شود و اگر ازوی بسیار
خورند صفرهٔ روی پدید آرد و عصارهٔ او با سپرکه بصاحب رعاف دهند تا می بوید رعاف کم شود
و اگر عصارهٔ او را در دیده کشند روشن شود و اگر کمون و نمک بستانند راست برابر آنرا
اقراص سازند و آنرا در میان دقیق صافی نهند مدتی مدید بماند و هیچ فساد بدان راه نیابد **کماه**
نباتی است که در جوف زمین پدید آید از تاثیر ضوء قمری هیچ تخمی نه او را و نه ساق و نه برگ لیکن
از نداوتی که در جوف زمین بود مجتمع شود و نضج یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین
متکون شود و در الفاظ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که **إنَّ الكَمْأةَ مِنَ المَنِّ وَمَاؤُهَا شِفَاءٌ**
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمن تشبیه کرده است ازانروی که در زمین متولد شود بی نقص چنانکه ترنجبین
از هوا بیفتد بی رنجی و عرب چنین گوید که زهر قاتل بود هرچه از کماه در سایهٔ درختها باشد ردی باشد
و اگر کماه در دیگی باشند بکس کردان دیگ بگردد و شیخ رئیس گوید کماه هر که بخورد بباید ترسیدن از فالج

و پسکته و عصارهٔ او چشم را روشن کند چنانکه از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند و قولنج
آرد و عسر البول اران تولد کند و از ان نوعی تخم است و آن آنست که در سایهٔ درختی یا بشند و خانهٔ چیزی بود از
هوام **لبلاب** آنرا اجل الپپ کین خوانند بر درخت پیچیده شود و او را حطها و یار کنب بود و اورق
در از از بهر صداع دیرینه صالح بود و اگر بخل بپزد نافع بود از بهر طحال شیخ رئیس گوید لبلاب عظیم موی را
زایل کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل** گیاهی است که بزبان بره می ماند دیسقوریدس گوید که او را
کثیر الصداع گویند او را بکردن صاحب خنزیر بر بندند و صاحب درد دندان چون بدان مضمضه کند
وجع بنشاند و اگر اصول او بجای سلق در عدس کند صرع را نفع کند و از بهر تب ربع نافع بود و اگر او را
با نمک بر عضه الکلب الکلب نهند نافع بود و الله اعلم **لسان العصافیر** گیاهی است که بزبان گنجشک ماند
ورق او نافع بود از برای قروح و دمامیل شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر خفقان و در قوت باه بیفزاید
او را بپارسی کبر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر علاج ظاهر کنند که عمارت آن زمین خراب بود دکبر بفشانند آرد
دکبر در زمین خراب روید و کبر را ثمره باشد او را کبر خوانند او را نیک پر رزند و بپزند طبیخ او بغایت
نیکو بود و اصل همچون قثا بود الا خریف بود و اگر در عصیر اندازند هیچ بر نجوشد و قشر اصل او نافع بود از
بهر بواسیر و در قوت باه بیفزاید و تریاق زهره بود و آب او را اگر در گوش چکانند که دمب در آنجا
رفته باشد هلاک کند و اگر بهق را بدان طلا کنند زایل شود و از حکایات عجب گویند که ملک هند کبری
انوشیروان فرستاد و او را تهدید کرده بود که پایم و حجله زمین فارس بکیرم انوشیروان گفت
این سخن جاهلانه است میخواست که در جواب این سخن حکیمانه بگوید یا کمر و رنی که رسول هند در مجلس انوشیروان
حاضر بود انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از خاصان کبر بر گرفت و رسول هند را گفت از این گیاه در بلاد و

شماست

شما هست هندو کان برو که از بهر غربت این میگوید گفت همه بلا و ما ازین پر باشد کسری گفت ملک هند
بگو که اول ملک خود را عمارت کن انگه قصد ملک دیگران کن ما اگر جمله ملک را ازین کبر با هم عامل را از ان
سیاست کنیم **لفّاح** او را به پارسی سا سرک گویند و نوعی از ان ساق ندارد و ورق او سفید بود
او را اگر خوانند هر که بوی او بسیار بمشام رساند سکته بادید آرد و ورق او را صاحب صداع بر بوید صداع
بنشاند تخم او اگر با کرنب با میزند آتش بدان تعلق نشود و اگر زنی او را بخود برگیرد خون انقطع میکند و اگر با
عسل بر لدغ هوام نافع بود و اصل لفاح بری را یبروح خوانند صورت ادمی را می ماند ذکر ند کر و انثی بانثی و را
برا و رام نهند و بر خنازیر نافع بود و اگر او را در شراب کنند مستی عظیم پدید کند و اگر کسی خواهد که بخسبد از ان
شانه بسیار زود بخود برگیرد سهر بر وی غالب شود شیخ رئیس گوید که نعوذ بالله حاجت افتد که عضوی ببرند
مقدار سه ابلوس در شراب کند و بدهد تا بخورد که او را نخود کند چنانکه از قطع عضو هیچ خبر نبود و اگر عاج را
بدان بجوشند مقدار شش ساعت آن زمان نرم شود چنانکه منقاد باشد که هرچه خواهی از ان توان ساختن
لوبیا گیاهی معروفست حب او بگردهٔ گوسفندی ماند شیخ رئیس گوید که خوردن او خوابهاء ردی
آرد و غیر او گوید که تن را فربه کند و مشیمه بچه مرده بیرون آرد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون
نفاس پاک کند **لوف** او را به پارسی میلکونس گویند ورق او از برای جراحات ردی صالح
بود و اصل و بهق و کلف را زایل کند و با انگبین قوت باه را زیادت کند و از افاعی هیچ انجا که رد
کرلوف بود **نیلوفر** گیاهی مشهور است او را بوی خوش باشد و در میان آب ایستاده رُید
بلیناس گوید اگر نیلوفر در سایه خشک کنی و بر آتش نداری نسوزد شیخ گوید نیلوفر خواب آرد
و درد سر ساکن گرداند اما قوت باه را زیان دارد و مادهٔ منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را

ناقص کند و اگر طلا سازند بهق را ببرد و اگر زفت با او بیامیزند و طلی سازند از بهر داء الثعلب
نافع بود حاشش گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید خوردن او قوت باه را زیان دارد و اگر ضماد
سازند ازان وجع را بنشانند لکن دندانها را ضعیف کند مازریون گیاهی معروفست از گیاهایی
که زیان کار بود و آن دو نوع است صغیر و کبیر چون ورق زیتون و آنکه سیاه بود قتال باشد و جمله
انواع او اگر طلا کنند از برای بهق و برص نافع بود و اگر با کبریت بیامیزند فعل او قوی تر باشد
و اگر او را با سویق بیامیزند و با آب رب عجین کنند موش یا سگ یا خوک بخورد هلاک شود
و بیشتر از دو دانگ سم بود و اگر مستسقی را دو دانگ ازان بدهند عظیم اسهال آرد که استسقا
را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات عجب حسن گوید قاضی ابو علی سوحی رحمه الله
که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا او را به بغداد بردند که اطبا او را علاج کنند اطبا از
علاج عاجز شدند مرد از زندگانی نا امید شد و گفت این ساعت از حیوة مایوس شدم بگذارید
تا آنچه میخواهم بخورم پس بر در سرایی نشست و هرچه از آنجا گذرانیدندی بخریدی و خوردی تا یکروز
مردی آنجا بگذشت ملخ بریان کرده میفروخت ازان بسیار بخرید و همه بخورد بعد از زمانی طبیعت او
متحلل شد و اسهال پدید آمد تا سه روز سیصد مجلس بنشست آنگه اسهال منقطع شد و قوت
اشتهاش پیدا شد و از استسقا سلامت یافت بعد ازان طبیب از سبب آن پرسید
احوال باری بگفت طبیب گفت مرا بدان زمین دلالت کن که ملخ از آنجای گرفتی طبیب را
بدان زمین برد و آن زمین پر از مازریون بود و دانست که فعل مازریون بوده است و قوت او در
اندرون ملخ ضعیف شده است باری تعالی خواست آن بیمار را شفا دهد پس از عجز اطبا ان ملخ را

ازقاد

رزق و ساخت انه علی کل شیء قدیر **ماهودانه** او را حب الملوک خوانند ورق او بجای کوچک ماند
و درازی او بمقدار انگشتی بود و ثمره او بمقدار فندق بود سه و دانه او سیاه بود و اگر برای استسقا
و وجع المفاصل عرق النسا و قولنج و نقرس نافع بود و اگر پنج دانه از آن با خروس پر بریزند
و مرق آن بیاشامند هیچ بلغم را در اندرون نگذارد و جمله اطلاق کند و صفرا همچنین **ماهی زهرج** گیاهی است
که ورق او بورق طرخون ماند و او را قضبی بود دقیق و از جمله تنوعات آنست و هو نوع گیاهی بود که
در و سمیت بود و اگر او را در غدیری اندازند که در آنجا ماهی باشد جمله مست شوند **مرزنجوش** گیاهی
مشهور است بوی خوش دارد شیخ رئیس گوید نافع بود از برای دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع
بود از برای استسقا و عسر البول و درد شکم و با سرکه ضمادی صالح بود از برای لدغ عقرب و اگر
بزر او یک درهم نه بنور کرده و بدهند در حال درد او پاک کند و روغن او را صاحب فالج طلا کند
نافع بود مرزنگوش خشک بر اثر کبودی طلا کنند او را زایل کند خصوصا که آن اثر بر روی باشد
بادروج سنبل رومی پاق ندارد و ورق او چون ورق عصفر بود و اگر او را با سرمه در چشم کشند
اهداب برویاند کسی را که اهداب او ریخته باشد و اگر بخورند بول و حیض را ادرار کند و دو درهم
از بهر فالج و لقوه نافع باشد **نانخواه** گیاهی معروفست هر که بر خوردن او مداومت نماید خون
در تن او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفند را از آن علف دهند نطفه ذکور بسیار شود و
اناث دو زایند و صوف ایشان پر شود و اگر با کبس انگبین دهند قوت گیرد و عسل بسیار و خوب
دهد و او را دوست دارد و هیچ از آن دور نشود و نانخواه نافع از برای دفع عص جمله هوام بلیناس
گوید که در نظر بسیار کند روش زرد شود و شیخ گوید هر که از بزر او بخورد یا طلا سازد در ریش

زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی ضربه را از اندام زایل کند و اگر طلیخ او را

بر اداغ عقرب ریزند درد بنشیند و شرب او از بهر نیش هوام نافع بود **نرجس** گیاهی مشهور است

از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که گفت نرگس را **شمّوا النرجس فما منکم الا من**

راس الصدور و الفؤاد شعبة من برص او جنام لا یدفعها الا شمّ النرجس جالینوس

گوید اگر کسی را دو نان باشد باید که یکی را بجز دو دیگری را نرگس بخرد زیرا که نرگس غذاء روحست

و همچنانکه نان غذاء بدنست و ابونواس در وصف او گوید شعر **تامّل فی نبات الارض وانظر الی آثار**

ما صنع الملیک عیون من لجین ناظرات کان حداقها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله

و هم درین معنی کمال اسمعیل گوید **بیت** نرگس که ز نسیم بر سر افسر دارد ¤ از عدل تو شاه داد گستر دارد

در دست عصا ز مرو تر دارد ¤ گوری بنشاط ست که زر دارد ¤ صاحب الفلاحه گوید اگر بصل نرگس

را در خرقه بندند وقتی که طالع جوزا باشد و عطارد دید و ناظر بود و از بر سینه زنی نهند که خشم بود بر آن مردی

که در اندرون دارد ظاهر کند شیخ رئیس گوید اگر بر جایی نهند که در و خار یا پیکان باشد بیرون کند

و شکوفهٔ او بهق و کلف را زایل کند و صداع را نافع بود و خوردن او قی آرد و مقدار چهار درم با عسل

اگر بیاشامند بچه را از شکم بیندازد اگر زنده بود و گر مرده و الله اعلم **نسرین** گیاهی مشهور است

او را نسترن خوانند بری و بستانی بود و شیخ رئیس گوید نوع بستانی نافع بود از بهر طنین گوش

و درد دندان و نوع بری بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشاند و فواق را نافع بود **نعناع** گیاهی

معروفست معده را قوی کند و فواق بنشاند و قوت باه را بیفزاید و اوعیهٔ منی قوی کند و کرم شکم را

هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخود بر گیرد آبستن نشود و اگر پیشانی را از آن ضماد کنند صداع را

بنشاند

بنشاند و از بهر عضه کلب الکلب نافع بود و عصاره او با سپرکه اسهال و موی را قطع کند و اگر با حب الرمان
خورند مشیمه را دفع کند و غیر او گوید اگر نعنا را با سپرکه خورند شهوت باه حرکت کند و معده را قوی
کند و فواق امتلایی را بنشاند ملیون گیاهی کوهیست بر سنگ روید شیخ رئیس گوید طبیخ او نافع بود
از برای درد پشت و عرق النسا و غیر او گوید از بهر قولنج نافع بود و اصل او بپزند نافع باشد از برای عسر
البول و عسر الحبل و در مادهٔ منی بیفزاید و اگر او را بشراب بپزند نافع بود از بهر نهش رتیلا و بر دندان بهند
که درد کند درد بنشاند و از حکایات دوستی از بهر من حکایت کرد که در جبال مدینه اربل بلیون بسیار
باشد عامل هر سال از برای صاحب اربل چند جره شراب بلیون بفرستادی یکسال جمعی از کردان
کاروانی بدیدند و شراب بلیون با آن کاروان بود چون مردم را دور کردند آنچه با ایشان بود ببردند
بساتیق شراب دیدند که انگبین است از آن بسیار بخوردند ایشان را اسهال پدید آمد چنانکه جمله ضعیف
شدند و بیفتادند تا شخصی بر ایشان بگذشت ایشان را بدان حال یافت با اربل آمد و حکایت کرد صاحب
اربل ملک مظفر الدین بود بفرستاد تا ایشان را بیاوردند و در ایشان هیچ قوت نمانده بود و اهل اربل
بر ایشان جمع شدند و می خندیدند و میگفتند هولاء شکاری البلیون برین صفت ایشان را با اربل آوردند
و بعضی از ایشان بمردند و بعضی بسلامت یافتند گفتند هندیکغم رجزا هندبا گیاهیست و را
بپارسی کاشنی گویند بغایت تلخ بود و دو نوع است اول بستانی و رق او پهن بود امیر المومنین
علی علیه السلام گوید هر ورقی او را قی بیند با یک قطره از آب بهشت در وی هست شیخ رئیس گوید
اگر نقرس را بدان ضماد کنند نافع بود و ورم حار را پاک کند و نوع دوم بریست اکتحال بدان بیاض
چشم را زایل کند اصل او ضمادی نافع است از بهر لسع حیه و عقرب و زنبور و سام ابرص و از

واز برای تب ربع نافع بود و حکما گفته اند اگر کسی را درد دندان باشد یک شاخ هندبا بر گیرد

و در ماهی که اول او یوم الاحد باشد روی بقمر آرد و چون هلال را بدید گوید یخلف الله لا یاکل فی

ذلک الشهر الهندبا مع لحم الفرس فان وجع سن یزول ولا یعود ابدا بناتی است که آنرا اسپس

کارند بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف و بهق را زایل کند دستیبون بناتی است که ورق

او بسیار ماند شیخ رئیس گوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید از بهر عضه کلب الکلب

نافع است آزموده ایم جماعتی را نافع بود یقطین به پارسی او را کدو گویند صاحب الفلاحه

که تخم کدو شیرین باشد نرمی

تا تشنج داده شد دا کرواهی

شود و در ابتدای زرع کی کرد در

کوید اگر جوانی که کدو بزرگ

کدو در عسل انداز خیانکه در بطیخ گفته شد و امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیهم السلام

می فرمایند که اذا طبختم فاکثروا انه القرع فیه فانه یشد القلب و از خواص او آنست که مگس بر

و در آنجا بجراد ماهی چنان شده

از شکم ماهی نجات داد

از شاخ یونس را علیه السلام

درخت او نشیند و باری تعالی

بود که گوشتی که در دیگ پخته شود درخت کدو را در آنجا از برای او بر ویانید تا مگس بروی

ننشیند تا آنکه که بدن او سخت شود و کدو را خاصیت بسیار است والله اعلم بالصواب اینجا تمام

شد نظر دوم در نبات و خواص و عجایب آن و آنچه گفته شد نسبت با آنکه گفته نشد قطره ایست از دریایی والله علم بالصواب

133

النظر الثالث في الحيوان

مرتبهٔ حیوان مرتبهٔ چهارم است از اجسام و مرتبهٔ سیوم است از کاینات زیرا که مرتبهٔ اول
از کاینات معادنست و آن نیز بر جا دیست مانده و مرتبهٔ دوم نباتست و او را قوهٔ نشو و نمو است
چنانکه یاد کرده شد و مرتبهٔ سیوم مرتبهٔ حیوانست و او را هم نشو و نماست و هم حس و حرکت
پس معلوم شد که مرتبهٔ اول اجسام بسایطست و آن را امهات خوانند و مرتبهٔ دوم مرتبهٔ مرکبات
و مخصوص است بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترکاند حتی البعوض والذباب
والدود اما حس از برای آنکه باری عز و جل هر حیوانی را مددی از بقا داده است بدان و هر حیوانی معرض
آفاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که او را قوت حس و حرکت باشد از منافی خبر دارد و از آن از خود
دور گرداند و بدن او بماند تا آنکه که امداد تمام شود و اگر قوت حس نبودی آتش در حیوانی افتاده و از آن
خبر نداشتی تا آنکه تلف شدی یا چون گرسنه شدی از گرسنگی خبر نداشتی تا هلاک شدی اما قوت
حرکت از برای آنکه باری عز و علا حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذاء او بدو متصل نیست چنانکه
درخت در زمین مغروس بوده و در وقتی که غذاء او نزدیک او نباشد حکمت الهی چنان اقتضا کرد
که حیوان را آلات حرکت بود تا حرکت کند و نزدیک غذا شود و اگر این حرکت نبودی حیوان محتاج غذا
بودی و نتوانستی نزدیک غذا شدن تا آنکه که از گرسنگی تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه

چون حکمت باری عزّ وجلّ چنان اقتضا کرد که حیوانات عدوی بعضی باشند از بهر هر حیوانی آلتی آفرید
که خود را از عدو نگاه دارد و بعضی از آن عدو را بقوّت دفع کند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی
از آنکه قوّت مقاومت ندارند او را آلت گریز داد تا بگریزد و بگریختن از عدو سلامت یابد چون
ظبی و ارنب و طیور و بعضی که نه قوّت مقاومت دارد و نه آلت گریز او را الهام داد تا بحصنی متحصّن شود پس
آن حصن پاره باوی بود چون قنفذ و کپی و کشف و پاره آن حصن در زمین بود چون فاره و حیه و حکمت
آلهی چنانست که هر حیوانی را از اعضا و قوّتی بیش از آن نیافرید که بحیات و نوع او بران موقوف
باشد زیراکه زیادت از آن نقصان باشد از برای این معنی اشکال حیوانات و اعضاء ایشان
و یکی از اصحاب روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که إنّ الله تعالی خلق
ألف أمّة ستّمائة منها في البحر وأربعها و بعضی از مفسّران گفته اند که کسی که خواهد که معنی این
کلمات بداند که باری تعالی یاد کرده است در کتاب مجید و هو قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون باید که آتشی
برافروزد در میان بیشه شب آنگه ببیند که چند نوع از هوام و حشرات و هیچ گرد آن آتش جمع شوند
و از صور عجیب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری تعالی از آن چیزی آفریده است
با آنکه حیوانات مختلف شوند باختلاف مواضع زیراکه حیوانات اجسام بحیوانات بر نمانند و ما یعلم
جنود ربّک الا هو اکنون بعضی از حیوانات را یاد کنیم و عجایب و خواص ایشان **النوع الأوّل في**
و نظر در چند امری باید کرد **النظر الأوّل في حقيقة الإنسان** و او مرکب است
از بدن و نطق اما بدن نفس همه حیوانات با او مشترک‌اند و اما قوّت ناطقه قوّتیست که او بدان ممتاز است
از سایر حیوانات باری عزّ وجلّ این نوع را خوبتر و شریفتر جمله انواع آفریده است نفس ناطقه در انجا

والی مطاع و عقل در آنجا وزیر کاردان و قوای اجساد او و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ
اشرف مواضع است و از نوع مکان عالی را نشانند و بهای بدین محل مملکت او و حس مشترک صاحب خبر
و اعضاء خدم او و سایر الحواس بریدا و در عالم سفر کنند و هر خبر که یابند بحس مشترک رسانند
و او بر در مدینه نشسته است آنرا معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آنچه از آن خوش پسند بپندارد
و آنچه موافق او بود در خزینهٔ خیال نهند تا آنکه که بدان حاجت افتد ازین وجه گویند که آدمی
عالم کوچک است و از آن روی که در نشو و نماست چنان ماند و از آن روی که حس و حرکت دارد
حیوانست و از آن روی که مخاطبست بخطاب باری تعالی بعبادت و طاعت ملک را ماند و چون معلوم
شد که آدمی مجمع این معانی است هر که همت خود را صرف کند تا جهتی ازین جهات بدان لاحق شود که
همت او مصروف بود باصلاح بدن یا اکل و شرب همچون نباتی بود که او را آب دهند و آن نبات را
لون خوب و طراوتی پدید آید ثم بهیج تربیه مصنوعاتم نکون خطابا و اگر همت او مصروف بود بجهت حیوانی
اما شهوتی بود چون بهیمی یا الولی بود و مانند گاوی یا بهیمی بود همچون مسی یا حریصی بود چون خنزیری
یا منعرعی بود از بهر مأکول چون کلبی یا عقوری چون شیری یا متکبری بود چون پلنگی یا صاحب حیلتی
بود چون روباهی و اگر با جمله این صفات موصوف بود شیطانی مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهة
ملکی در اسپتی بود منزل دور از آنجه بود که باری عز و جل گفته فاولئک لهم الدرجات والله اعلم بالصواب

النظر الثانی فی النفس الناطقة

مردم دران حال شدید الاهتمام باشند بچیزی گویند که من گفتم و من چنین کردم و دران حالت ذات
خود را امید اند و از جمله اعضا غافلست آنچه درین خیال معلوم است او نفس است و او مدرک است نه جمع

انواع ادراکات و فاعل جملهٔ افعال اوست و او متقبل است عهدهٔ تکلیف را و متعرض حظ ثواب
و عقاب را باقیست بعد از موت و اما در سعادت و اما در شقاوت زیرا که در نفس بدن همچون
والی است در مملکت و اعضا و قوی خدمتکاران اویند و مجبول است بر طاعت نفس و قوی
باطن ضیاع مدنیه است و عقل وزیر ناصح است و شهوت طالبنده و عدم است و غضب صاحب
شرطه است و او بندهٔ مکاره است حسب فرا نماید که ناصح است و نصیحت او هلاک بود و پیوسته
با عقل مخالفت کند و حس مشترک که در اول دماغ صاحب خبر است و حافظه خازن آنرا نگاه میدارد
تا وقتی که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس خمس و جواسیس او اند هر یک را بناحیتی
از نواحی فرستاده است چشم را بعالم الوان فرستاده است و سمع را بعالم اصوات و شم را
بعالم روایح و ذوق را بعالم طعوم و حس را بعالم لمس تا هر یک آنچه از اخبار معلوم شود بخیال رسانند
که صاحب خبر است و او را برساند بنفس که والی است و والی آنرا بحافظه رساند که خازن است
تا آنکه که ببدن حاجت افتد فسبحان من اسبغ علینا نعمه ظاهرةً و باطنةً و این نفس ابدی الوجود است
الا آنست که از حالی بحالی نقل کند و از سرایی بسرایی و در کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است
اِنَّما الدُّنیا وَلٰکِنْ مِنْ دارٍ اِلیٰ دارٍ تَنْقَلِبُونَ مِنَ الأَجْسامِ اِلَی الأَصْلابِ
وَمِنَ الأَرْحامِ اِلَی الدُّنْیا وَمِنَ الدُّنْیا وَمِنَ البَرْزَخِ اِلَی الجَنَّةِ
وَالنّارِ ثُمَّ قَرا مِنْها الخلق هیئة للنفس راسخة یصدر عنها الافعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر و رویة پس اگر
این هیات چنان بود که از وی افعال جمیله صادر شود عقلا و شرعا او را اخلاق حسن خوانند و اگر از
وی افعال قبیح صادر شود عقلا و شرعا او را اخلاق سیئه خوانند و فایده اخلاق حسن عظیم است در دنیا

و آخرت

و آخرت روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ما اثقل ما فی المیزان یوضع الخلق الحسن
و قال صلی الله و سلم انه قال ما ذنب لا یغفر و هر که اخلاق چنین را پیشترا و را جمع او را جمع کرده
بود باید که ملکی مطاع باشد در میان خلایق تا خلایق بدو اقتدا کنند و آن از خاصیت انبیاست صلوات الله
علیهم اجمعین و هر که باضداد این موصوف بود شیطان را مرید باشد و الله اعلم بالصواب غرر الاخلاق
الفاضله یعنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج و الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل
عفت ثنا مکرر کرده است در قرآن مجید آنجا که گفته است والذین هم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که
محمد بن شیرین جوانی بود خوب صورت بزازی کردی زنی از زنان ملوک او را بدید و بر وی عاشق شد
و از وی جامه طلب کرد تا بخرد چون در سرای وی حاضر شد بخلوت با او بنشست و از وی درخواست
کرد با وی جمع شود محمد گفت راستی قضا را من بجای تا قضا حاجت کنم و آنچه فرمودی بجای آورم او را در
مستراح بردند خویشتن را بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون او را زن بدان شکل دید از وی متنفر شد
و گفت دیوانه است بیرون کنیدش و بدین حیلت از وی خلاص یافت و باری عز و جل او را علم و ورع
و تأویل رویا کرامت کرد و حال او شبیه یوسف صدیق شد علیه السلام السخا یعنی سخا موافقت
نفس است به بخشیدن اموال که جنس او را بدان حاجت باشد و آن اصلی است از اصول سعادت قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم ما جبل الله ولیا الا علی السخا و چنین گویند که اساری بنی العنبر را نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فامر بقتلهم الا واحدا امیر المؤمنین علی علیه السلام از آن پرسید
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت نزل جبرئیل علیه السلام و امرنی بقتل هؤلاء او
ترک هذا باری عز و جل وحی فرستاد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند

که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم مال بسیار بخشیدی پسر عثمان او حسن و حسین علیهم السلام
او را گفتند فی بذل المال فقال انی اتیما و اتمی ان الله قد عودنی ان یتفضل علی و عودنی ان افضل
علی عباده فاخاف و از جود او گویند که آن بود که عبد الرحمن بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شده بود
چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله بن جعفر رضی الله عنه ازین معنی خبر داشت طاوس
و مجاهد و عطا پیش عبد الرحمن رفتند و او را ملامت کردند عبد الرحمن این بیت بخواند یلومنی فیک
اقوام اجالسهم ولا ابالی اطار اللوم او وقعا عبد الله جعفر آن کنیزک را بخرید
بچهل هزار درهم و از حج آمده بود گفت مالی اری الناس رائین دون ابن عمار را از آن خبر شد بزیارت عبد الله
آمد و او را اکرام تمام کرد و انگه گفت کیف حب فلانه فقال ترشح فی اللحم و العصب و المخ عبد الله گفت اگر او را
به بینی شناسی گفت اگر در بهشت باشم بر من پوشیده نشود عبد الله فرمود تا کنیزک از پس پرده بیرون آمد
گفت اینک او را از بهر تو خریدم و بالله که نزد او نرفته ام چون عبد الله برخاست این بگفت که ای غلام
احمل معه الف درهم عبد الرحمن بگریست و گفت ای اهل بیت باری عز و جل شما را مخصوص کرده است بشرفی
که هیچکس را از بنی آدم آن شرف نیست لیهنکم ذلک و چنین گویند که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود و بهر روز از وی
ده هزار درهم طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت و انشا کرد شعر اصبح فی قیدک السماحة
والمجد وفیک العباه والحسب یزید گفت مرا مدح میگویی درین حال فرزدق گفت ترا
ارزان یافتم بخریدمت یزید گفت این ده هزار درهم بفرزدق دهید ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین
گویند که میان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود و سلیمان بن عبد الملک
بر وی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن المهلب از عراق نفر فرستاد و شفاعت کرد

سلیمان گفت

سلیمان گفت خونت بیزید بخشیدم صد بار دیت خود دیده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید و گفت دست
مرا باید دادن یعنی کار را تمام بجای نشاید گذاشتن صد هزار دینار دیگر بستاد عدی بن الرقاع این بیت
بگفت فَلِلّهِ عَیْنا مَنْ رَایِ کَجمالہ   بحملها کبش العراق یزید
و چنین گویند که معن بن زائده والی عراق بود شاعری پیش او آمد و او بهره بود مدتی و میخواست که از پیش معن
رود و نمیتوانست رفتن معن در بستانی بود بر کنار آب روان نشسته شاعری بر چوبی این بیت نقش کرد ایا جود
معن ناج معنا بحاجتی   فما لی الی معن سواک شفیع آنگه چوب در آب انداخت که در آن بستان
میرفت معن چون چوب را بدید بخواند صاحبش را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد و آن چوب را بر بساط
خود بنهاد و چون روز دوم بود آن مرد را بخواند و صد هزار درهم بداد آن مرد بستد و بگریخت و بترسید که
از وی باز بستانند چون روز سیوم بود دیگر باره چوب را بخواند و مرد را طلب کرد نیافتند معن گفت واجب
بود بر من که این مرد را مال دادمی تا آنگه مرا هیچ نماندی و چنین گویند که مثل حاتم هیچ فرزندی در سخا از مادر نزاد
و حکایت کرد زن او نوار که در بعضی از قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شب سرد فرزندان
ما را از گرسنگی خواب نمی برد پاره از شب برفت بخفتند و مرا در حدیث گرفتند دانستم که چه میخواهند خود را
خفته ساختم ناگاه کسی دامن خیمه برداشت حاتم گفت تو کیستی گفت همسایه تو فلان از پیش جمعی از کودکان
آمده ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند هیچ وجهی ندیدم الا نظر تو حاتم گفت ایشان را زود اینجا آور برفت
و می آمد دو را بر کتف گرفته و چهار از پس او می آمدند حاتم بر خاست و اسبی بکشت و آتش برفروخت
و کارد در آن زن داد که هرچه میخواهی میکن بر خاستیم و از آن گوشت بریان میکردیم و میخوردیم و او
بخانه میرفت و مردم را بیدار میکرد و میگفت تعالوا الی النار آنگه برفت و جامه در سر کشید و بخفت

و او کرسنه تر از ما بود هیچ آن نچشید چون روز شد از اسب جز استخوان نمانده بود و چنین گویند که یکباری
مهمانی را بخانه برد و آن مهمان از بلاد بعید بود و سه روز مهمانی او بجای آورد روز چهارم خواست که مهمان
برود او را گفت اکنون که صحبت میان ما مؤکد گشت اگر از ما حاجتی داری بگوی تا من مساعدت کنم مهمان
بعد از آنکه از روی اشتیاق بستد گفت من از روم می آیم ملک روم یکروز در محفل خود گفت این قوم هیچکس را
میدانید که در سخا پیش از من باشد حاضران گفتند نه یکی از آن قوم گفت در عرب شخصی است نام او حاتم
او را سخاوت بیش از ملک است ملک ازین سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را پیش من آرد ملک
با او قسمت کنم حاتم گفت تو حاتم را دیده گفت نه گفت او مردی شجاع است و تقوت پیش از تو
باشد چگونه توانی بر وی ظفر یافتن مهمان گفت مکر و حیلت بر وی ظفر یابم حاتم گفت او تقوت منت بهر دو دست
من به نبد اگر بر من غلبه توانی کرد و بر وی نیز غالب باشی مرد بهر دو دست حاتم به بست حاتم گفت ای مردان
حاتم را که تو طلب میکنی منم اکنون مراد خود حاصل کن و ببرد و ملک بستان مرد گفت معاذ الله که کسی ترا باطل کند
از برای ملک دنیا نامردی بود و چنین گویند که کعب بن امامه از اسخیاء عرب بوده است در بعضی اسفار
آب متعذر شد با وی چندان آب مانده بود که یکتن را بس باشد برفیق خود داد و رفیق نجات یافت و او
از تشنگی هلاک شد و حبیب بن اوس الطائی گوید کعبٌ وحاتمٌ اللذان تقسّما خطط
العلی من طارفٍ وتليدٍ هذا الذي خلف السحاب ومات و معنی شجاعت اقدام
بود از بهر دفع مکاره بحسب اقتضاء عقل و او متوسط است بین الجبن والتهور و عمرو بن العاص از معاویه پرسید
که ما در بعضی اوقات از تو اقدام می بینیم گمان می بریم بوصف شجاعه و در بعضی اوقات احجام می بینیم
گمان می بریم بجبن مرا خبر کن که تو شجاعی یا جبان معاویه این بیت بگفت شجاعٌ اذا ما امکنتنی فرصةٌ

وَاِنْ لَمْ يَكُنْ فِرَضٌ فَجَبَانٌ وچنین گویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام هر روز از روزها صفین از صف
بیرون آمدی و در میان دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی اَيَّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرُّ يَوْمَ
لَمْ يُقْدَرْ اَوْ يَوْمَ قُدِرْ يَوْمَ لَا يُقْدَرُ لَا اَرْقَبُهُ يَوْمَ پس گفت باواز بلند ای معاویه تا کی مردم
یکدیگر را کشند بیرون آی و با من مبارزت کن تا یکی از ما غالب شود و چنین گویند که عبدود در خندق سه روز
بیرون می شد برای مبارزت و هیچ آفریده مقاومت او اختیار نمیکرد روز سیوم گفت ای قوم
نه شما اعتقاد دارید که هر که از شما بر دست ما کشته شد در بهشت باشد پس چرا از مبارزت احجام می نمایید
امیر المؤمنین علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم گفت اُخْرُجْ فِي حِفْظِ اللّٰهِ وَعِيَاذِهِ زمانی با یکدیگر جولان میکردند آنکه گردی برخاست ایشان هر دو
از غبار ناپدید شدند آنکه غبار راند کی نشست مردم امیر المؤمنین علی را دیدند که شمشیر بجامه عبدود پاک میکرد
و چنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان بقتال ایشان رفتند از صف کفار
ترکی سوار بیرون آمد سواری از مسلمانان پیش او رفت مسلمان را بینداخت دیگری رفت او را نیز بینداخت
سواران مسلمان را از وی خوفی در دل نشست کسی دیگر نرفت ناگاه سواری از صف مسلمانان قصد او
کرد در حال او را بینداخت مسلمانان آواز تکبیر بر آوردند و بغایت شاد شدند و آن سوار بجای خود آمد
و بایستاد و در میان مردم شد حالی گوید که خواستم که بدانم که آن سوار چه کس است پس از جهد بسیار بدو
پیوستم عبدالله مبارک بود رحمه الله گفتم یا عبدالله چگونه خویش را باز پوشانیدی از مردم با چنین فتحی
که باری عز و جل بر دست تو ظاهر کرد عبدالله گفت آنکس که از بهر او کردیم او دانست بدیگران
حاجتی نیست اَلْحِلْمُ معنی حلم امساک قوت غضب است از مبادرت کردن بتقضاء وطر از پیغامبر

صلی الله علیه واله وسلم روایت کنند که فرمود اذا جمع الخلائق یوم القیامة نادی مناد
این اهل الفضل فیقوم ناس فینطلقون سراعا الی الجنة فیتلقاهم الملائکة
فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون
ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا چنین گویند که عیسی صلوات الله علیه جمعی از یهود بگذشت او را
بدی گفتند ایشانرا گفت کل ما یخرج عنده و چنین گویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنه دشنام داد
او گفت یا عکرمه انظر ان کان للرجل مرد خجل گشت چنین گویند که امام زین العابدین علیه السلام روزی
بمسجد رفت او را بدید شاگردان قصد کردند که او را بزنند امام علیه السلام ایشانرا منع کرد و بان مرد گفت
آنچه تو نمیدانی از بدی با که ما نرا میگوئی بیش از پیش آزانست که میدانی اگر بدان حاجت داری از بهر تو
ظاهر کنند مرد خجل شد امام زین العابدین علیه السلام جامه از تن مبارک بکند و بدو داد و هزار درهم دیگر باد
داد و چنین گویند که مردی مردی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا فاغفر الله لی وان کنت
و چنین گویند که مردی اقلیدس را گفت که هیچ ننشینم تا آنکه سرت را بر ندارم اقلیدس گفت من هیچ
نه نشینم تا این غضب از دل تو بیرون کنم و چنین گویند که احنف بن قیس که بدو مثل در حلم گفت من حلم از قیس
بن عاصم المنقری آموختهام که او بر در سرای خود نشسته بود محتبی شمشیر حمایل با مردم سخن میگفت ناگاه مردی را پیش
او آوردند مکتوف و دیگری کشته و گفتند این کشته پسر تست و این مکتوف برادرزاده تست او را
بکشت احنف گفت والله ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه وقال یا ابن الاخ
لا بربک رمیت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن الاخر کرم یا بنی حل قاط
ابن عمک و میت واراحیک معنی کرم احسانست با آنکه اشارت کرده باشد و چنین گویند که امیر المومنین

علی علیه السلام هر روز بصفین در میان دو صف بایستادی و گفتی یا معاویه الام یقتل الناس
ابرز الی لنکون الامر علیک عمرو بن العاص معاویه را گفت انصفک الرجل والله گفت اردتها
والله لارضیت عنک حتی و چون عمرو مست بر امیر المؤمنین علی علیه السلام حمله کرد امیر حمله او را رد کرد
و قصد کرد که عمرو را بشمشیر زند عمرو خود را از اسب در انداخت و عورت را کشف کرد امیر المؤمنین علی
علیه السلام دست بر روی نهاد و بازگشت و بعد از آن روزی با معاویه نشسته بود بخندید عمرو
از سبب آن پرسید معاویه گفت آن روز که با امیر المؤمنین علی علیه السلام مبارزت میکردی چون ترا نستی
که عورت برهنه باید کردن والله ولقد وجدته منانا کریما العفو یعنی عفو فرو گذاشتن عقوبت از مستحق
آن انس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که او گفت اذا وقف العباد نادی
منادٍ لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین علی الناس
فقام کذا چنین گویند که روزی در خانه عمار یاسر رضی الله عنه رفت و خبری بدزدید عمار را گفتند دستش
ببر گفت او از اعدای ماست که او را عفو کنیم باشد که باری تعالی مرا در قیامت عفو کند شعر
لما عفوت ولم احقد علی احد ارحت نفسی من هم العداوات و هو ان یوافق
اللسان الضمیر چنین گویند که جنید رحمه الله بر در صومعه خود ایستاده بود مردی را دید یا رب گفت آنا
باشد یکی با شیخ جنید گفت در صومعه رو و بعد از آن مردی از پس او در آمد و شمشیری کشیده جنید را گفت
آن یا رب کجا رفت جنید گفت در صومعه رفت در خشم رفت و گفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول کنی تا او
فوت شود در گذشت اگر نه یا رب جنید را گفت چگونه آن ظالم را دلالت کردی اگر در آمدی مرا
هلاک کردی جنید گفت از ان ظالم خلاص نیافتی الا به برکت راستی فانه ما زال منا الصدق و من آمنه

اللطف الوفا معنی وفا آن بود که ثبات نماید بانچه التزام کرده بود قال الله تعالی واوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال رسول صلی الله علیه وآله وسلم المؤمنون عند شروطهم چنین گویند که
عبد الله بن المبارک رحمه الله گفت یکباری بغزاء کافر بودم باکافری مبارزت میکردم و وقت نماز بود
او را گفتم بگذار تا نماز کنم چون از نماز فارغ شوم بر سر مبارزت آیم کافر دور شد تا از نماز فارغ شدم
و عزم قتال کردم کافر نیز مرا گفت بگذار تا من نیز نماز بکنم بگذاشتم آفتاب را سجده میکرد شمشیر بر گرفتم
و خواستم که او را بقتل رسانم شنیدم که کسی مرا گفت اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا چون آن شنیدم
باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کرد گفتم خواستم که ترا هلاک کنم گفت چرا نکردی گفتم فرمود که مکن
گفت آنکس که ترا گفت مرا گفت مسلمان شو و در حال مسلمان شد و باجابت مسلمانان آمد شعر
وهو ان یستحقر الانسان نفسه بما فیه من المنقصة ویری لغیره علیه قال النبی علیه السلام
و ابن کثیر گوید که از علماء مشهور است و این دو سه بیت از وست بنی الکبیر کبیر الذنوب ففی الخل والبل
ما کان شبه بنی کبیر اکون لودم وها هکذا اضل من خاف رب بنی کبیر یعلم علما القد اعود الصوفی
من حر کلیه این کثیر در غایت زهد و ورع بود و در معنی این بیتها صفتی را از این صفات خود نفی کند و باری
عز وجل او را در دنیا نفع دهد و لاشک نیز در آخرت بد بدانیست بعضی از اخلاق فاضله و آنچه در مقابل
فضایل باشد رذایل باشد و ذکر آن وجهی ندارد و در حق قرون ماضیه که مردم زمان ما پیش از ایشان بوده اند
البخل هو الامساک عن بذل ما یحوزه الانسان من الاشیاء التی لغیره الیها حاجة عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی
النار وبخل از آنها غایتی بود که اشتر از آب وادی اگر در حوض قدری آب بماندی در انجا رستی

نکی بکر

139

تا کسی دیگر نخورد و خاقان ترجیح گوید کسی پیش مردی چراغدانی بیاورد و چوبکی در آن بود و رشته در آن
چوبک بسته بود و آن را از ابهر چه بسته او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود
گفت اگر ضایع شود دیگری برگزین گفت این چوبک روغن بسیار خورده است آن دیگر که بسته نشود
روغن بسیار خورد تا بدرجهٔ او رسد و چنین گویند که بموصل مدرسه بود و هر کس که آمدی فراش مدرسه
را بفرستادی تا از بهر او از بازار طبیخ خریدی فراش یکروز عصاره بشکست و برفت و سیم بدان شکل
عصارهٔ بخرید و طبیخ در آنجا کرد و پیش مدرس آورد مدرس چون آن بدید گفت عصارهٔ من نیست
فراش گفت آن بشکست این عوض آن بخریدم مدرس گفت آنچه بر من فوت کردی چه خسران کرد
شد آن عصاره مدتی مدید است تا در آنجا طبیخ میکنیم و او روغن بسیار خورده بود و این زمان هر طبیخ که خورم
روغن آن را عصارهٔ تو خورد و چنین گویند که بعضی از بخلا نخوردی الا سر گوسفند دوستی از وی سبب
پرسید گفت زیرا که در سر فواید بسیار است اول آنست که بها او معلوم است و غلام نتواند
در بهاء آن خیانتی کردن و دیگر آنکه نتوانند از سر چیزی دزدیدن اگر کسی گوش یا چشمی بدزدد پیدا شود
بخلاف گوشت که اگر بر دندان و دیگر آنکه مؤنت هیزم و حوائج از من ساقط و از آن چند گونه بخورم چشم
لونی باشد و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و حلقوم لونی و این فواید در سر حاصل است حسن
گویند که بخیلی بود ظریفی او را گفت هرگز ما را مهمان نکنی بخیل گفت نه گفت سبب چیست بخیل گفت زیرا که تو
بسیار خوری و اندک خایی و چون بر گرفتی دیگری بساز آری ظریف گفت تو مرا مهمان کن تا من در
خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقمه خورم دو رکعت نماز کنم
آنگه دیگری برگیرم والله اعلم بالصواب **فصل فی النفوس التی لها تأثیر عجیبة** حکما گفته اند که بعض نفوس

مختلف است بعضی ازان نورانی بود و اتصال باشد بعالم ارواح و ازانجا فواید حاصل کنی و بعضی تیره بود
مشغوف او رخطی نبود بجسمانیات از عالم ارواح من النفوس الفاضلة نفوس الانبیا علیهم السلام
چون باری عز و جل خواست که ایشانرا مقتدای خلق سازد انسانرا بهمه انواع فضایل بیاراست و همه
انواع رذایل را ازو دفع کرد تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد
شوند منها نفوس الاولیا و نفوس اولیا چون نفوس انبیا علیه السلام بود و بدان تشبیه
کرد بر دست ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات زنا دو عبا آورده اند از شفاء بیماران بدعاء
ایشان و آمدن باران باستسقاء ایشان و وموع و سورت سباع بخشوع و غیر آن از کرامات اولیا
منها نفوس اصحاب الفراسة فراست استدلال باشد باحوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی
ان فی ذلک لآیات للمؤمنین وقال صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن ابوسعید خراز گوید در
حریم مکه درویشی را دیدم برهنه پیش از ستر عورت نداشت نفس من او حقیر شمرد و قهر دانست گفت
واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم پشیمان شدم و باخود استغفار کردم قهر بدانست و گفت
وهو الذی یقبل التوبة و عبد الله بن زیاد بن طسان امیری بود از امراء عراق و قتال بودی
گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یکروز بر در سرای ایستاده بود تنها با خود
گفتم این ساعت وقت آنست عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه بود بفراست معلوم کرد
و گفت کتاب تو با فلانست بستدی گفتم نه گفت برو نزد او و کتاب تو باو بیست چون نام کتاب
شنیدم عزم باطل کرده مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم جلاوزه از پس بیامدند و مرا بگرفتند و منها نفوس
اصحاب القیافة و قیافه بر دو نوع بود قیافت بشر بود و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیات اعضا

برنسب و این علم مخصوص است از عرب تعوی که ایشانرا بنی مدلج گویند و فرزندیکی را ابروی عرضه کنند
در میان بیست زن و مادر در میان نباشد از همه نفی کند و بار دیگر در میان بیست زن مادر او در میان
باشد او را بمادر الحاق کند و چنین گویند از شخصی تجار که گفت از پدر خود مال بسیار یافتم و بندهٔ سیاه نیز
در بعضی از اسفار من بر شتر نشسته بودم و آن بنده شتر میکشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت و
بسیار نگریست در ما آنگه گفت ما اشبه الراکب بالقاید در دل من از آن تشویشی بنشست تا آنکه که نزد
مادر آمدم او را خبر کردم بآنچه مدلجی گفت مادر گفت راست میگوید شوهر من مرد پیر بود و مال بسیار
داشت ترسیدم که آن مال بموت او بر ما فوت شود این مملوک سیاه را تمکین دادم ترا بنهاد و اگر نه
آنست که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن ترا خبر نکردمی **وَمِنهَا نفوسُ اَصحَابَ العرافة**
و عرافه استدلال کردن بود به بعضی حوادث بر بعضی دیگر بنا بر نسبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین
گویند که اسکندر در هیکلی رفت در آنجا زنی عرافه دید گفت در خشم مشو که ارواح نفوس پس حوادث معلوم
کنند بعلامات چون اسکندر در آمد بقدر رطل و عرض نبات میکردم چون تو در آمدی از آن فارغ شدم
خواستم که قطع کنم همچنان بود که آن زن گفت و چنین گویند که پیروز بن قباد ملک الفرس خواست
که بقتال بهیاطله رود عراقی هری بود که دسکرة الملک نزد او رفت تا شناس در نزد عراق پسر خود را گفت
بنگر تا چه می‌بینی گفت عقابی را می‌بینم بر نخلی نشسته گفت بحق عظیم الطیر علی عظیم الشجر بر در ملک است
چون فیروز در آمد او را تحیت ملوک گفت فیروز گفت چون دانستی که من ملکم از هیچ او باز گفت حدیث
عقاب و نخل فیروز گفت ببین ما اینجا که رویم ما را کشند یا ما ایشانرا کشیم عراق گفت هرگز ای ملک تا سه بار
فیروز این سخن را بگفت هر بار را ابتدا نجوشیدن کردی عراق گفت آنست که ملک میگوید چون بهیاطله رفت فیروز را

تنگ شد و فیروز را هلاک کردند والله اعلم **النظر الثالث فی تکوین الانسان**

چون نطفه در رحم قرار گیرد و شکل کره باشد بحرارت رحم غلط او زیادت شود و پوستی تنک بر ظاهر
او پیدا آید همچون خمیر که اگر یکساعت رها کنی بر روی او پوستی پدید آید آنکه در اندرون او انتفاخ باد آید همچنانکه
اشیاء رطب که حرارت در و اثر کند دران انتفاخی و ارتفاعی حادث شود تا عروق رحم بدان متشبث
شود و آنکه آن ریحی که دران پدید آمده بود دران منافذ کند رگ کند دران منافذ غذاء جنین بود و آنکه قوت
مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه در هم قرار گیرد و حصهٔ از ان در میان نهد از برای دل و حصهٔ دیگر
از برای آلات تولید آنکه صره را متصل کند بورید و شریان تا غذا دران برود و این مقدار شش روز بود
آنکه تا پانزده روز چون دران رگ بگذرد رنگ برود تا علقه شود و آنکه تا بیست و سه شش روز لحم شود و اعضا آمیز
پدید آید و پشت مهره ممتد شود و او اساس پذیرست و آنکه تا سی و هفت روز سر از دوشها پدید آرد
و دستها و پاها میان از شکم پدید آید عظام بود و آنکه آن عظام را بدم حیض لحم در پوشد و دم حیض را منجان
قوت جاذبه کشد که شعلهٔ چراغ روغن را حیض گویند که سی و سه روز علقه بود و منجان گویند که درین
مدت در تربیت زحل بود و بعد از ان دران علقه حرارتی معتدل پدید آید و بدان بماند تا ماه دوم تمام شود
و منجان گویند که درین وقت در تربیت مشتری رود و آنکه باری عز و جل در روز یا دتی حرارت پیافریند
تا مضغه شود و تا ماه سیوم بران بماند و منجان گویند که درین وقت در تربیت مریخ بود و چون در ماه چهارم
رفت اختلاط اعضا تمام شود و این ساعت صورت اعضا خوب شود در چشم چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع
و آلات تولید جمله خوب دهد و منجان گویند که درین وقت در تربیت زهره باشد اگر زهره نیکو حال باشد
صورت خوب دهد و چون در ماه ششم رفت درین وقت حرکت بسیار کند و دست و پای جنباند

و جنبش

و خفته بود و بیدار شود و منجمان گویند تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد باشد چون ماه هفتم شود
گوشت بر اندام او بسیار شود و جثه بزرگ و سخت شود و بندها گشاده و قوت گیرد و جای بروی
تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند و اگر خدای تعالی خواهد که بیرون آید بچه تمام بود و بزید
و اگر نه آنجا بماند و منجمان گویند درین ماه در تربیت قمر بود و چون ماه هشتم بود تعب و ثقل بروی
مستولی شود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت تعب ولادت با این تعب
جمع شود یکبارگی قوتش ساقط شود و نادر بود که بزید و اگر بزید ثقیل الحرکت و قلیل العمر و منجمان گویند که در ماه
هشتم در تربیت زحل باشد و دیگر بار از سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شود
و مزاج معتدل بود و قوت گیرد و منجمان گویند درین ماه در تربیت مشتری باشد والله اعلم بالصواب

فصل فی تشریح اعضاء الانسان

در بدن آدمی چندان عجایبست که اگر عمرها دراز دران صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند و ازینجاست
که باری عز و جل گفته است وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ببین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را
بسلسله شهوت بهم کشید و چگونه نطفه را بقوت جماع بیرون آورد و چگونه دم حیض را از اعماق
عروق جمع کرد و ازان آب گندیده و خون که طبع ازان متنفر شود صورتی چنین خوب و اعضایی چنین متناسب
و چگونه جمع کرد میان نطفه ذکر و نطفه انثی و چگونه او را از خون حیض غذا داد تا بزیادت شد آنگه نطفه را قسمت
کرد بعظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضاء ظاهر را ازان مرکب کرد سر او را گرد کرد و در وی چشم
و بینی و گوش و دهن و دست و پای و اطراف او را بانگشتها و آنکه اعضاء باطن را ازان چگونه

ساخت چون دل و جگر و شش و سپرز و گرده و معده و امعا و رحم و مثانه آنکه ببین که عظام سخت را
از نطفهٔ تنک چگونه آفرید و او را استون بدن ساخت و اشکال او را مختلف از بهر هر عضوی
بر آن اشکال که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و چیزی دراز و چیزی کوتاه و چیزی پهن
و چیزی مستدیر و چیزی مصمت و چیزی مجوّف و چون انسان بحرکت حاجت بود و باری بحرکت
جمله بدن و باری بحرکت بعضی از آن اعضا او را یکپاره نیافرید چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار
آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان شود و هر عضوی را عظمی بیافرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را
از بهم کر جدا کرد و بعضی را ببعضی ببست باوتار که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دیگر و در طرف
این عظم زایدی و در طرف آن دگر حفره تا این زاید در آن حفره جای بسازد و بروی منطبق شود تا اگر انسان
خواهد که عضوی از اعضا بجنباند بروی ممتنع نشود و آنکه ببین که استخوانهاء سر را چگونه پنجاه و پنج پاره آفرید
مختلف الاشکال آنکه بعضی را با بعضی چنان تالیف کرد که از آن کره حاصل آید از آن مجموع شش از برای
قحف و چهارده از برای لحی اعلی و اثنان للحی الاسفل و ثلاثه و ثلثون للاسنان بعضی از آن تیز از بهر گزیدن
بعضی از آن پهن از برای خائیدن آنکه ببین که چگونه میکدن را حامل سر کرد از هفت مهرهٔ مجوّف مستدیر
در آن حرارت تجویفات زیادت و نقرها با آن زیادات در آن نقرها جای بسازد تا نیکی منطبق شود آنکه
ببین که حرارت پشت را چگونه متّصل ساخت بحرارت گردن و آن از زیر گردن تا استخوان عجز بیست
و چهار خرزه است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصعص از زیر بدو متصل است و آن نیز
سه پاره است آنگه ببین که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه متّصل کرد و عظام کتفها را
بنظام و پستها و عظام عجز را بر عظام زهار و عظام رانها بنظام پاقها و عظام ساقها را بنظام قدم تا جمله

بچون یک

همچون یک استخوان شد و میان آن مفاصل با جملهٔ عظام که در بدن آدمی است دویست و چهل و هشت
استخوان شد و میان آن مفاصل آلا استخوانهای کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است
و آنرا سمسمانیات خوانند اکنون بنگر در حکمت باری عز و جل که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار
آفریده است که اگر یکی زیادت شود گران باشد بر بدن بباید برید و اگر یکی ناقص باشد خیر باید کرد
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه آنکه بهمین آلاتی که آفریده است از بهر تحریک عظام و آن عضلات است
در بدن پانصد و بیست و نه عضله است و عضله را از گوشت و عصب و رباط و غشاء مختلف المقاد
آفریده است و اشکال آن مختلف بحسب حاجات و مواضع او بیست و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است
و اجفان او اگر یکی از این عضلات کم شود امر چشم مختل باشد و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب و اورده
و شرائین و رباطات و غیرها جمله از این عجبتر است این حال اعضاء مفردست واما الاعضاء المرکبة
خوبی تصویر و احکام و عظام آن و اتقان اشکال آن و ترتیب ظاهر و باطن او و ترتیب عروق و اعصاب
او بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی محیط شود به نسبت با آنکه نشود قطرهٔ بود از بحر پشت را اساس بدن آفریده است
و شکم را حاوی آلات غذا بود و سر را حاوی اساس باشد و چشم را از طبقات هفت
از برای او جراست هر طبقهٔ از ان هیأت مخصوص و شکل او را خوب آفریده است و الوان او و پلکها را
وقایهٔ او ساخت تا او را نگاه میدارد و تصقیل میکند و خاشاک و غیر آن از او دور میکند و در مقدار
عدسی از ان صورت آسمان و زمین درج کرد مع ما فیهما و گوشها را بشگافت و آبی تلخ در اندرون او بود
نهاد تا ما در اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرد بر گرد او صدفهٔ گوش دیواری ساخت تا آواز را جمع کند
و بصماخ برساند و بر حس آگاهی دهد و اندرون او پیچ بر پیچ آفرید تا آواز در اعوجاج او بماند و آنکه

اندک اندک بسامعه رسانند تا آنکه او را ضبط تواند کرد و بینی را از میان روی برافراشت و شکل او را
خوب ساخت و منخرین را گشاده و حاسه شم را در آن ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطهٔ بوی
بر طعم اشیا بطریق منخرین هوا را استنشاق کند و ترویح بدل رسد از آن غذا یابد و حرارت دل را تعدیل
کند و دهن را گشوده و زبان را در آنجا نهاد تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر بود و دهن را بدندانها بیاراست
تا بعضی از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا و اصول او را محکم کرد و بعضی سرها تیز ساخت تا صالح بود
از بهر قطع و بعضی سرها پهن ساخت و خشن تا صالح بود از بهر طحن و لون او را دری ساخت و لون او را
خوب و شکل او را منطبق تا نیکو شود و بر دهن و منفذ او باز پوشد و معین بود در سخن گفتن و زبان را همچون طحان
ساخت و در آسیاء دهن تا طعام را آرد میکند با جانب دندانها و دندانها از آن طحن میکند و آواز
مخارج قطع میکند از مخارج مختلف تا انواع حروف پدید آید و طریق نطق بسبب آن مختلف شود و آنکه ببین
که سر را چگونه بموی بیاراست و روی را بابرو بباریکی و استقواس شکل آن و پلکها را بمژه و مژه را
زینت پلکها ساخت و وقایهٔ چشم تا هر آنگه که باد خاشاک آرد آن مژها تمام برهم نهد و از میان آن نگاه میکند
چون کسی از وراء شباکی نگاه میکند آنکه ببین که دستها را چگونه مبسوط آفرید چنانکه بر همه جوانب گردد
تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که دست بدو رسد تا بوقت حاجت دست آنجا یازد و آنکه ببین که چگونه کف را
عریض آفرید و انگشتها را به پنج قسمت کرد و هر انگشتی سه انمله الا ابهام را و انمله تا بر همه بگردد
و اگر خلق اول و آخر جمع شوند و از هر انگشتها وضعی نهند غیر از این که هست نتوانند نهادن نظر در اشکال
او کن اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر جمع کنی آلت ضرب بود و خزانه بود و اگر چیزی نهی در وی محفوظ بود
و ابهام چون قفلی بود در وی و اگر نه تمام گنجه بود و اگر بسط کنی کف را و انگشتها را ضم کنی مغرفه بود و آنکه

ناخنها را

ناخنها را بر اطراف داز برای زینت و عماد انامل ساخت است تا بدان چیزها خرد از زمین بر تواند چیدن
و بدان عضوی دیگر تواند خارید بوقت حاجت انکه بهین اعضاء اسفل زا عجز همچون اسپاسی قوی ازان
شکم و پس رو شکم چون سرایی و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز را اساس آن و پایها مرکوب این
سرای و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکند و زانوها از براء آنکه تا باری ما را بر خیزد و تواند
که بنشیند همچنانکه از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که نتوانند خفتن انکه بهین اعضاء باطن را
و اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص دماغ از برای قوت نفسانی و منبع اعصاب که حس و حرکت ازان حاصل
آید و دل را از برای منشاء قوت حیوانی و منشاء شرائن که او عیشه روح است بر مذهب اطباء و ریه از
برای منشاء صورت و ترویح قلب معده را از براء نضج غذا و صافی کردن و تیق از ثقل جگر را از
براء احالت کردن غذا بخون و منشاء آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای آنکه حدیث کند طحال
ماده سودایی بخود کشد و مرار ماده سودایی بخود کشد و مراره سودایی وی بخود کشد کلیه ماسورا
ازان بخود کشد تا چون از آب صافی ماند غذا را بستانند و مثانه را از برای خدمت کلیه تا آب
از کلیه بکشد و بطریق احلیل بپذیرد و چنانکه آورده برای خدمت کند تا چون ازو بپا یرا عضار سنانند
و امعا از جهت خدمت معده ازان بیرون اندازند و انثیین و الات تولید از برای ابقاء نوع
و قضاء و تر زد اما انثیین ماده منی از صلب بدر برد و او بطریق احلیل بپذیرد و ذکر همچون ناودانی که فضلات
ازو بریزد آنچه فاضل بود چون نطفه بقم بر رحم بر پاشند آنچه نافع بنود چون بول بصحرا برد این حکمت را باری
عز و جل بدین خوبی پرداخته است و آدمی هنوز در شکم مادر است فسبحی نه ما اعظم شانه و اوضح
برهانه و چون حکمت باری عز و جل تمام شد رحم تنگ آمد بر مولود منعکس شود و طلب منفذ کند

همچون عاقل که خلاص خود جوید تا از مضیق حرج خلاص یابد چون خلاص یافت او را الهام دهد که نشان
طلب کند در حال که بیرون آمد در دهان گیرد و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الا غذا
لطیف از بهر او شیر ترتیب ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمان تا بر
حاضر بود وقت رسیدن مولود که حال او توقف برنتابد آنگه ببین که چگونه دندانها را در تاخیر داشت
در زمان رضاع چون درین وقت غذا شیر بود بدندان حاجت نیفتاد چون مزاج قوی شد احتیاج
افتاد بغذاء غلیظ این زمان دندانها را بیافرید که غذاء غلیظ بی دندان نتوان خوردن و دندانهای
سخت را از لباب لبن بر رویانید بر شکل در منظوم و نیکوتر فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه
النظر الثانی القوی و آن صنفی اند از ملائکه باری عز و جل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام
منافع اعضا و افعال او با فعال صناع بلد مانند و حکما چنین گویند که حال بدن و روح مدینه بود معمور بسکان آن
او و اسواق قایم و راهها بسلوک و صناع در اعمال و در حال خواب چنانکه مدینه بیشتر دربسته و سکان آن
پا رامیده و صناع از اعمال نشسته و عجایب صنع باری عز و جل که در قوی نهاده است از فهم بشر بیرون است
لیکن بعضی از آن که از کیا حکما ادراک کرده اند گفته شود والله الموفق **الصنف الاول القوی الظاهرة و**
هی حواس الخمس احدها و آن حواس خمس است **اول** حاسه لمس است و این قوت
همه حیوانات را باشد تا کرم را که در گل پنهان اگر سوزنی در و فرو بری منقبض شود و فایده این قوت آنست
که چون حیوان نیاسانی محس شود چون آتشی یا آهنی تیز از آن احتراز نماید اگر حیوان را غیر از این قوت نبودی
ناقص بودی زیرا که غذا طلب نتوانستی کردن که از و دور بودی حکمت باری عز و جل اقتضا چنان کرد
که او را حاسه باشد **دوم** و آن شم است و فایده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند

لیکن نرم

لیکن ندانند از کدام جهت است حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که دیگر حاسه شامه باشد
سیوم بصر است تا بدان چیزی دریابد که از وی دور بود بر جهت او را بدانند لیکن حیوان از اگر همین
قدر بودی از قوا ناقص بودی زیرا که آنچه در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دید حکمت الهی
چنان اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد و آن سمع است تا چیزی را که از وی غایب بود بشنواند
دانستن زیرا که لمس چیزی ملاقی دریابد و شم رایحه دریابد و بصر چیزی حاضر دریابد اما آنچه غایب بود
در شنواند یا سخن الا الکلام منظوم یا از حروف یا از اصوات پس حاجت اشاد بجایه چهارم
آن سمع است و نوع انسان از سائر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر هم این قدر بودی از قوی هم
تمام نبودی حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که حاسه باشد پنجم آن ذوق است زیرا که اگر ذوق نبودی
که فرق کند میان اشیا حیوان باشد که چیزی تناول نکند که سبب هلاک او بود النوع الثانی
فی القوی الباطنة و آن سه صنف است صنف اول غاذیه خوانند و آن چهار است جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذاء صالح بخود کشد و این قوت در همه نباتها بود و در
همه حیوانات باشد و این قوت در شعلهٔ آتش نیز بود و در روغن بخود کشد و اما ماسکه قوتیست که
که آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه از آنجا دارد چنانکه قوت مغیره در وی تاثیر کند و اما هاضمه قوتیست
که آنچه جاذبه بخود کشد و ماسکه امساک کند هاضمه آن را نضج دهد تا چنان شود که صلاحیت پدید آید که جزء
متغذی شود و اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد و یا زیادت از قدر حاجت بود آن را دفع کند
صنف دوم مخدومه خوانند و آن هم چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و اما غاذیه
غذا را اشبه بمتغذی کند بعضی آنچه در معده قرار گیرد و بکبد رود و بعضی را از آن صلاحیت آن دهد که لحم شود

و بعضی را صلاحیت آن دهد که عظم شود و بعضی را عصب شود و علی هذا و بدن حیوان دایم در تحلیل باشد
و آنچه از آن محلل شود قوت غاذیه بدل آن میشود و اما نامیه در جمیع اقطار بدن می افزاید بتناسب طبیعی
تا آنکه که نشو تمام شود و چون نشو تمام شد این قوت واقف شود و فرق نامیه و غاذیه آنست که نامیه بیشتر
از محلل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد که نامیه بیشتر از متحلل دهد و باشد که مساوی دهد و اما مولده
قوتیست که از غذاء با بعضی که لایق آن باشد که از و حیوان دیگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه
بود و در نبات دانه بود و در اپسته باشد خلاصه غذا را بستاند و نطفه سازد و اما مصوره قوتیست که از
غذا او اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مدور و یکی مجوف و یکی مصمت و یکی خشن و دیگری
املس و از همه عجیبتر نفس جسم و حدقه و اجفان و بینی و منخرین و لبهاست فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه
صنف ششم قوی مدرکاست و آن حس مشترکست و خیال و وهم و متفکره و حافظه و اما حس مشترک
قوتیست در مقدم دماغ صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند
باره از باصره چنانکه صور خارجی را و باره از مخیله قبول کند و آن صوری بود که متخیله از آن تصور کرده بود
و در خارج نباشد چنانکه صوری که بیماران و اصحاب خوف بینند و اما خیال قوتی بود بعد از حس مشترک آنچه حس
مشترک دریابد بخیال سپارد و خیال آن را نگاه میدارد و خزانه او باشد و اما متفکره قوتیست در وسط دماغ
جمع کند و میان صوری که خیال باشد و معانی که در حافظه باشد مثلا حکم کند بر احمر که حلوست و بر آن
اسود که صفراست و جمع کند میان اعیان و معانی که در اطاعت عقل بود و او را متفکره بود و اگر در طاعت
عقل نبود او را متخیله گویند و اسری که طیار تصور کند و انسانی که او را دو پر بود و غیر آن و اما وهم
قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو و این قوت

گوسفند ۱

گوسفند را نیز هست زیرا که داند که ولد را دوست می باید داشت و از گرگ می باید گریخت و اما حافظه
قوتیست در آخر دماغ التجویف و همه ادراک کند آنرا نگاه دارد و خزانهٔ اوست همچنانکه خیال خزانهٔ حس
حس مشترکست **النوع الثالث فی القوة المحرکة** و آن دو صنف است **صنف اول**
قوت شهوتست و این قوت طلب چیزی کند که آن نافع است و از جملهٔ آن شهوت ماکولست و آن
مادهٔ جملهٔ قوتهاست اگر حیوان را جملهٔ قوتها بود و الا بی شهوت غذا از آن قوتها هیچ حاصل نیاید حکمت باری
عز و جل چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود و همچون متقاضی که بر آن دارد که تا غذا تناول کند تا قوی و اعضا
تسلیم یابند و دیگر شهوت وقاع است اگر حیوانی را این شهوت نبودی نسل او منقطع شدی سیما نوع
انسان که او را قوت فکر و حفظ هست امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی
الحکمة الالهیة شهوت وقاع همچون متقاضی او را بر وقاع اشد و رنج حمل و وضع و تربیت فراموش کند
صنف دوم قوت غضب است و این قوتیست که حیوان را بر آن دارد که غلبه جوید و اگر این
قوت نبودی حیوان کثیر الآفات است در معرض تلف بودی زیرا که غیر او طمع در نفس او کند او کیف ما
کان متقضی بود تلف و الله اعلم **النوع الرابع فی القوی العقلیة** و این چهار قسم است **قسم اول**
قوتیست که انسان بدان مخصوص است و بواسطهٔ آن قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری و آنرا
عقل غریزی گویند **قسم دوم** قوتیست که کودک از در سن تمیز پدید آید و بواسطهٔ آن ضروریات بدانند
و جایزات را دریابد چنانکه واحد نصف اثنین است و کل اعظم جزو است و آنرا عقل ملکه گویند
قسم سیوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق اجمال چنانکه بداند که علوم موجب
ترقیست و نجاراتست موجب ارتیاح است و آنرا عقل مستفاد گویند **قسم چهارم** قوتیست

که بدان علوم را تحصیل کنند بر طریق تفصیل چنانکه علوم را بدانند و صناعات را بیاموزد و آنرا عقل بالفعل
خوانند و هر که این قسم حاصل بود عقل او کامل بود و قمع شهوت کند از بهر سعادات آجل کند از لذت آجل و احتمال
مکروه از لذت حاصل و اقدام و انجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که این چهار قسم دو مطبوع و دو مکتسب
و امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم
یک مطبوع کما لا ینفع الشمس وضوء العین پوشیده نیست که عقل در دنیی و آخرت موجب سعادتست تا
غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با قوت و سطوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشانرا
معلوم شده است که آدمی را چنین تدبیری هست که ایشانرا مسخر فرمان می تواند کرد و ازینجاست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم گفته است الشیخ فی قومه کالنبی فی قومه و لیس ذلک بلکه زیاده تجربه من ثمره عقله و همچنین اخلاق
ترک و اکراد مع قوتهم ومن درجة البهایم هر که پیران پسندد دانشمند از احترام کند بطبع فصل فی حکایات
ثقات والثانی فی العقول چنین گویند که طبیبی معالجه بیماری میکرد دیگر روز نبض و شیشه بدید گفت امروز
مگر چیزی از فواکه خورده گفت آری گفت دیگر مخور تا آنکه که فراجت مستقیم شود روز دیگر پیش مریض آمد همچنان
نبض و شیشه بدید گفت مگر فروجه خورده گفت آری گفت هنوز وقت فروجه نیست مخور تا روزی چند مردم
عجب داشتند از ذکاء آن طبابت او را پسری بود که با او پیش بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار
فواکه خورده است گفت آنرا بنجوم و طب ندانستم بلکه بنظر است دریافتم چون روز اول پیش بیمار رفتم آنجا
سقاطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر آید بیماران صبر نتوانند کردن و در نبض لین بود و در
تفسره غلط گفتم مگر میوه خوردی و روز دیگر بر سر او فروجه ریخته دیدم دانستم که فروج جز بیمار نخورده و در نبض
ضعف یافتم و در تفسره نجاحت گفتم مگر امروز فروج خورده پس این پسر حکایت از پدر بشنید و خواست

کرنیزه

کرشیوهٔ پدرش کرد بر سر بیماری رفت و نبض و تفسره بدید گفت تو امروز گوشت خر خوردهٔ بیمار برنجید
و گفت حاشا و کلا گوشت خر چون کسی خورد پسر طبیب خجل شد پدرش را ازان خبر کردند پدر او را بخواند و گفت
چون دانستی که گوشت خر خورده است گفت چون بر سر بیمار رفتیم بالان و پشماگندی دیدم و پالان و
پشماگند ازان خر باشد گفتم اگر زنده بودی بر پشت او بودی و او یا مرده یا کشته اند اگر مرده بودی آنجا
افتاده بودی چون افتاده نیست او را کشته باشند و خورده طبیب گفت ای فرزند اگر این مقدمات
درست بودی امید میداشتی که از تو کاری آمدی اما مقدمات جمله فاسدست و لاینفع مسموع او المک
مطبوع و چنین گویند که وزیر ابوالسعادات را اسب خطا کرد و بفرمود تا خصیمش قطع کردند آنکه شفاعت کرد
گفت خصیمش بدهید لیکن خبان مدهید که او داند که من میدانم و چنین گویند که زن ابوالهذیل را طلق بگرفت
بطلب قابله رفتند گفت جهد بکن اگر پسر بود من ترا یک دینار زر بدهم و چنین گویند که در زمان مامون دجله
زیادت شد مامون منصور بن النعمان را گفت آب زیادت شد حکیم گفت بفرما که صد سقا پای آب از دجله
بردارند و بر کل بریزند مامون بخندید **النظر الرابع فی خواص الانسان وفوائد اجزائه** از خواص انسان
یکی نطق است و معنی نطق آنست که آنچه در ضمیر است دیگری معلوم تواند کردن اما بواسطهٔ سخن با اشارت
یا کتابت یا غیر آن **منها** الضحک بواسطهٔ قوت تعجب چون چیزی بینند یا شنوند که او را آن خوش آید
منها الشیب و شیب آلا که انسان را نباشد از بلغمی که متعفن شود و او در آخر سن کهولت بود که
حرارت ضعیف شود و شود آنگه آن بلغم سوختن متعفن شود **منها** لمس الکف هر که کف انسان را عضوی درد کند
اثر لمس کند درد بنشیند **منها** الامراض المتعدیه چنین گویند که در جسمی که رمد بسیار باشد در و نگه
کند چشم او نیز رمد پیدا کند و از مرضها که تعدی کند حرکت و برص و جذام و النیاذ باشد **منها**

خاصیه الابرص چنین گویند که اگر برص دار پای برهنه بر زمین برود آنجا که محل قدم او بود هیچ گیاه نروید
منها چون انسان را خصی کنند بدن او ضعیف شود بخلاف حیوانات و بویش ناخوش بود و
رایحش فایح گردد و استخوان دراز گردد و انگشتهایش کژ شود و عمرش دراز گردد و مویش کم شود
از بسیاری عصب و رفتار تغیر صوت نباتی که هر کس آن آواز بداند که او خصی است و سر نگاه
نتواند داشتن و شطرنج دوست دارند و اگر ریش ندارند چون خصی شوند ریش بر نیارند و اگر دارند
بریزد منها حال العمیان کور را از قوت وقاع زیادت شود چنانکه خادم را قوت بغیر زیادت
شود و کور را از باصره مفقود بود اما در قوت حفظ با فهم بیفزاید منها حال الحایض چنین گویند
که اگر زن حایض کشف عورت کند ابر منقشع گردد و اگر در مقثاه بگذرد مقثات تبه شود و اگر مرد با او صحبت کند
بلید شود و از حسن و طراوت او بکاهد و نشاط او ساقط شود و اگر مصروع را مس کند صرع او را زایل کند
و اگر پای را بر پوست مار نهد آن حیه بمیرد و اگر حایض رعایت غنم کند گرگ گرد آن غنم نگردد
و اگر بر دیگ آن شود که شکمش بدرد آید خرقه حیض را بر موی خر سفید بندند ایمن بود از باد مخالف همچنین
منها حال النفسا چنین گویند که اگر کسی را تب ربع بود پیراهنی را که از آن نفسا بوده باشد
و با آن زن وضع حمل کرده باشد هنوز ناشسته در پوشد تب ببرد والله اعلم بالصواب فصل فی فواید
اجزاء الانسان شعر الزن اگر موی زنان تمام چنانکه جزوی از آن نگسلد در آب شور افکنند و آن
مکشوف بود آفتاب در آن تاثیر کند تا رشود و اگر با سرکه بر جراحات نهند یا بر عضه کلب الکلب
باصلاح آرد و اگر با بول کودکان در جرب مالند فایده کند و اگر کسی را نسیان غالب بود بموی آدمی بد
کنند آن عیب برود و اگر بجوشانند در آب و پای منقرس را بدان طلا کنند درد او ساکن شود

چون در

جمجمهٔ انسان چون پوسیده شود در برج حمام نهند کبوتر در آنجا بسیار شود و با آن مکان الفت
گیرد و اگر در زمینی نهند ملخ از آنجا بگریزد **اشک او** اگر از شادی بود آن سرد باشد اگر بحزن و
حزن از وی برود و اگر بمصروع دهند صرع را زایل کند و اگر از دلتنگی بود گرم باشد بکسی دهند حزین شود
آب دهان مردم اگر بر ریق بود بر عقرب اندازند عقرب بمیرد و اگر مقناطیس آب دهن صایم برکنند
آهن بخود نکشد **دندان** اول که از آن کودک بیفتد اگر آنرا بگذارند که بزمین افتد و بر آن
دندان گوشه نهند از سیم هر زن که با خود دارد آبستن نشود و دندان کودک را بکوبند و بر نیش حیات
نهند نافع بود و دندان مرده بر کسی آویزند که دندانش درد کند الم آن ساکن شود **استخوان** مرده بر
کسی بندند که او را تب ربع بود از وی زایل شود و اگر استخوان مرده را بر دماغ زنی بندند خواب گران برو
غالب شود و همچنین اگر استخوان زن مرده را در دماغ مرد نهند و اگر استخوان مرده را در دماغ مصروع
دهند جالینوس گوید شخصی را دیدم که مرغ را بدان معالجه میکرد و راست می آمد **پستان** او را اگر در وقت
ولادت ببرند و در زیر نگین زر قرار دهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از قولنج ایمن شود **قلفه** کودک را
خشک کنند و قلفه آن پوست بود که در ختان ببرند و آنرا با مشک بسایند و بکسی دهند که او را جذام پدید آمده
بود نافع بود و در هیچ زیادت نشود **خصیه** او را اگر در چوبی آویزند و آن چوب در میان بستانی یا مزرعه
بزمین فرو برند هیچ ملخ گرد آن نگردد و اگر سگ یا گربه خایه مردم بخورد دیوانه شود و اگر او را بشخصی دهند که
بجوز و احتلامش افتد **ناخن** اگر بسوزانند و رماد آن بکسی دهند چنانکه نداند او را دوست دارد و اگر
خون او را با آب چاه بیزند و شکم لدیغ را بدان طلا کنند وجع بنشیند و اگر کسی را رعاف باشد و خون
منقطع نشود نام خود بخون بر خرقه بنویسد و پیش خود بنهد خون منقطع شود و خون حیض اگر عضه کلب الکلب را بدان

طلا کنند نافع بود و اگر بهق یا برص را بدان طلا کنند زایل شود و خون حیض ابکار را در چشم کشند سپیدی
از چشم ببرد و اگر پستان جاریه را بخون بکارت طلی کنند بزرگ نشود و اگر خون بواسیر را ببک بنوا
دهند به شود **نطفه** آدمی را اگر برص بدان طلا کنند زایل شود و همچنین بهق و توبا و اگر شکوفهٔ
غبیرا با نطفه آدمی بزنی دهند زن از عشق او بطاقت شود **عرقه** اگر بر دمامیل مالند پخته شود **عرق**
کشتی گیران در پستان مالند که شیر دران منعقد شود و درد ازایل کند عرق زنان در جرب مالند
نافع بود با قدری زعفران با جب السفرجل درد چشم را ببرد **بول او** بجوشانند و در پای منقرس مالند
وجع او پاک شود و اگر بول کسی سال عمر او هنوز بیست نبود بیشتر فایده کند و چنین گویند که شخصی طحال
داشت او را گفتند هر روز سه روز سه حصه از بول می آشام خیال کرد طحال او زایل شد و اگر بول را بیاشامند
نهش افاعی و زهرهای قاتل را دفع کند و بول کودک که محتلم نباشد در ظرفی نحاس بجوشانند با عسل و در
چشم کشند بیاض دیده ببرد و اگر صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند که چه چیز است یرقان ازو زایل شود
عقی صبی و آن اول فضله بود که ازوی جدا شود اگر در چشم کشند بیاض دیده ببرد و بلغما بس گویند چیزی از
رجیع انسان در بسر که عنب کنند و بکسی دهند که قولنج عسر دارد در حال بگشاید و اگر خشک کنند و بسوزانند
و خاکستر او را بر جراحات عفن نهند گوشت مرده را بردارد و گوشت نو برویاند و اگر کسی را رتیلا گزیده
بود از رجیع انسان بیاشامد فایده بیند و اگر در تنوری رود تا عرق کند از موت خلاص یابد والله اعلم

النظر الخامس في اصناف الناس واختلاف دياناتهم ورسومهم وعاداتهم

چنین گویند که جمهور حکما که سبب اختلاف اهویه بقاع است زیرا که مزاج بسبب آن مختلف شود
و چون مزاج مختلف شود صور و افعال و اقوال و اخلاق جمله مختلف شود و از برای این معنی میان اصناف

مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر باشد زیراکه تفاوت میان مردم شام و عراق و
خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبش و زنج و خزر و روس و سقلاب خام باشد و از دوری آفتاب
از سمت راس ایشان و از برای این معنی مردم گرمسیر را لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون سرد
بود چنانکه بیرون گرم و اسنان ایشان در غایت سپیدی و اخلاق ایشان باخلاق سباع ماند و اما
مردم بلاد سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سپید باشد و موی ایشان سبط
بود و چشم ایشان تنگ و حرارت در اندرون ایشان کامن بود و لحوم و عظام ایشان سخت بود و شجاع باشند
و خواص ایشان باخلاق بهایم ماند و برین قیاس حال مردم مشرق و مغرب و حال شهرها بعید و سبب اختلاف
و عادات و صور و هر صنفی و دیانات و عادات برنسقی بود دیگر و کان مردم ما و دیو الکان بران خندند با آنکه
عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام و صنعت هند بتمیز دکاء چنانکه پیشینیان گویند **شعر** بهر کم
خوز و سنت و بی آبی   دهن هند و نطق اعرابی و صنف ورنیس مخصوص اند بنور عقل اما چون توفیق
رفیق نشود شیطان فرصت یافت و اگر نه توفیق عنایت و لطف باری عز و جل بود و یک جمله امت بودند
چنانکه گفت باری عز و جل لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ
وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَاِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ و برین بعضی اصناف مردم را دیانات
و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان را یاد کنیم **صفت عرب** عرب امت عظیم اند از اشراف
امم و از اولاد اسمعیل علیه السلام و مقام ایشان اقلیم دوم و سیوم است و ایشان را فصاحت زبان
و حکمت کلام پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که حادث
شده است هر یک ازان در فصل یاد کرده شود ان شاء الله وحده **فصل** عرب در قدیم الزمان

بر ملت ابرهیم بودند علیه السلام پس از ان مختلف شد بعضی گفتند یا نبی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیا
وما یهلکنا الا الدهر وبعضی بعبادت ملائکه مشغول شدند وگفتند ملائکه بنات خدا اند کما قال الله ویجعلون
لله البنات سبحانه وبعضی بعبادت اصنام مشغول شدند وگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله واول
کسی که بت پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که رئیس عرب بود ودران وقت
بیمار شد اورا گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر بدانجا روی این مرض برود بدان چشمه رفت وآن
مرض از وی زایل شد وآنجا اهل ان دیار بت پرست بودند واحوال بتان از ایشان پرسید گفتند
اگر باران خواهیم این بتان مارا یاری دهند عمرو بن لحی گفت یکی ازین بتان را بمن دهید یکی بوی دادند آنرا
بمیان عرب آورد وعرب را بعبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که او خواستی در میان عرب
تمام شدی زیرا که او کاهن بود و شیطانی داشت که اورا خبر دادی و رئیس بودی و کسوت
دادی و بودی که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار حله بدادی و ریاست در اولاد او بمکه معظمه
سیصد سال بماند وابن عباس رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کند که گفت رفعت لی
النار فرأیته رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار قلت من هذا قیل عمرو بن لحی اول من بحر البحیرة
ووصل الوصیلة وحمی الحامی وغیر دین ودعا العرب الی عبادة الاصنام بعد از وی عرب را دین مختلف
شد بعضی سنگ می پرستیدند وبعضی درخت وبعضی روغن وانگبین می پرستیدند آنکه در میان ایشان
قحطی پیدا آمد وآن روغن وانگبین بخوردند شعر اکلت حنیفة ربها بالمجاعة سوء ما صنعوا وقبح فعال
ومردی بر سنگ نشسته بود واز بهر حجاج کعبه سویق ساختی چون بمرد گفتند در اندرون این سنگ است وآن
سنگ را می پرستیدند ونام آن مرد لات بودی وگویند در میان آن شیطان بود که سخن گفتی وسعیر

صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم ابوسفیان ومغیره بن شعبه را بفرستاد تا آنرا باطل کردند و آن سنگ در زیر
منارهٔ طایف است و قریش سه درخت بود به بطن النخل از سمر قند آنرا پرستندندی زیراکه شیطان آنجا
آمدی و آن ثمرات را رعایت کردی و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن ولید را گفت ببطن النخل رو
و آنجا سه درخت هست از ثمره یکی را ببر خالد برفت و ببرید و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت برو و سیوم را ببر خالد
آمد تا سیوم را ببرد زنی حبشی را دید موی باز کرده می آمد و از خشم دندانها بر هم می سایید و دبیه حرمی
السلمی از پس او می آمد و سادن آن درختها بود و آن درختها را عزی خواندندی خالد چون او را بدید
شمشیر بر براورد قدری نجم بود آنگه آن درخت دیگر را ببرید و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد
و خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت تلك العزّی لا عزّی بعدها فصل فی فصاحة السنتهم فی العرب
گویند که خلیفه خواست که شبیب بن شبه را بر ملا خجل کند بفرمود که ناگاهی او را گفتند که بر منبر رو و بحق
گوی برفت و حمد الله و صلی الله علی النبی بگفت آنگه گفت ان الامیر المؤمنین اشبها اربعة الاسد الخادر
والبحر الزاخر والقمر الباهر والربیع الناضر اما الاسد فاشبه منهما صولته ومضاءه واما
البحر الزاخر فاشبه منه جوده وعطاءه واما القمر الباهر فاشبه منه نوره وسناه واما
الربیع الناضر فاشبه منه حسنه وبهاءه نزل و یقول شعر وموقف مثل حد السیف قمت به
و چنین گویند که اعرابی در بادیه میرفت شب خوابش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد اشتر برفته بود چون برخاست
در طلب اشتر چپ و راست میرفت تا آنکه که ماه برآمد و عالم روشن شد اشتر باز یافت در قمر
نگاه کرد گفت ان الله صوّرك ونوّرك وعلی البروج دوّرك واذا اراد کودك لئن اهدیت الی

قلبي سرور القد اهدى اليك نوبا ثم قال شعر ماذا اقول وقولي فيك ذو حصر وقد

كفيتني التفصيل والجملا ان قلت لا زلت شخصی گوید اعرابی را دیدم در عرفات ریشی و شکل منکر

در خاطر من بگذشت که این از اجلاف عرب باشد ناگاه آوازی برداشت چون رعد و گفت یا رب

ارتفعت اليك الاصوات اصناف اللغات يسالونك الحاجات وحاجتي ان لا تنساني عند البلا

اذا نسيني اهل الدنيا و گویند که اصحاب سلطان را ذکر میکردند اعرابی حاضر بود گفت والله لئن عزفوا في الدنيا

بالجور لقد دلوا في الآخرة بالعدل وان رضوا بقليل فان فقد فانهم كثير باق وانما ترك قدمهم

و اصمعی گوید کودکی را دیدم پسر قدمه بر دست نهاده بود و نمی توانست نگاه داشت گفت يا امه

فاها فلم تجده فقال عيني فوها فلم تجده فقال الاطا فرتفها هر بعبارتی دیگر می گفت فصیح با مراعات

اعراب و ذو الدهر قاتل الله امه بني فلان ما افصحها سالتها عن المطر فقالت عشا يا شنا فاتت

تلفظ قليل صحيح ذاك على معنى كثير بليغ لان الغيث يقال للمطر الذي اشتدت الحاجة اليه و

لولا شادل على ان المطر كان كافيا فكانها قالت حاجتنا الى الغيث شديد فامطرنا مقدار

فصل في عادات العرب منها الافتخار. چون اوقات مواسم بودی و اجتماع ها پس از هر قومی

یکی برخاستی و مفاخر قوم خود یاد کردی و اشعارانش کردی که متضمن آن بودی و بدان قال تعالی فاذا قضيتم مناسككم

فاذكروا الله كذكركم واشد ذکرا و بودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یک مفاخر خود کردندی حنظله بن راهب

روز احد شهید شد او را ملائکه غسل دادندی و صاحب الدبر و هو عاصم بن الافلح هم شهید شد مشرکان که خواستند

که او را مثله کنند باری عزوجل زنبور بسیار بفرستاد تا گرد او در آمدند چنانکه کسی نزد او نتوانست رفتن و منا

يمنع الارض و هو ثابت بن حبيب شهید شد مشرکان او را طلب کردند تا مثله او زمین فرو برد چندانکه طلب

کردند

کردند نیافشد ومنها هو اهتزاز العرش کما قال رسول الله صلى الله علیه اهتز العرش لموت سعد بن

معاذ خرج کفنه منا اربعة قد قرأوا القرآن في عهد رسول الله صلى الله علیه وآله وسلم من آیة الله

تعالى في شعره بروح القدس وهو حسان بن ثابت وچنین گویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را

نحر کرد و همسایگان را گرد کرد و شحم دیگری را نحر کرد و همچنین یکی این میکشت و یکی او تا آنگاه که شحم فاصر آمد چون بکوفه

آمد خویشان او را توبیخ کردند عذر آورد و گفت آن وقت آنجا مرا اشتر حاضر نبود گفت آن بند اغما ابل

لیغراسنه فلا تاکلوه آنجا بماند تا جمله وحش و طیر بخوردند وجریر گفت فرزدق را در قصیده که متالف او بود قوم او را

کند و این بیت از آنست سبقت بایام الفضال ولم یحل لقومک الاغفر فانک مفخرا

وچنین گویند که مردی برسید و از خیمهٔ شربتی آب خواست جاریه بیرون آمد و از بهر او شیر و آب بیرون

آورد و مرد آن جاریه را گفت این قبیله را چه گویند جاریه گفت بنی عامر مرد گفت الذی قال فیهم الشاعر

مثل هذا شعر لعمرک ما تلی اسرائیل عامر من اللوم ما دامت علیها جلودها جاریه گفت مرد را

تو از کدام قبیله مرد را گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذی یقول فیهم الشاعر شعر تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا

ولو سالکت طرق المکارم ضلت ولو ان حرقوصا علی ظهر نمله یکن علی صفی تمیم لولت

ومنها محاماة المستجیر واز عادات عرب چنان بودی که اگر کسی بایشان پناه کردی او را

محافظت کردندی چنین گویند که مالک بن حریم الهمدانی قصد سوق عکاظ کرد در کرمکاهی اژدهایی پدید آمد

خواست شد که او را هلاک کنند در خیمه مالک رفت مالک قوم را گفت شعر واوصانی المهم لعرجاری

فامنعه ولیس به امتناع فدی لکم ابی عمر بجوا البتی استجار بی التجلع

ثم ارتحلوا در راه میرفتند آب نیافتند بیم بود که هلاک شوند ناگهی آواز داد شعر یا ایها القوم

لا ماؤكم فلا تسوموا المطايا يومكم تعبا الا اعلموا انه فالماجركم فاسقوا المطايا ومنه المولى

از دست چپ برفتند چشمهٔ آب دیدند ازان بخوردند و با خود برگرفتند و بسوق عکاظ آمدند و حاجات

برآوردند و چون بازگشتند بجای آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود هاتفی آواز داد شعر یا مال عنی

جزاك الله صالحة هذا وداع لكم مني والتسليم انا الشجاع الذي يحسب منه هو شكرت ذلك لك

الشكر مفسي ومنها الوأد واز عادات عرب آن بودی که دختر چون بسن تمیز رسیدی او را بیاراستی و با خود ببردی

تا مکان خالی آنجا حفره بکندندی و زنده درانجا نهادندی و خاک با جای خود کردندی چون اسلام پدید آمد

ازان منع کرد ومنها الفقو و فقا چشم برکندن بود چون اشتر یکی از عرب بهزار رسیدی فحلی را

چشم برکندی و چون دو هزار شدی فحلی دیگر را اعتقاد کردندی که چشم برکندن چشم بد ازان دور کند

ومنها حبس البعیر وآن چنان بودی که چون اشتر را جرب پدید آمدی اشتران سلیم را داغ کردندی

تا جرب ازان شتران سقیم برود و قال شاعر فی هذا المعنی وكلفتني ذنب امرئ وتركته كذي العر يكوى غيره

وهو راتع ومنها ضرب الثور وآن چنان بودی که چون بقر در آب رفتی و نخوردی ثور را بزدندی

تا بقر برسیدی و آب نخوردی و بقر را بزدندی از برای کرم زیرا که او شیر دادی و شاعر گوید شعر

اني وقتلي سليكا ثم اعقله كالثور يضرب لما عافت البقر ومنها الطير وآن چنان بودی که چون

کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او درآمدی و بجانب راست رفتی آنرا مبارک

شمردی و بطلب حاجت رفتی و اگر از جانب راست درآمدی و بجانب چپ رفتی آنرا مبارک نشمردی

و از طلب حاجت بازگشتی فصل في اعتقاداتهم الفاسدة پیشتر ان دین عمرو بن لحی بود

ومنها البحيرة وآن چنان بودی که گوسفندی پنج بار بچه کردی هر ماه دو ماده گوش او بشکافتندی و او را رها

رها کردندی تا چنانکه میخواستی چرا میکردی ومنها السائبة وان چنان بود که اگر قضا حاجتی خواستندی
نذر کردندی که اگر حاجت برآید اشتری رها کنیم تا آزاد شود اگر حاجت برآمدی آن اشتر را آزاد کردندی
و آنرا سایبه خواندندی ومنها الوصیلة و آن چنان بودی که از نخل ده بچه گرفته بودندی دیگر او را هیچ کار
نفرمودندی و اعتقاد داشتندی که آن قربت و طاعتست تا آنکه باری عز و جل گفت ما جعل الله من بحیرة ولا
سائبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب ومنها الوطی و آن چنان
بودی که زنی را که فرزند نزیستی نگاه داشتی تا آنکه مردی کریم بغدر کشته شدی تا بر وی نهادندی گفتندی
فرزند بعد ازین بزید قال الشاعر بهذا المعنی شعر تطا مقالیت النساء یطانه یقلن الا یلقی علی المرء
مئزر والمقلاة مراة لا یعیش ولدها ومنها البلیة و آن چنان بودی که کسی بمردی
اشتری را بر سر گور او بکشتندی و رها کردندی و آن چنان بودی که اگر کریمی کشته شدی خون او را بدیا
دادندی تا بیاشامد از دیوانگی خلاص یابد قال الشاعر فی هذا المعنی فان تقتلوا الشیخ لثرب دما
ئهم وکان قدیما من منایاهم القتل و آن چنان بودی که چون کسی را
بکشتندی گفتی خلاص یابد قال الشاعر نفس او بوم میشود و گرد قبر او گردد و بانگ کند اسقونی از تشنگی تا آنگه
او را بکشتندی آنگه آرام گرفتی و تشنگی از وی برفتی و قال الشاعر فی هذا المعنی شعر لم یدع سبی
ومنقصتی اضربک حتی یقول الهام اسقونی و آن چنان بودی که گفتندی در اندرون مردم ماریست
چون مار خون مردم گرسنه شود آن الم که یابد گزیدن آن مارست قال الشاعر شجاع البطن قد تعلمیه
واوثر غیری من عیالک بالطعم و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم لا صفر ولا هامه اشقر فی بلد الظما و آن چنان
بودی که اگر کسی خواهد که در شهری رود و در آن شهر وبا بودی بر در آن شهر بچهار دست و پا بایستادی

و بانگ خروه بار بگردی انکه دران شهر از و با ایمن شدی و عروة العبا و لیکن خواست که در صبر رود
و آنجا و با بو وکفشد بانگ شیر کن ۱۰ از و با ایمن شوی گفت احبّ وما بهن لا ینفك جیه وذلك
من دین الیهود ولوع لعمری ان عشرت من حسبة الودی لهان الحمرانی لجزوع
فکیف وقد ذکرت اسد حامی لدیکم وهنهی سامع ومطیع فصل فی قواعد الکهانة
فی انواعه وکهانت قوتی باشد که تعویض بشری حاصل شود بواسطهٔ اخبار ها از روحانیات
وازان احوال کائنات معلوم کند بدلالت امارات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت
کاهنان بسیار بودند و حکایت ایشان معلوم است و مشهور و کهانت به بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و آله وسلم مرتفع شد تا این زمان ومنها الانواع وآن دو نوع بود قیافت اثر و قیافت بشر استدلال
بود با ثار قدم و حوافر که قایف دریابد که این اثر از آن زیست یا مرد و از آن پیر است یا جوان و اما قیافت
بشر چنان بود که مولودی را بر قایف عرضه کنند در میان ده زن و مادر ایشان در میان ایشان نبود و او را از
همه نفی کند و بار دیگر عرضه کنند در میان ده زن و مادر او در میان ایشان بود و مادر او را از میان همه بیرون آرد
بواسطه دلایل خفی که قایف دریابد و غیر او در نیابد در عرب خاصیت بنی مدلج بود ومنها الحصی خاصیت
بنی اسد بودی که چون مردی خواستی چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی آنگه آنچه دیدی از مردم و چهار پا
یا غیر آن گفتی این بغایت نیکوست مثل این من ندیدم روز تمام نشدی تا آن چیز را آفت رسیدی و چنین
گویند که امر چشم رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بودی که چهار پایی بدرستی بچشم کردندی آنگه غلام را گفتندی
برو و گوشت این چهار پا را بخر چهار پا کامی چند رفته بود و سقط شدی و غلام از گوشت او بخریدی ومنها
خواص النبی عذره و این خاصیت در بنی عذره بودی هشام بن عزه گوید عثمان بن عفان

مرا به بنی عذره فرستاد از برای قبض زکوة جوانی را دیدم در سایه در خانه حقیر با آوازی ضعیف ترنمی میکرد
و میگفت جعلت لعراف الیمامة حکمه وعراف نجد ان هما شفیانی فما ترکا من رقیة یعلمانها
ولا شربة الا بها سقیانی ما ضمنت منک الضلوع بدانی
انکه شهقه زد آنجا پیرزنی بود او را گفتم این چه کسست گفت این عروه بن حزام العذری در روی نگاه کردم جان
از وی مفارقت کرده بود گفتند او بر زنی عاشق بود نام او عفرا از عشق او بمرد ومنها خواص الاقالیم از اولاد
فارس بن طهمورث آمده مکان و موضع ایران شهر و آن میانه اقالیم ثالث و رابع و خامس است و آن
خلاصه اقلیم است لاجرم اهل آن اقلیم خوبتر از اهل جمله اقالیم باشند و عاقلتر و ابدان ایشان سلیم تر
از آفات و رای ایشان در وقایع راجح باشد و صنایع ایشان و علوم که حاصل کرده باشند فاضلتر از اصناف
دیگر باشند و روی ایشان خوبتر بود و ابدان ایشان صحیح تر و ملبوس نیز پاکتر و ماکول ایشان
لطیف تر و رای ایشان راجح تر و تدبیر امور و سیاست جمهور ومنها الاول فرس در قدیم از زمان
بر دین صابه بودندی کواکب پرستیدندی تا زمان گشتاسب بن لهراسب بن کیخسرو و در عهد زردشت
بن سد تومان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و دعوی نبوت کرد نمیتوانست بگشتاسب ملک رسید
تا یکشبانروز در ایوانی نشسته بود و ناگاه سقف ایوان شکافته شد و شخصی از آنجا فرود آمد چون نگاه کردند
زردشت بود مردم بعضی از خوف بیخویشتن شدند و بعضی بگریختند مجلس مشوش شد ملک هیچ از جای خود
نجنبید زردشت را گفت تو چه کسی زردشت گفت من رسول خدایم بنزد تو ملک گفت اگر چه این فرود
آمدن تو از سقف دیدم لیکن بدین اختصار نکنم پیش ما علما و حکما هستند میان تو و ایشان جمع کنیم تا با تو مناظره
کنند اگر گویند اتباع تو می باید کرد اتباع کنیم آنگه میان او و علما جمع کردند و علما و زمان سخن او بشنیدند

گفتند این مرد راهی صحیح و قولی درست دارد و در سخن او خللی نیست اما یک چیز مانده است و آن آنست
که از و معجزه طلب کنیم که خارق عادت باشد ملک گفت آن معجزه چه چیز بود گفتند او را به بندیم سخت
و باد و دیگر دانیم طلا کنیم آنگاه مس گداخته بر وی ریزیم اگر از آن هلاک شود امر او منسدفع شود و اگر از آن
خلاص یافت اتباع او باید کرد زردشت بدان راضی شد آنکه کتابی را که میگفت بر وی انزال کرده‌اند
و نام آن استا بود و گفت خدایا اگر تو این کتاب را بمن فرستاده ضرر این مس را از من دفع کن آنگه بفرمود
تا بر وی ریختند بر سینه او برفت و چون جامد شد به هر مویی از موها او حبه متعلق شد و آن سادف را
در خزاین ملوک مجوس یافتندی و بعد از آن گشتاسب او را اجابت کرد و بفرمود تا چندانکه مملکت او
بود در جمله بلاد آتشخانها بنا کردند و بعد از آن هشتاد و چهار سال بماند و ملت مجوسی را محکم کرد و آتش را قبله
ساخت به معبود او بران بود تا ملت اسلام ظاهر شد **و منها الباب دفع الظلوم من الحکام**
اما سیرت ملک چنان بودی که هر که ظلامه داشتی ملک آنرا خویشتن
شنیدی و در بعضی اوقات ملک نمی توانست ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی
از آن ملک نمی رسید از آنجهت که مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهادند
مقفل هر کرا شغلی بود میگفتند که رقعه خود را در آن صندوق اندازد بعضی رقاع را مقصود فوت می شد زیرا
که ملک در یک هفته روزی می توانست رقاع را مطالعه کردن بفرمود که آنجا که نزدیک مجلس کسری بود
جرسی بیاویختند هر که او را ظلامه بودی بیامدی و جرس را بجنبانیدی در حال کسری بدانستی که مظلوم بر
درست تا آنکه هفت سال جرس هیچکس بجنبانیدی بعد از آن یکروزی آواز جرس برآمد کسری حاجب
را بفرمود تا مظلوم را در آورد حاجب بیرون آمد و کسی را ندید کسری را گفت کسی نیست کسری گفت جرس

بجنبش

بخویشتن بجنبید بر پیر تا آنرا که جنبانید حاجب گفت درازگوشی بدان بازآی و بجنبید گفت درازگوش را
بیاور روز دیگر درازگوش را پیش کسری آوردند درازگوشی پیر و لاغر بود و ضعیف حاجب گفت نمیدانی که
این مظلوم است بفرمود تا او را باصطبل بردند و آب و علف دادند آنگه بفرمود تا او را بشهر بگردانیدند
و از صاحب او پرسیدند گفتند این درازگوش از آن گازری بود چون ضعیف شد و کاری نتواند کرد
او را بیرون کرد آنگاه بفرمود تا گازر را بیاوردند انکار کرد بفرمود تا بحضور او و عدل همه روزه
آب و علف او بدید تا آخر عمر درازگوش و چنین گویند که قباد به دیهی رسید ناشناخت زنی را
دید و کودکی را در آنجا دید کودک بهر لحظه خواستی که از درخت میوه بگیرد آن زن او را منع کردی قباد آن زن
را گفت چرا نمیگذاری که این کودک ازین درخت میوه بگیرد آن زن گفت که هنوز نصیب ملک از آن
بیرون نکرده ام هرچه پیش از قسمت برگیریم خیانت بود و چون رعیت خیانت کند پادشاه عدل
کند آنگه برکت برخیزد قباد را از آن عجب آمد و گفت رعیت ما در سختی اند قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک
احداث کردند و رعیت را مطلق کردند تا چنانکه میخواستند در املاک تصرف میکردند **الباب**
فی اخبار دفع الظلم و آن چنان بودی که پیش از آن بجند روز منادی ندا میکردی که از بهر فلان روز
مستعد باشند و هر که را حجتی باشد باید که آنرا مهیا کند و هر که را بر وی حقی است باید که رضای غریم حاصل کند
چون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند از آنکه پیش ملک
رود ملک از دم او بریست آنگه قصتها ارباب حاجات پیش ملک بنهادندی و ملک یک یک را
مطالعه کردی و موبد موبدان اقضی القضاة بودی و بر دست راست ملک نشسته بودی و ملک وقایع را
با او مشورت کردی و فصل می فرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک بر خاستی و پیش موبد

موبدان نشستی و اگر بر ملک حقی بودی ببستندی و اگر نبودی او را تادیب کردی و بفرمودی تا هدا
کنند که این جزاء کسی است که خواهد که ملک را معیوب کند **ومنها ان الزم کل واحد علی مرتبته**
اگر کسی خواستی که از مرتبت خود ترقی کند نگذاشتندی تا غایتی که اگر خواستی که صنعت خود
بگذارد و صنعتی رفیع تر کند نگذاشتند و چنین گویند که نوشیروان انطاکیه را حصار میکرد و مدتی آنجا
بماند شهری که نزدیک بلا بود و سپاه را که مارا بنفقه حاجتست اگر از مال المعامله حاضر است لقرب
و اگر از اغنیاء شهر تقرض بستانند و خراج در اداء آن صرف کن بعضی از اغنیاء آن شهر گفت این مقدار
مال من بدهم بی آنکه عوض آن طلب کنم بشرط آنکه ملک دستوری دهد که من فرزند خود را کتابت بیاموزم
حامل این معنی را بکسری نوشت کسری گفت مال را بتقرض بستانند و از ان مرد هیچ مستان زیرا که مضرت
فرزند من بکتابت فرزند او بیش از منفعت منت بدان مال بینی که اگر فرزند او کتابت بیاموزد یکی از
فرزندان من شود و آن نسب وزارت نباشد بداند و وزارت کردن ملک بروی نقصان آید و الله اعلم

فصل فی خواص الفرس

اول چنین گویند که در فرس ده کس بودند که در اصناف مردم مثل ایشان نبود و در فرس نیز
فریدون الملک بن کیقباد بن جمشید جمله زمین در ملکت او بود و عالم را بعدل و انصاف آبادان کرد
بعد از ان که بجور ضحاک خراب بود و فردوسی درین معنی گفته است **بیت** فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود || بداد و دهش یافت این نیکویی || تو داد و دهش کن فریدون تویی
دوم اسکندر بن داراء ابن بهمن پادشاهی عظیم حکیم بود و جمع کرد ملک و علم و وزارت
بارسطاطالیس داد و برای او کار کردی و ملک روم و ترک و هند و چین منقاد او شدند و از دنیا

برفت و او را سی و دو سال عمر بود سیم کسری و او را نام انوشیروان بن قباد بود و در زمان
او چون زمان اکاسره بود و کدام شرف در مقابل این باشد که بر الفاظ مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آمده است که ولدت فی زمان الملک العادل و عدل او تا غایتی بود که جرسی آویخته بود بر در سرای خود
تا مظلوم آنرا بجنباند و ملک را از آن خبر بود و هفت سال بگذشت و آن جرس را هیچکس نجنبانید چهارم
بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور گفتندی مثل او تیرانداز نبوده و چنین گویند که گله آهو بر وی
بگذشت و او کنیزکی بود از کنیزکان او را گفت فلان آهو را چگونه زنم گفت او را پای بگوش بدوز بهرام
کمان کروهه برگرفت و گوش او را بزد آهو پای برداشت که گوش بخارد بهرام تیری بینداخت و گوش
او را بر پایش بدوخت پنجم رستم زال سواری مثل او بر پشت اسب ننشست و از صفت
او آن بود که با هزار سوار برابر بودی و اگر گاهی مبارزت کردی مرد را بسره از اسب
برگرفتی و فردوسی درین معنی گوید بیت جهان آفرین تا جهان آفرید ٭ سواری چو رستم نیامد پدید
ششم جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابیست احکام جاماسب
حکمی کرده است بر قرانات و در آنجا خبر داده است بخروج عیسی و موسی و نبینا صلی الله علیه و آله و سلم
و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشانرا دفع کند مثل او منجمی
در هیچ صنف نبوده است هفتم بزرجمهر بختگان وزیر اکاسره و صاحب عقل و ذکا و حکمت
خطائی بغایت خوب گوید و چنین گویند که اهل هند شطرنج وضع کردند و بکسری فرستادند بوزرجمهر آنرا
بیرون آورد که چون باید باخت و در مقابل آن نرد را بنهاد و بهند فرستاد هشتم باربد مغنی کسری
پرویز بود و او را از آن شیوه نظیر نبود و چنین گویند که هر که خواستی که کاری را بر کسری عرضه کند

ونیاز پستی از اغراض کردن بار بدر انگشتی تا آن معنی در شعر بیاوردی و بران شعر آوازی تصنیف کردی
و آن قول پیش کسری بگفتی کسری را آن حال معلوم شدی و غرض صاحب واقعه حاصل شدی نهم
صنایع شبدیز و آن اسبی بغایت خوب بود و او را خاصیت بسیار بود چون بمرد کسری برنجید
و بفرمود تا در صنع کوه بیستون ایوانی ساختند در سنگ و صورت آن اسب در میان ایوان ایستاده
و کسری در پشت او نشسته و زرهی پوشیده و صنعت آن صورت تا غایتی خوبست که بعضی گویند که
صنعت جن است آدمی چنان نتواند کرد از دقت آن صورت آنست که مجنا و زره پدید کرده است و
صورت آن تراشیده و آنجا که سیاه باید سیاهست و آنجا که سپید باید سپید است و آنجا
که سرخ باید سرخست و از برای این معنی مردم گویند که این صنعت بیش از قدر بشر است و این صنعت
جن است دهم فرهاد که چون قصر شیرین کرده است و میخواست که بیستون را بگشاید
پاره از و بریده است و بعضی میگویند که صورت شبدیز هم صنعت اوست زیرا که او عاشق شیرین
بوده و در آن ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی و چنین گویند که شخصی بران صورت
مفتون شده است این زمان بینی آن صورت شکسته اند تا کسی بران مفتون نشود ومنها امة الاقليم متعلق بها
امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام اند و ایشان سکان غرب بی اقلیم خامس و سادس اند
و بلاد ایشان واسع است و مملکتی عظیم و الوان ایشان سپید است و شعور ایشان شقر بود و ابدان ایشان
صلب بود و میل ایشان بلهو و طرب بود زیرا که آن طرف تعلق بزهره دارد والله اعلم بالصواب

الباب الثاني في اعتقادات اهل الروم

مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بوده اند و رعایا تابع ملوک

بودندی

بودندی و حکما دران زمان قرب رسل بودند بعقل خود و واسطهٔ مجاهده و ریاضات بجایی برسیدند که در رتبت
میان انبیا و ایشان بسا یلی چند بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم زمان بود و بیشتر
از همه بود بعقل و صحت بدن تا صلاح دین و دنیا را حاصل بود و تهذیب نفوس و مکارم اخلاق نماید
و اذیت حیوان را دفع کند و چون در ملک خلل پدید آمدی دیگری نصب کردندی و امر برین قاعده بود
تا آنکه که ملکی از ملوک وقت را آفت برسد قوم قصد کردند که دیگری نصب کنند آن ملک گفت زمانی
صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم اولیتر که در مقام ملک باشم و اگر نه آنکه هر که خواهید اختیار کنید
و از آنجا به بلاد شام رفت تا معالجه کند بشام ملت نصرانی ظاهر شده بود ملت نصرانی اختیار کرد
و جمعی را از نسوپس و داناس با خود برد و قوم را بملت نصرانی خواند و قوم دعوت قبول کردند تا آنکه
که جمله نصرانی شدند و بعد از آن سه فرقت شدند فرقتی گفتند المسیح بن الله و ایشانرا ملکانی گویند
و در تنزیل گفت عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله و فرقه سیوم گفتند که عیسی علیه السلام خدا است
و ایشانرا یعقوبی گویند و در تنزیل گفت عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم
و اعتقادات نصاری این زمان باقیست والله الموفق

الباب الثالث فی احوال النصاری

ایشانرا اعیاد بود چون سعاس و سباب و زیج و درین روزها بلهو و طرب و اکل و شرب
مشغول باشند و مردم بکناس نصاری روند و سملک غرم تبعه کنند و در راه او را ریاحین بر وید و با او
تسبیح ملت نصرانی کرد بر گرد آنکه شبان و اکر صبیان و صلیبهای زر با ایشان بود و بطارقه آیند و بر دست
ایشان مجمرهٔ زرین بود و در آنجا عود سوزند و ملوک ملک آیند و با ایشان صندوقی بود و در آنجا ساب ملک
بود که با آن نماز کنند و شیخ آید و با وی طشتی و ابریقی زرین مرصع و ملک جامهٔ زرکشیده پوشیده بود

و وزیر پیاده در رکاب او و بهر لحظه ملک را گوید مرگ را یاد کن چون بدر گذشته رسد وزیر را گوید

ام این خلق حجله در گردن تست بهر چ باری عز و جل از من پرسید حوالت بتو خواهد بود چون در معه رفت

آن جامه برکشید و وزیر در پوشید و دواب بلاطیس در گردن او فکنند و گویند میان مردمان عدل

کن چنانکه بلاطیس کرد انکه شیخ ابریق و طشت پیش آورد و وضو ساز د و جامه نماز در پوشد و نماز کند

چنانکه عادت ایشانست و در گذشته قسطنطنیه حوضها بود و آنجا پیت بصورت آن از انجا ترکیب کرده باشد

از دهن آن صورت ربیب و عسل و خمر الماء الورد بیرون آید و ان مایعات مطیب کرده باشند بمسک

و سنبل و قرنفل هر که در پیه از ان بخورند **ومنها فی حکایت المصورة النصاری**

وایشانرا عادت چنانست که در بیعها و جایگاه خود صور حکما و ملوک و رهابین بنگارند از برای تبرک

و استیناس و ایشانرا در صورت گری دست تمام باشد تا غایتی که صورتی بنگارند خندان و گریان و صورتی

بنگارند دلتنگ و شادان و چنین گویند که صورتگری بشهری رسید شب مردی او را بخانه برد و مهمانی کرد

چون مست شد با خود زر داشت زر از وی بستد و او را بجایی دور برد و رها کردند چون زور شد

مرد زر نیافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت آن مکان میدانی مرد گفت نه گفت نام صاحب مکان

میدانی گفت نه والی گفت چه حیلت توان کرد مرد گفت صورت او و اهل او را که آنشب حاضر بودند برین کاغذ

بنگاشته ام بر مردم عرضه کن باشد که بدانند والی آن صورت بر مردم عرضه کرد گفتند این صورت فلان

حمامی است مرد را پیاوردند و زر از وی بازپستدند **ومنها** آن چنانست که فرزند خود را

خصی کنند و بر جامه عبادت وقف کنند تا خادمان بیعه باشند اما در تعقیب خلکی سوز رهابین مباشرت

نا توانند کردن لیکن احتمال شوانند و ایشان در مباشرت قوی تر از فحول باشند و چون یکی از ایشان زنی را

طلخ کنند

نکاح کنند زن را پیش رهبان برند تا بکارت او زایل کند و شوهر نیز با زن برود تا معلوم کند که بکارت
وی برده است و کسی پیش از آن نبرده بود **ومنها** و آن چنان بود که اگر کسی گناهی کرده بود
پیش قس رود و از بهر او هدیه ببرد و قس برخیزد و از بهر او نماز کند و دعا کند تا آن ذنب از وی محو
شود اما زنان اشراف ایشان قس را بخانه آرند و زن یک یک از فضایح خود با قس میگوید و قس کسای جبه
گسترده بود هر چه گوید فلان گناه کرده‌ام قس هر دو کف در انجا افشاند چون جمله را ذکر کرده بود قس
کسا را گرد کند و بدر برد و بیرون بیفشاند فاحشه را اعتقاد بود که آن زناها که کرده است از وی محو شود
ومنها امتی عظیم اند و مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال یا جنوب و
ایشان از ذکر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طباع ایشان کما قال الغضب
والظلم والقهر و ایذاء الحیوان زیرا که آن قوم بمریخ تعلق دارند و فعل مریخ آن بود و صبر توانند کردن
بر سختی و لذت ایشان از غارتی بود یا صید حیوانی و نفوس ایشان کمتر بود تا غایتی که کردکی پا زنند
و از ایشان هر دکی راضی نشوند الا که با سید خود خلاف آیند و ترک پیوسته در خصومت غالب آید
و از برای این معنی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت **اتركوا الترك ما تركوكم** و ایشان را دینی نیست
بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت سان نور و ظلمت و گویند بعضی بر ملت نصاری و چنین گویند که
هشام بن عبد الملک ملک ترک فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم و او نشسته
بود و بدست خود تیری میکرد گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین
که تو برانی ضلالت میخواهد که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی چه چیست او را بشرایط و ارکان و حلال و حرام
خبر دادم روزی چند صبر کرد تا که روزی مرا طلب کرد رفتم بر پشته ایستاده بود و در زیر آن پشته

صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگو در میان این قوم نه جولاهست نه دزدی و نه کفشگر اگر
مسلمان شوند و شرایط اسلام قیام نمایند از که خورند الباب فی اتراك
المتقدمین از عادات ترکان معاقبت زانی و سارق هر که بروی زنی یا سرقه درست
شد بجان از ایشان خلاص نیابد البته ومنها فی السحر جادویی ایشان حالتی عجب است نمیتوان دانستن
که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد و گفت پیری مرا گرفت مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد خویشان او
گفتند که این اسیر چیزی بخورد او داده است یکروز جمع شدند و زن جادو را بیاوردند و مرا بر بزی نشاندند
و منجلی میگردانید و چیزی میخواندند ناگاه بز بانگی بکرد و جمله قوم اهل بیمار ایستاده بودند و شمشیرها آخته چون
بانگ بز بشنودند جمله بازگشتند و گفتند بیماری او از این زن نیست ومنها فی احوال الساحر
و آن چنان بودی که چون یکی بیمار شود و بیمار سخت جمعی بر نشینند و نیزه‌ها بردارند و بیمار در خیمه باشد و همچنین
و بسیار میدوانند و نیزه بازی میکنند و گویند که بدان دفع ملک الموت میکنیم ومنها فی احوال الیده
جمعی از بزرگان بشانه گوسفند کار میکنند و آن چنانست که شانه را وقت حاجت بر میدارند زنگی که در و
باز دیده می آید از ساعت عجب آن کار میکنند و این علم پیش ایشان معتبر است ومنها
و آن چنانست که پیش ایشان سنگی می باشد چون این سنگ را در آب اندازند در حال ابر باز دید آید
و باران باریدن گیرد و آن را یت خوانند و این حدیث ایشان مشهور است و از این سنگها پادشاه
خوارزمشاه جلال الدین بود و چنین گویند که محمد الحسین القزوینی از معارف قزوین بود در خدمت خواجه
عماد الملک ساوی بودیم حدیث یت میرفت بعضی از حاضران مستبعد می شمردند عماد الملک گفت فلان
ترک را بیاورید بیامد او را گفت از برای این قوم یت بکن و این حکایت در فصل تابستان بود در غایت گرما

آن ترک

آن ترک چنگی بیاورد و طاسی آب و چنگ در آنجا انداخت در حال ابری پدید آمد و باران می بارید
باران ضعیف فی الجمله معلوم می شد که از اثر آن چنگ است و اسمعیل بن احمد السامانی رحمه الله گوید که
که در بعضی غزوات ترک من با بیست هزار سوار بودم و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمدند چند
بار با ایشان حرب کردم غلبه میسر نشد تا یکروزی مملوکی از ممالیک من بیامد و گفت خویشی مرا در میان این
ترکست مرا باز شناخت و گفت ما را مردیست اگر خواهد باران و برف و تگرگ بباراند و را حاضر کردیم
گفت فردا تگرگ بر شما بخواهد بارید تگرگی عظیم چنانکه شما را هلاک کند اسمعیل گفت آن مملوک را زجر کردم
و گفتم این چه هذیانست این در قدرت بشر چگونه باشد چون روز دیگر بود ابری عظیم پدید آمد سیاه از
پس کوهی که ما پشت بدان داده بودیم و منتشر می شد تا آنکه از ما در گذشت بترسیدم از هیبت آن و آواز
رعد دانستم که آن فتنه است از اسب فرود آمدم و دو رکعت نماز بکردم و شکر بهجد کر بر می آمد آنگه روی
بر خاک نهادم و گفتم اللّهمّ اغثنا فانّ عبادك يضعفون عن محنتك وانا اعلم انّ القدرة
لك ولا يملك الضرّ والنفع الّا انت اللّهمّ انّ هذا السحاب ان امطرت علينا كانت فتنة
للمسلمين وسطوة للمشركين گفت بسیار از این تضرع کردم و زاری نمودم و روی بر خاک نهادم
تا آنگه که بندگان من می آمدند و مرا می گفتند که بر خیز که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و بازوی من بگرفتند
تا بر توانم خاستن زیرا که رمق ضعیف بسیار بود چون بر خاستم ابر از سمت راس من زایل شده بود
و بر لشکر ترک می بارید و هر تگرگی که می بارید بر هر که می آمد هلاک می شد یا سست می شد و چارپایان
جمله بمردند قوم من گفتند دستوری ده تا خود را بر ایشان زنیم گفتم نعم عذاب الله اذهی امروز ایشان
خلق بسیار تلف شد و اندکی از ایشان بجست تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم

والحمد لله علی الاسلام **ومنها الواد** آتشی عظیم اند در شرقی اول و دوم و ایشان مخصوص اند بمزید
ذکا و عقل و رای صایب و صناعت دقیق **ومنها احوال شارح النصاری** بیشترین ایشان بر دین
تناسخ اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا و اقوال ایشان اند و در دیانت
مختلفند و بعضی از ایشان بت پرست باشند و ایشان را ملکی بود نام او برهمن اکبر و او ملک حکیم بود
و پیش ایشان امامی متقدم بود و براهمه از اولاد اویند و حکمت او استنباط کرده و او ابداء حیوان
جایز نشمرده و براهمه گوشت هیچ حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی گفتند ما نظر کنیم تا از
کجاییم و از کجا آمده‌ایم و بکجا خواهیم رفتن و از بهر چه آمده‌ایم **ومنها** گفت ایشان که پیش از ما
بودند ازین معنی خبر در نیافتند ما هم در نیابیم **ومنها** گفت اگر مخلوق بر سر حکمت خالق
اطلاع یابد آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود حکیم را **ومنها** گفت اول مهم تر از همه امور
آنست که ما نفس خود بدانیم که او بما نزدیکتر است از غیر آن و معرفته حاضر هم از معرفت غایبست **ومنها**
گفت کسی که از نفس خود نداند هیچ نداند **ومنها** گفت از بهر این واجب شد بعلما متصل شدن و از ایشان
حکمت آموختن **ومنها** گفت آنچه واجبست بر مرد آنست که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود
غافل نشوند سیما در مقامی که بقا آنجا ممتنع باشد و خروج از آنجا واجب **ومنها** گفت من ندانم
که شما چه گویید درین مقام مضطر آمدم و آنجا محترم و ازینجا بیرون خواهیم رفتن کره و اقوال هند در دیانت
مختلف است بعضی از ایشان گویند که دنیی خانه بلاست و آخرت خانه سعادتست هر که بآنجا رسید
سعادت یافت و اگر خود را هلاک کند بانواع قتل و حرق تا از محنت دنیا خلاص یابد و بسعادت آخرت
پیوندد والله اعلم **الباب فی عباد النار من النصاری** منها یکی از ایشان چون خواهد

کو خود را

کە خود را هلاک کند بدر سرای ملک آید و از وی دستوری خواهد آنکه او را بر چهارپای نشانند
و بگرد شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر وی جامهٔ حریر بود لیکن بر خود دریده باشد و گرد برگرد او از
قرابات او جمع باشند و بر سر او اکلیلی از ریحان باشد و دماغ خود را فواره بر بریده بود و کبریت و
دسپند روس در آنجا نهاده و دماغ او سوزد و او ورق طنبول خاید چون او را گرد بازارها برآورده باشند
آتش عظیم افروخته باشد و خنجری بدست گیرد و در آن آتش رود و خود را بدان خنجر هلاک کند
و منها و چون یکی از ایشان مدت مدید خدمت صنم کرده بود تاجی بپا زند از پنبه و آنرا
بقطران ملطخ کند و آنرا برای هر انگشتی فتیله سازد و از پنبه بقطران آلوده آنکه آتش دران فتیلها زند در پیش
صنم و بنشیند تا هلاک کرده شود **الباب فی میسر النصاری** شروع کند از برای انگشتی و قمار بازد تا آنکه جمله
مال او برود در قمار باختن چون نماند مال در بدن شروع کند و چون به زند انگشت بریده باشد بنشیند
و از بهر انگشت شروع کند **الفصل فی قسم النصاری** شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بتهمتی و بسیار
بزدند چنانکه مبهوت شدم آنگه گفتند با آب و آتش سوگند خور من ندانستم که چه میگویند مرجلی بیاوردند و آنرا
در آنجا بجوشانیدند آنگه بعضی در آنجا انداختند گفتند دست درین مرجل بر و نصل را بیرون آور و من از
غایت بیچوشینی دست بردم و آنرا بیرون آوردم چون آن بدیدند دست از من بداشتند و عذر
خواستند بسیار **فی احوال عبدة الاصنام** و آن چنان بود که بتخانها را اوقاف و اموال بسیار بود و زیارت
کنندگان بر پسند و بت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزکان باشند وقف
بر زوار باشند که زمان حرا بدرند و خود را بر بتخانها وقف کنند ایشانرا زنی صنم خوانند و ایشانرا
و ایشانرا پیش ملوک قبول و مرتبت شفاعت باشد از بهر اهل خیانات **احوال تاریخ بعض اهل الهند** حکایت کردند

بعضی از تجار که بشهری رسیدم ببلاد هند خانهٔ طلب کردم و آنجا فرود آمدم صاحب خانه را زنی بود در برابر ما
با او مجامعت کردی ما می خندیدیم هندو گفت در میانهٔ ما این عیب نبود تا روز دیگر آن مردی روز را ندیدیم
مردی دیگر در آن خانه بود گفتیم دی روز مردی دیگر بود درین خانه گفت او برادر من بود گفتیم با این زن می خفت
گفت هم زن منست و هم از وی یک روز او بصید ماهی رود و من اینجا باشم پیش زن و روز دیگر من بصید
روم و او اینجا باشد **احوال الموتی بعض اهل سند** و قومی از هند هستند که چون ملک ایشان متوفی شود
همه مردان ریشها بتراشند و همه گیسوها و زنان ابرو بزنند و یکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم از بهر
بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک بیامدند تا سرش بتراشند هزار دینار قبول کردم تا سر او را
نتراشند هیچ فایده نبود گیسوی دراز داشت بتراشیدند **ومنها الزوج** و چون یکی
از ایشان بمیرد آتش عظیم برافروزند و مرده را بدان آتش بسوزانند و اگر کسی را زنی مشفق یا جاریه
یا برادری یا دوستی بود چون مرده را در آتش انداختند او نیز با او موافقت کند و چون آتشی در وی گیرد
و مضطرب شود در آن حال او را از مغیبات پرسیدن گیرند و گویند چیزی را اگر جواب دهد صحیح بود
ومنها عاداتهم و عادات الهند از خاصیت بنده تاثیرات نفوسست هر که خواهند که
امری واقع شود چنین گویند که سلطان محمود رحمة الله علیه شهری از شهرهاء ایشان حصار کرد سلطان بیمار
شد و تنگی از وی زایل نشد تا آنکه شخصی از آن شهرها بیامد و پیش سلطان زاجر داد که جمعی از هندوان بر دیوار
این شهر نشسته اند و همت بر آن گماشته که سلطان بیمار شود سلطان گفت از آنجا تدبیر است گفتند
بفرمای تا کوسها و طبلها و بوقها بسیار بزنند تا وقت بر ایشان مشوش شود سلطان چنین کرد از بیماری
بهتر شد **ومنها** بعضی از ملوک هدیه فرستاد کمبری و در آن هدیه صندوقی بود مقفل از گشودند

ودر آنجا

و در آنجا دو شخص بودند کان بردند که از برای ملکت ایشان را گفتند شما را از برای فرستاده اند گفتند
اگر ملک را دشمنی بود ما همت بروی گماریم سپرد حاضران را این سخن ناخوش آمد گفتند ملک را
دشمنی غیر از شما نیست همت بر خود گمارید گفتند شاید در صندوق را ببندید در را ببستند چون
کتابت ملک هند را کسری بخواند در آنجا نوشته بود که از جملهٔ هدایا دو مرد را فرستادیم آنچه ایشان
کنند شکرها و بذل مالها و اتلاف نفسها شوند کرد کسری بفرمود تا ایشان را حاضر کنند چون در
صندوق باز کردند هر دو مرده بودند ومنها چنین گویند که بعضی از ملوک هند را
خصمی ظاهر شد و از دشمن بگریخت تنها برفت تا کسی او را نشناسد هندویی در آن راه رفیق او شد
و ملک را نمی شناخت و با هندو زاد راه بود و با ملک هیچ نبود و هندو نان میخورد و ملک از دور
نگاه میکرد و هندو او را طلب نمیکرد چند روز ملک با هندو بود و هندو ملک را هیچ نمیداد
و میدانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه است اتفاق چنان افتاد که ملک بعد از مدتی با مملکت
خود رجوع کرد و او را دار الضیافه بود غریبان آنجا رسیدندی و ایشان را مهمانی کردندی یکروز آن
هندو که رفیق ملک بود آنجا رسید ملک او را بشناخت و صاحب ضیافه را بفرمود که این مرد رفیق
من بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد در اکرام سعی هر چه تمامتر نمای و خدمت نیکو بجای آر
صاحب ضیافه او را بجای خوش فرود آورید و در اعزاز او مبالغت کرد روز دیگر کسی پیش ملک آمد و
گفت آن غریب بمرد ملک گفت من دانستم که وی از غایت غبن و ندامت هلاک شود ومنها
امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول حکما چنین گویند که زنج از ارازل اصناف و شرار و اراذل الناس
و مزاج ایشان رخوه باشد زیرا که زمین ایشان محترق است از مداومت تاثیر آفتاب آنجا از برای

این معنی الوان ایشان بغایت سیاه بود از غایت شوخگی و روایح ایشان کریه باشد و عقول و
رای ایشان فاسد بود و غالب بر ایشان طرب باشد بعضی از حکما گویند که ان طرب را
سبب اعتدال دم قلبست و بعضی گویند که آن از خواص سهیل است زیرا که سهیل را همه شب آنجا طلوع
بود و ایشان را اشر یعنی منیت که مرجع بود لیکن ملک ایشان را رسوم سیاسات مرجع آن بود
ومنها اگر ملک ظلم کند بر رعایا جمله متفق شوند و ملک را دفع کنند و دیگری را بجای او بنشانند
و گویند ظالم را نشاید که نایب خدای و زمین بود ومنها آهن میان ایشان چنان عزیز
بود که زر و سیم میان دیگر مردم و از ان حلی سازند از برای زینت ومنها و مرکوب
ایشان گاو بود و آن صنفی است از نفر بلاد زنگبار رفتار او خوش بود و نخسپد و برخیزد همچون
اشتر و جثه او پنج بود همچون خون و حرب بر پشت این گاو کنند ومنها امتی
عظیم اند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند این قوم را اخلاق پسندیده بود و از اینجاست که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خیر منکم النوبه ملوک ایشان از تقایا حمیر اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم گفته است من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا النوبا واما دیاناتهم ایشان چنین گویند که بر ملت
نصاری اند و بمعاقب و حلول گویند ضل فی عاداتهم ایشان را ملکی بود نام کابیل در وی اعتقاد عظیم
دارند و کابیل چنان فرا نماید که طعام نخورند و طعام و شراب در پیش او برند پنهان اگر کسی بر ان
اطلاع یابد او را هلاک کند و او را دست مطلق بود بر رعایا مال هر که خواهد بستاند و هر کرا خواهد
استرقاق کند و محمد بن مروان گوید چون از قتال ابومسلم منهزم شدند بنوبه افتادیم گفتیم
ملک نوبه نگذارد که ما اینجا مقام کنیم او پیش ما پیامد مردی بود دراز و سیاه از خیمه بیرون شدیم

از برای او

از برای او درآمد و بر در خیمهٔ من بر خاک نشست چندانکه گفتیم هیچ در خیمه نیامد گفتیم چرا بر خاک نشستی
گفت باری عز و جل مرا پادشاهی داده است بر من واجبست که تواضع کنم آنکه مرا گفت چرا جامهٔ
ابریشم پوشیدهٔ نه این در ملت شما حرام است گفتم پادشاهان که پیش از ما بودندی پوشیدندی
ما نیز پوشیدیم تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت خمر پیش شما حرامست چرا خورید گفتم حاشا
و کلا خمر بعضی از رفقای اهل ما خورند گفت چرا مال رعایای بی استحقاق می ستانید گفتم ما نستانیم بعضی
از عمال ما ستانند گفت ساعتی سر در پیش انداخت و گفت عمال سوا آنگه سر بر آورد و گفت ان الله
منکم نقمة ما بلغت علینا اخرج من ارضی حتی لا یدرکنی شومک آنگه برخاست و جمعی بر من موکل
کرد تا آنکه از آنجا رحلت کردم اما صنف بربر امتی عظیم اند در غربی اقلیم سیوم و گویند که
ایشان از بقایاء قوم جالوت اند چون طالوت را هلاک کردند عساکر او بدان طرف افتادند
و ایشان قومی بد اند غالب بر جفا بودند و رای و طلبشان بر زشته و انس بن مالک گوید بنده را
بخریدم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جنس این غلام چیست گفتم بربری است یا رسول الله گفت
بعه ولو بدینار قلت و لم یا رسول الله قال انهم امة بعث الله الیهم رسولا فذبحوه
وطبخوه بعض المقاربین فی هذا المعنی شعر و انشادم فی قومی فقلت له ان البربر لملوک
الناس قد حکموا ان البربر ینسل منک قال لا احوال القد ان الصنج ما زعموا فی عاداتهم
چنین گوید ابن حوقل موصلی و او مدتی در میان بربر بود و فضایح ایشان کردی منها الصناعة بربر را
عادت بود که مهمانی غربا کنند و مهمانرا عزیز دارند و فرزندانرا از ایشان منع نکنند و اگر مهمان عزیز
برسید پسر را در کنار مهمان بخوابانند و مجبر آنست که آن از فضیلت و کرم دانند و ترک این شعار نقصان دانند

منها التزوج چون یکی خواهد که زنی بخواهد چون لغو او نباشد برود دوم گاوی که آبستن بود ببرد چون

صاحب گاو از پس او برود اگر او را یابند بکشند و شر او مندفع شود و اگر او را نیابند او ببرد و دو قضیب

مردی ببرد پیش ایشان واجب بود که دختر بدو دهند و اگر نبرد الا از اخس الناس بود و اگر قضیب نیاید

و گاو تراشیده بود عمل باطل شود اما صنف جیل امتی عظیم اند در بیشه در کنار بحر خزر در میان ایشان

و قزوین سه مرحله باشد و هر بقعه از آن مخصوص باشد بملک دیگر مختلف و میان ایشان پیوسته

حرب بود و مذاهب ایشان مختلف بود و بعضی حنابله باشند و بعضی شیعه و بعضی ناصری و جمله امور ایشان

مخالف سایر مردم بود و چون مسکن و ملبس و مطعم و عواید و احوال ایشان اگر کسی مشاهدت کند عجب

نماید و شاعر درین معنی گوید شعر گیلان که ازو شیوهٔ دیوان آید دیوانه بود هر که بگیلان آید

از روی خرد چگونه باشد عاقل جایی که درو همیشه باران آید فصل فی عاداتهم منها الامر بالمعروف

و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند بمعروف کردن هر کرا خواهند بگیرند

و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه یارد که از اهل خیر است و هرگز کسی او را در فسق ندیده است شیخ گوید

نه بدست تو تره از ده بوده است از بهر خرید و فروخت مرد گوید آری شیخ گوید ترا تطهیر می باید کردن مرد

را بنشانند و صد چوب بزنند منها قتل الاباء و آنچنان بود که چون اولاد ملوک بزرگ شوند بهم

امور ریش ایشان بود حیله پیش آرند تا پدر را بکشند و بجای او بنشینند منها قتل البری بالمجرم

و آنچنان بود که اگر یکی را بکشند و قاتل نباشد یکی را از قوم او بکشند هر که باشد و چنین گویند که شخصی بقزوین

آمد و شخصی را بکشت و بگیلان گریخت خصمان از پس او برفتند و خصم را بگیلان بگرفتند ملک گفت چه کار دارند

با این گفتند برادر ما را کشته است ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این شریعت نباشد برادر او

بیکناهست او را چگونه کشیم ساعتی صبر کرد و گفت برادر شما را چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید
تا آنکه از زیر چهل ساله بزید **منها ان نساؤهم الابرزن** و آن چنان بود که زن جمیله چنانکه جمال او عقل را
برباید مکشوفة الوجه والصدور و بازوها تا مرفق ظاهر و بیشتر زنان ایشان خوب باشند و با آنکه زنان
ایشان با مردان مختلط باشند زنی میان ایشان اندک باشد **منها رشوة الملك** و هر که خواهد که
زنی خواهد مهر او علوک باید داد شوهر گوید که پنجاه دینار دهم زن گوید که کمتر از صد دینار راضی نشوم
و ملک را هیچ ازان خبر نبود **منها اخفاء الزرع** و آن چنان بود که ایشان را موسمی بود که زمینی
ایشان را که قوی بود لایق گندم بود و زمین ضعیف لایق جو و از بهر جاورس زمینی ریگ آمیخته و از
بهر دیگر حبوب زمین قوی باید و چون یکسال زرع باید کردن تا قوت گیرد همچنانکه چهارپای را بار ننهند
و زمانی رها کنند تا قوت گیرد و صاحب الفلاحه گوید که تخم باید که از حبوب امسال بود و اگر دو ساله بروی
بگذرد ضعیف شود و اگر سه ساله باشد جدا و اگر عصارهٔ غار بستانند و آنرا بر تخم زنند مرغ و موش
ازان تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زرع را تعرض نرسانند قثاء الحمار بستان و در آب کن
و زرع را بدان روشن کن و اگر آن تخم را در آن آب کنی و بکاری هیچ مرغ و حیوان موذی گرد
آن نگردد و اگر خواهی دانه درو برسد تخم را با نطرون رومی و سرگین عفن بیامیز و اگر تخم را در عصارهٔ
حنظل کنی و آنگاه بکاری کرم دران زرع نیفتد **فصل فی اعمال العجیبة** اگر خواهی که کدوی بروید چندانکه
خنبی خمره بکن گزی در گزی و دو دیوار پر سماد کن و در آنجا کدو بکار و چون درخت او بالا گیرد جمله
کدوها بر بالای کرآن بزرگ شود چند خنبی و اگر قثایی ده گز همچنین کن و اگر خواهی بزرگ شود ظرفی را پر از
آب نزدیک او بنه و چون بآن طرف رسد باز پس بنه تا آنکه بدان غایت برسد و اگر تخم قثا در ظرفی کنند

که خوب بود یا درظرفی که درگوی هی خیص باشد یا درکویی که روغن بدو رسیده بود و قثاء آن بذر بهمه تلخ باشد

نوع دوم اغراس است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که حال زمینی را بدانی حفرهٔ بکن بمقدار گزی آنگه گل او برداری و در ظرف آبگینه بکن و آب در آنجا کن و بابعد که بزن آنگه بگذار تا گل بنشیند آنگه آب را بچش که طعم آب دلالت دارد بر زمین اگر آب خوش باشد زمین نیکو بود و اگر خواهی که حفرهٔ بسازی از برای غرس اگر زمین عالی باشد دو گز باید و اگر زمین سهل بود یک گز باید زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت نرسد هرچه بیش ازین بود منغص شود صاحب الفلاحه گوید چون درختهاء میوه خواهی نشاید باید که تموز اید النور باشد پس از استواء روز و شب تا درخت نیکو شود والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

فصل فی اعمال العجیبة من الغراس

اگر خواهی که انگور را دانه در میان نبود قصب او را باید و باید شکافت دو جری بود چون پنبه آنچه از آنجا پاک باید کرد آنگه او را بعد که باز زنند بکتانی و او را بعفص و پر کین با بعد که گوشه بر و بپیندانید و آنگه بنشانند چون درخت او تمام شود در انگور او دانه نبود و هر درخت میوه دار را در وقت نشاندن چنین کنند او را دانه و استه ضعیف بود و اگر گو خواهی که انگور نشانی که دواء لدغ و لسع حیوانات موذی بود قصیب او را بشکاف مقدار چهار انگشت و مغز او بیرون کن آنگه با بعد که ضم کن و بکتانی به بند و بجای او تریاق کبیر در کن آنگه مقدار چهار انگشت مغز او را بیرون کن و با بعد که ضم کن و بکتانی به بند و چون او را بنشاندی قدری از تریاق بر اصول او بریز و او را آب ده از آنی که تریاق در او آغشته باشی و چون بگرفت هر وقت ساق او را به تریاق طلا کن و چون انگور آورد انگور او دواء همه لسعها بود و همچنین مویز او و شراب او و برگ درخت او را بکوبند و بر لسع نهند در حال به شود اگر خواهی که یک خوشه انگور با لون و اشکال مختلف بود

مثلا سرخ و اسپید و دانه دران کرد از هر نوعی تا کی بستان و آنرا با همدیگر بباف چون رسن آنگه
ساق اشتر بستان و آنرا با تاکها و باقه در آنجا نه و باید که چهار انگشت از ساق کوتاه تر بود آنگه اورا در حفره
بنشان و قدری سماد کهنه بر وی ریز چند آنکه سر تاکها را باز پوشاند و ساق را بر کند چون از درخت
تمام شود و در آنجا انگور مختلف اللون والشکل باشد و هر خوشه برین صفت و اگر خواهی که کتابتی بر میوه
پدید آید آنگاه که هنوز خام بود و بر درخت بر وی بنویس آنچه خواهی بمداد و چون شعاع ماه
بر وی افتد میوه رنگ گیرد و آن کتابت بر وی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود و صاحب
الفلاحه گوید که چون درختی بار نیارد مردی تبری بردارد و زیر آن درخت رود و گوید این درخت
را ببرم که میوه نمی آرد و دیگری گوید که این درخت را مبند از که امسال میوه آرد و او بپرد گوید و باری
چند درخت را بدان تبر بزند دگر بار دست او بگیرد و گوید این درخت درخت نیکوست و
امسال دیگر صبر کن و آن درخت سال دیگر میوه آرد و این تجربه را آزموده اند والله اعلم بالصواب

الباب الثانی فی الرعایة

شبانی از اهمات صناعاتست زیرا که غذاء انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذاء نباتی حاصل نشود
الا بمشقت تمام و غذاء حیوانی حاصل شود باندک رنجی و هیچ مالی نیست که هر سال بنفس خود چندان
شود بی مقاسات شدید الا انعم و حبوب در یکسال اضعاف خود شود و لکن بمشقت و باری
تعالی آدم را علیه السلام گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی تعب بطریق الزراعه اما انعم
از گیاه و آب خورند و بی تعب و هر سال مضاعف شوند بازیادات توالد

فصل فی اعمال الغنم

اگر خواهی که گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود ابن عباس رضی الله عنه

گویند که زنی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت گوسفند من هیچ زیادت نشود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما الوانها قالت سود فقال صلی الله علیه عفرها ای اخلطی اگر سفاد در وقت هبوب جنوب بود اولاد اناث باشند و اگر در وقت شمال باشد ذکور بود و اگر خواهی که اولاد ملوّن باشد باید که لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود و چنین گویند که وقت حرکت بچه در شکم چشم مادر بر هر چه افتد بچه بدان لون بود و چنین گویند که یعقوب علیه السلام در وجود آمد و او در انجا بود با وی گفت مرا دستوری ده تا گله را بزمین خود برم و آنجا رعایت کنم لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب علیه السلام گفت در میان گوسفند برو و هر چه درانجا مُنَمَّر است با سیاه و آنچه سفیدی او با سیاهی امیخته بود و هر بزی که قوام او سپید بود از گله من بیرون کن و بعد ازان هر چه بدین الوان حادث شود آن اجرت من بود لابان بدان راضی شد و هر چه بدان لون بود از گله بیرون کرد و باقی تسلیم یعقوب کرد و یعقوب علیه السلام گله خود را از گله لابان جدا کرد و بسه روزه ایام دوران مراعه کرد یعقوب علیه السلام غنم را آب دادی قضبان درخت بزمین فرو برده بودی و بعضی پوست آن باز کرده و بعضی بگذاشته تا ابلق شده بودند غنم چون آب خوردی اولاد در شکم حرکت کردی و چشم ایشان بران قضبانها افتادی بچه جمله که آمدی انقع و حلج و املح بود بدین سبب یعقوب را علیه السلام غنم بسیار شد و چنین گویند که این سخن در توریت مذکور است و اگر خواهی که مواشی فربه شود باید که چرانیدن او بنوبت بود پاره از شوره گیاه که آنرا حمض گویند و پاره از شیرین که آنرا خله گویند

الباب الثالث فی الاقتناص

صید کردن هم از تمامت صناعاتست زیرا که گفته شد که غذاء ایشان یا نباتی بود یا حیوانی یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی را دشوار توان گرفت لابد بود از فکر دقیق

درین

در تربیت مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از دریا و حیوان ذو البطش را و حیوان زهر دار را
بدست توان آورد و بعضی از آن مقدمات گفته شد

فصل فی صید السباع

چون خواهند
که فیل را بگیرند فیل را در چشمی بود که تکیه بر آن زند شکسته شود و فیل بیفتد و چون خواهند که شیر را صید
کنند ده نفر قصد او کنند و دف و شبابه زنند تا شیر بیرون آید آنگه اوستاد قصد شیر کند و در دست
او حربه بود و شاگردان از پس باشند هر یک از پس دیگری چون اوستاد نزد او رسد اگر شیر
حربه را بدندان بگیرد استاد قصد کند و از قفاش بگذرد و اگر حربه بلطبه رد کند و قصد اوستاد کند
خرقه بیندازد و قصد شیر کند سبک چنانکه در زیر شیر شود و او را بکارد بزند و ایشان که از پس
ایستاده باشند بر شیر جمع شوند و این صنعت بجانین بغداد کردندی و از برای آن در پس اوستاد
باشند تا شیر قصد استاد کند و او مقاومت شیر تواند کردن و اگر بر غیر این شیوه باشد بود که شیر قصد
یکی کند که از مقاومت او عاجز بود و اگر صید نمند خواهی ظرفی از خمر بر راه بگذار او بنه
یوز بیاید و از آن بخورد و بخسبد چون مرده او را چنانکه خواهی صید کن و اگر دست را بشحم ضبع طلا کند
و قصد پلنگ کند پلنگ هیچ اذیت نتواند رسانید و اگر ماهی بستانی و خربق اسود و افیون
مصری و در میان او کنی از نوع سباع هر که بخورد بیهوش شود چنانکه خواهی صید کن و اگر شحم مثل بستانی
و مغز بادام تلخ و مشمش تلخ با او بکوبی هر سبع که از آن بخورد بمیرد

فصل فی صید الطیور

اگر گنجد را بکوبد و مغز مشمش تلخ به پزی و بپاشانی تا مرغان برچینند چون بخورند بیفتند ایشان را
بردار و زیت در حلق ایشان ریز با خویشتن آیند و اگر باقلا را در آب کبریت کنی و در روز آنکه بپاشانی
تا کلنگ از آن برچیند نتواند پریدن و اگر با نزا در خمر تر کنند و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتد و صیادان

در کنار بحر جرز چون خواهند که مرغ آبی صید کنند کدویی بستانند و بر سر آب اندازند چند روز تا
مرغان بدان مستأنس شوند آنگه شخصی کدو را بر سر خود کند و در آنجا دو سوراخ بود که از آن سوراخها
می نگرد و در آب سباحت میکند مرغان آبی از آن هیچ نگریزند یک یک را پای می گیرند
و بزیر آب فرو می برد و پایش می شکند و رها میکند و او بر سر آب می افتد بال شکسته و نتواند
پریدن و دیگران هیچ از حال خبر ندارند تا آنکه بسیار از ایشان بگیرد و آنگه رکوه چهار دو آن مرغان
بال شکسته در آنجا اندازد و برود **فصل فی صید السماک** بزر الکثرات در روی برکه
اندازند پس روز آنکه او را در غدیری ریزد که در آنجا ماهی باشد جمله بر سر آب آیند مرده و ایشان را
چنانکه خواهی می گیری و شیشهٔ که زجاج او صافی باشد و از اپاز روغن صافی کنند و سر شیشه را
استوار ببندند بموم و پوست آنگاه او را در شیشه بندد و در میان آب فرو هلد ماهی بسیار جمع شود
و فرح و سروری در ایشان پدید آید چنانکه ایشان از دست توان گرفت و این از اعمال عجیب است
فصل فی صید الحشرات اعراب چون خواهند که سوسمار را صید کنند اسبان از بر پشت
خانه ایشان برانند سوسمار پندارد که خانه فرو خواهد آمدن بیرون آید بگیرندش اگر خواهی که چیزی از
حیات صید کنی جرسی بجنبان مار چون آواز او بشنود بیرون آید و او را یک ضربه بزن که او بجای خود بماند
و نتواند رفتن و اگر بدیگری بزنی برود و ابن جیسم بن هامی گوید اگر یک برگ کندنا در سوراخ کژدم اندازی
همه از آنجا بیرون آیند و قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانی و آب آنرا با عسل یا دوشاب
چاشنی بکسی از آن بخورد و هلاک شود والله اعلم **الباب الرابع فی الحیاکة**
جولاهگی هم از امهات صناعتست زیرا که گفته شد که انسان را لابدست از ملبس و ملبس و بنا باقی بود

باجوانی

یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه باشد آنرا جولاهه جامه سازد و حیوانی پوست حیوانات باشد و او تار
و اشعار ایشان اهل تواریخ گویند و حیاکت از صناعتی است که آدم صلوات الله علیه مباشرت
کرده است و چون بزمین آمدند از صوف ضان آدم از بهر خود جامه بافت و حوا برشت و آدم
و آدم ببافت آنرا آموخت ملازم این صنعت از برای آنکه اصحاب و همه وقتی اراذل بوده اند و اگر تصحیح
آن میخواهی نظر در جولاهگان زمان خود کن و دیگر وقتها را بران قیاس میکن اگر خواهی که جامهٔ بافنده را
بهتر تو چون با او اقرار دادی باجره و طول و عرض و قت باشد که از ریسمان نیک به بد بدل کند و از طول و
عرض او ناقص کند و اگر اقرار داده باشد که بده روز ببافد بیکماه ببافد و اگر خساست ارباب او
نبودی از اشراف صناعات است و زنده و مرده را بدان حاجت است و مجاهد گوید مریم بطلب عیسی علیه السلام
میرفت بجمعی جولاهگان بگذشت ایشانرا از راه پرسید او را راه گم نشان دادند ایشانرا نفرین کرد
و گفت **اللّهمّ حقّرهم فی اعین النّاس** با آنکه خساست ملازم اوست صنعتی بغایت عجیبست
که درین صنعت استخراج کرده اند از تخطیط و تطریف و نظر بر و اشکال عجب از صور شموس و حیوانات
و اشجار و کوها و نقوش و کتابت و عجبتر این صنعت عمل نقش بندست که نساج را از ان هیچ خبر نبود و بهر جا
که تحرک چند از سر حیوانی یا درختی یا عقده پدید آید و ان امور عجیبست

فی اعمال العجیبة

جامهٔ را بروم بافند آنرا ابوقلمون خوانند و صنع یونانیانست و بهر لحظه بلونی نماید زمانی سبز است
و زمانی زرد و زمانی سرخ و زمانی ازرق و آنچنان بود که لحمهٔ او بنفشی است و از سواد و حمره سدای
او اخضر بود و مرکب بود از زرقت و صفرت چون ترکیب کند این الوان آفتاب مقابل او بود و بهر زمانی
برنگی دیگر نماید و صفت موج صنعتی عجیبست آنچنان بود که نساج خیوط را بر پیدی می پیچد بهیات موج

انکه اصل پود را رنگ کند چون خیوط را از دو رنگ کند خلاف لون بر هیات موج نماید و چنین گویند که
ملک چین در غایت خوبی جامهٔ بافت و خواست که آن را تحفه فرستد بعضی ملوک آن را از اهل حیرت عرض
کرد و گفت این جامه در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد الا این که هر که این جامه را بپسندد گوید اهل چین
این ندانسته اند که طاوس عقود موج بر نتوانند داشتن ملک را این سخن پسندیده آمد و آن جامه را بهدیه
نفرستاد

الباب الخامس في البناء

صنعت بنا از امهات صناعاتست زیرا که انسان را
لابدست از جایی که مسکن سازد و آنجا که اگر در صحرا باشد متاذی شود از آفتاب و باران و اگر بخیام
اقتصار کنند از عدو ایمن نباشند و حکما گویند که لذت طعام لقمه باشد ساعتی و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه
عمر هر که در عمارت نیکو نگاه کند شادی بدل رسد و مردم در مسکن خود چنان باشند که سلطان در مقر خود

فصل في وضع المساكن

حکما چون خواستندی که شهری یا دیهی بنا کنند موضع فاضل طلب کردندی
و آن منازل عالی بودی بر سواحل و اطراف جبال جایی که مهب شمال بودی و ابواب آن بجانب مشرق
تا چون آفتاب بر آید موضع را روشن کند و کدورت بخار از آن رفع کند و استادان را این بر از
از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا که سرای همچون جثه است و غرفه خانه همچون دماغ و پشت سرای
همچون ظهر انسان و وجه خانه همچون سینه و خزاین اوعیه و بادهنج همچون بینی و خانه زمستانی چون دل
و معده و شش آن خانه و گنبد و بالوعه چون مثانه و حجابها چون امعا و دیوارها چون اضلاع و اجداع چون
اعصاب و ملاط چون لحم و ستونها چون استخوانها و روزن سراها چون سوراخ سر چون وسط دماغ
و عشها چون پرده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون حواس و اما که مایه از وضع حیلتست
چنین گویند که جنی نزد سلیمان علیه السلام آمد و گفت از بهر تو سرایی سازم که در خانهٔ تابستان بود

و در خانهٔ دیگر بهار و در خانهٔ دیگر زمستان سلیمان علیه السلام آنرا موجود ساخت فی اعمال العجیبة
چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب آنجا بر یه ریگ است سور او از نحاس کرد بر گرد او جبل و
پنج فرسنگ و علو او صد گز و او را مدینه گویند و درین مدینه کتابیست در آنجا آورده است که این مدینه را
ذوالقرنین بنا کرده است و کنوز زر آورده در آنجا دفن کرده و در میان آن مدینه میلی هست از سنگی که حیوانرا
رباید هر که بر بالاء سور آن مدینه رود خنده بروی غالب شود و آن سنگ او را بخود کشد و ابو حامد
اندلسی گوید که این مدینه را سلیمان علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی وَاَسَلْنَا لَهُ عَیْنَ
القِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِاِذْنِ رَبِّهِ و بعد از سلیمان علیه السلام جن بر آنجا مستولی شد اگر
کسی بر بالاء آن سور شود جن او را برباید و در آنجا اندازد چنانکه سنگ از بالا در افتد و خنده دران حال بروی
غالب شود و این مدینه را باب پیدا نیست و حدیث او مشهور است و چنین گویند که چون فراعنهٔ مصر هلاک
شدند مملکت باز نان افتاد چون پادشاهی دلوکه بود در عهد او زنی ساحره بود نام او بدوره او را
گفت مارا رجال نماند که مملکت را بشمشیر نگهدارند از بهر ما صنعتی بساز که دشمن قصد ما نکند بدوره از بهر او
خانه ساخت و دران خانه صور بنگاشت بر دیوارها و هر عدویی که قصد او کردی آن صور بر دیوارها در حرکت
آمدی و اگر آن صور را چشم برکندندی یا پای چارپایی شکسته شدی مثل آن بدان دشمن واقع شدی چون
ملوک این سخن بشنیدند ترک رفتن آنجا کردند و در خواص مصر آورده است این را و مشهور است این سخن
و از بناهاء عجیب منارهٔ اسکندریه بود و بر بالاء او مثالی بود چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی
در مینا پدید آمدی و مردی بران موکل بودی در حال مردم را خبر کردی تا مستعد شدندی از بهر عدو
و آن مینا بود تا زمان عبد الملک مروان شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان شد و چنین نمود که از فرنگ گریخته ام

و اسپلام او بر دست ولید بن عبد الملک بود دیگر روزی گفت در زیر مناره اسکندریه کنوز اسکندر است

اگر فرمایی من آن کنوز را بیرون آرم و مناره را باز بجای کنم چنانکه هست ولید با او قومی را بفرستاد تا

مناره را یک نیمه خراب کردند فریاد از اهل اسکندریه برخاست چون آن کار بکرد در کشتی نشست و بگریخت

پیوست و مناره بدان هیات رها کرد که در زمان ماهست و ابو بکر خطیب گوید در تاریخ بغداد که چون منصور

بغداد را بنا کرد در سرای خود قبهٔ ساخت علو او هشتاد ذرع و بر آن قبه سواری بود و نیزه در دست

جو از جایی خارجی پدید آمدی آن سوار نیزه اشارت بدانجانب کردی بعد از چند روز خبر خارج برسیدی

و آن سوار از آن قبه بیفتاد دیگر روز که باد عظیم بود در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و آن قبه علم بغداد و مآثر

بنی عباس بود و از وقت بناء آن تا سقوط مایه و سته و ثمانون سنه و چنین گویند که باندلس بتخانهٔ الملوک

گنبدی که هر که از ملوک متوفی میشود تاج او در آن خانه بنهادندی و بدان تاج نام او و مدت عمر او و مدت

ولایت او نوشته بودی و درین خانه دری بودی مقفل هر که به پادشاهی نشستی قفلی بر آن در بنهادی

و وصیت چنین کردی که آنرا بعد از وی کسی نگشاید تا پادشاهی بیکی رسید نام او ارزیق خواست که آن

در را بگشاید اسا بعه و شماره زوجی جمع شدند و او را منع کردند او گمان برد که در آنجا مال بسیار است

آن در را بگشاد و در آن خانه اشکال غریب بود و بر دیوارها بر اسبان نشسته و بر دیوار آن خانه نوشته

بود که ملک باقی بود مادام که در بسته بود چون در را بگشودی ملک از ما برفت ارزیق پشیمان شد

و عرب آن سال قصد آن بلاد کردند و بگشودند **الباب الثانی فی الحدادة** آهنگری از

از صناعاتست که منفعت او عام باشد و بر آن هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن یا در ذوات آن مدخلی نیست

ابن عباس گوید که آدم صلوات الله علیه چون بزمین آمد با وی مطرقه بود و سندانی بود و کلبتینی اول چیزی

کر بساخت تیشه بساخت تا چوب را بدان تراشد و بعد ازان کارد بود تا گوشت را بدان ببرد و اول
کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل یکی را نام تابل و دیگر توبل و آنکه پس از طوفان بهمن ملک هند
صاحب الحکمه شمشیر ساخت

فی اعمال العجیبة

از انجمله صنعت زره است که داود علیه السلام
الهام کردند و فرشته دید یکی با آن دگر گفت نعم الرجل هذا یعنی داود علیه السلام از باری عز و جل درخواست
کرد او را صنعتی آموزد تا ماکول او ازان بود باری عز و جل او را صنعت زره بیاموخت کما قال تعالی وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ
لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ و چنین گویند که قفال شامی قفلی بساخت وزنه دو دانگ
با مفتاح و فراشته قفال مروزی یکی بساخت وزن او طسوج با فراشته با مفتاح اگر خواهی که نرم آهن از مفتاح
پولاد کنی آن را بر آتش عرضه کن تا سرخ شود آنگه پوست رمان و بلیله اصفر کوفته بران افشان تا پولاد
شود و اگر خواهی که پولاد نرم آهن شود بر آتش عرضه کن تا سرخ شود آنگه او را در روغن تربش انداز یا در آب
رمان و اگر این دو سه بار مکرر کنی نرم آهن شود و اگر آهن را براده غنم و بار حمار آب دهند جراحات
او التیام نپذیرد و اگر تیغ خواهی که زنگ نگیرد رصاص را بروغن بپالای و روزی چند رها کن آنگه تیغ را بدان
طلا کن که هرگز زنگ نگیرد و اگر تیغ را چون اشتر آب کنند تا آب دهی صمصام شود هرچه بدان بزنی ببرد
و اگر خواهی که کارد و تبر ابود به آب زاج آب ده و اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد او را آب ده بروغن که هیچ
زنگ نگیرد اگرچه مدت مدید مانده باشد و این مجربست والله اعلم بالصواب

الباب السابع فی النجارة

در ذکر از صناعات شریفست و از امهات صناعاتست زیرا که فایده او عام است و اهل صحرا
حکایات سازند و اهل بلاد صفوف و ابواب غیران دارا اعمال عجیب او گشتی است چون باری

عز و جل خواست که قوم نوح را هلاک کند وحی فرستاد به نوح علیه السلام بصنعت کشتی و بنمود که آنرا بر
شکل مرغی بسازد چو چوان سینه مرغ و کوثل او چون دنبال مرغ و از اعمال عجیب او منجنیق است و با عون
و چنین گویند که این آلات را جن وضع کرده اند و از اعمال عجیب او آنست که خانه را که مربع بود و هر ضلع
او را با جداعی که طول او هر یک هشت گز بود و سقف سازند و آنچنان بود که هر درخت را سری بود و بر دیوارها

نشنند و ان سر دیگر بر درخت بدین شکل **ومنها عجلة السقایین** و آن موضع اهل خوارزمست
و آن چنان بود که شبه سریری بسازند لطیف و بر یک جانب او بکره ترتیب کنند و بر جانب دیگر عمود سقا

یا حوائی چهار چره را بران پسر بر نهند انکه در میان آن عمودها رود و آن عمودها را بردارد چندانکه
قوایم مرتفع شود و دیگر بر زمین زنند انکه او را رنج کند و بهر جا که خواهد روانه گرداند که بکره گردد

یعنی زیارت لبقا رسد و این صورت اوست وَمِنْهَا صُنْدُوقُ السَّاقِي وآن چنان
بود که صندوقی بسازد که طول او دو گز باشد و یک گز بر بالا و صندوق قبه بود و بران قبه سواری
و بدست او نیزه و در پهلوی قبه شمعی بود و در زیر شمع خانه آنرا بیت الشراب گویند و بدان قدح انبو

بود و در وسط قدح سجاده بود و زیر آن سجاده چرخی بود که بر میلی کرده و بران میل کلابی که بچرخی پیوسته بود

و آن چرخ بر میلی قایم و سواری بر سر آن میل باشد و در زیر چرخ قدحی حوضی بود و دران حوض انبوبه باشد

فراز کفه که آن انبوبه پیدا بود در صورتی که خدمت کند و در قفاء صورت سلسله بود منتقلی از زر بسته

و در زیر کفه حوضی بود و درین حوض انبوبه بود و بصورت ساقی چون شراب را دران قدح ریزند که بجهت آن قیاست

و از انجا به بیت الشراب ریزد و از بیت الشراب بقدح عدل آید آنگه از قدح بچرخ ریزد چرخ را میل بگرداند

و میل کلاب و کلاب آن چرخ دیگر را و آن چرخ چون بگردد میل و سوار را بگرداند آنگه شراب دران حوض

ریزد که زیر چرخ است و از آنجا بدان کفه رود که در صورت بسته است که خدمت کند و چون کفه پر شود شراب

از آنجا

از انجا بحوض ریزد و آن در انبوبه رود و بصورت ساقی ریزد و چون از شراب پر شود گران گردد و بر دار
زند و در را بگشاید و صورت پرون آید و شراب را در قدحی ریزد که نزد او نهاده باشد و چون خالی
شود با جای خود رود و چون او با جای خود رفت سوار که بر قبه باشد ساکن شود و اشارت کند نیزه بیکی
از حاضران آن قدح شراب بوی دهند بدین صورت **وَمِنهَا صُورَةُ السَّرِیر** که پادشاهی بر وی نشیند
سلاح داران از زمین بر آیند گرد بر گرد سریر بایستند و انجنان بود که سریر شادروان باشد از چپ

و راست و از پس و در زیران شادروان صورت صلاحدار و بر شادروان ممر قبها باشد که سهل منفتح شود

و بر صورتی را حیلی باشد و بکره و آن ریسمان را یکطرف در سوراخ بسته باشد و طرف دیگر فرو گذاشته

در طبقهٔ زیرین چون ملک بر سریر نشست در حال فراش در طبقهٔ زیرین آن ریسمان را بکشد آن درها گشوده

شود و آن صور از آنجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و گرز بر کرده و سپر بر سر ایستند مادام که ملک نشسته

باشد ایستاده باشند و چون ملک برخاست فراش آن ریسمان را بگشاید و فرو گذارد و صور با جای خود روند

و این که از پیش رفت صورت آنست **ومنها صورة لشغل الشموع** و آن چنان بود که سریری

سازند و در زیر آن سریر چرخی بود و بر میلی قایم و بر سر آن میل صورتی بود و در دست او شمعی و در زیر صورت

حوضی بود

حوضی بود پر از ریگ و از حوض انبوبه بود با چرخ چنانکه ریگ از آن انبوبه بر چرخ میریزند و چرخ را
میگردانند و چون چرخ را بگردانید میل را بگرداند و میل صورت را بگرداند و در دست صورت شمعی افروخته
بود و گرد و شمعها را افروزد که گرد بر گرد سپر پیدا باشد و این که گذشت صورت اوست ومنها صندوق
المغنی و آن چنان بود که صندوقی سازند بر شکل مخروطی سر او تنگ باشد و آخر او فراخ و در آن صندوق

چهار طنبور بود هر یک در مقابل دیگری و در میان صندوق میلی قایم بود و بر آن میل چهار شوک و بر سر
آن میل صورتی نشسته بود و بر سر میل دو مسطره بود هر یک آن دیگر را قطع کند بتقاطع و بر اطراف آن
مسطرها مثقلات مسدود بود و چون صورت بجنباند مثقلات بجنبد مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند

و چون مسل بکرد وسوکات او براق تار طناب برآید و خندانکه صورت کرد و آواز طنبوره آید و چون صورت

ساکن شد روی او فراکسی بود بروی حکمی کند و تعبر وین صانعی بود اعمالی عجیب کردیکی ازا عمال

او صورتی کرده بود و در پس درایستاده هرکه در بروی آن صورت بکشودی و چون درآمدی دیگر بار دررا

ببستی صانعی دیگر نزد او آمد آنصورت را بدید گفت این استاد خوب ساخته این صورت را لیکن یک چیز

بروفوت شده است گفت آن چه چیز است گفت اگر قدری زیبق در چشم او بودی تا حرکت میکردی

بهتر بودی گفت راست گفتی و در حال وساعت باطل کرد و آنچه گذشت صورت درست والله اعلم

الباب الثانی فی التجارة

بازرگانی از صناعات شریفت و او را پادشاه کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقو

بر بازرگانی و آنچه مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله دریک موضع حاضر نبود و اگر

بازرگان نیاوردی حاجت افتادی بایستی رفتن بدان شهرها که ان متاع بودی و حاصل کردن آن تعب بودی

باری عز و جل از بهر صلاح خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار

اختیار کرده اند از بهر مال متاع شرق بغرب برند و همه عمر دران صرف کنند و عاقبت ان مال در دریا

غرقه شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان ظالم بستاند و احسن احوال آن بود که قرابت آقارب برند

فسبحان من جعل غفلتهم سببا لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان در بعضی ولاد خویش استعداد حکمت

ندیدند ایشانرا تجارت فرمودند تا ایشان را بسبب معاش احتیاج نیفتد که آن سبب آن بود که در مدخل

خسیس شروع کنند و یکی از وصیت ایشان آنست که متاع را بطالب اول باید فروخت که ارباح

توفیق است و رایج در همه سوقها بایع باشد و گفتند هر که بجار بار بخرد در بیع و بفروشد در حریف

تا جو

تا چوب بخرد و نیرو شد در بهار و دران زنج گمشد علاریجه اند و گفته‌اند که بدانند که بهترین از عقیقیان آب
و بهترین لآلی عیون بود و پس عمانی و بهترین یواقیت عضدی بود و پس بهرمانی و بهترین زبرجد باصری
بود و بهترین فیروزج ازهری بود و پس انواسحقی پس شیرابام و بهترین عقیق که صافی و روشن و جگرگون
بود و اورا کبدی گویند و بهترین الماس بوری بود و پس آنکه با سرخی زند و هر جوهری که صافی و روشن
بود ازین جواهر گرگفته شد مختار باشد **ومنها فی العبید والاما** بهترین بنده ترکی بود و پس رومی
پس سیاهان که ایشان از ناحیت زنج آرند و بهترین ممالیک آنست که عاقل و فرمان بردار بود
و بهترین کنیزک آنست که او را شرم و عفت باشد و او را بمناصعت رغبت نبود و از حیوانات انسی
و وحشی که چیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی و سهلی آنست که الف گرد و مستأنس بود و چنین
گویند که چیتن مسطر و نخبر در باز و اسب جمع نشود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب بود و بهترین باز ازرق
بود و بهترین شاهین سیاهست و غرابی پس سفید و بهترین باشق غرابی بود و پس سفید پس بهترین
اسبان کمیت بود و آنکه خنگ آنکه اشقر آنکه دیزج **ومنها المطیبات** بهترین عود سنجوجست
و آن سیاه بود و سخت و سنگی پس مندلی پس صنفی پس قماری و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کند
تا شمع و کج با او آمیخته نبود و بهترین کافور ریاحین است و بهترین ریاحی قیصوری و نگاه کنند تا خام
و حص مصطکی با وی آمیخته نبود و بهترین مشک تبتی بود و بدترین او آنکه از هند و چستان آرند زیرا که از
تری دریا سیاه شود **الباب فی حظوظ البدن وفی اساس البیت** بهترین جامه آن بود که ناعم بود و مقوم بهترین
حریر سوسنی بود و بهترین لون او ادکن بود و آنکه ابیض و بهترین حریر شابوری خوارزم بود و منقش
آنکه ساوج و بهترین عباسی آنست که ابریشم او بسیار بود و ریسمانش زبیع و بهترین دیبقی آنست

که ناعم بود و صقیق و بهترین پوستها آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم است که از ناب
او بزرگ باشد و بهترین سمور آنست که سواد او سپید باشد و آن چینی بود آنکه خزری و بهترین سنجاب
خوارزمی بود و بهترین برطاس سود بود آنکه احمر که از خزر آرند و بهترین قندز آنست که تار او درازتر
بود و نرمش عالی بهترین بود آنکه خسروانی آنکه اشتری **الباب فی الادوات الکتابه** بهترین تیغها
هندی بود و بهترین قلمها اهوازی و بهترین مدادها مصری و بهترین کاغذها سمرقندی آنکه بغدادی
و بهترین سرجها چینی بود آنکه فرغانی آنکه شاشی و بهترین کمانها دمشقی بود و بهترین زهها چاچی
و بهترین راس المال بازرگان زاویانت بود زیرا که نقد بسیار است زیرا که چند آنکه بازرگانان همه عمر
اندک اندک خیانت کنند و یکبار راه زن بستاند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و این باب را بدو حکایت
ختم کنیم چنین گویند که بعضی از تجار امانت را رعایت کردی و او را هیچ خسارت نیفتادی تا یکباری کیسه
اطلس پر از زر سرخ ازوی ضایع شد و بازرگانان از آن عجب بماندند زیرا که هرگز او را زیان نیفتاده بودی
یکروز بر بام سرای خود رفت کیسه بر بام افتاده بود زغن او را دیده بوده و پنداشته که گوشت است
بیاورده و بر بام وی انداخته و حکایت دیگر آنست که بازرگانی در کشتی میرفت و در آن کشتی بوزنه
بود و بازرگان صره زر داشت بیرون آورد از بهر حاجتی بوزنه در جست و آن صره زر در ربود و بدقل بر
و بر بالا دقل نشست و آن صره را بدندان بگشود و در ایستاد و دیناری در آب می انداخت و دیناری
در سفینه قصد کردند که بوزنه را از دقل بیندازند بازرگان گفت بگذارید آنچه میخواهد بکند بوزنه یک نیمه زر در آب
انداخت و یک نیمه بسفینه در کشتی و از دقل بزیر آمد بازرگان گفت ای قوم من بقال بودم و سرکه بسیار فروختمی
و آب بر سر آن کردمی و این مال از آنجا حاصل آمدی و آنچه بهاء آب بود به آب رفت و آنچه بهاء سرکه بود آمد

که از کشتی

که در کشتی افتاد و تلف نشد مردم کشتی دران عجب بماندند والله اعلم بالصواب

الباب الثالث فی عجایبات

صناعات حساب از صناعات شریفست و بدو حاجتست دوام دین و دنیا را و انواع او بسیارست الا اقتصار کرده آمد که در دو او این مستعمل است زیرا که فایده او عام است و حکما گویند اگر تامل کنی که اصابع را وقت حساب و عقود داراء مراتب حسابی گویی که باری عز اسمه اصابع را نیافریده است الا از برای این صنعت زیرا که عدد را چهار مرتبه است احاد و عشرات و مات والوف احاد و عشرات را از برای یمین که اصابع اساس است و احاد و عشرات بیشتر افتد در حساب و خنصر و بنصر و وسطی را از بهر مئات و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار را بانگشت توان داشتن آنکه بر دفتر بنویسند و دیگر بار آغاز کنند

ومنها فی اخراج الخاتم

چو خواهی که بدانی که انگشتری در کدام انگشتست بگو تا از ابهام شمارد بدان انگشت که انگشتری در و بود آنکه مضاعف کن آنکه بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را ینک نگاه دار آنکه بگو تا ده بر وی انداز داگر یکبار انداز د انگشتری در سبابه بود و اگر دو بار انگشتری در وسطی است و اگر سه بار در بنصر و اگر چهار بار در خنصر و چون خواهی که چیزی که پنهان کرده بود آنرا بدانی بگو تا آن خود بشمارد تا آنشخصی که صاحب چیست آ آنگه در چهار بزند آنگه در ربع آن مجموع را ینک نگاه دار و آنگه با سی سی می انداز دو بهر بار که می اندازد یکی را بر می گیرد چون دیگر نتواند انداختن به پنج تا با تو چند است از وی بشمارد آنجا که برسید چیزه با وی بود و چون خواهی عددی را که در ضمیر بود بگوید در ضمیر عددی تصور کند بگو تا نیمهٔ آن عدد بر وی افزاید آنگه بپرس که کسر دارد یا نه اگر کسر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای آن کسر یکی نگاه دار اگر گوید کسر ندارد

بگو تا نصف آن مجموع که دارد بروی افزاید و بگو که چه دارد یا نه اگر گوید که کسر دارد بگو تا تمام کند
و آن برا و کسر دوم دو نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد هیچ نگیرد و بگو تا نه نه می اندازد و از هر نه که می اندازد
چهار برگیرد و با آن ضم میکن تا بسبب کسر چون دیگر شوند اندا خص شمار و آن عدد که با تو باشد
عدد ضمیر باشد والله اعلم **ومنها في حيثة الرغيف** دو مرد باهم رفیق اند در راه و با
یکی دو رغیف است و با دیگری سه رغیف مردی با ایشان همراه شد و آن پنج رغیف را سه کس بخوردند
و آن شخص سیوم پنج درهم بدیشان داد و گفت این از آن شما قدر نان که از شما خورده ام صاحب دو رغیف
دو درهم برگرفت و سه با آن رفیق داد چون با اهل خبرت رجوع افتاد گفتند صاحب رغیفین را یک درهم بود
و چهار از آن صاحب ثلاثه ارغفه بود شخصی پارهٔ زمین فروخت طول او صد گز و عرض او صد گز مشتری را
گفت دو قطعه بده به دو موضع هر یک را طول پنجاه گز پیداست که آن تمام حق اوست چون با اهل
خبرت رجوع کردند گفتند یک درهم مستحق بود مردی مردی را اجره گرفت تا از بهر او چاهی کند ده
گز بده درهم نه گز بکند و او را نه درهم مطالبت میکرد با اهل خبرت رجوع کردند گفت هشت درهم
مستحق بود و چیزی از درهمی   و چنین گویند که زنی نزد امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام آمد و گفت مرا برادری متوفی شده است و ششصد درهم رها کرده است و یک درهم بمن
میدهند و امیر المؤمنین پای در رکاب کرده بود تا برنشیند گفت برادرت دو دختر رها کرده است و
زنی و مادری و دوازده برادر زن گفت آری گفت حق تو پس ازین یک درهم نیست آنگه برنشست و چنین
گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف
هند گفت تضاعف شطرنج مرا درهم بده یعنی بخانهٔ اول یکی و بخانه دوم چهار و برین نسق ملک گفت ظن من

درجوز فاسد

در نحو و فاسد کردن جه محل دارد و چرا این قدر خواستی از من وزیر کفت ای ملک خراج بلاد هند بدین

وفا نکند ملک کفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج بجست و جون عنصری این بشنید خواست که

در مقابل آن سلطان را مدحی کوید که آن مدح را آخر دعایی بود و بطول عمری که اکر تضاعیف رقعهٔ شطرنج

بدان قسمت کنی بهر روز رابعی در بهم اید و آن اینست شعر شاها هزار سال تو در مملکت بزی

وانکه هزار ماه بعون الله و سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز روزی هزار

ساعت و ساعت هزار سال واز سلطان محمود رعایت یافت والله اعلم بالصواب

الباب العاشر فی الکتابة

کتابت از اشراف صناعاتست و جون کلام را ثباتی نبود انقدار که در قوت حافظه بماند ان در معرض

نسیان بود و باری عزوجل صناعت کتابت را ایجاد کرد تا معنی آن محفوظ بماند و حاضر کلام غایب را

فهم کند و اخلاق علوم سلف که ایجاد کرده اند در یابند و فواید حکما و عقلاء کذشته ضایع نشود

وازین معنی باری تعالی عبارت کرد که عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و کاتب آن بود که علم آذ

نیکو داند و رسایل و مقامات را مستحضر باشد و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن بر خاطر دارد و

وقایع عرب و حوادث و حکایت حروب و حل شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این

معانی بقدر حاجت صرف میکند جون عطاری که پیش او جمله انواع عطر و ادویه باشد اکر جیزی پیش او

محتاج الیه باشد نباید تبرد و دیکری رفت و عمر بن سعد وزیر معتصم بود کوید که یکباری در سفری

مردی را دیدم مرا می شناخت او مرا کفت صنعت تو جیست شرم داشتم که بکویم وزیریم کفتم صنعت

من کتابت کفت کتابت پنج قسم است کتابت رسایل و کتاب خراج و کتاب اجناد و کتاب القضا

و کتاب الشرطه فانت اعزک الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسائل گفت اگر ترا دو پسر بود و مادر او شوهر کند

نزد او چه نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت مرا بران وقوفی نیست گفت اعزک الله کاتب

رسائل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی فراخی زمین را مساحت کنی گفتم عطوف را عمود

بزنم گفت عمود را بر وتر معان ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم وحده گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم

نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت اعزک الله اگر دو لشکری بود که

یکی را لب بالایی شکافته بود و دیگری را لب زیرین ایشان را در دستور چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم

اینک لا اعلم گفت اگر یکی صد باشد و معیشت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستی

گفتم کاتب قاضی ام گفت اعزک الله اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد و کنیزکی و از زن دختری دارد

و اگر کنیزک پسر زن پسر را برگیرد گوید پسر از آن منست و دختر از آن کنیزک چگونه واقعه را فصل کنی گفتم

کاتب شرطه ام گفت اعزک الله اگر شخصی بر دیگری خیانت کند بموضحه آن دگر خیری بر سر او زند مأمومه

حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم ندانم گفت کاتب شرطه نیستی عمر بن مسعده گوید که او را گفتم تو این از کجا آموخته

بدین جا کی گفت اعزک الله جا که سخنم نه جا که جامه گفتا او را با خود بردم و شغلی بسپردم از بهر او ترتیب

کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط نیکو داند و الله اعلم بالصواب

فصل فی اوضاع الخطوط

صورة خط عبرانی ا ب ج د ه و ز ح ط ي ك ل م ن س ع

ملة لب ٦٦ ر٣٦ ع وكها و ✕ ر م ٥ سے ٧

ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

صورة خط سریانی: دا بر ٢ د ٦ ع ٤ سے ٨ سہ ٦ ر ں ر لا

173

اب ج د ه و ز ح ط ي ك ل م ن س ع ف

[illegible]

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

صورة خط قبطی

[illegible]

اب ج د ه و ز ح ط ي ك ل م ن س ع ف

[illegible]

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

صورة خط سندی

[illegible]

اب ج د ه و ز ح ط ي ك ل م ن س ع ف

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

٩٠ ١٠٠ ٢٠٠ ٣٠٠ ٤٠٠ ٥٠٠ ٦٠٠ ٧٠٠ ٨٠٠ ٩٠٠ ١٠٠٠

في الكتب

سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس نوشت ملکهٔ یمن و بهدهد داد تا نزد او برد بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمه است نهی و امر و تهدید و نصیحت و نهی را تقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک کبر غالب بود چون ترک کبر کرده باشد الزام اسلام سهل باشد و عبد الملک مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک سالم کسی نمیدانست که این چه معنی است تا عاقبت

معلوم شد که غرض از ان بیت ابن عمرو بوده است که از بهر فرزند خود گفته است که شعر
یدیروننی عن سالم وادیرهم وجلدة بین العین والانف سالم و حجاج مهلب بن ابی صفره را
بقتال ازارقه فرستاده بود و اورا بتقصیر نسبت میکرد و در حرب ایشان مهلب بحجاج نوشت ان
من البلاء ان یکون الرای لمن یملک لا لمن یبصر قیصر روم بمستعصم بفرمود تا جواب آنرا پسندیده هرکس جوابی
اختیار کرد مستعصم هیچ از ان جوابها نپسندید و گفت کاتب را بنویس اما بعد فهمت کتابک والجواب
ما تری و چون ولید بن عبد الملک کنشت دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید نوشت کنشت را خراب کردی
و پدرت خراب نکرد اگر صواب خراب کردن بود پدرت چرا نکرد و اگر خراب ناکردن بود تو بر خطایی
ولید در جواب او بنوشت وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا
لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا بعضی از عمال مروان بن محمد بنده فرستاد و سیاه بهدیه
مروان عبد الحمید را گفت اورا توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید بنوشت لو وجدت لونا شرا من السواد
وعددا اقل من الواحد لبعثت به الینا و بعضی فرزاد خلفا محاصر بود واز دشمنی بخلیفه نوشت و نصرت
طلب کرد خلیفه در جواب نوشت کتبت ویدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب وما انا اسرع
الیک من الریح فی الهبوب والماء و نوح بن منصور السامانی بولی الدوله نوشت صاحب سجستان واز
وی طلب مال کرد ولی الدوله تاخیر میکرد آخر الامر بنوشت ان لم یاتنا الاموال لیاتینک فکتب فی
جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین وکادوا یقتلوننی
فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مردی را دید که پنهان آمده بود و سخن رامی شنید
بفرمود تا اورا ببردند و محبوس کردند عامل نوشت فاسترق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را بازنی کور

بگرفتند

بگریشد کاتب بملک نوشت طلبات بعضها وتونی بعض کاتب حواری بود حلیه مردم را نوشتی مردی
حاضر آمد بنهایت زشت روی مختلف الخلقه کاتب حلیه او را ضبط نمی توانست کرد بنوشت
یاتیک بهذا الجواب انه من آیات الله وعبره فدعه یمشی الی نار الله والله اعلم بالصواب

فصل فی التوقیعات الحسنة

مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسن از بهر او شفاعت کرد مامون بر بالاء کتاب او بنوشت اخی
انت ومولای فما ترضیه ارضاه فما انت تهواه فانی انا اهواه لک الله واو را رها کرد
اهل کوفه از عامل شکایت کردند منصور بر رقعه او بنوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان
دیهی است آن را رایگان خوانند شخصی از سلطان خوارزمشاه آن از بهر معیشت گرد طلب بر سر رقعهٔ
او نوشت رایگان رایگان شواند داد وکیل حسن بن سهل بحسن نوشت در ان وقت که مال بسیار
بذل کرد لاخیر فی الشرف و بر بالاء رقعه او نوشت لا شرف فی الخیر و احساد را معاش مفاخر شد در عهد
ناصر جمله جمع شدند و بانگ بر آوردند خادمی بیرون آمد رقعه بدو دادند در آنجا معاش طلب
کرده بودند خلیفه بر بالاء او بنوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید لوجه الله منکم جزاءً ولا شکورا و شاعری
ناصر را مدح گفت و دران قصیده گفت که شعر من به از شعر ابو تمام است و تو بیش از معتصم و موصل بیش از
یعقوبه مستعصم موصل بوی داد و یعقوبه بمن ده ناصر بر بالاء آن این بیت را بنوشت شعر
لو کان حفر فی اسله فی رجله لحق الغزال ولم یفته الارنب والله اعلم بالصواب

الباب الحادی عشر فی العروض

عروض میزان شعر است بعروض صحیح را از فاسد بتوان دانست و اجزاء شعر سه قسم است سبب

وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل اما خفیف متحرک بود و ساکن چنانکه من و عن و ثقیل
دو متحرک بود چنانکه لم و ثم و اما وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع دو متحرک بود و بعد از آن ساکنی
چنانکه غزو علا و مفروق دو متحرک بود و میان ساکنی چنانکه قال و ساء و فاصله بر دو نوع است صغری و کبری اما
صغری متحرک بود و بعد از آن ساکنی چنانکه زهما و خرجا و کبری چهار متحرک بود و بعد از آن ساکنی دنابو
خرجا و کبری و بیش از این جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر مشددی دو حرف بود اول
ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه خط زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف بود و اصل
افاعیل هشت است دو خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
مفعولات و هر چه بعد از این آید از زحاف در اسباب بود و آخر نصف اول بیت و آن مصرع اول بود
و آخر او را عروض گویند و آخر بیت را ضرب خوانند و هر بیتی را عروض بوزن ضرب بود
و بحور پانزده باشد و دیگران کرده شود با وزن با مثال و الله الموفق و بدین نوع است

الطویل واصل او فعولن مفاعیلن چهار بار در بیت او اینست **شعر**

الاحیّا رسما للدار قد مرت باعصر من عهد کسری شابور

المدید واصل او فاعلاتن فاعلن اربعه مرات **شعر**

ان قومی وترهم ذو ظلول دل من یحببهم طارقاً حین یعرف من و من

الوافر واصل او مستفعل فاعل چهار بار است **شعر**

یا دار الامیر منکم یا عجوس لم باعها شوقی قبلی ولا نامک

الکامل واصل او متفاعلن شش بار در بیت اینست **شعر**

اذا عص

175

اذا عصيت هواسد على احد لحالهم الملوك لاجلها غضبوا

الكامل واصل و متفاعلن وان شش بار است :: شعر

واذا صحوت فما اقصر عن ندى وكما علمت شمايلي و تكرمي

الهزج واصل او مفاعيلن است ست مرات و بيت او اينست شعر

لقد شاقيل في الاحداج اظعان

كما شاءفيك يوم البين غزلان

الرجز واصل او مستفعلن است ست مرات و بيت او اينست شعر

دار لسلمى اذا سلمى جارة قفر ترى اماته مثل الزبر

الرمل واصل او فاعلتن ست مرات و بيت او اينست شعر

ابلغ النعمن عني مالكا انه قد طال حبسي و انتظاري

ركض الخيل واصل او مستفعلن و مفعولات او دو بار است شعر

مصحن في خافاته الاتوال في منزل متوحش رب الحال

السريع واصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار شعر

انا ابن زيد لا يزال مستعملا للخير يفشي في مصره العرفا

البسيط واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بيت او اينست شعر

حل الهلي بين درباما دولا وحلت علوية بالسخال

المقتضب واصل او مفاعيلن فاعلاتن مفاعيلن دو بار و بيت او اينست شعر

دعانی داعی دسا دینی فلم اخفل اذا انی بناجتی

المضارع واصل او مفعولاتن مستفعلن مستفعلن دو بار و بیت او اینست **شعر**

یا اخوان قد هاج لی من ذکار عهد الصبی فیما خلا

المرتب واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن و بیت او اینست **شعر**

البطن منهما خمیص طوا والوجه یحکی هذا الا فی السماء

المتقارب واصل او مفعولن ثمانی مرات و بیت او اینست **شعر**

فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما

دوایر او پنج است طویل و بسیط و مدید را یک دایره است و آنرا مختلف خوانند زیراکه اجزاء آن

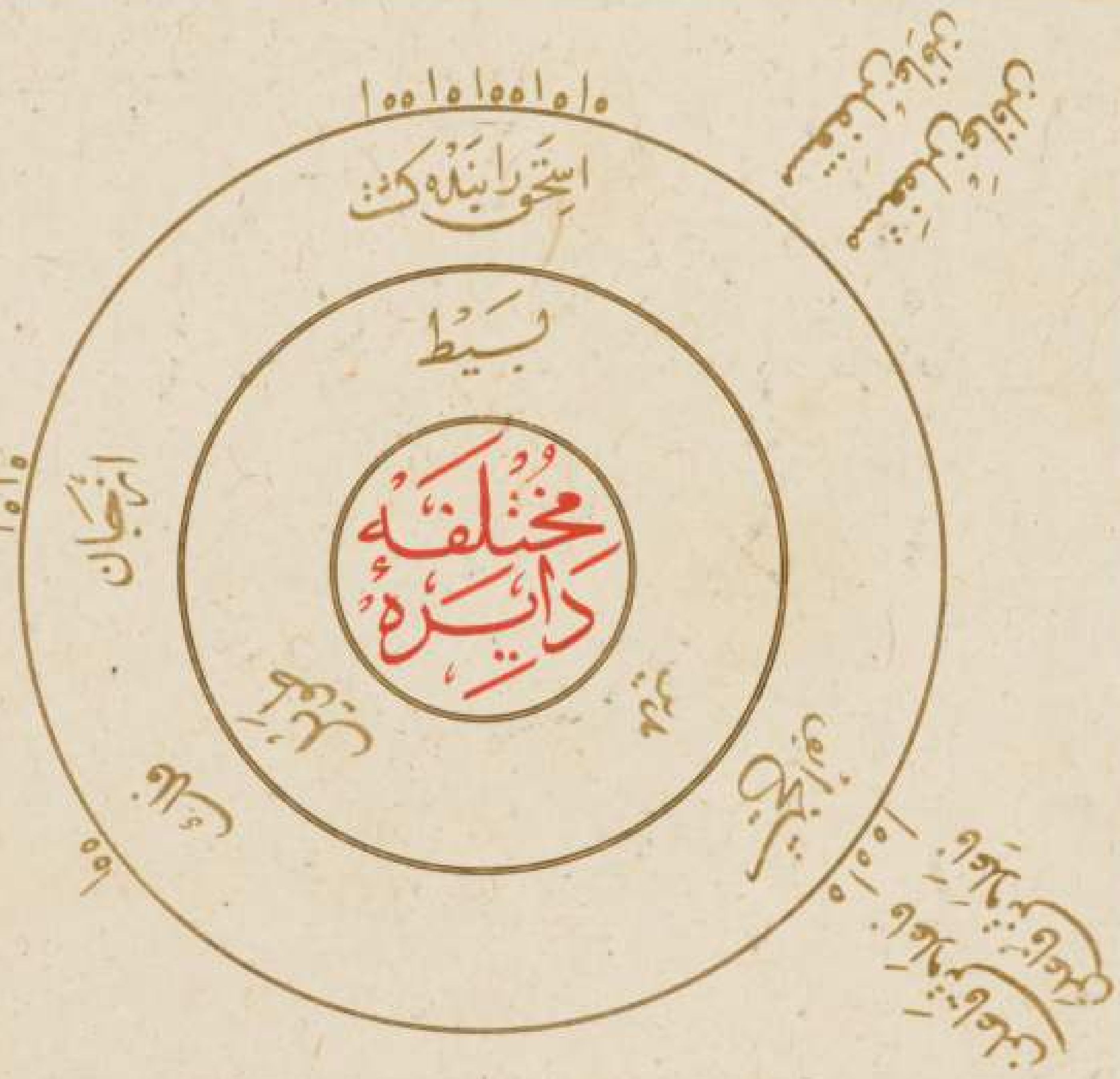

مرکب از اجزاء خماسی است و سباعی و طویل را تقدم دارند زیراکه اول وتد است و آن دو بحر دیگر مؤخر

زیراکه اول

زیراکه اوّل آن سبب است و وتد قوی از سبب بود امّا مدید منفک بود من عذان فی فولن وامّا بسیط منفک شود من غند عیلن طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط وانچه گذشت صورت اوست والله اعلم

دایره وافر و کامل دایره باشد وآن را دایرهٔ مؤتلفه گویند زیراکه این دو بحر مرکب بود از اجزاء سباعی مکرر واجزاء ایشان متماثل بود و وافر متقدم دارند زیراکه اوّل او وتد است واو اقوی باشد از کامل زیراکه اوّل او فاصله باشد وچون خواهی که کامل را از وافر فک کنی از علتن فک توان کرد از مفاعیلن واگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی توان کردن از متفاعلن واین صورت اوست

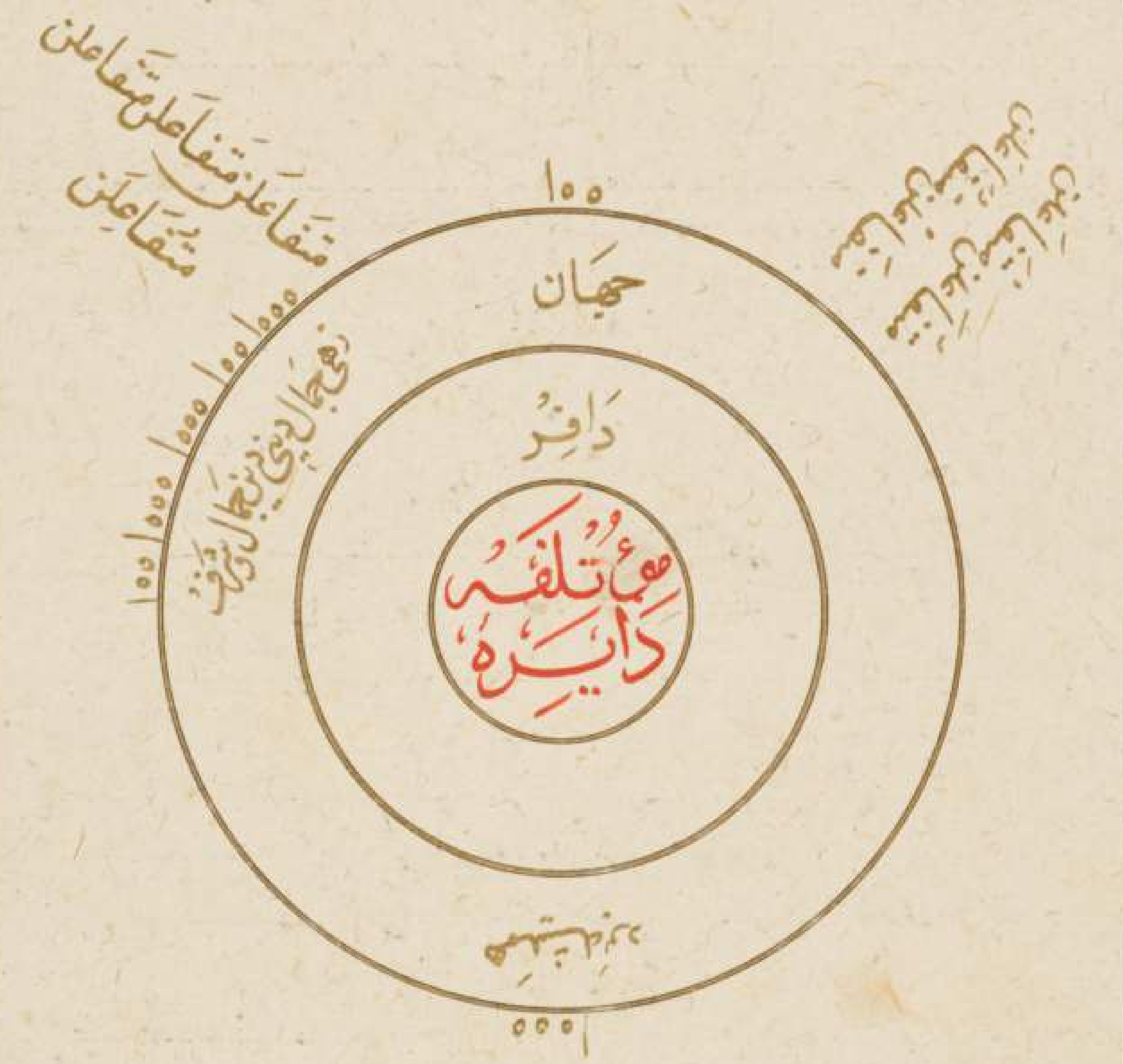

وهزج ورجز ورمل دایره ایست وآن دایره را مشتبه خوانند زیراکه هر یک از اجزاء او مشابه آن دیگر

باشد از بهر آنکه سباعی است و بهر جزا نیز تقدم داشته آمد از برای معنی که یاد کرده شد و چون خواهی
که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک توان کردن از مفاعیلن و هذا اردت ان ینفک الرجز من الهزج
فکلّه من لن فی مفاعیلن بعضی را از بعضی فک توان کردن اعجاز رکن و این صورت اوست والله اعلم

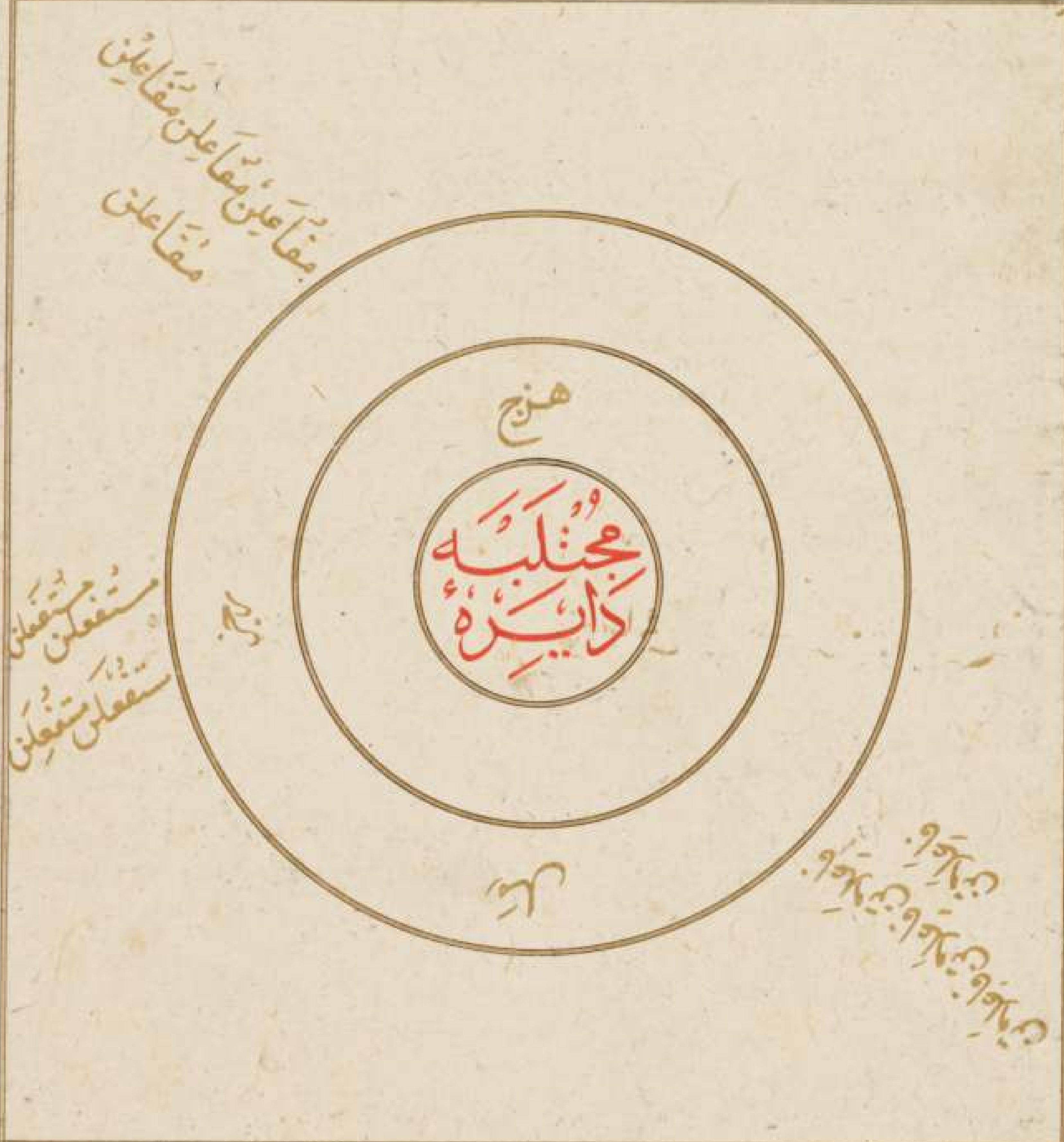

و اما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایرهٔ بود و آن دایره را مختلف خوانند
از بسیاری بحرها و این نام بروی نهادند و این بحرها را از برای آن جمع کردند درین دایره که بعضی را از بعضی
فک توان کرد و چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم توان کرد و چون
خواهی خفیف را از سریع فک از تفعلن از مستفعلن دوم توان کرد و اگر خواهی که مقتضب را از سریع

فک کنی

فک کنی اول از مفعولات اول توان کردن و اگر خواهی مجتث را از منسرح فک کنی از عولات
از مفعولات اول فک توان کردن و این طریق فک این بحر است چون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی
و این صورت اوست

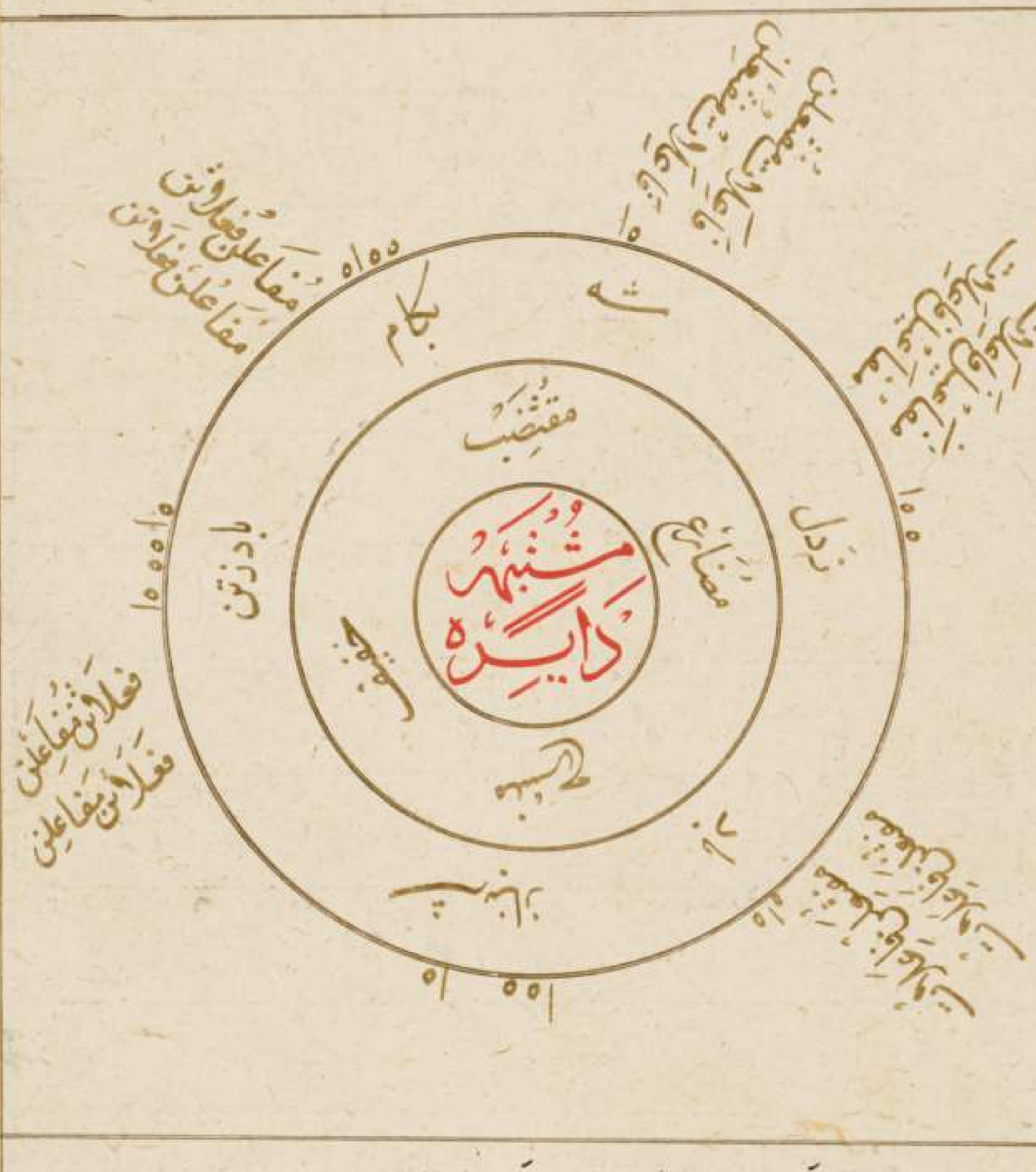

و اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزاء او متفق است و خماسی است و بر اصل خلیل از دایره
متفق چیزی منفک نشود از موضع کن از فعولن از برآنکه گویی لن فعولن فعو همچنان شود و بعد از متقارب
ترتیب کند و بیت او اینست حاماسالم سالما غانما بعد ما کان من عام
و حد و در شعر نیج است اما متواتره و آن آنست که در اجزاء شعر سببی خفیف باشد اما

متدارک و آن آنست که در اجزاء او وتدی مجموع است اما مترادف و آن آن باشد که در
اجزاء او دو ساکن باشد اما متراکبست و آن آن باشد که در اجزاء او فاصلهٔ صغرا باشد اما
متکاوس است و آن آن باشد که در اجزاء او فاصلهٔ کبری باشد و عیوب شعر با این پنج است
اما اقوی است و آن چنان بود که حرکت در روی مختلف بود چنانکه گوید اما فانح خالصه لعبد مناف
و در آن قصیده بیتی چار دو در آخر او در حال که چون عجاف اما اکفاست و آن چنان بود
که حروف روی مختلف باشد اما در مخرج متقارب بود چنانکه ظهیر گوید اما تصریحی شد بسعی مشاهد مشید
و بیتی چار در قافیهٔ او طرز زد اما ایطاست و آن چنان بود که قافیه مکرر شود اما
تضمین و آن چنان بود که قافیهٔ بیت به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید چنانکه گوید سایل بهواران عیاذاما
و پس از آن در بیتی دیگر گوید تفیاهم و نصیری مشهور آنست بیت مشهور که در شعر خود درج کنند چنانکه کمال
اسمعیل گوید شعر زگفته قدما بیتکی بخواهم گفت ۰۰ که هست تضمین بر آستین شعر طراز ۰۰ ادب بگیرد
فصاحت بگیر دخورده بگیر ۰۰ نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز بیخم سناد است و آن
چنان بود که شعر مردف بگوید و بیتی مقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید مصراع بر تافت بخت مرا ز روزگار درست
و در این قصیده بیتی چار دانگار درست ۰۰ این باب علم بسیار است و لیکن اینجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم بالصواب

الباب الثانی عشر فی الموسیقی

از صناعاتیست که موضوع او جوهر روحانیست و آن نغم ایقاعاتی گشت تناسب از ایشان او
آن بود که در نفس نشاطی بود و پدید آید چنانکه دل در حرکت آید و باشد که غمی عظیم پدید آید چنانکه بگریانند

اول امر او حنان بود که حکما او را وضع کردند از بهر بیماران زیرا که شب الم و مرض ثقل او بر بیماران
بیشتر از روز باشد خواب نشد که بیمار را نیز اگر بدان الحان استخراج کنند که در غرسها استعمال
کنند و آن موجب بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند الم حزن کم شود یکی را از حکما پرسیدند
که سبب چیست که نفس را عوارض مختلف میشود و اختلاف غنا چیست جواب داد که نفس نزد
سرور در حرکت آید چنانکه اثر بشاشت پدید آید و باشد که اعضا را در حرکت آرد و باشد که
برخیزد و رقص کند و نزدیک حزن بود فرو شود و وقتی که نفس کشد ترنم کند تا اجزاء دخانی
بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است و اگر با این حال کلمات منظوم یار شود که مفید معنی
بود که لایق حال سامع بود تاثیر آن عظیم‌تر بود و باشد که بحدی رسد که نفس اطاعت عقل
بگذارد و چنین گویند که بر بامی عاملی بود بشنید که مغنی آواز خوش غنا میکرد و خبری از ملاهی
میزد و این بیت میخواند ستبقى لها في مضمر القلب والحشا سريرة ود يوم تبلى السرائر
عامل خود را از بام در انداخت و از پس آن مغنی برفت که این بیت میگفت و او را آسیبی نرسید
حکما چنین گویند که تالیف نغم همچون نظم شعر است همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت فطرت و لغت
و نحو و صرف و عروض تالیف نغم نیز محتاج بود و ایضا بسلامت فطرت و معرفت پردها و ادوار
و معرفت ایقاعات هر گه که در چیزی ازین خلل افتاد نقص پدید آید همچون شعری که وزن او راست
شود با لفظ و از روی نحو کژ بود و امثال آن و هر که شعری گوید که یک مصرع آن مساوی آن دیگر
نباشد گواهی باشد بر رکاکت عقل و قلت فطنت و تحصیل آن سهل بود و لکن قوت طبع ملایم باید
و اگر در فطرت نیفتاده بود آن تحصیل حاصل نشود در طبعی ملایم باید که هر حالی را از فرح نغم آوازی بنهد که ملایم

آن بود که در هر مجلسی آوازی برآرد که ملایم آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابو نصر بن طرخان
الفارابی رحمه الله اول حکیمی است که در اسلام پدید آمد و جمله علوم را نیکو دانستی و علم موسیقی را
علمی و عملی نیکو دانستی ملوک او را طلب کردندی زیرا که اکثر نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت
در شهرها رفتی و چون او را بشهری بشناختندی از آنجا سفر کردی تا آنکه بعضی از ملوک او را بشناخت
و نزدیک خود حاضر کرد و از وی عود خواست و از میان ایشان بزد چنانکه طربناک شدند آنگاه از نوعی
دیگر بزد چنانکه جمله بگریستند آنگه نوعی دیگر بزد چنانکه جمله بخفتند و ایشان را آنجا بگذاشت و برفت و این
حکایت مشهور است و اگر آواز خوش با آن جمع شود بغایت مؤثر باشد و اگر از دهان معشوقی بود
هم باشد که عاشق مفتون شود و چنین گویند که شخصی زنی مطربه را دید که قولی برین بیت راست کرده
میگفت و آن بیت اینست عَلامةُ ذلِّ الهوی علی العاشقین البکا ولا سیما عاشقٍ اذا لم یجد مشتکی
در آن شخص اثر عظیم پدید آمد مطربه را گفت هر چه خواهی بگو تا بدهم مطربه از سر بازی گفت جان
میخواهم مرد در حال بشنید و روی باز کرد و چون نگاه کردند جان مفارقت کرده بود و چنین گویند که
موذن منصور بیتی خوب بخواند منصور کنیزکی بوی بخشید و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متأثر میشود
نفوس حیوانات نیز از آن متأثر میشود و نفوس حیوانات نیز از آن متأثر میگردد زیرا که
چون خواهند که شیر را صید کنند او را باواز غنا و ملاهی او را مشغول کنند تا از بیشه بیرون آید
و فیل را صید کنند او را باواز غنا مشغول کنند آنگه فیل او را ضبط کنند و حمالات در شبهای
تاریک چون آواز شنوند خوش بروند و تعب احمال بر ایشان سهل شود و بعضی ملوک را
مغنی استاد بود خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرمود تا اشتری را هیچ روز آب ندادند

روز ششم

روز ششم آب بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد و او تا غنا میکرد شتر آب خوردن را
بگذاشت و بسماع غنا مشغول شد و گردن بر بالا می برد و بزیر می آورد تا آنکه مغنی از غنا فارغ شد
آنگه در آب خوردن شروع کرد و افلاطون گوید هر کرا حزنی بود و خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که خود را
باستماع آواز خوش مشغول کند زیرا که چون نفوس حزین شود او را انبساط نبود و چون آواز خوش شنود منبسط شود والله اعلم

الباب طب محتاج الیه بود

طب از صناعات شریفست و از فواید آن هیچکس مستغنی نبود زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نبود
و بر اهل خرد پوشیده نبود که حیات راس المال است و او را قیمت نتوان کرد و با وجود زحمت
زندگانی منغص شود و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است آنجا که گفت که علم الابدان
و علم الادیان و چنین گویند که موسی صلوات الله علیه بیمار شد او را گفتند که فلان داروی
مرض ترا صالح است موسی علیه السلام فرمود که بدوا حاجت نیست باری عز و جل دوا فرستد
وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی که در عقاقیر نهاده ایم باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا آنکه که داروی
استعمال و آنهم از لطف باری عز و علاست بر خلق زیرا که در حال بیماری اگر امیری بیماری
مفوض بودی با طبیعت از بیماری کم خلاص یافتی و مثال این چنین است که دو کس با همدگر منازعت
کنند یکی اصلاح خواهد و دیگری فساد و اگر ایشانرا بهم باز گذاری فساد بیشتر واقع گردد و از صلاح
زیرا که خرابی آسان تر بود از عمارت و اما اگر ثالثی درمیان ایشان رود و مصلحی را یاری دهد
منازعت هرچه زودتر منقطع شود و غرض از طب منازعت طبیعت است اما اگر حفظ صحت برد

بمشاکل است واکر دفع مرض بود بمضادات وشیخ رئیس علیه الرحمه کوید شعر

اسمع اخی وصیتی واعمل بها / والطب مجموع بنص کلامی / بالشبه یحفظ صحة موجوده
والضد فیه شفا کل سقام / لا تکثرن من الجماع فانه / ما الحیوه یراق فی الارحام
واجعل طعامك کل یوم مرة / واحذر طعام قبل هضم طعام / لا تحقر المرض الیسیر فانه
کالنار تنضج وهی ذات ضرام / لا تهجرن القیء واکرمه الصوم / سببا الی الاسقام
لا تشربن عقیب اکل دایما او / یاکل عقیب شربه مدام / ان الحمی عون الطبیعه معد
شاف من الامراض والالام / واذا الطبیعه منك العن باطنا / فلیتق منه الجسم الی الحمام
ایاك یلزم کل شیء واحد / فقود نفسك للرضی بزمام / فاطلب حمیلته اذا امر عقد
ومل طبیعه الاجسام

داء وبیماری صلب است وباشد که محکم شود چنانکه عاشق از غم معشوق بمیرد وباشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ رئیس علیه الرحمه کوید مردی را دیدم آستین کودکی را کرفته از عشق او تضرع میکرد واو را میکفت تا چند ازین نفاق پیش آری وکودک او را میکفت که تو در عشق من صادق نیستی اکر صادقی بمیر مرد در حال بیفتاد وبمرد محمد بن عبد الله البغدادی کوید که جوانی را دیدم بر بامی عالی ایستاده میکفت من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی العشق بلا موت انکه خود را از بالا در انداخت ما یعرض الانسان من محبة شیء من الحمق شخصی را صرع بودی در حالت صرع ترکی وتازی سخن کفتی ودر حالت صحت هیچ ازان ندانستی وبودی که از احوال غایبان وبیماران پرسیدندی آنرا بیان کردی ودر حالت صحت ازان پرسیدندی کفتی بکذار تا آنکه صرع ایدم

آنکه بزودی

انکه بپرسد **مصرع** ما یعرض الانسان من محبة شی شخصی از پدر خود چهل دینار بدزدید
و جمله کار بخرید تقریر این قاضی بود شطرنج دوست داشتی هرچه بدانستی که پیش کسی شطرنجی هست
بفرستادی و طلب کردی تا انکه پیش او بسیار جمع شدی **عن المال الحی الثانی** نتف اللحیه و باشد که شخصی
را ریش بزرگ شود و جمله بکند تا انکه اندکی بماند **ومنها** یعرض الانسان من خوف شدید تا غایتی
که از خوف خود را هلاک کند و یکی را تقریر این رنج بود خود را بپا و بخت **ومنها** حالة للانسان
یعرض هیچ قرار و آرام نگیرد تا انکه گرفتاری طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بجز روش طلب گرفتار
دون غیره از امور عجیب است والله اعلم بسرایر الامور **ومنها** ما یعرض للانسان من عضاض الکلب
الکلب دیوانگی بر معضوض غالب شود و در بول او دیستی بود بر شکل کلاب و چون از چهل روز
بگذشت قابل علاج بود **ومنها** اسکته مسکوترا از مرده باز شناسند الا طبیب حاذق و
بیشترین مسکوترا دفن کنند و بر صورت که پندارند که مرده است **منها** اللقوه و آن چنان بود
که یکجانب روی او والعیاذ بالله کژ شود و او را لطم الشیطان خوانند **ومنها** العرق المدنی و آن چنان بود
که رشته از پای بیرون آید دراز و آنرا بر جایی باید پیچید تا آنکه تمام بیرون آید اگر گسسته شود کار
دشوار شود والله اعلم بالصواب **قال البقراط فی حیلة برء** شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق
او فرو شده است از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است ماری بگرفت و با خود داشت
و بفرمود تا آن شخص را قیئی دادند و چشم او ببستند و او را بفرمود تا قی کند چون قی کرد مار را در آنجا انداخت
آنگه چشم او باز گشودند گفت ماری که بیرون آمد و این از معالجات عجب است **فی معالجة البصر**
ما ذکر من عمی جالینوس و آن چنان بود که جالینوس را آخر عمر بصر مفقود شد آنرا معالجت

بسیار کردند تا یکروز طبیبی بدر بیرون خانه میرفت و آواز میکرد که هر چه محتاج بطبیب است من
او را معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید تا چشم مرا به بیند چون طبیب درآمد جالینوس را
منکوب دید بفرمود تا شیر گاو بیاورند و در مرجلی کردند و جالینوس را بر بالای آن مرجل بیاویخت
و آتش در زیر آن مرجل برافروخت تا بخار از شیر بچشم جالینوس رسید جالینوس چشم باز کشود و باصره
او درست شده بود آنگاه آن مرد را گفت این مرض را معالجت چگونه کردی گفت تو در کرمگاه بکلوخ
استنجا کرده و ماربران کلوخ قی کرده است و بخار آن بدماغ تو رسیده است و در باصره خلل
پدید آمده آن اثر را بخار شیر گاو دفع کرد و گفت هیچ میدانی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوسم
طبیب گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس است اینجا نیامدمی شرمنده نگشتمی من جمل کل ذی علم علیم
فی معالجة العقیم آورده‌اند که بعضی الملوک شکایت کرد از طبیب من عقیم زوجته طبیب گفت چون بیمار شود
مرا خبر کن زن بیمار شد طبیب درآمد و او را بدید گفت این مرض بغایت صعب است و ازین
کسی خلاص نیابد و تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد و میگریست و چیزی نمیخورد تا لاغر
شد و آنکه ملک را فرمود تا با او مباشرت کرد زن آبستن شد و سبب عقیم آن بود که بغایت فربه بود
و در رحم او شحم بسیار بود و بچه در آنجا متعلق نمی شد آن فربهی را زایل کرد زن باردار شد **فی معالجة العلق**
ذکر آن غلامان کان سعث الدم و اطبا از معالجت او عاجز شدند محمد ذکریا بفرمود طحلب بسیار بیاوردند
و غلام را بفرمود تا از آن بسیار بخوردند چون دیگر نمی توانست خورد بفرمود تا او را بپندند چشم بستند
و در حلق او می آگندند تقویت آنکه بفرمود تا قذف کنند و چون قذف کردند در میان آن علق
بود بمعده او مشت شده بود و چون طحلب بیافت مطبع معده را رها کرد در میان طحلب آمد **فی علاج العاشق**

ماذکران

ماذکران جاریه من آل بریه مرضت و شیخ رئیس در همدان بود او را بدید گفت این مزاج منحرف
نیست لیکن عاشقست جاریه منکر شد شیخ رئیس گفت اگر خواهید بگویم که بر که عاشقست
گفتند بگو بفرمود تا نام جمعی را که در قرب او باشد و قابل محبت و مودت باشد جمع کنند آنگه نبض اشیان را
حس کرد و نام یک یک می برد چون بمعشوق رسید نبضش در اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت
بدانست که بر وی عاشقست شیخ رئیس را گفتند علاج او چه باشد گفت این را زن او باید
خواست و گرنه هلاک شود **فی علاج الجذام** ماذکران احد الزمان اصحاب جذام او را گفتند چگونه
عاجز آمدی از معالجت این مرض گفت از معالجه او عاجز نیستم اما از خشم می اندیشم گفتند عمی بودن
به از جذام بود بفرمود تا عقارب جمع کردند در شیشه و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت را
بر بستند و عقارب را رها کردند تا او را در آن خلوت لدغ بسیار کردند تا ده جهت از لدغ
ایشان روانه شد و از جذام سلامت یافت اما دیده اش برفت **فی معالجة السکتة** ماذکر
ابو الحسن بن علی الطوسی گفت بعضی رؤسا را وفات رسید قوم او خواستند که او را دفن کنند
طبیبی حاذق بود او را گفتند گفت ای قوم تعجیل مکنید بدفن او تا من به بینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم
و اگر نه پس از موت چیزی نخواهد بود غلامی قوی را فرمود تا چوبی برداشت و او را بدان چوب
میزد و بغایت سخت میزد چون او را مقدار بیست چوب بزد نبض او را بدید متحرک بود گفت
ای قوم مرده را نبض چه بود گفتند نه آنگاه ده چوب دیگر بزد حرکت نبض زیادت شد آنگه ده دیگر بزد
مرد در حرکت آمد آنگه ده دیگر بزد در بانگ آمد آنگه اطبا را گفت چگونه او را دفن خواستید
کردن ضرب از وی قطع کردم برنشست و از درد شکایت کرد و طعامی بخواست تا بخورد

طبیبان که مدان علم از کجا آموختی گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بدرقه کاروان بودند یکی
از ایشان بسکوت شد شیخ القوم بفرمود تا او را میزدند تا با خویش آمد **منها** ما ذکره از عرض
لبعض الملوک ترس عظیم طبیبان از علاج آن عاجز آمدند طبیبی بیامد و علاج او میکرد چون روزی چند
شد به پیش ملک رفت و او بر سریر ملک نشسته بود و در حوالی او اصحاب او ملک را گفت
چرا آنچه من می فرمایم بجای نمی آری و در دشنام شروع کرد و کفش بر گرفت و خود کفش بر سر ملک زد و
فریاد و از ملک برخاست و در غضب شد حرارت غریزی منهوض کرد و ماده بلغمی را دفع کرد
و در حال گرانی گوشش ساکن شد **منها** ما ذکره اصحاب لبعض الرؤسا فواق مدتی هیچ زایل
نشد و هر علاج که میکردند مفید نمی افتاد گفت امروز که پیش من فلان خبر از من بدزدیده ای زنا
بمن بازده مرد چون آن بشنید قیامت ازوی برخاست و میگفت مثلی شرق و درین حال فواق
ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون ماده موذی در معده حاصل شد قوت حیوانی خواهد که او را
دفع کند فواق حادث شود چون او را گفتند چیزی از دیده مرد در غضب شد قوت حیوانی
منهوض کرد از دفع رطوبتی معرف شد فواق از وزایل شد والله اعلم بالصواب

الباب الرابع عشر فی الزینة

و آن صنعت مشاطگان بود و مردان و زنان را بدان حاجت افتد زیرا که حسن مطلوبست
در رجال و نسا و اگر در اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده بود مشاطه آن را بغایت رساند و اگر
نباشد مشاطه چیزی از آن حاصل کند **فصل فی خضب اللحیة** اگر خواهی که کسی را فربه کنی

اول ملازمت

اول ملازمت باید نمود بر غذاها و چرب و شیرین چون هریسه و نخود آب و عصیده و گوشت
بریان و خواب و آسایش و فراش و گرمابه پس از آن طعام که هضم شده باشد و اشتغال لهو و
سرور شیخ رئیس گوید گوشت بط فربهی آرد و گوشت کبک بغایت خوب بود و مغز بادام
و پستق و شکر فربهی آرد و اگر دوائی خواهی که فربهی آرد بلکه رنگ را نیکو کند مغز فندق مقشر
سمسم خشخاش حب الصنوبر حب السمنة حبة الخضرا این را کوبند و با سمن بیامیزند آنگه در شکر
کنند و بر آتش عرضه کنند تا منعقد شود و از آن بامداد و شبانگاه بخورد **فی انبات الشعر**
شیخ رئیس گوید در ابیج بستاند و اطراف او را بیندازد و در سایه خشک کند و در روغن بنفشه یا
زیت بجوشانند تا غلیظ شود آنگه بر موضع که خواهد بدان طلا کند آن مسقط شود آنگه موی بر روید اگر
روغن بیض بستاند و کندش را در آن بساید و آن را چند بار استعمال کند موی برآید اگر سام ابرص
را خشک کند و بساید اگر خواهی که موی بر نیاید موی را بر باید کندن آنگه او را بشیح و افیون و سرکه
و شوکران طلا کردن و اگر ادویه در خل بپزد بهتر بود اگر خواهی که موی زایل کند بستان از نوره
دو جزو و از زرنیخ یک جزو و آن را بجوشان تا آنگه که آب او غلیظ شود و اگر در آفتاب نهد قوی تر
بود آنگه قدری روغن بروی نه چون موضع را بدان طلا کنی موی را ساقط کند **فی الخضاب**
اگر خواهی که خضابی کنی که موی را سیاه کند بستان ثمری رطلی عفص و آن را به روغن چرب کن
و آن را بر تاوه بریان کن آنجا که شکافته شود و آنگه بستان پنج درم و کتیرا هم مثل آن
و ملح اندرانی نیم درهم و شبت درهمین و آن را در آب کن پس از آنکه در هاون سوده باشی
با هم و آن را به ریش در مال کن چهار ساعت و بدان خضاب کن بعد از آنکه موی را شسته باشی

و خشک کرده خضاب کن و چون خضاب کرده باشی شش ساعت بگذار تا رنگ گیرد و ورقی بر
بالای آن نه تا خشک و اگر خواهی که موها را سفید کنی نسرین بستان و بدان موی را طلا کن و سرگین
خطاف بغایت خوب بود و اگر مجموع استعمال کند خوبتر بود بعد از آنکه بکبریت تبخین کرده باشد
و اگر خواهی که رنگ روی خوب شود بستان دقیق باقلا و دقیق شعیر و نشاسته و نخاله و کثیرا
و بزر الفجل و آرد ترمس معجون کن و شب را بدان طلا کن و بامداد آن را از آب نخاله و بنفشه خشک بشوی
و ده شب بدان مداومت نمای روی را لون بغایت خوب شود و اگر خواهی که رنگ روی سرخ
شود بستان خردل ابیض و زرنیخ احمر بالسویه و آن را بشیر بپالای و روی را بدان طلا کن یکدفعه اگر خواهی
که سپیده که در چشم افتد زایل شود رجیع مولود بار اول بستان و آن را سحق کن کو بیده و بدان اکتحال کن
سپیده از حدقه ببرد و اگر بدم حیض ابکار اکتحال کنی هم زایل کند و اگر خواهی زرقت چشم را زایل
کنی عصاره رمان بستان از درختی که رمان او شیرین بود و بدان اکتحال کن چند بار که زرقه از دیده
ببرد و اگر خواهی سرخی از چشم زایل کنی بخون بچه کبوتر اکتحال کن چند بار اگر خواهی نتن بینی را دفع کنی
بستان شب و قلقند و سک آخر و بستان را بکوب آنکه جسدی از شراب ریحانی ببلیل دهد آن را
می بوید و از این دارو در بینی او دمد و فتیله را بدان ملوث کند و در بینی او نهد چند بار از این
استعمال کند نافع بود ان شاء الله وحده اگر خواهی که بخر زایل کنی ببین تا سبب او چیست اگر سبب
او فساد دندانی بود که بزبان آمده باشد چند بار قی باید کرد و باید که مالح نخورد و خردل و پسلق
و ماء العسل می کند و چند شربت از ایارج فیقرا استعمال کند متواتر و از غذاها و غلیظ چرب
احتراز کند و بر غذا با اختصار کند و آنگاه نمطی بر ریق میخورد و بیش از طعام بقدری صحتانا و لکند

و اگر بوجو زدن

واگر بر خوردن سیر یا کرفس مداومت نماید نافع بود و اگر خواهد که دفع صیان کند مردارسنگ
سفید را با آب ورد اقراص کند و اگر توتیا را با ملح با آب الورد بپرورد بغایت نیکو باشد و اگر کسی را
صیانی عظیم بود بخور اشترغاز یا بزر ریحان طلا کند زایل شود و اگر خواهی که بهق ابیض را زایل کنی بستان
شیطرج هندی و بزر الفجل و فوه و کندش و خردل و حمله را در سرکه سخت ترش بساو و بدان طلا کن
و در آفتاب بنشین و اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و طبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار آنگه طلا
سازد و کندش و بزر الفجل و بزر الجرجیر و دخول حمام مداومت نماید و غذا از رطب خورد و اگر خواهی
برص را زایل کنی معالجهٔ او چنان کن که در بهق ابیض گفته شد و تنقیه کردن ملازمت نماید و باید
که غذا ها ئ منمش خورد و برین طلا پسندیده شیطرج و کلکلج مویزج بطون الذراریح اجزاء سواء بطبیخ
توه بس که از آن موضع دلک کرده باشد سپس ملوسپس لکی قوی و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کند
برود و اگر خواهی ثالیل را زایل کنی او را بورق آس سپار جال یا بورق کبر و اگر انجیر خام را بفشاری تا شیر
او بر ثالول چکد آن مرض دفع شود آن چنانکه گویا هرگز نبوده است و الله اعلم بالصواب

الباب الخامس عشر في ازالة عيوب الرجال و النساء

باری عز و جل مردان را از برای زنان آفریده است چنانکه زنان از برای مردان و میان ایشان
الفت بطریق استمتاع بود که در آن مانعی باشد الفت مرتفع شود و باشد که رفع آن آسان
بود و اما چیا مانع آید از ذکر کردن آن بعضی از آن یاد کرده شود **فصل في ازالة الغدد** اول باید که از
حال آلت به پرسند و اگر نه باید که بعلاج آن مشغول نشود که در آن فایده نبود و اگر علاج خواهد کرد ببیند

کر سبب حیت اگر سبب قلت ماده وضعف آلت بود باید که جوارش تستقنور بزر الهیون
وبزر البصل وبزر اللفت وبزر الکراث وبزر الجرز وحبة الخضرا وپسان العصافیر وبهمنین متعشر
وبزر الفجل ولوز الصنوبر وحب الرشاد از هر یک سه درم زنجبیل وشقاقل والی ولنجان والدار فلفل
از هر یک پنج درم دار چینی وجوز بویا وبهمنین از هر یک دو درهم شپره تستقنور پنج درهم آسقیل
مشوی سه درهم فانید بوزن آن جمله داروها بکوبند وبا انگبین عجین کنند وشربتی از دو درهم بود
بشیر تازه یا بجلاب عسل برتق پاشد اما روغن باه بستانند او فربیون وفیه دربهمین بسباسه
دربهمین دار فلفل درهمی عاقرقرحا درهمی بزر الجرجیر نصف درهم دهن الزجبس اوقیه ونصف شمع
نصف درهم ادویه را خشک بکوبند وشمع را بار وغن بگدازد وروغن را با ادویه بیامیزد وعانه
را وقضیب را وانثیین را بدان بمالد که بغایت مفید بود فصل فی علاج قلة الجماع
سبب آن کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند وحکما گویند که هر که جماع کم کند بدن او صحیح
بود وعمر او دراز و قیاس کن از حال بغال وعصافیر دراز ترین عمر بود واز بسیار حیوانات گنجشک
کوتاه ترین حیوانات بود دیگر آنکه علاج بدان طریق که یاد کرده باشد بکنند واگر قدری مشک در آب
کافور بسایند وقضیب را بدان طلا کنند وقت مجامعت لذت عظیم یابد اما زن از غایت لذت
نزدیک بود که فریاد کند اگر مرد را آلت کوچک بود زنان او را دشمن دارند ونیز نطفه
بر حم نرسد محمد زکریا گوید او را همه روز باید مالید چندانکه سرخ شود آنگاه آب فاتر بروی
باید کرد وطلا کردن اگر برین مدتی مداومت نماید بزرگ شود فصل فی علاج الاسر نعوذ بالله
صاحب تحفة الغرایب اگر آن موی که گرد بر گرد مقعد کفتار بود بر کنند ودر زیت بسایند وضماد

علت آنرا

علت آنرا بجو دکیر و این علت از وی برود و همچنین اگر شحم و ب را بکداز ند و فتیله بدان ملطخ

کنند و علیل بخود برکیرد نافع بود و اگر حکاک مقعد بود دانه سیر را که در زیت جوشانیده بود

بخود برکیرد نافع بود و خارش زایل کند **فصل فی علاج الغلبوط** و آن عیبی بغایت

زشت باشد و باید که پیش از مباشرت آبخانه رود و پیش از انکه غذاها ء قابض بجوزد و او قیاد

رامک و جلنار و کندر و از انجمن اسپته فرماساز و بعد از انکه کوشته بود ماعم بصمغ عربی

و آن شیاف بخود برکیرد وقت مباشرت که نافع بود **فصل فی عیوب النساء** اگر زن را

قرنا بود و قرنا را در منفذ جسمی صلب باشد این عیب بغایت صعب بود که مرد با او هیچ نزدیکی

نکند اگر چیزی از نطفه برحم رسید و نتواند زاییدن هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آنست که

پوست بکارت سخت بود و آنرا زایل باید کردن با آهن و غیر آن اگر زنی سپید و بکاره او زایل

شود عفص بستانند و شب و سعد و فقاح الاذخر و ورق السوس بالسویه و آنرا در آب بجوشانند

حاجت بود بر کسی ... و فی
زاد او را بجای کنند و زن و قتی
امعا بستانند و عذری خون و زنخ
و زن در آنجا نشیند ... پاره

حاصل شود و اگر زنی را منفذ فراخ بود مرد او را دشمن دارد و بستانند مشک و سک و غالیه و سندروس

و ورد احمر و قرنفل و اجزا سوا بسایند و بر فتیله افشانند و بعد از انکه فتیله تر کرده باشند زن آنرا

بخود برکیرد و مرد را غرض حاصل شود و اگر زنی مجوز دوست دارد و از آن خود باز نشواند کردن حکما گفته اند

که او را انکی از مراره کفتار بخورد دهند چنانکه او را خبر نبود مجوز را دشمن کیرد و تا زنده بود مجوز را اختیار نکند والله اعلم

الباب السادس فی النجوم

بطلیموس پس گفت علم النجوم نیک و منها معنی این سخن چنان بود که نفسی باشد ذکی صافی از کدورت

با استعمال قواعد نجومی کند انگاه در مجموع غرض حاصل آید مردم را این دوام حاصل نمی باشد یعنی

نفس صافی نمی بود و قواعد نمی دانند لاجرم احکام راست نمی آید و احکام نجومی هفت نوع است

اول حکم بر ادیان و پادشاهی و آنرا در قرانات عظیم توان دانستن که در هزار سال یکبار بود

دوم در انتقال ملک از قومی بقومی و آنرا از قرانی توان دانست که هر دویست و چهل سال یکبار بود

سیوم حکم بر تبدیل پادشاهی به پادشاهی و آنرا از قرانی توان دانست که هر بیست سال یکبار بود

چهارم حوادثی که هر سال افتد از خصب و جدب و رخص و غلا و امطار و امراض و سلامت

و آنرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که هر روز افتد و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانستن

ششم استدلال کردیم بر امور مخفی با استخراج ضمیر و آنرا از طالع وقت مساله توان دانستن و آن

قوم که این علم دانستند اعمال و احکام ایشان راست بود و از احکام عجب ایشان بعضی یاد کرده

شود در ین قران که او را ثانی عظیم باشد مخالف دین صابه بود و بفرمود تا هر مولودی که بوجود آید

که ایشان حکم کرده اند او را هلاک کنند و باری عز و جل خلیل را صلوات الله علیه از مکر ایشان نگاه داشت

و منها حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که مولودی در بنی اسرائیل پدید آید بهلاک قبطان بدست او

بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل را مدتی هلاک میکردند و ان مولود که سبب هلاک او بود او را خود
میپرورد تا آنچه باری عز و جل خواسته بود واقع شد **ومنها** احکام جاماسب و او وزیر
گشتاسب بود در حکم کرده است بخروج موسی و عیسی و پیغمبر ما علی نبینا و علیه السلام و
بخروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیر آن و کتاب احکام جاماسب معروفست **ومنها** حکم منجم
شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی زایل شود و او بدرجه مساکین رسد و ملک بار دیگر
باوی رسید شاپور پرسید که علامت اینکه شقا تمام شد چه باشد منجم گفت آن بود که بر طبق
آهنین نان زرین خوری چون ملک از وی زایل شد بدیهی رسید و آنجا مزدوری میکرد و زنی
دران دیه بخواست یکروزی کشت را آب میداد و زنش از پس او بیامد و از بهر او طعام
چاشت بیاورد و میان او و زنش ساقیه آب بود و شاپور بیلی داشت در دست و زنش از
ساقیه گذر نمی توانست کرد شاپور آن بیل را بجانب زن داشت تا زن قرصی چند از چادرش
که آورده بود بر آن بیل نهاد و شاپور بنشست و میخورد با یادش آمد نان زرین بر طبق آهنین برخاست
و برزیگری بگذاشت و قصد ملک کرد و دیگر باره با ملک افتاد **ومنها** حکم الاسکندر
حکم کرده بود که اسکندر را وفات بزمینی باشد که فرش او از آهن بود و هوا آن از روی چون
اسکندر به بلاد شهرزور رسید هوا آن بغایت گرم بود و در رفتن او را تب آمد و نمیتوانست
بر چهارپای نشستن از اسب فرود آمد و آن زمان با ایشان فرشی نبود که از بهر او بگسترانند
زرهی بگسترانیدند و آفتاب زحمت میداد و سپری از روی داشتند سایه بان ساختند
اسکندر چون آن بدید از حیوة مایوس شد و آنجا وفاتش رسید **ومنها** حکم الرشید

و حکم کرد که وفات رشید بطوس رسد گفت ما هرگز بدان مقام نرویم تا انکه رافع بن هرثمه بر خلیفه
را بخویشتن می بایست رفتن از بهر دفع او خلیفه مختر زمی بود از رفتن بخراسان گفتند یا امیر
مصالح کلی را از بدیان منجمان ترک شوان کرد و ما از ینجا چنان رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ
بود و چون نیشابور رسیدند یکشبی میرفتند از راه بیفتادند چون روز آمد بر در طوس بودند خلیفه را
تب آمد خواست که از انجا نقل کند نتوانست آنجا متوفی شد **ومنها** حکم المنجم الحجاج او را
منجمی بود او را گفت هیچ دانی که پادشاهی عراق پس از من کرا باشد منجم گفت اعتبار کردم چنان می نماید
که ملکی بود نام او یزید بن حجاج گفت جز یزید بن المهلب نباشد و یزید داماد او بود یزید را بگرفت و طلاق
خواهر از وی بستد و بفرمود تا او را عذاب میکردند و هر روز از وی ده هزار دینار طلب میکردند
یزید از حبس او بگریخت و بسلیمان بن عبد الملک التجا برد سلیمان شفاعت کرد و او را از برادر
خود ولید بخواست ولید و حجاج هر دو از دنیا برفتند و خلافت بیزید رسید که سلیمان او را
بعراق فرستاد ابیات فی القران العاشر این ابیات از ان شیخ رئیس است **شعر**

احذر بنی من القران العاشر　واهجر دیارک قبل نفر الباشر　ایاک ان ترد البلاد فانها
ستعمها حد الحسام الباتر　من فتنة تطلع لا توف كأنهم　سیل الزنا او کالجراد الباشر
شعث الشخوص عیونهم مطموسة　وطباعهم طبع الهزبر الحادر　لا یطلبون سوى الدماء كأنه
تأدلهم فی کل نفس ثائر　وامکث دیار الحجاز معه　واصبر علی مصص الزمان الجائر
لا تسعلیک لانه لهو لها　والسیف بین اصاغر واکابر　کم من اخ لقد قتل العلا
ادلج من الجر عریقه ابر　قالوا اذا دبر لو بلاد تسعه　ما بین دخلتها وبین الحاذر

یسقون من ماء الفرات و جاذر   و میاه دجله کل آخر دطاهر   فاذا انقضی هذا القران اتتهم
خطوات سیف و هی ذات شرار   فتراهم بعد جموعهم کانهم   جموع فی الزمان الغابر
فاسمع جمیع وصیتی فاعلمها   و اتاک من حکم الاله القادر   حکم المنجم الخطا سلطان
اتسز با خطا مصاف کرد خطا هجوم میکردند نصرا بی آورده است که آن قوم که در جانب قمر
ایستاده اند در وقت حرب غلبه ایشان را بود تا چنانکه خواسته شد ایستادند آنگه حمله آوردند و سلطان
اتسز را بکشتند ومنها حکم المنجم الکرخ ایوانی بدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار کرد و اخلاط
با ملک اوحد بود منجم ایوانی او را گفت امروز جنگ کن که تو امروز بر سریر ملک اخلاط نشینی
ایوانی برخاست و عزم اخلاط کرد و بر قنطرهٔ بگذشت آن قنطره را پوشانیده بودند و جمعی در
کمین نشسته تا کسی که از کرخ از آنجا بگذرد بگیرندش اول کسی که بر آنجا بگذشت ایوانی بود
بیفتاد در حال او را بگرفتند و در اخلاط بردند و بر سریر نشاندند و قول منجم درست شد ومنها
ما ذکر بعض الملوک امره الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد نباید کرد زیرا که بجراحت انجامد و دیر
صلاح پذیرد ملک قول طبیب مسموع داشت زیرا که فصد واجب بود فصاد فصد کرد و مبضع
را بر گوشش نهاد و مهره و دست دست ملک میداشت تا خون تمام بیاید آنگه بنشست و آبو
بر دست ملک داد و مبضع که در بناگوش بود دست ملک مجروح کرد و مدتی بماند و قول منجم
درست شد ومنها ما ذکران بعض الملوک کان له ولد منجم حکم کرد که او را جراحتی رسید از آن
جراحت خوف هلاک ملک بود ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی و خادم را بفرمود تا
هیچکس نزد او نرود تا آن مدت بگذرد خادم چنان کرد تا یکروز کاردی کوچک بدست داشت

وبدان سپس بمجوز ناگاه عطسهٔ زد و آن کارد بوی رسید و هلاک شد والله اعلم بالصواب

الباب السابع عشر في الاصطرلاب

اصطرلاب کلمهٔ یونانی است و معنی آن ترازوی آفتابست و آلتی شریفست و وضع او از عجایب اسبابست زیرا که محتویست و اگر اعمال نجومی اگر اوستاد حاذق بود استعمال کند بیشتر اعمال نجومی ازان استخراج توان کردن و اگر دوایر او برابر دقایق فلک قسمت کنند و آن بیست و یک هزار و ششصد دقیقه است اعمال نجومی بتفصیل ازان حاصل شود لکن دران وقت عمل باشد بیشترین اصطرلابها آنست که بر اجزاء صحاح اقتصار کرده باشند و آن سیصد و شصت است و هرکه در وی نظر کند از روی حقیقت او را مصور شود که وضع او از عجایبست و استخراج آن بتوفیق باری عز و جل تواند بود و از اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود **فصل في اخذ ارتفاع الشمس والكواكب** اصطرلاب بدست راست گیرد و طرف اسطرلاب سوی آفتاب کند و عضاده را میگرداند تا آنگه که شعاع آفتاب باشد و همچنین اگر ارتفاع کواکب خواهی و اگر روز غیم بود و شعاع آفتاب ظاهر نبود لیکن جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را میگرداند تا آنگاه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین سوراخ بالایین بگذرد و از جرم آفتاب با جرم کوکب و از نقطهٔ مشرق با خط نصف النهار اجزاء ارتفاع شرقی بود و از نقطهٔ مغرب با خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود **فصل في ارتفاع معرفة الطالع** ارتفاع آفتاب باید گرفتن اگر روز بود و اگر شب بود چنانکه یاد کرده شد آنگه

آن موضع

آن موضع که آفتاب آنجا بود یا کوکب از بروج معلوم کنند و آن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع
وقت باید نهادن از مقنطرات اگر اگر روز نظر بنظیر جزو آفتاب باید کردن و اگر شب بود نظر
بجزو آفتاب باید کردن و بباید دانستن که هرچند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی
در اصطرلاب آنچه بود از ساعت زمانی بود که گذشته باشد از روز یا از شب والله اعلم

فصل فی معرفة الساعات الزمانیة

جزو آفتاب بر افق مشرق باید نهاد و بر راس مری
عنکبوت را بر خلاف توالی بگردانند تا آنکه که جزو آفتاب موافق مغرب افتد آنگه نگاه کنند
که مری از مکان خود چند درجه زایل شد و این مقدار که بود قوس النهار باشد و همچنین که جزو
آفتاب را بر افق مغرب باید نهاد و علامت بر راس مری کردن آنگه عنکبوت را
بگردانیدن بر خلاف توالی تا آنکه که جزو آفتاب موافق مشرق افتد آنگه نظر کنند تا مری چند
درج از مکان خود زایل شده آنچه باشد قوس اللیل بود

فی معرفة طلوع الفجر

ارتفاع کوکبی از کوکبی تا سه که طلوع فجر بود بباید گرفت آنگه نظیره کوکب را بر مثل ارتفاع وقت
باید نهاد و از مقنطرات آنگه نظر کردن تا نظیر جزو شمس بر چند افتاد و از مقنطرات غربی اگر بر تمامی
عشر باشد تمام و نه فجر طالع بود و اگر بیشتر از ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود

فی معرفة اول العصر

عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن که راس دیگر از عضاده بچند از اجزاء
ضد آن از اصابع ظل بود ارتفاع نصف النهار آنرا بر دوازده اصبع باید نهاد در فرود آوردن و راس
عضاده بر آن جزو باید نهاد و از ظل آنجا که نزدیکتر باشد از عضاده از اجزاء ارتفاع اول وقت عصر
باشد چون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر باشد والله اعلم بالصواب

في ارتفاع الشمس يمكن الوصول الى اصله عضاده را بر چهل و پنج جزو نهد از اجزاء ارتفاع آنگه اسطرلاب بردارد و در مقابل راس آن شخص و پا وی نزدیک میشود و پاره باز پس می آید تا آنگه کر راس آن شخص ببیند از هر دو عضاده سوراخ بالا و سوراخ زیر آنجا که ایستاده بود بمقدار قامت باز پس شود و آنگه بشمارد از مکان توقف و زیادت از قامت تا آنجا که اصل آن شخص بود چندانکه بر به طول آن شخص باشد و از شرط صحت این عمل آنست که مسافت میان شخص و میان آن موضع که آنجا که ارتفاع گرفته باشد مستوی بود **في ارتفاع شخص لا يمكن الوصول الى اصله** ارتفاع آن شخص بگیرد آنگه ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند آنگه یک اصبع بر ظل فزاید تا از و نقصان کند و ارتفاع این ظل بداند و عضاده را بر آنجا نهد و باره مقدم میکند و پاره تاخر میکند تا آنگه که ارتفاع شخص یکبار دیگر بگیرد و در موضع قدم علامت کند آنگه ما بین العلامتین بپیماید و او را در دوازده ضرب کند و آنچه از آن حاصل آید ارتفاع شخص باشد والله اعلم بالصواب

الباب الثامن عشر في اعداد الوفق

این صنعت از صنعتهای عجیبست و آنچنان بود که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات و در آن اعداد نهد چنانکه طول و عرض و قطر آن مساوی بود و هر سطری از آن مساوی سطری دیگر و چون خواهد که این شکل بسازد باید که معلوم کند که عددی که درین مربع بود منتهای آن چند باشد آنگه بداند که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند بود و آنگه اگر عدد فرد بود واسطهٔ او را معلوم کند و آن یکی بود و اگر زوج باشد

واسطهٔ او

واسطهٔ او بداند و آن دو بود و مثال او اگر خواهی که شکل په در سه سازی خانهاء او نه است یکی را بر فرازی
تا ده باشد و او را در نیمهٔ اعداد مربع ضرب کنی و چهل و پنج شود و آن مجموع عددی باشد که
درین مربع بود و اگر خواهی که بغیب اضلاع او بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت باید نهاد نصیب
هر ضلعی پانزده بود و چون خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد را که درین مربع افتد بگیرد
یکی از اول می انداز و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج باشد آن وسط بود **فی کیفیة**
اعمال المربعات و آن دو نوع است مربعات افراد و مربعات ازواج **اعمال مربعات معرده**
شکل اول سه در په چون این شکل خواهی نهاد بباید دانستن که اول عدد یکی است و اجزاء او نه و
واسطه پنج است او را در خانه میانه بباید نهادن آنگه آنچه بر طرف راست و چپ او بود شش در
زاویه نهد و چهار در زاویهٔ دیگر که موازی او بود و بر قطر آنگه این عدد که از پس این دو بود و آن هفت بود
سه هفت را در خانه وسط نهد آخر و په را در مقابل او نهد از صف بالائین آنگه پس از آن دو باشد
و هشت و دو را از زاویه نهد و هشت را در مقابل او در زاویهٔ دیگر آنگه یکی بماند و نه و یکی او در زیر

٨	٣	٤	
١	٥		٩
٦	٧	٢	

هشت نهد و نه را در زیر چهار و شاعر گوید   شکلی نهاده اند حکیمان روزگار

اعداد ان بر فرنجواهم فرو نوشت ⁂ میعاد وضع حمل و نماز و خدای عرش ⁂ یاران مصطفی و طلاق
در بهشت ⁂ عید عرب بسال و دگر اختران چرخ ⁂ نقش همین چرخ بجوای نکوپس ثبت
هر صف از شصت و پنج بود و مجموع ثلثمایه و خمسه و عشرون و اعدادی که درین شکل است
بیست و پنج بود و واسطهٔ این عدد سیزده بود و او را در خانه میانین بباید نهاد و انکه دوازده و چهارده
را بباید نهادن در چپ او بر وضع رفتار فرزین انگه یازده را بر بالاء سیزده باید نهاد و پانزده را

٩	٢	٢٥	١٨	١١
٣	٢١	١٩	١٢	١٠
٢٢	٢٠	١٣	٦	٤
١٦	١٤	٧	٥	٢٣
١٥	٨	١	٢٤	١٧

در زیر او انگه ده را در چپ سیزده بنه بر وضع رفتار فرزین و شانزده را در تقابل او انگه هفده را
بر بالاء ده بنه و نه را بالاء چهار و این ساعت این مربع که در میان آن شکل است پر شده بود
و شانزده خانه بماند که بر اطراف بود هژده را در زیر نه از صف آخر و هشت را بر بالاء دوازده
صف اول انگه نوزده را در خانهٔ اول بنه از صف دوم هفت را در خانهٔ آخر بنه ازین صف انگه
بیست را در خانهٔ اول بنه از صف آخر و شش را در خانهٔ آخر بنه از صف اول آنگه بیست و یک
را در خانهٔ اول بنه از صف سیوم و پنج را در خانهٔ آخر بنه ازین صف و آنگه بیست و دو را از

از صف آخر

از صف آخر و جهار را در زاویه نه از صف اول آنکه بیست وسه را در خانهٔ سیوم از صف اول و

وبیست را در مقابل و نه از صف آخر آنکه بیست و جهار را در خانهٔ دوم نهد از صف اول و

دو را در مقابل او نهد از صف آخر آنکه یکی را در خانهٔ اول از صف جهارم و بیست و پنج را از آخر

این صف **نوع دوم در اشکال** واین نوع را وضعی دیگر بود و شکلی جهار در جهار جملهٔ اعداد

او صد و بیست وهشت بود و تا اینجا پیش نرسد و هر وضعی از وسی و جهار بود و اشکال اعداد

شانزده پیش نرسد و جون این شکل را خواهی نگاه داشتن یک را در خانهٔ دوم نه از صف

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

دوم وشانزده را
از صف آخر و دو را
در خانهٔ آخر نه از
صف سیوم و پا
نزده را در خانهٔ دوم
نه از صف اول و

وسیزده در خانهٔ سیوم نه از صف آخر و جهارده را در خانهٔ اول نه از صف دوم و جهار را

در خانهٔ اول نه از صف اول وسیزده را در خانهٔ سیوم از صف سیوم و پنجم را در زاویهٔ آخر

از صف اول و دوازده را در خانهٔ دوم از صف سیوم و شش در خانهٔ دوم از صف آخر و پانزده

را در خانهٔ آخر از صف سیوم و هفت را در خانهٔ اول از صف سیوم و ده را در خانهٔ سیوم

از صف اول و هشت را از صف دوم و نه را در خانهٔ اول از صف آخر اکنون مربع

تمام شد **شکل شش در شش** هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او تا سی و شش برسد

واشکال عدد که درین مربع بود تا سی و شش برسد واین شکل را باید که اول مربع داخل پر کنند

آنکه اطراف بندد چنانکه از پیش رفت وانرا بر وضع عمل افراد نهاده اند وسط او سیزده بود و نوزده

و هژده را در خانهٔ چهارم باید نهاد از صف سیوم و نانزده را در خانه دوم از صف پنجم آنگه بیست

را بر بالاء هژده باید نهاد و هفده را بر بالاء نوزده آنگه بیست و یک را در خانه پنجم باید نهاد و از

صف سیوم و شانزده را در خانهٔ سیوم از صف پنجم آنگه بیست و دو را از خانهٔ سیوم از صف

چهارم و پانزده را در خانهٔ پنجم از صف دوم آنگه بیست و سیوم را در خانه چهارم از صف چهارم و

چهاردهم را در خانه دوم از صف دوم آنگه بیست و چهار را در خانهٔ از صف سیوم و سیزدهم را در

خانهٔ چهارم از صف پنجم آنگه بیست را و پنج را در خانه دوم از صف دوم و دوازده را در خانهٔ پنجم از صف

چهارم آنگه بیست و شش را در خانهٔ ششم از صف پنجم و یازده را در خانه سیوم از صف پنجم اکنون مربع

۲	۳۱	۳۳	۳۴	۱۰	۱
۲۹	۱۸	۲۱	۱۴	۱۱	۸
۳۰	۲۳	۱۲	۱۷	۲۲	۷
۵	۱۳	۲۶	۱۹	۱۶	۳۲
۹	۲۰	۱۵	۱۴	۲۵	۲۸
۳۶	۶	۴	۳	۲۷	۳۵

میانین تمام شد اکنون بیست و هفت را در خانهٔ اول بنه از صف دوم و دهم را در خانهٔ آخر بنه

ازین صف آخر آنگه بیست را در خانهٔ دوم نه از صف اول و ده نه در مقابل او بنه در خانهٔ اول

از صف

از صف سیوم انکه سه را در خانهٔ نه از صف چهارم و هفت را در مقابل او نه در خانهٔ اول
از صف چهارم آنکه سی و یک را در خانهٔ اول نه از صف آخر و پنج را در خانهٔ اول نه از صف اول
انکه سی و سه را در خانهٔ اول نه از صف پنجم و چهار را در مقابل او نه در خانهٔ آخر از صف پنجم
انکه سی و چهار را در خانهٔ سیوم از صف اول نه و سه را در مقابل او نه در خانهٔ سیوم آخر آنکه سی و پنج را
در خانهٔ چهارم نه از صف آخر و دوم را در مقابل او نه در خانهٔ چهارم از صف اول انکه سی و شش
را در خانهٔ پنجم نه از صف اول و یکی را در مقابل او نه در خانهٔ پنجم در صف آخر و اکنون مربع تمام
شد و اگر خواهد که برین نسق صعود کند هر شکل که میخواهد می پسازد و برین ترتیب و قواعد و آن
اینست که یاد کرده شد والله اعلم

فصل فی خواص هذه الاشکال

غیاث القوس در خواص این اشکال مبالغتی نموده و گفته اگر اوقات او را در مراعات کرده شود
فواید او بغایت ظاهر بود **ثلثة فی ثلثة** صالح بود از برای عسر ولادت و محبوسان با خود دارند
از زندان خلاص یابند و چون آفتاب بدرجهٔ قمر رسد یا قمر بدرجهٔ شرف این شکل بنویسد و بر [illegible]
قماش نویسد از دزد ایمن بود و باید که وقت کتابت قمر مسعود بود والله اعلم **اربعة فی اربعة**
چون آفتاب در شرف بود این شکل را بنویسد و در طرف قماش دوزند انکه که قمر در شرف بود
محفوظ ماند و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این شکل را بنویسد و با خود دارد در چشم
مردم مهیب نماید و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول بود و اگر با کسی خصومت یا مناظره کند غالب
بود و یونانیان این شکل را رطاسا گویند یعنی مبارک و اگر این شکل را بنویسد و قمر در پانزده
درجهٔ میزان بود یا پنج درجهٔ قوس بر کاغذی بود و متصل بود و بر زهره یا بر خاتمی نقش کند هر که او را ببیند

دوست دارد و سیما زنان دارد و درین باب حکایتی عجیب است **خمسة في خمسة** چون زهره در
بیست و ششم درجهٔ حوت بود و قمر با وی این شکل بمشک و زعفران بنویسد و بخورد کودک دهد تا شود او
بر آداب و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسد وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و بخورد
کسی دهد او را دوست دارد چنانکه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه مریخ و زحل بود بنویسد و در قبضهٔ
باب در دشمن پنهان کند در اهل آن خانه خصومت افتد و اگر روز دوشنبه بنویسد و قمر در سرطان بود
یا نور ناظر با آفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و سلامت اسفار و از برای
غرس اشجار و عمارت زمین و حفر و آنچه بدان ماند **ستة في ستة** بنویسد در آن
وقتی که قمر ناظر بود بعطارد و عطارد در خانهٔ خود بود باید که نظر مودت بود و صالح بود از برای طلب
اعمال و جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علم دقیق و مناظره با علما و حکما و نقوش دقیق و صنایع
بود و از برای طلب علوم حکمی و تجارت و صفحهٔ رصاص و طلب حاجت والله اعلم بالصواب

الباب الثالث في الطلسمات

طلسم صنعتی مرکبست از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و اظهار ما یخالف
العاده بود و اخبار از طلسمات بیش از آنست که در آن شکی باشد و از حکایات عجیب یکی آنست
که افلاطون در حکایات کتاب سیاسات آورده است که حرجورحس الحکیم مردی شبان بود و
گوسفندی چرانید در آن زمین باران آمده بود و در زمین خسفی پدید آمده شخصی مرده دید و در انگشت او

انگشتری

انگشتری آن انگشتری از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد تا یکروز در میان شبانان نشسته
بود شبانان او را نمیدیدند و در حق او سخن میگفتند عجب بماند که چون فص انگشتری با جانب کف او
بود آنرا بگردانید فص را با جانب پشت دست کرد او را بدیدند سخن قطع کردند چند بار آزمود هرگاه که فص
با جانب کف می بود او را نمیدیدند و چون با جانب پشت دست کردی او را میدیدند فرصت
نگاه داشت و پادشاه آن شهر را هلاک کرد و بجای او بنشست و این حکایت بعینه افلاطون آورده است
با آنکه او بطلسم اعتقاد نداشت و گویند که از قبیل خرافات است **منها** ما ذکره الوزیر نظام
الملک الحسن بن علی بن اسحق فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبد الملک
گوید خلیفه مرا طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان خدمت کرد بیا
یکروز با او در کشتی نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود فص او یاقوتی بغایت خوب نظر من بران
افتاد و بخواست بدانست که مرا آن خوب آمد از انگشت بیرون کرد و بوسه بران نهاد و پیش من نهاد
برداشتم و بوسه بران نهادم و گفتم نه از برا آن نگاه کردم که مرا بان رغبتی هست لیکن از برا آنکه
بغایت خوب بود و لایق نباشد که نگان در خاتمش نیز بان طمع کند گفت آنرا برداشت
و بدریا انداخت با خود گفتم قبول می بایست کرد آنرا بدانست گفت اگر خواهی برای تو بیرون
آرم گفتم شاید بفرمود تا غلامی برفت و ماهی زرین بیاورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن
ماهی بر بالا آمد و آن انگشتری در دهن او بود از وی بستد و بمن داد **منها** ما ذکر شخص نقرین
حال گفت در بازاری می آمدم یکی لعبتی می فروخت از صفر با خود گفتم این را بستانم تا پسرم بدان بازی
کند گفت چیزی با شخص دادم و بستدم زمانی در خانهٔ ما بود گفت یکروز او را برگرفتم و در حسن صنعت او

نگاه کردم با خود گفتم این تمثال را بت پرستان ساخته اند از برای عبادت این را بباید انداخت از دست او را بینداختم بر دو پای بایستاد عجب ماندم از آن و او را بر گرفتم و بار دیگر بینداختم بر دو پا بایستاد بجانب دیگر انداختم بیفتاد بار دیگر انجا انداختم بر دو پا بایستاد بدانستم که آن نگار را خاصیتی هست تبر برداشتم و بشکافتم زر آنجا دفن کرده بود و بعد از آن بدانستم که آن تمثال طلسم است از برای معرفت گنج و درین موضع طلسم چند آورده است والله اعلم بالصواب ::

فصل فی اعمال الطلسمات منها ...

بستاند حجر پنج روز شنبه و باید که قمر در جدی باشد یا دلو و ناظر بود بر زحل نظر سعد و بر آنجا صورت مردی سازد ایستاده و دستها بر داشته و در دست راست او ماهی و زیر پای او سوسمار و آن

نقش را خاتمی از سرب یا از آبگینه کند و در زیر نگین چیزی از مر یا صبر نهد مثل این وقت در انگشت کند

از فصل

از خاصیت او آنست که قدری تنخم زیاده شود و صواب آن بود که اذیت بوی نرسد و از لسع حشرات

ایمن بود اما باید که جامهٔ اسود پوشد و بر اشتر ننشیند و از قتل حیوانات احتراز نماید تا قوت عمل او

قوی تر باشد **فی اعمال مشتری** پاره بلور بستانند در روز پنجشنبه و قمر ناظر بود به مشتری

از قوس یا حوت و عمل باید کرد در ساعت اول یا ساعت دوم و بر انجا صورت مردی سازد بر

کرسی نشسته و جامهٔ زرد پوشیده و در دست او قضیبی و زیر نشر این حروف نویسد برین صفت

ب س ع ال انگه این فص را در خاتمی ترکیب کند از برنج و زیر فص چیزی از کافور

نهد و روز پنجشنبه در انگشت کند پیش از انکه افتاب بر آید و خاصیت او اینست که هر که این

در انگشت کند دعاء او مستجاب بود در میان مردم محبوب باشد و مذکور بود بخیر و امین

و لعه بود نزد مردم و باید که جامهٔ سفید پوشد پاک از چرک و ماهی نخورد و بلوط و همچنین پرهیز

مس نکند **فی اعمال المریخ** پارهٔ از حجر سپادنج بستانند در روز سه شنبه که قمر با مریخ

در زحل یا عقرب بود و بر انجا صورت مردی نقش کند و به دست راست او زنی

ایستاده و موی خود گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او باز پس می‌کند و زیر قدم

ایشان این حروف بنویسد ع ح و ح اگر این نقش را بر خاتمی نهد از آهن و در انگشت کند

درین وقت که گفته شد و خاصیت او آنست که متختم در با هیبت و وقار باشد و محبوب باشد نزد امرا

و ارباب سلاح و امن بود از اذیت وحوش و حشرات و باید که هیچ بدم انسان ملوث نشود و از اطفاء آتش بکند

و گوشت خام نخورد و در سگ ننگرد و لایقرب الکلب البته فی اعمال الشمس از نیرنگ سنباریج است روز

یکشنبه که قمر در
اسد بود و آفتاب
ناظر و بر انگشتریش
مردی کشیده ایستاده
در دست راست او

سپری و تازیانه و در دست چپ او نیزه و زیر قدم او ثعبانی و این نقش را بر خاتمی نهد از زر و در زیر

آن نقش

آن نقش چیزی نهد از بجکت زما مرج آنکه تختم هر روز یکشنبه پیش از آنکه آفتاب برآید تا حاجت نزد
ملوک متقضی بود و در چشم مردم مهیب بود و احتراز کند از خوردن گوشت اسب و از مجامعت زن
و در چشمه آب نزد و جبه سرخ بپوشد و نزد یک مرده نرود **من اعمال الزهره** پاره از
سنگ لاژورد بستاند و بر و نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا نیران صورت زنی برهنه
و مریخ نزد او و در گردن او سلسله و از پس زن کودکی شمشیر بر دوش نهاده و زیر اقدام

ایشان این چهار حروف بنویسد **ح ع ع ع** آنکه این نقش را قدری از سنخاله و لبان بهند
واگر عمل او را نیکو بجای آورد بغایت مفید بود و از برای زنان و مردان و دفع مکاره و هر که در
انگشت کند مقبول بود نزد اکابر و ملوک و خواتین و زنان با او میل عظیم پیدا کنند و احتراز کند

از انکه بآب شور سیاحت کند یا ماهی خورد یا پس زنی کند که سر او سفید باشد یا بوم را کشد یا

واگر بدان تخیم کنند روز جمعه از باری جل و علا چیزی طلب مستجاب بود واگر انرا بر موم صافی

نهند وآن موم را در آب اندازد وآب را بزنان و مردان میان ایشان الفتی عظیم پیدا شود

من اعمال العطارد پاره از سنگ رخام بستانند روز چهارشنبه که قمر در سنبله بود مسعود و

بر آنجا صورت مردی نقش کنند و بر وی جامهٔ نیکو و بدست راست او قصبی و بدست چپ او

کوزهٔ از خزف که او را گوشه بود و بر یک پهلوی او دو سر بود و بر سر او تاجی چون تاج

خروس و در زیر قدم او چشمهٔ آب و بجانب راست او این حروف ٥٥٥٥ اگر این نقش را

بر انگشتری از اسرب نهند و زیر او قدری از گیاه تلخ که ماهی را بدان صید کنند و آن مشهور است

و از خاصیت او اینست که هر که او را در انگشت دارد هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود یابد

و باید کاز

وباید که از دروغ احتراز کند و دروغ نشنود و با آن قضا حاجت نکند و در حمام همچنین و در گرمابه نرود

کر آنجا حوض بزرگ بود والا ینبغی فی الانابیب ولا یاکل الحمص والفجل **مز اعمال القمر** یاخذ قصاص من

الجرح و بر و نقش کند روز دوشنبه و قمر در سرطان بود و مسعود باشد و بر و صورت زنی کند

ایستاده بر پشت دو گاو و در دست راست او تازیانه و بر سر او شمسه همچون ماه و این حروف

در زیر او بنگارد **ع ه س ا** اگر این نقش را چون تمام کند بر انگشتری نهد از سیم و هر که این خاتم

در انگشت دارد و بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود و اعمال دقیق غریب و احداث بروی کار

نکند ولیکن باید **خاتمه** که تن و جامه او لطیف بود و از گوشت گاو خوردن احتراز کند

ارباب صناعت گویند کسی که ازین علم بیگانه باشد این صورت را از قبیل لعب شمارد اما بباید

همچنانکه طالع را نسبت بود
این مولود و دوران وقت
چون نسبت طبع با طبع بود و اضداد
دانستن که نسبت ... تشکل

با مولود کوکب را نسبت بود با صورت دران وقت والله اعلم بالصواب

الباب العشرين في النيرنجات

این صنعت مرکب بود از قوای روحانی و اجرام عنصری و این صنعت را قومی در قدیم الزمان که ایشانرا کلدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقادات چنان بودی که جواهری که آنرا با جسام تعلق نیست دو قسم است قسم اول خیرست و آنرا ارواح و ملائکه خواندندی قسم دوم شریر شمردندی و آنرا شیاطین خواندندی و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرفند از بهر آن هر روز جایی دعایی و بخوری و ثنایی و قربانی نهادندی بنا بر آنکه تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیات را تواند دیدن و مخاطبت کردن و قادر باشد بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین رازی در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی بری رسید او را عبد آ یمنی گفتندی هر مطعوم که از وی طلب کردندی در حال حاضر کردی و مردم از آن میخوردندی و اکسیر نیز میکرد و مردم میگفتند که اکسیر میدانند اما هم بر طریق زر حاضر میکند فی اعمال الحب طاوس یمانی گوید اگر خواهی کسی را از زنان یا غلمان مسخر کنی بکند ار تا آنکه که زهره راجع بود پاره حریر اسود بستان و بروی صورت مرغی کن و آنگه نام او و نام مادرش بر آن خرقه نویس و آنگه این حروف در زیر خرقه نویس بدین وضع [illegible] آنگه آن خرقه را تخمین کن بود

دبان وکافور وازاسه شب تبخیر کن
در برابر زهره اکر ظاهر بود واکرنه در
برابر قمر چون از تبخیم فارغ شدی آن
خرقه را صاحب عمل بر بازو بندد محبوب مسخر او شود واین صورت ان مرغ است **فی اعمال البغض** چون زحل در جدی بود بر پنج درج وقمر بدو متصل باشد وساعت ازان زحل بود دو درهم
اشق بستان و دانقین حبده و دانق قسط وازا جمع کن وسه مجمره بستان و بر سخط عالی رو اکر شب بود
واکر روز و شعلو ار اکبر دان وآن بخور را بر مجمرها افشان چون دخان ازان برخیزد بکو فرقت مین
فلان بن فلانه وفلان بن فلانه **اهنو احیاهمو شاثو ثا اهمو ثاشاهیا لا ان یجعلوا عداده فلان ابن فلان علی بغض فلان ابن فلانه** این کلمات را هفت بار بکوید انکه مجمرها را باهنی بر اشورد
وبجای خود بکذارد و هیچ نجنباند تا روز دیکر کان دو شخص البته متفرق شوند **فی عقد الشهوه**
قفلی ساز و از نحاس که او را مفتاح نبود و قدری از خطه قیب سخت در وقتی که طالع دلو بود یا برجی
که زحل دران برج باشد وبران قفل چهارده عقد نقش کند آنکه عقد دیکر برین شال **XX**
ونام آن دو کس ببرد ونام مادر ایشان وانکه یک عقد نقش کند انکه عقد دیکر ونام ایشان و مادر
ایشان و یک عقد نقش کند تا انکه که عقود تمام شود وانکه قیب را بردی بپچد و چهارده کره بروی زند
و بهر کرهی نام ایشان می برد تا تمام شود وانکه قفل را تخین کند بورق بوروح و ورق آس و حب
اللقاح از هر یک سه درهم انکه کوید بستم فلان بن فلان علی فلانه بنت فلانه چهارده بار این افسون
بخواند **ماماهاد هاکسمونی حاماثا اترصاد باد عموکسمری باد عولسون باسم لبام لسو لمجاما طحا آمین**

انکه او را در موضعی نمناک دفن کند و باید که درین وقت که عمل میسازد قمر بطالع ناظر باشد بر نظر که بود

فی تسلیط النوم اذا کان الطالع برجا ثابتا لیلیا استخوان دست مرده بستانند و آنرا سحق

کن سحقی ناعم و بر خفته افشان که او بیدار نشود ما دام که آن بر وی بود **فی تسلیط السهر** چون طالع

برج نهاری بود منقلب این حروف بنویس و بر وی نه **ی طاع ه لو ه ع ه ه ه** و چون طالع برج

جدی بود و نهاری باشد حد عطارد این کتاب را بنویسد و بر قبضهٔ کمان بندد **سطط [illegible] لعبر**

سعلهس ملکفس انکه بر تو پس خواند و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی **فی الطائف الحیل من**

خلاص النفس چنین گویند که اسکندر بر مدینهٔ ارسطاطالیس خشم گرفت خواست که آنرا خراب کند

و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید ارسطاطالیس را اکرام و احترام کرد زیرا که استاد او بود ارسطو

گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو بحاسری می نمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت

من در حق ایشان قبول کنی و آنچه گویم بخلاف آن نکنی اسکندر گفت چون کنم ارسطو گفت میخواهم

که مدینه را خراب کنی و اهل او را هلاک کنی اسکندر قبول کرد که خلاف آن نکند و چنین گویند که کسری

بر کسی خشم گرفت و او را محبوس کرد بعد از مدتی پرسید که او را تعهد که میکند گفتند که باربد هر روز

از بهر او طعام می فرستد کسری بر باربد خشم گرفت باربد گفت ای ملک آن تبغه که او را پیش ملک

هست و بسبب آن در هلاک او تاخیر کرد مرا بران داشت که از برای او طعام فرستم کسری بفرمود که

زه و بفرمود تا او را نجات دادند و چنین گویند که هرمزان اسیر را بر وی عرضه کردند قبول نکرد و بفرمود

که گردنش بزنند هرمزان شربت آب طلب کرد عمر بفرمود تا آب بیاوردند چون کوزه بدست گرفت

گفت مرا چندان امان ده که این آب بخورم گفت دادم هرمزان آب بریخت و گفت این آب هرگز نخورم

و فاکردن بعهد بوری الیح است عمر بفرمود تا شمشیر از وی برداشتند چون ایمن شد از قتل گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله عمر گفت مسلمان شدی بر وجه نیکو چرا تا خیر میکردی گفت
نخواستم که گویند که هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد و چنین گویند که کسری یک روزی در اول روز بر نشست
مردی یک چشم پیش او آمد بفرمود تا او را عقاب کنند گفت ای ملک مرا از بهر چه عقاب میکنی ملک
گفت زیرا که اول روز پیش من آمدی و روز بر من شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شوم تر بودی
کسری گفت چگونه گفت زیرا که من پیش تو آمدم نبود الا خیر و تو پیش من آمدی و اینک مرا میزنند
کسری بخندید و بفرمود تا او را رها کردند **فی حیل اللصوص** بازارگانی گفت از دمشق می آمدم و در راه
خرجین با من بود و در آنجا جامدانی و در جامه دان بدیعها بود که از برای فرزندان و خویشان گرفته بودم
یکشبی خفته بودم و خرجین در زیر سر من نهاده بود ناگاه خرجین را از زیر سر من بکشیدند چون بیدار
شدم دیدم که دزدی خرجین را برگرفته می برد خواستم که از عقب بروم رسنی در پای من
بسته بود و طرفی دیگر را بر جای دیگر بسته تا آنکه من رسن از پای بریدم دزد برفت و خرجین را ببرد
چون بخانه خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آورده ای نیارستم گفتن که دزد برده است زیرا که باور
نداشتندی گفتم در میان بار است تا آنکه بار گشایم و عزم کردم تا از بازار دیگر بخرم کسی در این حال
در بزد و گفت این امانت مرا بدهید گفتم این کیست گفتند مردی پیش ما امانتی نهاده است خرجین مرا
از خانه بیرون آوردند تا بوی دهند گفتم این از آن منست و حکایت کردم و در خرجین بگشادم
یکتا ادیم بود از آن او آن رسن را که در پای من بسته بود بر آن ادیم بپیچیدم و بهم دادم چون رسن
بدید معلوم کرد و بپسندید و برفت و هیچ نگفت چنین گویند که شخصی مغفل و دراز گوشی میکشید دزدی

افسار از پسر در از گوش بیرون کرد و بر سر خود کرد و رفیق را گفت دراز گوش را ببر و دزد در پس
مرد میرفت چون مرد باز پس نگریست دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی گفت دراز گوش توام
بر مادر خود عاق بودم باری جل و علا مرا بدعاء مادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد با صورت
آدمی نقل کردم چنین گویند که صیرفی در خانه خود رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسهٔ زر بدزدد
چون در خانه رفت مندیل و کیسه بر صَفه انداخت و جاریه را گفت آب بیاور و بر بام رفت بتقضاء
حاجت چون کنیزک آب بر بالا برد دزد در آمد و کیسهٔ زر برداشت و برفت و این حکایت با
یاران خود بگفت گفتند صیرفی این ساعت جاریه را بزند و گوید که زر تو برده دزد گفت بروم و جاریه
را خلاصی دهم چون بدر سرای صیرفی رسید جاریه را میزد دزد در بکوفت صیرفی بیرون آمد دزد
او را گفت من غلام همسایهٔ دکان توام ترا سلام میرساند و میگوید که کیسهٔ زر اینجا رها کردی اگر نه ما بر
میگرفتیم ضایع می شد صیرفی گفت کیسه کجاست گفت اینک با منست و از آستین بیرون کرد و باو
نمود و گفت بنویس که کیسه بمن رسانید و کیسه بستان صیرفی در درون رفت تا بنویسد دزد برفت چنین
گویند که دزدی بازی بخرید در کوچها رفتی هر کجا که دری گشاده دیدی در رفتی و باز را رها کردی اگر در خانه کسی
نبودی در رفتی و قماشها جمع کردی و اگر در خانه کسی بودی گفتی مرا یاری کنید تا باز امیر را بگیرم
فی حیل النسا جمعی در جامع مصر رفتند زنی را دیدند نشسته و میگریست از حال او پرسیدند
گفت زنی جوانم و شوهرم ده سالست که بسفر رفته است و در سفر از دنیا رفته قاضی میگوید که گواه
بیار که شوهرت بمرد و مرا گواه نیست یکی از حاضران گفت مرا ده دینار بده تا نزد قاضی آیم و گویم که او
زن منست و ترا طلاق دهم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درم بیرون کرد و سوگند خورد که در ملک من

پیش ازین

پس ازین منیت آن در ابهم بپسندد و با او نزد قاضی رفت روز دیگری آمد گریان گفت نزد قاضی رفتیم
و زن گفت این شوهر منست و ده سالست که غایبست و پیش قاضی من اعتراف کردم قاضی را گفت
مهر و نفقه ده سالی طلبم نتوانستم گفتن که حال چونست بفرمود تا مرا بحبس بردند و عاقبت برده
دینار توسط کردند چهار درم که بمن داده بود با عوان قاضی دادم و بیرون آمدم چنین گویند که زنی را
شوهر غایب بود و او را دوستی بود هر بار بطلب او رفتی و او را بخانه آوردی یکبار برفت
تا دوست آرد چو او را چادر دو در خانه رفت شوهر از پس او در رفت زن را گفت این مرد کیست
گفت غلام قاضیست خیز تا بر قاضی رویم مدتیست تا رفته و مرا بی نفقه گذاشته خویشان و همسایگان
گرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام قاضی را باز گردانند و چنین گویند که زنی با ترکی دوستی داشت
ترک را غلامی بود خوب روی روزی غلام را بطلب زن فرستاد زن چون غلام را دید گفت من ترا
هزار بار دوستتر از سیدت دارم چون تو هستی او را چه میکنم و غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود
آنگه برخاست و از پس غلام برفت بدر سرای زن آمد و گفت کسی اینجا نیامد ایشان درین سخن
بودند که شوهر زن برسید و گفت غلام اینجا چه کار دارد و زن با او اشارت کرد که چیزی مگو تا ترک
برود چون ترک برفت شوهر را گفت این ترک غلامکی چون ماه داشت و غلامک در خانهٔ ما گریخت
او را در غرفه پنهان کردم ترک آمد و او را طلب میکرد تا بزند گفتم او اینجا نیست و غلام بر غرفه است تا برود
بر نهی که چه خوبست و چنین گویند که زنی را دوستی بود او را بخانه دواند و نزد شوهر فرستاد که عم دختر من
مهمان آمده است از برای او اسباب مهمانی بفرست هر آنچه عادت باشد از مأکول و مشروب
و مشموم حاصل کرد و بفرستاد و زن شقه بروی صفه فرو بست و دوست خود را در پس شقه بنشاند

و شوهر را گفت در خانه بنشین تا عم دختر من در پس پرده ملول نشود و آن دوست را در خانه
درون بداشت روز سیوم خواست که برود زن گفت رها مکنم تا که فرصتی نگاه داشت و بیرون
گریخت زن از پس او بیرون دوید و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را خلاص
دهد و زن جهد میکرد تا نگذارد که درین حال شوهر زن برسید آن حال را مشاهده کرد چون زن مرد را
دید بانگ برآورد و گفت با سه علیک یا سیدی چند روز است که دختر عم بخانه ماست مرد گفت
سه روز گفت این شوهر اوست و باور نمیدارد که بخانه ما بوده است و او را میخواهد که طلاق دهد من
او را نگاه میداشتم تا تو بیایی و گواهی دهی که او سه روز است که بخانه ماست و چنین گویند که زنی پیش
بزازی آمد و او را گفت زن تو از بهر شوهر من می آید و او را بفساد می آرد بزاز زن را زجر کرد زن
گفت خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد ترا آنجا برم بزاز گفت آری این فرصت نگاه میداشت
تا یکشبی که زن بزاز بخانه بعضی از خویشان رفت نیم شب بیامد و در خانهٔ بزاز بزد مرد جواب داد زن
او را گفت بیا تا ببینی که زنت کجا نشسته است مرد مشوش شد و برخاست تا با زن برود چون در خانه
بگشود بعضی با زن بودند او را بگرفتند و ببستند و هرچه در خانهٔ او بود ببردند و چنین گویند که زنی
خوب بود و پیرمردی بدو رغبت نمود و بدر زن او را اجابت نمود از آن قبیل که صاحب مال بود دختر
پیش آن مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد و من راضی شدم لیکن مرا موی سفید است مبادا که
هر روز بدان مرا تعییر کنی اگر رغبت داری بموی سفید مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته
باشی مرد چون این سخن بشنید از سر کار برفت و آن دختر را جوانی بخواست یک روز آن مرد را دید گفت
هنوز سال عمر من بیست نشده بدان که آنچه مردان از زنان مکروه دارند زنان نیز از مردان مکروه دارند والله اعلم

چنین گویند

النوع الثانی من الحیوان

چنین گویند که جن حیوانی است هوائی شفاف الجرم از شان او آنست که متشکل شود باشکال مختلف
و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و هرچه در قرآن آمده است مراد
از یشان انس است که ایشانرا شیاطین الانس گویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانست ایشانرا
باری جل و علا از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است و صریح اخبار پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و سعید بن المسیب گوید که ملائکه نه ذکورند و نه اناث و ایشانرا اکل و شرب
و توالد و تناسل نبود و نمیرند و جن را تولد و تناسل باشد و اکل و شرب باشد و میرند و اما شیاطین
نمیرند تا انقراض دنیا و در اخبار آمده است که در قدیم الزمان پیش از خلق آدم علیه السلام جن
ساکن زمین بوده اند و پشت زمین سهل و جبل از یشان و انعام باری تعالی در حق ایشان بسیار
بود و درمیان ایشان ملک و نبوت نبود و در دین و شریعت مخالف انبیا بودند و بغی و طغیان پیشه
کردند و در زمین فساد ایشان بسیار شد باری جل و علا لشکری را از ملائکه بفرستاد تا جن را
قتال کردند و زمین را از یشان پاک کردند و بجزایر راندند و از جمله اسیران که از جن بگرفتند یکی
عزازیل بود و در آن زمان هنوز کودک بود با ملائکه پرورده شد و اخلاق ملائکه و علم ایشان
بیاموخت و ایامش دراز کشید تا آنکه که رئیس ملائکه شد تا آنکه که میان او و آدم علیه السلام
برفت آنچه رفت چنانکه باری تعالی گفته إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ اما نوع جن چنین گویند

که اخیار و اشرارند و مومن و کفار هر یکی از مومن و کافر در طاعت رؤساء خود باشند چنانکه
هیچ نافرمانی نکنند و مجاهد چنین گوید که ابلیس را فرزندانند ثبر و الاعور و مسوط و داسم و زلنبور
اما ثبر و الاعور صاحب مصائبست و زناست و مردم را زنی فرماید و زنی را در چشم ایشان بیاراید
و مسوط صاحب کذبست و مردم را بدروغ دارد و داسم میان مردم خصومت افکند و عن ابی امامه
رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض قال رب
انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعل لی مجلسا قال
الاسواق قال فاجعل لی طعاما قال ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا
قال مسکر قال فاجعل لی موذنا قال المزامیر قال اجعل قرانا قال الشعر قال فاجعل لی کتابا
قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال فی مکاید عجیبة الشیطان قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان الشیطان قعد لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق الاسلام قال فاسلم وتذر دینک
ودین آبائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة فقال اتهاجر وتدع ارضک وسماءک فعصاه فهاجر
ثم قعد له بطریق الجهاد فقال تجاهد وهو بذل النفس والمال فتقاتل فتقتل وتنکح نساؤک ویقسم
مالک فعصاه فجاهد قال صلی الله علیه وآله وسلم که در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان جاریه را پریشانی
پیش آورد و در دل اهل جاریه انداخت که دوای او نزد برصیصاست جاریه را نزد او بردند راهب ممتنع
شد از قبول کردن او را الحاح کردند تا آنکه قبول کرد اهل برفتند و جاریه را نزد راهب رها کردند شیطان
راهب را وسوسه کرد و جاریه را در چشم او بیاراست تا آنکه راهب با او نزدیکی کرد جاریه آبستن
شد شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون که اهل جاریه بیایند و او را آبستن یابند فضیحت شوی

او را بکش

او را بکشی چون ابلیس بپایند ایشان را بگوی که بمرد راهب جاریه را هلاک کرد و دفن کرد شیطان
اهل جاریه را از حال جاریه خبر داد اهل جاریه بیامدند و راهب را بگرفتند و خواستند که راهب را
هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت من جاریه را کشتم و من در دل اهل او انداختم اگر میخواهی که ترا از این
واقعه خلاص دهم مرا سجده کن راهب او را سجده کرد شیطان رها کرد و بر کفر بکشتند منها
ماروی ان عیسی علیه السلام لما دفع اصحاب او مردم را بتوحید میخواندند و اکثر اصحاب او چهار نفر
بودند مرقش و مجبس و مسوس و توفاس هر یک از ایشان صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند
و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت و او کو حکب هر چهار بود ناگاه مرقش را گفت مرا
عیسی علیه السلام فرستاده است پیش تو و پیش مجبس و مسوس و توفاس و میگوید که شما میدانید
که من نابینا و ابرص را دوا میکنم و مرده زنده میکنم و هر که مرا بدین صفت داند چگونه بنده میخواند
چون مرقش این بشنید نزد مجبس شد و این حدیث بگفت انکه هر دو بر خاستند و بصومعه مسوس
رفتند و با او بگفتند او گفت مرا این معنی در خاطر می آمد لکن خاطر را از ان منع میکردم انکه بر خاستند
و بصومعهٔ بوقاس رفتند و با او بگفتند بوقاس گفت عیسی علیه السلام آله نیست لکن ثالث ثلثه است
روح القدس است بعد ازان زیادت و نقصان و اختلافات بد و راه یافت و گمراه شدند
منها ما جاء الاسرائیلیات چنین گویند که جمعی درختی را می پرستیدند و دران زمان
عابدی بود بشنید که قومی درخت می پرستند برخاست و تبری بر داشت و میرفت تا درخت
را بیندازد شیطان پیش او آمد بر صورت شیخی و عابد را گفت کجا میروی عابد گفت میروم تا آن درخت
را بیفکنم شیخ گفت ترا با این چه کار نکنداریم که تو آنرا قطع کنی در یکدگر آویختند عابد بر شیطان غلبه کرد

و او را بینداخت و بر سینهٔ او بنشست شیطان او را گفت مرا بگذار تا با تو سخنی بگویم از سینهٔ او
او برخاست او را گفت ای مرد این درخت را باری عز و جل بر تو واجب نکرده است و در زمین
انبیا هستند اگر باری عز و جل هدایت این قوم خواهد یکی را پیش ایشان فرستد و بفرماید تا این درخت
را قطع کنند عابد گفت لابد است قطع کردن دیگر بار شیطان با عابد در آویخت عابد او را بر زمین
زد و بر سینهٔ او بنشست شیطان گفت ای شیخ هیچ خواهی که میان من و تو قراری باشد عابد گفت
چه چیز است شیطان گفت تو مرد درویشی و همسایگان در پیش داری و میخواهی که ترا از مردم استغنایی
بود عابد گفت آری شیطان گفت قطع این درخت مکن تا هر روز من ده دینار زر بتو رسانم چنانکه هر شب
در زیر بالین تو نهم تا تو آنرا برداری و بر خود و بر خویشان خود نفقه کنی و بصدقه بدهی ترا به باشد از
قطع این درخت عابد با صومعهٔ خود آمد آن شب دو دینار زر در بالین خود بدید برگرفت و تا دو روز هیچ
ندید در خشم شد و باز برخاست و داس برداشت تا درخت بیفکند شیطان دیگر باره بر صورت آن شیخ پیش
او آمد و گفت کجا میروی گفت میروم تا درخت بیفکنم شیخ گفت من رها نکنم تا تو آنرا بیفکنی عابد با او در آویخت
تا او را بیندازد و چنانکه اول بار شیطان گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشکی بر زمین زد و بر سینهٔ
او نشست و گفت این درخت را رها کنی یا این ساعت ترا هلاک کنم عابد گفت بر من غلبه کردی اکنون
مرا بگذار و مرا خبر ده که چون بود که اول بر تو غلبه کردم و چون تو این بار بر من غلبه کردی شیطان گفت
بار اول از بهر خدا بود مرا مسخر تو کرد و از بهر دینار این بار قصد من کردی بر تو غلبه کردم چنین که
دیدی منها ما ذکر من حدیث مزدک و آن چنان بودی که مردی در زمان قباد بن فیروز
پدید آمد و دعوی نبوت کرد و گفت باید که اموال و ابضاع میان مردم مشترک باشد هیچکس را

هیچکس اختصاص نبود کسری انوشیروان او را با دوازده هزار مرد از تباع او در یک روز هلاک کرد طایفه
از قوم او باز ماندند و تا زمان ما هنوز بودند و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان شب اول که از دفن
فارغ اند بیاید بر صورت او و گوید آمدم تا ایشان را وداع کنم و شما را خبر دهم که دین مردک حق است
و این قوم را عادت باشد که تا شب دیگر که از دفن فارغ شوند جمله خویشان جمع شوند و انتظار میت
کشند از برای وداع تا غایتی که اگر پیش مرده ودیعتی بوده او ناگاه بمیرد صاحب ودیعت
را گویند که صبر کن که از بهر وداع بیاید خبر ودیعت از وی بپرسیم و در اخبار آمده است
که روز آدینه تختی از برای ابلیس بر کنار دریا نهند و هر که خبیث تر بود با و نزدیکتر باشد هر یک
از شیاطین آید و گویند چنین کردیم ابلیس گوید ما صنعت شیا تا آنکه یکی بیاید و گوید که میان
اهل فلان جدائی انداختم ابلیس گوید انت انت و او را نزدیک خود خواند فی ذکر بعض المتشیطه
و مشهور بر ایشان دیویست که او را غول گویند و کسی که تنها سفر کند در بیابانها شب متعرض او شوند
و خواهد که او را از راه ببرد و اند و چنین گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باری عز و جل ایشان را
رجم کند و شب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی بدریا افتند و بعضی به بیابان آنکه بدریا افتد نهنگ شود
و آنکه بصحرا افتد غول شود و جاحظ گوید که غول دیویست که متعرض مردم مسافر شود در راهها و هر وقت
خود را بصورتی فرا نماید چنانکه شاعر گوید شعر فما تدوم علی حال یکون بها
کما تلون فی اثوابها الغول چنین گویند کسانی که غول دیده اند که از شکل تا بناف بر صورت
انسانست و از ناف تا آخر بشکل اسب و بعضی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین چنین گفتند که غول را
دیدیم و این حکایت بغایت مشهور است السعلات و او دیویست بر شکل زنان و در بیشها

ازان بسیار باشد اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد بر و مفتون شود و او را رحمت دهد و چنین
گویند که عمرو بن یربوع تزوج السعلاة بهم بودند تا یکشبی برقی بدید بقصد آن برق کرد و برفت و او را بنی
السعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید شعر ما قاتل الله بنی السعلات عمرو بن یربوع شرار النات

العزار و او دیویست بزمین یمن باشد و باشد که با کناف مصر بود و اگر کسی را بیند از مردم
با ایشان مجامعت کند و اهل این بلاد دانند اگر کسی را این دیو دریابد گویند منکوح او مذعور اگر منکوح
باشد ازوی نومید شوند زیرا که او را تقیب همچون پیره کار باشد و او را هلاک کند و اگر مذعور باشد
چون ترس ازو ساکن شود شجاعت بروی غالب شود و مردم چون او را بینند بیخود شوند و باشد که
مردی شجاع بود و بدان دیو التفات نکند الشق و او دیویست که در جزایر بحار باشد و او بر صورت
آدمی بود و بر اشتر مرغی نشسته بود و اگر کسی را یابد هلاک کند و چنین گویند که یکباری قومی در کشتی
نشسته بودند و میگفتند کر نسناس ازان دیوست و از مردم در وجود آمده باشد و در اسفار قصد مردم کند
و چنین گویند که علقمه بن صفوان در بعضی اسفار شق را دید بقصد علقمه کرد علقمه او را بزد و او علقمه را بزد و
هلاک شدند المذهب این دیویست که زهاد و عباد را فریبد و اظهار چیزها عجب کند تا او پندارد
که کرامات اوست و فریفته شود و عجب در وی پدید آید و بسبب عجب هلاک شود و گویند که بعضی از زهاد را
صومعۀ بود و مهمانی نزد او رسید و دران صومعه جز مرد زاهد هیچکس نبود هر شب چون هنگام افطار بودی
پیش او چراغی و چراغپایی دیدندی و خوانی در آنجا طعام و در صومعه هیچکس نبود مهمان ازان عجب ماند
عابد را ازان پرسید از جواب اعراض نمود مهمان بران الحاح کرد عابد گفت بدانکه مدتیست تا هر شب
با من چنین کنند تا من گمان برم که از سبب کرامات منست و من از اول روز دانستم که شیطانست چون

ابن جن

این سخن بگفت چراغ فرو نشست وخوان ناپدید شد شخصی که این را دیده بود روایت کرد والله اعلم بالصواب

في الحكايات العجيبة من الجن

شخصی که او را جن برده بود چنین گوید که یکی از مسلمانان جن قام خطیبنا وقال معاشر الجن لا تتعرضوا لبنی آدم ولا یفسد الحال فیما بینکم وبینهم ولا تحرکوا الاحقاد الساکنة والعداوة القدیمة المرکوزة فی الجملة فانها کالنار الکامنة فی الاحجار تظهر عند احتکاکها فتشعل وتحرق المنازل والاوطان ونعوذ بالله من طین الغبا ودولة الاشرار فانهم یطلبونکم کل مطلب ویترصدونکم کل مرصد ویقع بنو الجان فی شر وبلاء وتعب وعناد واللبیب العاقل الذی یصلح بین الاعداء ولا یجر الی نفسه من العداوة والبغضاء فقال قائل من الذی یخاف عداوة الانس لبنی الجان ذوات خفیفة ناریة تتحرک بالطبع الی العلو ولبنی آدم اجسام ثقیلة تتحرک بالطبع الی السفل ونحن نراهم وهم لا یرون سوادنا فیهم وهم المجنون بنا فقال هیهات خفی علیک اغلطها اما علمت ان بنی آدم وان کانت لهم اجسام ثقیلة ارضیة لکن لهم ارواح خفیفة ملکیة بها یفضلون علیکم واعلموا ان لکم فیما مضی من ارباب القرون الاولی معتبرا ومجرا وفیما جری من بنی الجان وبنی آدم فی سالف الدهور دلیلا واضحا فاعتبروا یا اولی الالباب

چنین گویند که دران زمان که باری عز وجل جن را مسخر سلیمان بن داود علیه السلام کرد نداکرد که ایها الجن والشیاطین اجیبوا باذن الله تعالی لمملکة سلیمان علیه السلام جن از کوهها وغارها ووادیها وصحراها وبیشه‌ها بیرون آمدند وملایکه ایشان را میراندند همچنانکه گوسفند تا آنجا که سلیمان علیه السلام بود بایستادند

و در ایشان نگاه میکردند و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت و بعضی از ایشانرا لون سرخ بود
و بعضی را زرد بود و بعضی را سپید و بعضی را سیاه و بعضی را ابلق بر صورت اسب و استر و خر و شیر
و پلنگ و خرطیم بر سان خرطوم فیل سلیمان علیه السلام باری عز و جل را سجده کرد و گفت الهی بی من
القوة والهيبة ما استطيع النظر اليهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت باری عز و جل ترا قوت
داد برخیز از مکان خود سلیمان علیه السلام برخاست و انگشتری در انگشت داشت جن و شیاطین
جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما را فرمودند که در حکم تو باشیم سلیمان علیه السلام از ایشان پرسید که
چرا صورتها مختلف است گفتند اختلاف صورها از اختلاف معاصی است و اختلاط ابلیس انگه سلیمان
علیه السلام مردهٔ شیاطین را دید از ایشان فساد بسیار پدید آمد ایشانرا بند بر نهاد و با عمال شاق فرمود
چون عمل آس و نخاس و سنگ بریدن و شهرها را بنا کردن و زنانرا از غزل ابریشم و قز و قطن و پشمین
و نمارق و بسط و ایشانرا بفرمود بنیاد محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات و قومی را
بطحن و قومی بحجر و قومی را بطبخ و هر یکی را که بخشیدی هزار نفس بجوز زندی و طایفهٔ بذبح و طایفه را بسلخ
و قومی را باستخراج جواهر معدنی باختلاف اجناس آن وهب بن منبه گوید که سلیمان علیه السلام
اسب دوست داشتی و از بهر او آوردندی از مشرق و مغرب شیاطین گفتند یا نبی الله در جزایر
بحر نوعی از اسب هست که بر هوا می پرند و پر دارند سلیمان بفرمود تا ایشانرا بگیرند شیاطین
بر پشتشان نشستند و لجام در دهنشان کردند و از پشت ایشان فرود نیامدند تا انکه مستانس شدند
انگه ایشانرا نزد سلیمان علیه السلام آوردند فعجب منها وذكر سليمان عليه السلام ان يارد
اسمه شيا كثيرا لا يقدر به فقال ختالوا في احضاره وكان له عينا يشرب منها

ما وها خمراً فلما جاؤوها قال هيهات خمر طينة الا انها تجعل الحكيم جاهلاً ثم جاءها
في اليوم الثاني فلم يشربها ثم جاءها في الثالثة واشتد به العطش فقال الامر من
قضاء الله ثم شرب حتى برقتها مثل فتشارب اليه العفاريت من كل جانب ومعهم طابع خاتم
سليمان عليه السلام فلما راى ذلك خضع فحملوه الى سليمان عم راى الخاتم ذهبت فوتر
وخرها جدا فقالوا يا نبي الله انه ضحك في الطريق ثلاث مرات فسأله سليمان عليه السلام
عن سبب ضحكه قال رايت رجاله يشد نعلي في جرماء وهو يبوسم فقد استوثقه ولم يدر ان النعل
اذا معرت تكسر الحرة وذهبت وعزرت تسبح فانه تشتري باسادليشرطان لا يتمرق ثلث ستين مرات
برجل بدع استعماله الدواء ويقول انها لا تصل الى المحل الداء تعجب سليمان منه ثم قال يا نبي الله ما اعظم ملكك وانا

وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام آن اشکال عجیب بدید دران میان دیوی بروی
بگذشت یک نیمهٔ بدن او چون سگان و یک نیمهٔ بدن او چون گربگان او را گفت تو کدام شیطانی
گفت مهر بن هفان بن فیلان او را گفت عمل تو چیست گفت غنا و شرب و خمر و مرا امکان و ادی باشد
بزمین هند و پسر و دختر را من در چشم مردمان بیارایم و ایشان از ابران دارم سلیمان علیه السلام
بفرمود تا بندش کردند آنکه دیگری بیامد بر شکل قبیح و لون او چون دخان بود و آواز او چون بانگ
سگ و از هر مویی که بر اعضاء او بود قطره خون فرو میچکید او را گفت کدام شیطانی گفت من هلها
ابن المحول گفت کار تو چه باشد گفت خون ریختن نیز موتا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا بند مکن
جبابره روی زمین را مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی نکنم آنکه دیگری بروی بگذشت
چون مردی اظفار او چون ناخن و بر دست او بربطی پرسید که تو کدام شیطانی گفت من مره بن الحرث

او را گفت کار تو چه باشد گفت من اول وضع بربط کرده هیچکس لذت ملاهی نیابد الا من بفرمود تا
بندش کردند آنکه دیگری بروی بگذشت که روی او بر قفای او بود عمل او به پرسید و بفرمود تا بندش کردند
آنکه دیگری بروی بگذشت سر او چون سر شتر و تن او چون تن فیل بعد از و دیگری بگذشت پای او
چون پای مرغ و تن او چون تن شتر سلیمان علیه السلام یک یک را می پرسید و بند میکرد تا خلق بسیار
بند کرد وهب بن منبه گوید که پس سلیمان علیه السلام را خبر دادند که بجانب مغرب مدینه ایست ملک او
عاصی است دیوی بود نام او نقطش ورا بخواند و از حال آن مدینه پرسید گفت یا نبی الله آن مدینه را
شیث بن آدم علیهما السلام بنا کرده است و اهل او مؤمنان بودند تا زمان عیسی علیه السلام اکنون بتی
می پرستد از زمرد سبز سلیمان علیه السلام گفت میخواهم که آن مدینه را نزد من آری نقطش گفت
یا نبی الله دعا کن تا باری تعالی مرا قوت دهد تا بیاورم و نقطش قوت نبرد از عفریت بود پس سلیمان
علیه السلام دعا کرد و نقطش برفت و آن مدینه را بر کند و پیش سلیمان علیه السلام آورد و سلیمان علیه السلام
با لشکر خود بر باد نشست و بر بالاء آن شهر بایستاد و چون سلیمان را بدیدند خضوع و خشوع کردند و قومی
سیاه روی بودند و دنبال ایشان چون دنبال اسب و چشمهاء ایشان چون چشم حیات میدرخشید
و سخن ایشان همچون بانگ خطاف سلیمان علیه السلام گفت میدانید که در کجا بید گفتند در شهر خویشیم
گفت شما را از زمین بر کنده اند و میان شما و مکان شما یکساله راهست آنکه ایشان را با سلام خواند
قبول نکردند و روی خود را بناخن بزدند و هلاک شدند پس سلیمان علیه السلام بفرمود تا شهر را بمکان خود
بردند و از بنی اسرائیل در آنجا نشاندند وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام آب خوردی
شیاطین روبها در هم کشیدندی و سلیمان آنرا بدیدی و کراهت داشتی صخر جنی را گفت هیچ آنرا

طريقى دانى صخر جنى از بهر او كوزهٔ بساخت از آبكينه چنانكه چون آب خوردى كوزه منع كردى از
ديدن شياطين سليمانرا خوش آمد صخر جنى كفت يا رسول الله اكر خواهى از براى تو قصرى بسازم
چنانكه تو دران قصر باشى و هرچه دران قصر باشد كس نه بيند و هرچه در بيرون قصر باشد بر تو محجوب نبود
وسليمان عليه السلام چون دران قصر بودى ديوارها و آن حجاب نبودى هرچه در بيرون قصر بو
همه ديدى و چون سليمان عليه السلام بر باد سوار شدى دران قصر بودى هرچه در بساط او بود
همه ديدى از انس و جن و دواب و طير تا غايتى كه خباز و طباخ و غير آن همه را ديدى اميه بن المطلب
كويد از شام مى آمدم بكنارى نشستيم تا نان خوريم مارى كوچك پديد آمد يكى از ما او را سنكى زد
مار بكريخت چون ما از اكل فارغ شديم و قصد رحيل كرديم و بارها بنهاديم پيرزنى بر پشته پديد
آمد بر عصائى تكيه زده كفت مَا مَنَعَكُمْ اَنْ تُطْعِمُوا احدا النعمة الصغيرة التى جاءكم لطعام و هى عليه
قُلْنَا لَهَا مَا اَنْتِ قُلْنَا ام العوام ارملة مثل عوام بادر العباد انكه عصا بر زمين زد و بدان ريك
بر انكيخت و كفت اصلى نشابهم و فوقى ركابهم كفت اشتران جمله برميدند و پراكنده شدند چندانكه
خواستيم كه ايشانرا ضبط كنيم نشد و دران وادى متفرق شدند و همه روز دران بوديم تا شب اشترانرا
جمع كرديم چون اشترانرا خواستيم كه احمال بر پشت ايشان نهيم دكر باره عجوزه پديد آمد و عصا بر زمين
زد و آنچه كفته بود دكر باز كفت اشتران دكر باره برميدند دكر بار تعب بسيار كشيديم تا اشترانرا
جمع كرديم چون خواستيم كه بار كنيم دكر بار عجوزه پديد آمد و عصا بر زمين و اشتران پراكنده شدند
قوم اميه ابى الصلب را كفتند و او را عالم عرب كفتندى كه خود به بين كه طريق اين مكاره چيست
اميه ابى الصلب برخاست و شب منقر بود نزد آن پشته رفت كه عجوزه آنجا ظاهر شدى نكاه كرد

آنجا گذشته ظاهر شد نیز آن گذشته رفت مرد پیر را دید بر در آن گذشته امیه ابی الصلت را گفت
پرسش
تو مسوئی گفت آری گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت پیر گفت او عجوزه یهودیست و شو
هریست تا مرده است و او پیوسته با شما این کند باری پس از باری و هیچ منتهی نشود تا شما را
هلاک کند امیه گفت چه حیلت است دفع این عجوزه را پیر گفت چون آید و عصا بر زمین زند هفت کس از
بالا و هفت کس از زیر گوئید باسمک اللهم چون این گفته شود شما را از وی ایمنی پدید آید و آسیبی
نرسد امیه باز آمد و قوم را ازین خبر داد روز دیگر چون وقت آمد که بار کنند عجوزه بیامد و عصا بر زمین
زد هفت کس از زیر و هفت کس از بالا گفتند باسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوزه
بدید که اشتران حرکت نمیکنند گفت هر که شما را بیاموخت بالاء او سفید شود و زیر او سیاه چون
روز شد امیه را برصی پیدا شد و سر و گردن و سینه سفید شد و از آنجا تا قدم سیاه چون بمکه باز آمدند
این سخن مشهور شد و اهل مکه بر اول کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا آنکه اسلام ظاهر شد
چنین گویند که عبید بن الابرص گفت که قصد شام کردم در راه ماری عظیم را دیدم که در گرمگاهی زبان
از تشنگی از دهن بیرون افتاده بود قدری آب در دهن او ریختم چون از شام بازگشتم شبی راحله را گم
کردم و از راه بیفتادم و دل بر هلاک بنهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این بیت بگفت شعر یا صاحب
البکر المضل مذهبه دونک هذا البکر منا فاذکر چون نگه کردم اشتری را دیدم بر
وی نشستم ناگاه خود را بر در سرای خود دیدم و میان من و سرای بیش از بیست مرحله بود
چون از پشت او بزیر آمدم تا در سرای روم گفت شعر انا الشجاع الذی القیت فی ظماء نصف النهار
علی الرمضاء فی الوادی الخیر یبقی وان طال الزمان به والشر اخبث ما اوعیت من زاد

اعمش گوید که یکی از جن دیدم که زنی را از قوم ما بخواست بزنی و جنی نزد ما می آمد و با او سخن می گفتیم و ما
سخن او می شنیدیم و او را نمیدیدیم او را گفتیم که شما چون باشید گفت ما قبیلها باشیم همچون شما او را
گفتیم که اعتقاد شما چون باشد گفت قدری و شیعی و مرجی باشد گفتیم تو از کدام قومی گفت از مرجیه و بسیار
باشد که رجال جن بزنان انس عاشق شوند و باشد که زنان جن بر مردان انس عاشق شوند و چنین گویند
که سعید بن عبدالله بن خالد شش ماه مصروع بودی و شش ماه صحیح خواب شدی که او را معالجه کنند زنی
از زنان او را گفت انا رقیه بنت مخلخان سید الجن والله ان عالجتموه لاملجن بین عبدالله
بجلی گوید بقصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کردم شبی بوادی فرود آمدم تنها ناگاه مردی را
دیدم گفت برخیز و پاکشم و از انشا قال نعم گفت برخاستم و با او برفتم مرا بوادی برد جوانان و پیران
آنجا بسیار بودند بنشستم گفتند این انسی است من این شعر بخواندم شعر ودع هریرة ان الرکب
مرتحل وهل تطیق وداعا ایها الرجل بخندیدند و گفتند این شعر بنجابت یکی را گفتند او را بخوان مردی بیامد
چون سره و سری بزرگ داشت او را گفتند این انسی شعر تو میخواند با ایشان مباحثت میکردم تا روز شد چون
نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و با وی بگفتم مرا گفت مردم را ازین خبر مکن و چنین گویند که شخصی
گفت که در بعضی اسفار میرفتم از رفقا دور افتادم شب درآمد آتشی دیدم قصد آن کردم خیمهٔ دیدم و بر در خیمه
جاریه خوب نشسته او را گفتم بدین مقام چه میکنی گفت من از فراره ام مرا عفریتی بربوده است همه روز نزد
من آید و شب برود او را گفتم با من بیا گفت نیارم آمدن از عفریت می ترسم الحاح کردم و او را
بر ناقه نشاندم و میرفتم تا آنگاه که ماه برآمد و روشن شد دیوی را دیدم که بر اشتر مرغی نشسته جاریه
گفت اینک عفریت آمد به بین تا چه خواهی کرد ناقه را فرو خوابانیدم و گرد او خطی کشیدیم و آیتی چند

از قرآن خواندم نزدیک ما آمد و گفت شعر یا ذا الذی یدعوه الحسن القدر حل عن
للحشا دسلا ثم انی امر وما الدحین فاضطر فاحسه وقلب یا ذا الذی للحسن یدعوه حمق
حل عن الحشاء دسلا وانطق فیت فی الجن یا اول من عشق برصورت مردی سیاه بیرون آمد
با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچ یک از ما یکدیگر را نتوانست انداخت مرا گفت با من از سه کار یکی کن گفتم آن چیست
گفت موی پیشانی مرا ببر و چاریه را بمن ده گفتم ناصیه تو پیش من چیزی نیرزد گفت چندانکه خواهی از شتر
بستان گفتم وین را بدنیا نفروشم گفت تا من زنده باشم خدمت تو کنم گفتم بخدمت تو مرا حاجت
نیست نا یسا یقول شعر علیک سلام الله ما وعلی ما حرب ریاح الصبا فی الغر یوما وفی نجد
وچنین گویند که عرب چون در جاهلیت جایی فرود آمدی یکی ندا کردی و گفتی نحن عائذون بسید هذا الوادی
ایشان از شیاطین و غولان و سعالی و سباع و لصوص خوفی نبودی یکبار شبانی با گوسفندان بوادی
فرود آمد گرگ از وی گوسفندی ببرد شبان برخاست و آواز داد یا عامر الوادی هاتفی گفت یا
سرحان دع عنه گرگ بیامد و گوسفند را باز آورد و چنین گویند بعضی از اعراب که مارا بنده بکر بخت
از پس او برفتم چهار کس را دیدم که جایی نشسته بودند و با یکدیگر خصومت میکردند در شعر جریر و فرزدق
نزد ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم کدام شاعرترند از جریر و فرزدق شیخی گفت آنکه گفته است
شعر وکل رضیع منتهی لرضاعه وکل کلیبی من اللوم راضعا دیگری گفت که
والله لقد کان الصعب شاعرا وکان خاطب الفرما فی الحواب حیث یقول دیگری گفت که
اذا ایتل ای الناس شر عشیره واکثر عارا قتل تلک مجاشع لله هادنی العرض لقد حبی
منه العداه وباد هم حساد گفت من صعب و حاطبه را نمی شناسم گفته صعب بگفت

پیمانی

زیبایی را بگفت و تا دره را بگفت من بخندیدم و گمان بردم که بازی میکند یکی از یشان مرا گفت بنده را
میخواهی که کرنجیه است گفتم حال بنده از کجا دانستی گفت همچنانکه دانستم که جاهلی و احمقی و انکه بر خاست
و برفت دیدم که می آمد و غلام را با خود می آورد گفت جون غلام را بدان صفت دیدم دانستم که جنن است
تر پس برمن غالب شد آن مرد مرا گفت ذبح کن بر دست بنده تا کشته شود ذبح کردم در حال کشته
شد و بعد از آن هر کرا وجعی بودی بر عضوی از آن ذبح کردی الم از وی زایل شدی و چنین گویند ابراهیم
المهدی رحمه الله که محمد امین رحمه الله بر من خشم گرفت و مرا بکوشرانی دم سپردند و کوشر مرا در سردابه
محبوس کرد و در سردابه بر من ببست و ابراهیم بن المهدی را در علم موسیقی نظیر نبودی و آواز خوش
جمع کرده میان علم و عمل گفت یک شب دران سردابه بودم جون روز شد از زاویه ان سردابه
شخصی بیرون آمد و دستی بمن داد و گفت بخور بخوردم انگه قنینه شراب بیاورد از ان نیز بخوردم انگه گفت
این بیتها را بگوی شعر لی مده لابد ابلغها معلومه فاذا انقضت ایامه مت لو صاورتنی
الاساد بعلبتها ان لم یجئ الوقت گوش آواز من بشنید و برفت و با محمد امین بگفت محمد امین
مرا بخواند و از من پرسید او را از حال خود خبر کردم عجب داشت و مرا منصب درم بداد والله اعلم بالصواب

النوع الثالث فی الدواب

این نوع را صورت از بهایم خوبتر است و جون نوع انسان را بدن ضعیف بود و مشی بطی و عدو از
جنس حیوانات بسیار بود و حرکت انسان قاصر بود از وی تا بمقاصد او باری عز و جل این نوع را از حیوان
بیافرید تا قایم باشد مقام جناح طیور و قوایم دیگر حیوانات و از حکمت باری عز و جل یکی آنست که

که گوش حمار درازتر از گوش اسب است و دنبال خر درازتر از دنبال اسب نبود زیرا که اسب که مخصوص است
بزیادتی حس اندک هوا را که گوش را مصادف شود سامعه او دریابد و اما حمار را بلادت غالبست
هوا بسیار باید تا بسامعه او رسد لاجرم گوش او درازتر باید تا آواز بسیار جمع کند و اما دم اسب از
بهر آن دراز آمده است که اسب را حس تیز است از گزیدن مگس و مانند آن او متالم شود و بدم دراز
حاجت افتاد و اما خر را حس کند بود از گزیدن مگس چندان متالم نشود از برای این بدم دراز حاجت نیست
و چون مطلوب از دواب سیر بود و خوار و سخت یابیست پس ماده حمله در جو از صرف شد با ران تواند
بسیار رفتن و سلاح باشد تا عدو را بدان دفع کند و هر حیوان که او را حافر بود قرن نباشد زیرا که ماده
قرن وفا نکند صاحب قرن را ظلف بود و ظلف تنک بود اندکی از ماده او را تمام باشد بدان حاجت
مشی تمام شود و باقی قرن بود و سلاح باشد از بهر عدو فسبحان من اعطی کل شی ما یفتقر الیه ما دون
الزیادة والنقصان **فرس** اسب خوبتر حیوانات است بعد از آدمی و او را خصال حمیده بسیار است

بعد از حسن صورت و تناسب اعضا چون سرعت
مشی و ذکاء ذهن و اطاعت فارس چنانکه
خواهد برود و اگر سریع خواهد و اگر بطی و بهر
جهت که خواهد منقاد شود و بول نیندازد مادام
که فارس بر پشت او بود و اسب چوکان را حاجت نبود که سوار براند بلکه نظر او پیوسته بر گوی
بود چنانکه گوی بیند از پس او رود ابو عثمان مازنی گوید که ابو رشید را اسپی بود بدست خود علف
دادی چون رشید او را خواندی اجابت کردی او را غضبان خواندندی و از مکارم اخلاق اسب است

که اگر کره ضایع شود او را مهری بود اسبان او شیر دهند از غایت شفقت و محمد بن السایب الکلبی
گوید که یکی روز سلیمان علیه السلام چنان با اسب مشغول شد که نمازش فوت شد بفرمود تا اسپان را
پی کردند و گفته‌اند که اسبانرا آورده بودند عزم رفتن کردند و گفتند یا نبی الله سفر ما دور است و زاد
نداریم ما را زادی بده که ما را بمکان خود رساند سلیمان اسبی بایشان داد از آنها که مانده بود چون نزول
رسیدند غلامی را بران اسب نشاندندی و هر چه چشم او بران اسب افتادی از ظبا و حمار الوحش و بقر
الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب را زاد الرکب نام نهادند و چنین گویند که خیل عرب از نسل
آن اسبست ؛؛ ومن خواصه اگر دندان او بر کودکی بندند که دندانش برآید هیچ المی بوی
نرسد و اگر در زیر کسی نهند که در خواب غطیط بود زایل شود و گوشت او با وبا را زایل کند و اگر با دا
چشی خورند قوّة باه بیفزاید و اگر یکتا موی از دنبال او بر در خانه بندند هیچ پشه در آن خانه نرود و سم
اسب مادیان اگر در زیر زنی بخور زنند که بچه در شکم او مرده باشد در حال بیندازد و اگر سم اسب
سمو پس جایی دفن کنند موش از آنجا بگریزد و اگر پیکان از عرق اسب ترکنی زهرآلود بود و سرگین
او زیر دامن زنی که زاید دود کنند در حال بچه بنهد بغل متولّد بود از خر و اسب و از عجایب

او آنست که هر عضوی که بنگری از آن
استر میان خر و اسب بود تا بانگ
و رفتار و غیر آن و چنین گویند که عمر
استر دراز بود و بعضی گویند که بچه در شکم
او متعلق نشود و بعضی گویند که نطفه او نگشت

و بچه از آنجا بیرون نتواند آمدن و مادر هلاک شود و از برای این معنی او را المکتوب کنند ومن خواصه
اگر دو نیم گوشت او بخور زنی دهند آبستن نشود و اگر پشم او را بسوزانند و رماد او را زنی بخورد آبستن
نشود و اگر رماد او را با روغن آس بیامیزند و بر سر کل طلا کنند موی برویاند و اگر خایهٔ او را خشک کنند
و در حریر بپیچند و از ابرو آبه ببندند از دشمن خسته نشود و اگر بول او زن آبستن بپاشد بچه بیفکند و اگر
و اگر مزکوم سرگین او را ببوید و خیو بر او اندازد و بر راه سگ اندازد که پای بر آن نهند زکام او
نقل کند **حمار** حیوانی حدر الاعضاء والحواس است و الا قوت حافظه دارد که اگر بر راهی
رفته باشد آن راه را فراموش نکند و اگر راهی گم کنی خر پیر را از پیش دار و رها کن تا چنانکه خواهد برود که

او راه را باز یابد و چون باز یافت گوش و دم
بجنباند بینی که راه یافتم و چنین گویند که خر چون
بانگ سگ بشنود درد پشتش پدید آید
و اگر کسی را عقرب بزند او را بر دراز گوش نشانند چنانکه روی او با جانب دم خر باشد درد او با خر
نقل کند و اگر پشنگی مقدار بیست مثقال در دم خر بندند هیچ بانگ نکند و اگر دراز گوش شیر
ببینند نزد او رود و پیش او بایستد و گمان برد که چون با او نزدیک شود او را خدمات کند و از
سطوت او ایمن باشد **خواصه** اگر مغز او با زیت بر سر کنند موی دراز کند و دندان او در زیر
بالین نهند خواب آرد و جگر او را خشک کنند و بسایند و بر کسی بندند که او را تب ربع بود زایل
شود و سم او را بسایند و به مصروع دهند چند روز زایل شود و اگر زیر دامن آبستن بسوزند بچه زود بیندازد
اگر زنده بود و اگر مرده و اگر بسوزند و بر ناصور نهند با صلاح آرد و اگر از دم او سه بار بر کنند

آن هنگام که بر ماده جسته بود جون آن تارها بر پیلتی کسی بندند اورا نقرس پدید آید استخوان
پیشانی اورا بسوزانند و بخور کسی دهند خصومت پدید آید خون اورا بر بواسیر طلا کنند چند بار سپید
شیر او اگر بکودکی دهند که بدخو باشد نیکو شود و موی دم خر اگر در شراب اندازی بخورد دیگر
بدبی عربده کند و اگر خر بوی بول خر بشنود هلاک شود و اگر سرگین او بفشارند و در بینی راعف اندازند
خون منقطع شود جاحظ گوید که صاحب حصاة مثانه عصاره سرگین خر بیاشامد حصاه دفع شود **حمار الوحش**
خر دشتی عظیم یکدگر مانند چنانکه ازان اگر گله باشند یکی بر یکی تمیز نتوان کرد و ماده اورا چون
وقت وضع باشد بموضع سخت رود و آنجا نهند و بگذارد تا قوی شود و چون قوی شد اورا با خود بگله

آرد از ترس آنکه فحل بچه اورا خایه نکند و عادت
حمار الوحش چنانست که از یکدگر منقطع نشوند
از برای این معنی ایشانرا سهل بود صید کردن
زیرا اگر صیاد در کمین نشیند چون از گله بعضی بگذشتند
بیرون آید و اگر خواهد که ایشانرا دواند ایشانرا بزند و اردشیر کسری را اسبی فحل بود ازانجا در
گفتندی بجست و وحشی شد و بحمار الوحش پیوست و از و نسل پدید آمد و نسل او را احدری گویند
بغایت خوب بود **خواص اجزائه** مغز او را با روغن زیتی طلا کنند بهق را زایل کند
گوشت او با قدری شحم او بخورد کودکی دهند که بسیار گرید مفید بود گوشت او از بهر نقرس
نافع بود چون طلا کنند بروغن گل شحم او از برای کلف نافع بود و اگر از سم او انگشتری سازند
و صاحب صرع که اول هر ماه مصروع شود آن انگشتری با خود دارد ایمن شود و اگر بپاشند

و در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و سرگین او اگر در تنور خباز بسوزانند اقراص را جمله بریان کند

النوع الرابع فی النعم

این نوع حیوان عدد بسیار دارند باری عز و جل درین نوع برکت
نهاده است اشتر و گاو و گوسفند در هر سال یکبار بچه آرد و سباع پنج بار و شش بار زیاده
بار و عدد نعم بیش از عدد سباع باشد با آنکه همه سباع از وی خورند و همه آدمی و چون حاجت نوع
آدمی برین نوع شدید بود او را سلاحی قوی نیافرید چنانکه طیور و وحوش را بود و در خلق او بدخویی
نیافرید چون نفرت طیور و وحوش و او را ذلول و منقاد کرد چنانکه عز من قایل وذللناها لهم فمنها رکوبهم
ومنها یأکلون و چون حاجت ایشان دگر او را سلاحی بود از بهر دفع عدو قرن را بیافرید چون ماده در
قرن صرف شد چندان نماند که حافر از آن حاصل آید که ظلف را که ماده کمتر بود و هر حیوانی که او را قرن
بود ظلف دارد الا کرگدن که او را آن هست و حافر چون ماکول نعم حشیش بود باری عز و جل از بهر ایشان
دهن فراخ و دندانها سخت آفرید تا بدان حشیش را طحن توان کرد و از بهر ایشان شکنبه آفرید
تا در آن علف جمع کند و باهستگی آن را نشخوار می آرد تا مستعد آن شود که حرارت از نضج تواند
داد و از عجایب عالم یکی دندانست که روز و شب در عمل باشند و سوده نشوند اگر آهن
و پولاد بر هم سایی که فرسوده شود و در وی قوتی آفریده است که آن لطول بقاء حیوان فرسوده نشود
و در وی حرارتی آفریده است که گاه خشک را دم و لحم گرداند فسبحانه ما اعظم شانه

ابل

اشتر از حیوانات عجیب است لکن از چشم آدمی عجب او افتاده است از دیدن بسیار
و اگر کسی او را ندیده باشد اشتر را با او حکایت کنند که حیوانی عظیم الجسم است منقاد کودکی او را
فرو خواباند و موشی مهار او را بکشد و حملی ثقیل بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول

و مشروب و خانه را سقف سازد و در آنجا بنشینند او برود و آن خانه را بر بالا کشد هر که
او را ندیده عجب دارد از برا او این معنی باری عز و جل گفته است أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ
خُلِقَتْ و باشد که ده روز صبر کند و آب نخورد و باشد که سه روز علف نخورد و گردن او را
از برا آن دراز آفریده تا مساوی قوایم او بر پای علف تواند خورد و چون خواهد که با بار گران برخیزد
نفس نکشد و اشتر حیوان حقود بود و اگر جمال او را بزند از جمال انتقام کشد اگر چه پس از مدت دراز

کند رود در نشاط او را هیجان عظیم
پدید آید و اندک خورد و اگر بار دو اشتر
بر وی نهی برگیرد و از ثقل آن هیچ
خبر ندارد و اگر بیمار شود از درخت بلوط
بخورد بیماری از وی برود و اگر او را مار بزند خرچنگ بخورد غایله سم از و منقطع شود و شقشقه که در
حالت هیجان از گلو برآرد معلوم نشد خواص اجزائه مخ او اگر با کراث نبطی بکوبند و آبستن را
بدان بمالند بچه بیندازد و جگر او را اگر بر کسی ببندند منع نزول بکند و اگر سه نوبت بخورد ظلمت بصر
را دفع کند شحم او را هر جا که بنهند حیات از آنجا بگریزند گوشت او اگر آبستن بخورد حمل ورا زیر
شود کوهان او را اگر بگدازند و بر بواسیر نهند در دان بنشیند بلیناس گوید در گوش او غده است
چون بیرون آرند سخت شود و اگر او را بر کرپ پایند نافع بود از بهر زهرهای قاتل موی او اگر بر ران
چپ کسی بندند که بول در فراش کند نافع بود خاکستر استخوان او در بینی اندازند منع رعاف کند
شیر او نافع بود از برا دفع زهرها و اگر کسی را دندان درد کند و کرم خورده بود شیر او مضمضه کند

نافع باشد و اگر بول او بر داء صور طلا کنند نافع بود و شیخ رئیس گوید مغز او دفع رعاف کند اگر بر جدری نشانند
اثر او نماند **بقر** حیوان بسیار منفعت است باری عز و جل او را منقاد آفریده است و از برای او
او سلاحی بیافریده چنانکه سلاح سباع از برای آنکه او در حمایت انسانست عدو را از او دفع کند و اگر
او را سلاحی بودی چون عاصی شدی ضبط او دشوار بودی و گاو را دندان بالا نبود زیرا که ماده او

در قرن صرف کرده اند و حاجت بسلاح
شدید بود و اگر گاو را خصی نکنند فایده از و
زیادت حاصل نشود زیرا که گشنی بسیار
ضعیف و پیر گردد و گویند که اگر مناخر
او را چرب کنند صرعش پدید آید و چون بیمار شود چیزی در قرن او ترکیب کنند مرض از و زایل گرداند

خواص اجزائه سروی او بسوزند و رماد او در طعام کنند تب ربع را زایل کند و اگر در شیر بها
بخورند قوة باه بیفزاید و نعوظ را زیادت کند و اگر در منخر دمند رعاف منقطع شود و اگر رماد قرنها او بر
برص طلا کنند و در آفتاب بنشینند برص زایل کند و زهرهٔ گاو را با بزر جرجیر و بزر نخل و عصارهٔ نحل بر
آتش کنند تا قوی شود و آنکه کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند که کلف زایل شود و اگر زهرهٔ
او با خطمی بیامیزند و در سر کنند نخاله را زایل کند و موی دراز شود و اگر درختی را بر زهرهٔ گاو طلا کنند
هیچ کرم در ان متولد نشود و اگر سرگین موش را با مرارهٔ گاو بیامیزند و صاحب قولنج بخورد برگیرد
بگشاید و اگر کردهٔ او در گردن کسی آویزند که او را خنازیر بود زایل شود و گوشت او مضر است بهق و
سرطان و جرب و تب ربع و جذام و داء الفیل و دوالی و سودا پس از خوردن گوشت گاو متولد شود

و خایهٔ گوساله اگر خشک کنند و بیاشامند با چیزی از مشروبات در قوت باه بیفزاید قضیب او خشک
کنند و بر بیضهٔ نیم برشته پراکنند قوت باه بیفزاید چنانکه از آن عجب مانند استخوان او را بسوزانند
و با روغن گل بیامیزند و طلا کنند جرب را سود دارد و بلیناس گوید کعب او را بسوزانند و در انزا
بدان بمالند اسپید کند سهم او را اگر بشیرج اگر به پزند بعد از آن که سوخته باشد بر خنازیر نهند او را
حل کنند اگر شیر او را با آرد جو بیامیزند ناسور بواسیر را بدان طلا کنند در وانرا بنشانند و اگر
بپاشانند زردی روی را بنشانند و اگر صاحب بواسیر بپاشاند نافع بود و روغن گاو بر لدغ عقرب
بمالند وجع پاک کند بلیناس گوید پشک گین گاو بر لسع زنبور نهند درد او را بشکنند و اگر با عفص
بر آتش نهند از دخان او حشرات بگریزند و اگر با پشک گاو در خانهٔ مورچه ریزند همه هلاک شوند و همچنین
اگر در مکان عنکبوت مالی و اگر دخان کنی پشه بگریزد **بقر الوحش** او را به پارسی گوزن گویند
قرن او عظیم باشد و بر وی شعبها بسیار بود و هر سالی بر وی شاخی زیادت بروید و بعضی چنین گویند
که هر سال قرن کهن بیندازد و قرن نو بر آرد و چون قرن خواهد انداخت جایی رود که کس بآنجا نرسد
و در امثال گویند قال یلقی الایل قرنه و آنجا پنهان شود و چون دو سال او را تمام شود قرن بیندازد
و آواز ملاهی دوست دارد و چون بیمار شود حیات را بخورد و مرض از و مرتفع شود و چون مار بیند از دد
آنکه بخورد و چون افاعی را حرارت بر وی غالب شود تشنه گردد آنکه آب خورد و گویند که چون افعی
گوزن را ببیند در سوراخ گریزد و گوزن دهن بر سوراخ نهد و بنفس بیرون کشد گوزنی را سواران
و سگان در پی بودند در راه ماری یافت بایستاد و مار را هلاک کرد آنگاه بدوید **و من خواصه**
مغز او اگر به مفلوج دهند نافع بود پیه او را با خود دارند سباع تعرض نرسانند و اگر بر در خانه

آویزند سباع بدان خانه نزود و از دخان او حیات بگریزند و اگر سحاقهٔ او را بر دندان متألم فشانند

درد از آن ببرد و اگر قرن او بر پستان بندند
با آهستگی وضع بنهد گوشت او درد شکم را
نافع بود و اگر چشم او در آتش نهند حیات
از آنجا بگریزد و اگر کعب او را با خود دارند
و سرگین او بر آتش نهند حیات بگریزند **جاموس** او را گاومیش گویند حیوان جسیمست
چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرکت کند که هیچ نجنبد و سباع را از خود دفع کند و نهنگ را
هلاک کند و بمصر بر طرف نیل آنجا که جای تمساح است و سباع را از خود دفع کند و جاومیش را

رها کنند تا اگر نهنگ بیرون آید او را هلاک کند و
جاومیش از ازپشه عظیم در زحمت باشد و در آب
گریزد تا از و خلاص یابد و از خاصیت او آنست که بر مادر
خود بجهد **خواص اجزائه** در دماغ او کرمیست اگر آن کرم را بر کسی بندند هیچ نجنبد ما دام که با او
باشد و با گوشت او هر که مداومت کند قمل بسیار متولد شود و در روی شحم او را بگدازند و مالح اندرانی طلا کنند
از بهر کلف و جرب و برص نافع بود و زایل کند **زرافه** او را بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند
سر او بسر اشتر ماند و سرو دارد چون گاو و پوست او به پلنگ ماند و سم او بسم گاو ماند و گردنی بغایت
دراز دارد و دستها بغایت دراز دارد و پایها او کوتاه و دم او بدم آهو ماند و صورت او
بپشتر باشتر ماند و گویند که زرافه بناقه حبشی و کفتار جمع شود از ایشان زرافه در وجود آید و طبیعت

حکیم گوید که در جانب جنوب آنجا که خط استواست در تابستان که گرما سخت باشد حیوانات
مختلف جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنگی باشد که بعضی با انواع نوع خود گشنی کنند ازان اشکال
عجب آید چون زرافه و غیره و زرافه از حیوانات عجب است کاری از و نیاید الا که صورت عجب
دارد و صاحب زرافه را بمستنصر فرستاد مدتی بماند تا هوا سرد شد در بغداد بمرد از سردی

و بقوت و شوکت او
از سباع دیگری نیست
و در صورت نیز
بهترین حیوانانست

ضأن در گوسفند باری عز و جل برکتی عظیم نهاده است در هر سالی یکبار بچه کند و ازان بسیار
خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف نوع سباع که شش یا هفت بچه یا ده و ازان
یکی بود در اطراف زمین از گوسفند پر باشد و از عجایب او یکی آنست که گوسفند و اشتر
و جاموس و فیل را بینند با ضخامت جثه ایشان نترسند و آن نه از تجربتست بلکه باری عز و جل در
طبیعت او نهاده است و گوسفند که بر طرف دجله چرا کند اگر گرگ قصد ایشان کند جمله در آب گریزند

و چون ایمن شدند بیرون آیند و از عجایب او یکی
آنست که شبان گوسفند را بصحرا برد و بچگان را بگذارد نزد
چون آخر النهار باز آرد هر بچه نزد مادر خود رود و مادر خود را
شناسد و مردم تا چند ماه بگذرد مادر خود را نشناسند و چنین گویند که ضأن از مزاج گرم بود اما معزرا

مزاج پسر دبود و سومت در اندرون او بماند و شحم شود و از انجا گویند دنبه متغذر در شکم بود و
گوسفند را از بلاد هند آورده بودند ببغداد از برای خلیفه شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه
و دو بر کتفها و دو بر زانوها باشد و دنبه گوسفند ختان بزرگ شود که شواند کشیدن گردونکی بسازند
و دنبه را بر آنجا نهند و بر سینهٔ او تا بر روی بکشد خواصیه سر و کبش را اگر در زیر درخت
دفن کنند ثمرهٔ او زود برسد و اگر مرارهٔ او با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد و گوشت او هر که مداومت
نماید رنگ را صاف کند دمعز و عاز زیان دارد استخوان او اگر بسوزند بچوب طرفا و رماد او را با دهن
شمع بیامیزند و استخوان شکسته را بدان طلا کنند باصلاح آید بلیناس گوید اگر در خواص ظرف عسل را
بمیز صوف بپوشانند مورچه در نرود معز حیوانی است حمق بر وی غالب صفارا گوشت
خوشتر از گوشت معز بود و پوست بره از پوست میش قوی تر باشد زیرا که میش را پشم هست و نوع بزها

اگر بز غاله بچه شیر را بیند با خویشتن و نوعی از عنکبوت
هست او را رتیلا گویند و اگر بر مردم برود لعاب او وجعی
عظیم یابد و غالب آن باشد که هلاک شود و بز غاله آن
خورد و او را اسود دارد خواصیه بلیناس گوید اگر سر بز سپید زیر بالین کسی نهند بیدار نشود
مادام که زیر سر او باشد مرارهٔ بز را در سرکه کنند نخاله دفع کند و موی نیکو بر آید طحال او اگر مطحول بدست
خود بپزد و در آن خانه که او باشد بیاویزد چندانکه او خشک شود طحال او باصلاح آید و اگر بزی را چهل
روز آب در ظرف چوب بدهند بعد از آن طحول از طحال او بخورد شفا یابد و اگر سوزنی را بدم او آب
دهند هر گوش را که بدان سوراخ کنند ملتیم نشود و پوست او در حالی که بسلخ کنند در کسی پوشند که او را

بول

بچوب زده باشند ضرب را دفع کند و کعب او بسایند و با سکنجبین مطبوخ دهند باصلاح آید و قوت باه را
بیفزاید شیر نر او بهر نزله نافع بود و باشکر خوردن بهتر بود و غم ببرد و سواسی را نافع بود و شهوت
جماع را پدید آرد و لیکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان دارد و بول نر اگر با عسل بیامیزند و بر عضوی نهند
که سوخته باشد باصلاح آید و اگر پشک او چند عدد در زیر بالین کودک نهند بسیار گرید و اگر زنی بخود
برگیرد منع سیلان رطوبت بکند **ظبی** آهو از همه حیوانات نفورتر بود و از ذکاء او یکی آنست
که چون در خانه رود چشم او بیرون بود و بیند که کسی ورا نبیند یا نه و نظر او بر بچگان باشد و اگر کسی او را دید

در خانه نرود و اگر نه در رود و از عجایب آهو یکی آنست
که حنظل تر خورد و آن را او نیمه کند و آب آن از گوشهٔ
دهنش بیرون آید و از آن لذت و از آب دریا
نخورد و از تلخی حنظل هیچ خبر ندارد و اما آهوی مشک ببلاد
تبت بود و شکل او چون شکل آهو باشد الا او را دو ناب بود و از دهن او بیرون همچون فیل مقدار
یک شبر و مشک فضله ایست که بناف او ریزد و چون نضج یافت آهو را از آن خارش عظیم پدید آید
و سنگی تیز بدست آرد و ناف را بدان بنخارد و از آن لذت یابد و ماده از و منفجر شود چنانکه ریم از دمل
رود و مردم چراگاه او را تتبع کنند و چون یابند بر آن سنگ خشک شده باشد از انجا حک کنند و با
ایشان فوایح باشد و آن نیکوترین مشکست و ملوک از آن استعمال کنند و هدایا فرستند
خواص اجزائه سر و او اگر بدان دخان کنند هوام از آن بگریزد و زبان او خشک کنند و زن
سلیطه دهند سلاطت از و برود و اگر زهرهٔ او در گوش چکانند وجع او ساکن شود و موی او اگر بر کسی بندند

که عسر البول داشته باشد نافع بود و پوست او بسوزانند و در طعام صبیان دهند در حفظ و کیاست ایشان

بیفزاید **ایل** بز کوهی را پیشتر احوال به بقر الوحش ماند سروی عظیم دارد و حیات را خورد و خود را از بالا

کوه در اندازد و بر سر بایستد و عدد سال او بعدد عقود سروی وی بود و از داود علیه السلام روایت

کنند که او گفت که شوق من بمسیح چنانست که شوق

ایل که حیه خورده باشد بآب و اگر مار او را بگزد سرطان

بخورد و از اینجا معلوم شد که سرطان دواء سم حیات است

و بز کوهی با ماه در خواب خود دفع کند و اگر گرگ از پس بز کوهی برود بچه بنهد از و و بز کوهی را با ماهی دوستی

بود و بکنار دریا رود تا ماهی رود و ماهی نیز او را دوست دارد و سر از آب بیرون آرد و او را ببیند و صیادان

این معنی را دانند پوست بز کوهی در پوشند و قصد ایشان کنند **خواص اجزائه** اگر سروی او بسوزانند

بزنند و مقدار یک مثقال با شکر در آب مصروع دهند صرع از و زایل شود و اگر سحاقه او برعیق و برص طلا کنند

زایل کند و اگر بر صاحب طلق بندند باسانی وضع کند شیخ رئیس گوید خاکستر سروی وی دندانرا بزداید

اگر دماغ او را مردم بر خود مالند سباع از ایشان بگریزد و چنین گویند که مرارهٔ بز کوهی تریاق همه زهرهاست

جگر او بستانند و بریان کنند و بستانند و از و برود سپازند نافع بود ظلمت بصر را گوشت او تب آرد

پیه او بر لسع زنبور بمالند درد او بنشیند و عقرب از رائحه شحم او بمیرد قضیب او بمالند و بیاشامند

لسع افاعی را نافع بود و در قوة باه همچنین و اگر خایه خشک کنند و بیاشامند انعاظ آرد و جماع هیچ ساکن نشود

و اگر دم او را با سر و بسوزانند و رماد آنرا با روغن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشوند اگر موی او بسوزانند

از رائحه او جمله هوام بگریزند و موی دم او زهر قاتل بود اگر بخورد کسی دهند اندوه و غشی پدید آرد شیخ

رئیس گوید سرگین او بر پیلان دم فشانی در حال خون باز ایستد

النوع الخامس من الحیوان السباع

این نوع از حیوانات بشیاطین ماند از جهت آنکه از برای کبر و غضب و ضیق خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک
نفوس و این نوع مخالف نوع نعم است در اخلاق و افعال و چون غایت نوع انسان معروف بود
با فناء این نوع ترتیب او باری عز و جل از بهر او آلات تحصیل طعمهٔ او بیافرید چون شدت عدو و سلاح
قوی اساور و براثن و جراحات تمام و هیات هایل و فراخی دهن و غلظ رقبه و میان باریک و اگر نه بدین هیات
بودی تحصیل طعمهٔ خود نتوانستی کردن و چون او سبب فنا بود باری عز و جل عدد او کم بود زیرا که سباع در
سالی یکبار یا دو بار بچه کند هر بار شش و هفت و از آن نوع جرا ندکی نبود و در اطراف زمین نبود و اگر چنین
بودی زمین از سباع پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ گشتی بلکه اگر عدد سباع چند عدد گوسفند بودی
فسادی عظیم پدید آمدی فسبحان من اقتضی حکمته تکثیر النافع و تقلیل الضار النوع با قراءن تعلق دارد یاد کرده شود
مرتب بر حروف معجم

ابن آوی

او را شغال گویند اگر دجاج او را ببیند پیش او آید تا بخوردش اگر چه بر درختی
یا بطحی عالی باشد و عجب آنست که اگر روباه یا گرگ یا سگ یا گربه بگذرد هیچ حرکت نکند اگر شغال بگذرد
از درخت فرو افتد چنانکه خرگوش نزد شیر رود و چنین گویند که شغال چون خواهد که صید مرغ آبی کند خرمه
حشیش گرد کند و بر سر آب اندازد چنانکه مرغان با آن خرمه مستانس شوند و بر آنجا نشینند و او

یکباری در پس حشیش و هر مرغ که بر آنجا افتد
بگیرد

خواص من الاجزاء

اگر زبان او را در
خانهٔ قومی نهی میان ایشان خصومت افتد اگر مرارهٔ
او را در آب گرم نیم درهم بیاشامند طحال را نافع بود و سه روز گوشت او نافع بود از برای جنون و

و صرع که هر ماه پدید آید چگر او را صاحب صرع مثقالی بپاشامد نافع بود استخوان او با زرتی چایز
بر برص طلا کنند زایل شود **ابن عرس** حیوانی دراز باشد و باریک او را بپارسی راسو گویند دشمن موش
بود و در خانه موش رود و موش را از انجا بیرون آرد و حلی و جواهر دوست دارد و بدان بازی کند و با
نهنگ عداوت دارد اگر نهنگ را دهن گشوده به بیند بدهن او فرو رود و احشاء او را پاره پاره کند و بیرون

آید و بر رود و با مار خصومت کند و بر مار غلبه کند
و اگر بیمار شود بیض دجاج بخورد مرض از وی زایل گردد
و گویند قصد موش کرد موش بر درختی گریخت
ابن عرس از پس او میرفت تا آنکه گردید مکان
گریز نماند موش سر برگی بدهن گرفت و خود را از ان ورق در آویخت راسو بانک کرد تا همتایش بیاید
انکه ورق را ببرید تا موش بیفتاد پس همتاء او موش را بگرفت **خواص اجزائه** اگر رماد او را در درخت
مالند از آفت سلیم ماند و هیچ مرغی از ان بر درخت فرو نتواند رسید گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود
تشنج را پس گویند شحم او را صاحب زرتی طلا کنند مفید بود و اگر کعب او زن در حال مباشرت با خود دارد
آبستن نشود و خایه او همین فعل کند و اگر پیر دو را با خود دارد ده تبر با شد اگر خون او را بر خوک بندند نخل شود
و اگر سرگین او بر جراحتی نهند که خون نه ایستد و باز ایستد **ارنب** حیوان کثیر المتولد است او را به پارسی

خرگوش گویند سالی نر باشد و سالی ماده و او را حیض باشد
همچون زنان و دست‌های او کوتاه تر باشد از پایهاء
از بالا بزیر آمدن بر وی دشوار باشد اما بر بالا رفتن سهل باشد

و چون بجهد

چون بخسبد خشم او بارکرده بود چون بیمار شود قصب اخضر بخورد بیماری او به شود **خواص اجزائه** دماغ او
اگر زنی بخورد آبستن نشود و اگر در بن دندان کودک مالند بی رنج برآید و اگر دندان او بر شکل آن دندان نهی که
درد کند در حال ساکن شود و راست بر راست و چپ بر چپ مرارهٔ او اگر بخورد کسی دهی نوم بر وی غالب
شود خون او اگر زن بپاشد مدام آبستن نگردد و بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر بیخ ابیض یا اسود را بدم
طلا کنی زایل شود و اگر در چشم کشند موی از آنجا نروید انفحهٔ او قولنج بگشاید و اگر با سرکه خورند تریاک همهٔ زهرها
باشد پای او راست بر راست و چپ بر چپ بندند وجع مفاصل زایل کند فرج او را اگر زنی بخورد و مرد
با او مجامعت کند در حال آبستن شود کعب او را عرب دفع چشم زخم با خود دارند و اگر خون او زنی احتمال
کند خون منقطع شود **اسد** شیر ملک سباع است او را قوت و جرات و هیبات و هیبت بیش از
سباع باشد و چیزی از حیوانات مقاومت بطش او نتواند کرد و چنین گویند که از کبر نفس صید هیچ حیوانی
نخورد و چون چیزی صید کرد از آن بخورد باقی بهر دیگری بگذارد و دوم بار بر سر آن نرود و آواز دف
و شبابه دوست دارد و چون روشنی در شب بیند نزد آن رود و از دور بایستد و در آن نگاه کند و چون

آن بیند غضبش فرو نشیند و چنین گویند که چون
کسی پیش او تنزل کند قصد او نکند اگرچه گرسنه
باشد و چون گوشت صید خورد و بلع کند و از آن
نخورد و چون بیمار شود گوشت کپی بخورد و بیماری
از وی زایل شود و پیوسته در تب باشد و اگر پیکان در تن او بماند سعد بخورد پیکان از تن او بیرون آید و اگر
بر وی جراحتی یا خدشه پدید آید مگس بر آنجا گرد شود و مفارقت نکند تا شیر را هلاک کند و چنین گویند

که از خروس سپید بگریزد و از ضرب طاوس همچنین و از بانگ او جمله حیوانات بگریزند الا دراز گوش که
سست گردد و نتواند گریختن و چون گرسنه باشد بانگ نکند تا صید نگریزد و مور عدوی شیر باشد
چنانکه پشه عدوی پیل است و در نوع سباع هیچ یک قوی‌تر از شیر نبود و چشمهای او در ظلمت چون
شعلهٔ آتش بود و ملاحان گویند که چون سفینه به بندیم پیچی یا درختی شیر بیاید و بخسبد و چشم بر هم نهد تا
روشنی نکند و چون کسی آید که جبل را بگشاید در جهد و او را بگیرد و الله اعلم خواص اجزائه اگر دماغ او
بزیت عتیق بیامیزند و عضو مرتعش را بدان طلا کنند نیک شود و دندان شیر هر که با خود دارد از درد دندان
ایمن بود و زهرهٔ او اگر قدری بخورند بغایت دلیر شوند و اگر در چشم کشند سیلان خون باز دارد و اگر
روی را بدان بمالند سباع از وی بگریزند و خنازیر و بواسیر را نافع بود و اگر در خانه بود موش و عقرب
از آنجا بگریزند و اگر در ظرف اندازند هیچ چارپای از آن آب نخورد و شحم میان دو چشم با دهن
ورد کسی در روی خود مالد مهیب بود و گوشت او صالح بود از بهر فالج و استرخاء و دم و خایهٔ او منی را
قطع کند و اگر درهمی از آن درهمی با والورد بپاشانند مردان را عاقر کند و هیچ زن آبستن نشود و چنگ
او اگر با خود دارند از سباع ایمن باشند و اگر در آب اندازی هر چارپای که آن آب بخورد لاغر شود
و هر که فربه نگردد و بر پوست شیر نشستن نافع بود جهت تب ربع و ترس و اگر پوست شیر بر دهل
بندند هر اسب که آواز آن بشنود بیمار شود و موی او اگر جایی بسوزند جمله سباع بگریزند و اگر کسی
راجب القرع بود در ماه موی شیر با موم و روغن بخورد بر گیرند آن زایل شود و سرگین او اگر در شراب
کنند و بکسی دهند دیگر شراب طلب نکند **ببر** حیوانیست به بلاد هند باشد و از شیر قوی‌تر
بود و با شیر و پلنگ دشمنی دارد و چون بر قصد پلنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد جاحظ گوید که

اگر بر مجروح شود مستکلب شود و چون بیمار شود سگی را صید کند بهتر شود و چون پیر شود مردم را تعرض رساند

بخلاف گرگ اگرچه گرسنه بود و چون بچه خواهد کرد بر درخت نبجشک رود و بعد سه روز بچه را شیر دهد

و بچه را بخوردن سوسمار پرورد اگر زهرهٔ او را آب بزنند و بچه صاحب سرسام را بدان طلا کنند

نافع بود و اگر زنی از آن احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر آبستن بود بچه بیندازد و اگر کعب او را بر تب هیچ اگر بپیت

فرنج بدو دمانده نشود و اگر پوست او نطعی سازند صاحب النقرس بدانجا نشیند زایل شود و از دخان سرگین

او هوام بگریزند الا مورچه که جمع شوند **ثعلب** حیوان بسیار حیلت و مکار است و در خانه جو جنبد

باب بسازد تا اگر خصم از دری در آید او از دیگر بیرون شود و موی او بهر سال بشود عنب الثعلب

بخورد و موی نو بر آرد و از برای این معنی موی افتادن را داء الثعلب گویند و گرد برگرد خانهٔ خود عنصل بنهد

تا گرگ قصد او نکند زیرا که اگر پای گرگ بر عنصل آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را بر صحرا بیندازد

و شکم را منتفخ گرداند و خود را مرده سازد تا مرغان

بپندارند که مرده است و بر وی نشینند آنگاه بجهد یکی

را بگیرد و چون بیچ گرد او نتواند گشت و او را حیلت

عجب در قتل قنفذ باشد و چون خارپشت او را ببیند خود را همچون کره بسازد و سر در اندرون کشد

روباه بول بر وی کند خارپشت از بول او بپیچد پس شکمش بگیرد و بخورد و چون بیمار شود

خواص اجزائه

دشتی بخورد مرض از وی زایل شود اگر سر او را در برجی بنهند کبوتران از آن بگریزند ناب او را بر کودک

بندند در خواب نترسد و اگر ناب او بر دندان نهند که تالم بود ساکن شود و اگر مرارهٔ او را در منخر

مصروع دمند صرع از وی زایل شود و گوشت او نافع بود از بهر جذام ولقوه و فالج پیه او اگر بگدازند

وپای مقعد پس رابدان طلا کن الم پاک شود واگر گرده او را با خود دارند از شر کلاب ایمن باشند
و پوست او بهترین پوستهاست شیخ رئیس گوید که مرطوب مزاج را بغایت مفید بود دم او اگر سر کودکی
رابدان طلا کنند موی او خوب براید واگر در میان علف دراز گوش نهند بخورد بمیرد

حَرِیش

حیوانیست در رحم جدی قوت عظیم دارد
و بر فرق او قرنیست چون قرن کرکدن و سرعت
او و سیر او چنانست که او را هیچ صیاد
در نیابد چنین گویند که در بیشهای نخشین و بلغار
بلغار باشد و صورت بر که صفت او
در بالا گذشت اینجا تصویر شد

خَواصِ اجزائه

اگر خون حریش با آب گرم بیامیزند و بصاحب خناق
دهند در حال گشوده شود و گوشت او را با غنطوریون بپزند و بصاحب قولنج دهند در حال منفتح شود

خِنزیر

حیوان سمج است او را خوک گویند و او را دو ناب بود همچون دو ناب فیل و او را ظلف
بود همچون گوسفند و خود را بطین لزج بمالد تا تن او همچون جوشن شود و خبری بروی کار نکند زیرا که وقت

هیجان میان او و نمول و خنازیر خصومت باشد
اگر سفرجلی در زمین مدفون کنی خوک بیاید و جمله
زمین شیار کند و به را باز یابد و باشد که
بیست بچه آرد و میان مار و خوک خصومت باشد
و خوک مار را خورد و زهر مار بر خوک اثر نکند و خنزیر باشد که با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت باشد

و باشد از مردم منهزم شود تا مردار پس او بسیار بدود و خسته شود تا گاهی باز گردد و او را به ناب بزند
و هلاک کند و اگر گرسنه باشد چندان بخورد که بدو روز فربه شود و نصاری چون خواهند که خوک را فربه
کنند او را گرسنه کنند انگه علف بدهند بدو روز فربه شود و سرطان بخورد و مرض از وی دفع کند
و از خواص عجیب یکی آنست که اگر خوکی را بر پشت درازگوشی نهند چنانکه هیچ حرکت نتواند کرد و چون
درازگوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را به ناب بزند جمله موی سگ بیفتد و اگر یک چشم خوک
برکنند بمیرد و فیل از آواز او بگریزد **خواص اجزائه** اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشند
و چشم مردم بد از وی مندفع شود و اگر مراره او را خشک کنند و بر بواسیر نهند نپذیرد و اگر استخوان
او بر استخوان شکسته طلا کنند و وصل کنند اصلاح پذیرد و هیچ استخوان از این خاصیت نیست
و اگر در ربکند از آب فرا ریح برنج نهند ریع او بسیار بود و هیچ خوک در آنجا نرود و اگر پوست
او در خانه نهند پشه بگریزد و اگر سرگین او درخت سیب را سماد کنند سیب او سرخ بود و ثمره بسیار
وبر **دب** او را به پارسی خرس گویند حیوانیست که تنهایی دوست دارد و چون زمستان
بود در خانه خود رود که در میان کوه بود و آن غاری بود و در تا آنکه هوا خوش شود بیرون آید و چون
گرسنه شود بچه خود را بلیسد و گرسنگی را بدان مندفع کند و چون با گاو خصومت کند گاو خواهد او را
بقرن بزند از پشت باز افتد و بدست و پا سر گاو بگیرد و بدندان او را بگزد و ولادت او دشوار
بود در مقابل بنات النعش صغری بایستد که منجمان او را دب اصغر خوانند ولادت بروی سهل شود
و چون بزاید بچه او پاره گوشت بود و هر زمان از موضعی به موضعی نقل کند از خوف مورچه که هلاک
او بود تا آنکه تن او صلب شود بر درخت رود و ثمره او هر بچگان نهد از شخصی حکایت کرد که شبی

تصد من کرد درختی یافتم بران درخت رفتم شیری بیامد و در زیر درخت بخسپید منتظر تا من از درخت

بزیر آیم نگاه کردم بر بالاء درخت خرسی دیدم که بر

شاخی رفته بود چون مرا دید انگشت بر لب نهاد

یعنی چیزی مگو تا شیر نداند که من بر درختم گفت

من متحیر بماندم در میان شیر و خرس کاردی که بر کمر

داشتم در ایستادم و آن شاخی که خرس بران بودی بریدم اندک اندک خرس در من نگاه میکرد و

نمیدانست که چه خواهد بود چون بیشتران را بریدم باقی بثقل خرس شکسته شد و خرس بزیر افتاد شیر بر جست

و با او در آویخت زمانی با همدگر کشتی میکردند عاقبت شیر غالب آمد و از وی سیر بخورد و برفت

خواصه اگر ناب او را در شیر مرضعه اندازند و کودک ازان بخورد دندانش بی الم بر آید

و چشمهاء او اگر در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند بی الم بر آید کار او و مراره او بر دندان کرم خورده

نهند در وی پاک شود و اگر در چشم کشند تاریکی دیده را دفع کند و اگر مصروع ازان بچشد زایل شود

دلق

شحم او با شحم غراب بر موی کنند دیر سپید شود و اگر موی چشم بر کنند و بدان طلا کنند موی بر نیاید

دلق

حیوانیست که او را دله خوانند وحشی باشد که هرگز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و اگر در برجی رود

یک کبوتر رها نکند در زمین مصر شغانین بسیار بود و اگر وجود دله نبودی دران زمین اقامت نتوان داشتن

و ثعبان از بانگ دله هلاک شود و آزموده شده است

خواصه اگر چشم راست او در خرقه کتان بر صاحب

تب ربع بندند زایل گردد و اگر موی او در برج کبوتران

و خان کنی جمله بگریزند صاحب بواسیر بر پوست وی نشینند زایل گردد **ذئب** حیوانی خبیث است
و غارت دوست دارد و مکابره و حیل یکی ازان بر دیگری اعتماد نکند و چون جمع باشند روی در یکدیگر
خواب کنند تا بهمدیگر را ببینند از غایت بیم و گویند که یک چشم او خفته بود و دیگری بیدار و اگر یکی را

جراحتی رسد جمله بروی جمع شوند و او را بخورند و اگر
با کسی مقاومت کند و ازان عاجز آید بانگ کند تا
دیگر گرگان بیایند و اگر بیمار شود پنهان شود تا دیگر گرگان
ندانند که او ضعیف است و بخورندش و اگر ببیند که با مردی عصاست بترسند و از سلاحهاء دیگر
نترسند و اگر بروی سنگ اندازند رها کند و برود و اگر تیر اندازند رها نکند اگرچه در او جراحت رسد
چون بیمار شود گیاهیست بخورد و به شود و اگر خواهد بداند که گوسفند کجاست گوش دارد تا بانگ سگ از
کجا می آید نزدیک گله آید و بانگ کند تا سگ بدان جهت آید که بانگ اوست پس بجهت دیگر رود
و گوسفند برباید و قفاء او را بگیرد و او را بدم می زند و میدواند و بیشتر از وقتها که قصد گله کند پیشتر از طلوع
آفتاب کند که سگ همه شب پاس داشته بود و شبان نیز همچنین خسته باشد و سحر بخسبد این
وقت را فرصت نگاه دارد و گوسفند برباید و گویند که اسب از پس گرگ برود و اگر سوار او را براند
بروی در آید و اگر گوسفند را بگزد طعم گوشت او خوش بود و گرگ را شحم قوی باشد اگر بچگان او را
او را ببرند در جهت باد بایستد و بقوت شم بداند که بچه کجاست مکابره کند و از وی جدا نشود
تا غلبه کند جاحظ گوید سباع اصحاب ریاست چون شیر و پلنگ و ببر تعرض مردم نرسانند
الا وقتی که هیچ حیوان نیابند اما گرگ بخلاف این قصد کند خصوصا چون پیر شود ازان پس و اگر گرگ مردم را

بیند ضعیف شود از ترس **خواصّه** اگر سر گرگ را در برج کبوتران بیاویزند هیچ گربه و هیچ چیزی

حمام را نیازارد و اگر در جایی که گوسفندان دفن کنند گوسفندان بیمار گردند و اگر چشم راست او بر کودکان

ببندند نترسند اگر کسی چشم گرگ با خود دارد در چشم مردم با فر و با بها بود و اگر شراب خورد در وی

تاثیر نکند و اگر بر اسب ببندند از پیش همه اسبان برود و اگر کسی ناب او با خود دارد از گرگ ایمن بود

و اگر میان دو ابرو را زهره گرگ طلا کنند پیش مردم گرامی باشند و اگر بر ران راست ببندند در قوت باه

بیفزاید و اگر زن عاقره از آن بخورد یا بخود برگیرد آبستن شود و اگر در چشم کشند نافع بود جهت نزول آب

و اگر خون او با روغن جوز در گوش چکانند طرش از وی زایل شود و خصیهٔ او بریان کرده بخورند در قوت باه

بیفزاید اگر با خود دارند مباشرت بسیار توانند کرد و اگر کعب او چپ با خود دارند از زن خفته شوند

و اگر کعب راست او با خود دارند در خصومت غالب آیند اگر [illegible] او در دهی دفن کنند هیچ گرگ گرد

آنجا نگردد و بلیناس گوید سرگین او را بر صاحب قولنج ببندند در حال منفتح شود و گفت از مودم راست آمد

سُنباد حیوانیست در صفت پیل الا که در حجم از پیل کمتر بود و از ثور بیشتر باشد او را ببلاد هند

نشان دهند چنین گویند که هنگام بچه نهادن

مدتی بچه از رحم مادر بیرون آرد و علف

خورد و چندانکه قوی شود یکبارگی بیرون جهد

و از مادر بگریزد زیرا که اگر مادر ببیند او را

بلیسد و زبان او پر از خار باشد بچه را هلاک کند و مادر از پس او بسیار بدود و اگر بیابد پیش خیزد آن

او را بلیسد که گوشت از استخوان جدا شود **سُنجاب** حیوانیست چون موش لیکن جسم او

بوزنه

بزرگتر از موش بود موی او در غایت نعومت باشد
اهل نعم در زمستان در پوشند زیرا که او خشک بود
بخلاف دیگر پوستینها گوشت او اگر دیوانه بخورد البته
صحت یابد و در امراض سودائی نافع بود **سنور** اورا بپارسی گربه گویند و بتازی غرجل ورا از برای
دفع موش آفریده است چنین گویند که نوح علیه السلام در کشتی از موش شکایت کرد که متاع آدمی
را سوراخ کند حق تعالی فرمود تا دست در پیشانی شیر فرود آورد چنان کرد عطسه زد دو گربه از بینی او

بدر افتاد و گربه بشیر ماند و نظافت دوست دارد
روی خود را بلعاب بشوید اگر چیزی بر اعضا ملطخ شود آنرا
بزبان پاک کند و چون هیجان شهوت پدید آید او را المی
عظیم باشد و هیچ قرار نگیرد تا اگر ماده را دور کند و چون بچه نهد گرسنگی عظیم در وی پدید آید و اگر
چیزی نیابد بچگان را بخورد و چون سرگین بیندازد در خاک پنهان کند از شرم تا کسی نه بیند و اگر موش بر سقفی بود
گربه از پس بار افتد و دست و پای را بجنباند موش از سقف در افتد چون موش را بگرفت زمانی بازی
بازد آنگه بخورد و دلیل باخته عظیم از گربه بگریزد **خواصه** اگر چشمهای او را خشک کنند و بدان بخور کنند هر حاجت
که از خدای بخواهند بر آید و اگر ناب گربه سیاه کسی با خود دارد و شب نترسد و اگر دل گربه سیاه
در پوست گربه بپیچد و کسی با خود دارد هیچ دشمن بروی ظفر نیابد اگر مرارهٔ او را در چشم کشند بشب بیند
همچنانکه در روز و اگر با نیم درم روغن زنبق بیامیزند و بدان سعوط کنند نافع بود از بهر دفع لقوه و اگر
با کمون و ملح بر جراحتهای عتیق نهند باصلاح آرد چنین گویند که اگر کسی گوشت گربه سیاه بخورد جادوی برو

کار نکنند و موش از بوی سرگین او بگریزد **سنور البر** گربهٔ دشتی همچون گربهٔ اهلی است الا آنکه از او بزرگتر

بود و او را عدو بسیار باشد احتیاط تمام نماید در حفظ نفس
خود چون روز شود دیگر را حراست کنند چون شب آید
حارسی را بدارند و آن حارس هیچ نخسبد و اگر حارس بخسبد هلاکش کنند و متواری او از برای امراض کرده صالح
بود و اگر سرگین او تدخین کنند زنی که نخواهد که آبستن شود نطفه از رحم بیرون آرد **سیر ابش** حیوانیست در

بیشهاء کابلستان و زابلستان بود و در قصبهٔ بینی او ده
سوراخ بود چون نفس زند آواز نای شنوند و چنین گویند
که مزمار در مثال قصبهٔ بینی او نهاده اند و چنین گویند که
حیوانات بسیار گرد او گردند از برای آواز او و باشد که از لذت آن آواز حیوانات را غشی پدید آید
سیرابش اگر گرسنه باشد چیزی از آن صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد بانگی هایل کند که همه از آنجا بگریزند
ساده وار حیوانیست او را به بلاد روم یابند و باشد که او را زین گویند سروی دارد و بر آن سروی
چهل و دو شعبهٔ مجوف چون باد آید در آن هوا جمع شود از آنجا آواز خوش حاصل آید چنین گویند که بعضی از

ملوک قرن او را بتحفه فرستادند از آن زمان
که هوای آمد پیش خود بنهادند از آن آواز خوش
بیرون آمد چنانکه حاضران از آن طربناک شدند
او را معکوس بنهادند آوازی حزین از وی بیرون
می آمد چنانکه گریه بر حاضران غالب شد **ضبع** او را کفتار گویند یکسال نر بود و یکسال ماده و احمق بود

جانور کسی

چنانکه کسی بر در سوراخ او رود و گوید که کفتار اینجا نیست و این سخن را تکرار کند تا آنکه نزد کفتار رسد آنگه

گوید که کفتار رخنه است تا آنکه بخفتش ببندد و این سخن مشهور است و میان او و سگ دشمنی باشد اگر

سایه کفتار بر سگ افتد باز ایستد و نتواند رفتن تا آنکه کفتار بخوردش چون بیمار شود گوشت سگ

بخورد و بیماری از وی زایل شود و میان گرگ

و کفتار مودت باشد اگر کفتار را صید کنند

گرگ بچه او را مراعات کند و از کفتار و گرگ

بچه حاصل آید او را سمع گویند شکلی عجیب دارد

و در عرب جمعی هستند که ایشان را ضبور گویند اگر در کاروانی که صد مرد باشد کفتار او را بجوید اگر

کفتار را همچنان بپزند درست از برای همه بادها و علتها و بارد نافع بود **خواصه** اگر سر او را در

برج کبوتر حمام بسیار جمع شوند و اگر چشم او را در سرکه اندازند هفت روز آنگه در زیر نگین انگشتری نهند

هرکه آن انگشتری را در انگشت کند از جادوی و چشم بد ایمن بود و زبان او با خود دارند سگان بروی

بانگ نکنند و با هرکه مناظره کند غالب آید اگر ناب او کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند و جگر او را

بسوزند و در چشم کشند شب کوری ببرد و زهره کفتار را اکتحال کنند آب بچشم فرو نیاید و تاریکی چشم

و دل او بر کودکی ببندند زیرک شود و اگر شحم او و در ابرو مالند نزد مردم محبوب نمایند و قضیب او را بکوبند

و خشک کنند و بر دهن افشانند قوت و جماع غالب شود و اگر بیست بار مباشرت کنند فاتر نشود و بلیناس

گوید پیه او سره او بر مردی ببندند هر زن که او را ببیند بروی عاشق شود و پوست او را غربالی سازند

و بدان گندم بپزند آنگاه بکارند زرع او از آفات بسلامت ماند بلیناس گوید اگر پاره از گوشت

گفتار و پاره از وتری شیخ در خرقه حریر بندند زنان بروی مفتون شوند چنانکه از پس او روند و مردم از آن

متعجب شوند اگر موی که بر گرد مخرج او بود برگنی و بسوزانی و بروغن چرب کنی و بخت از وی برود عناق

او را بپارسی سیاه گوش گویند حیوانی بغایت خوبست بزرگتر از سگ بود و گوشهاء او سیاه بود و لون او

بلون شتر ماند و صید کلنگ کند و چون کلنگ بپرد

بپرانش نگذارد و برجهد از پس او و او را بگیرد

و اما از خواص اجزاء او چیزی حاضر نبود و اگر نه او را

منفعت است عبره حیوانی عجیب است خرطوم دراز دارد و در بادیه باشد اشتر را از پس بگیرد

و هلاک کند گویند که شیطانی است او را کم بینند

اما اشتر را بینند که خورده است قلا

شیخ رئیس گوید حیوانیست کوچکتر از ابن عرس

و لون او خاکستر گون بود و لطیف باشد و دراز

و چون [illegible] دهن فراخ دارد و چون حیوانی را ببیند بجهد

و خایه اش بگیرد و شیخ رئیس گوید شخصی را دیدم که

خایه اش را گرفته بود و از گزیدن او در روی سخت پیدا

کرده بود و علاج او صعب بود فهد بفارسی او را یوز گویند حیوان شدید الغضب است

خوی نیک دارد و بسیار بخسبد و با مردم مستانس شود بخلاف پلنگ که نشود و یوز در فصل

زمستان بگرمسیر رود و سباع رائحهٔ او دوست دارد جاحظ گوید که چون یوز فربه شود

دو دانه کم بیک

219

دواند که سنگ شواند و دوید در گوشه نهان شود
در رایحهٔ او شیر و پلنگ دوست دارند و باشد
که با وی جمع شوند و حیوانی عجب از ایشان
پدید آید او را کوشال گویند **خواصه** اگر مرارهٔ
او با نمک بیامیزند و با انگبین بر جراحتی نهند که خون از آن آید منقطع شود و گوشت او قوت آرد و دهن او
اگر بجائی باشد موش از آنجا بگریزد **فیل** حیوان عجب است و از حیوانات عظیم بود باری عز و جل
او را گردن کوتاه آفرید و خرطوم دراز بجای آن آفرید تا بدان آب و علف بر میدارد و گوش او بزرگ
هر یکی چند سپری وایجا بان پشه از خود دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود و اگر چیزی از پشه یا مگس
دران رود بیازارد و او را دو ناب عظیم باشد هر یکی دویست من و باشد که سیصد من نیز بود و در همه
تن او الا مفاصل کعب و کتف و مجد پیچ مفصلی دیگر نیست و تا پنجاه سال بر وی بگذرد او را شهوت پدید
نیاید و چون وقت ولادت بود در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد و فیل را با مار عداوت بود چون او را

بیند در زیر پای خود مالد تا میت شود
و چون بیمار شود مار بخورد بیماری از وی زایل
شود و اگر پیل سپید شوند برخاستن فیل
دیگر او را بیند او را اشاره دیگر از آن خبر کند
تا بپاشند و او را بر پای گیرند و اما فیل
حرب چون قلعه باشد روان و بر پشت او رجال جنگ کنند و او را جوشن در پوشند و شمشیر در خرطوم او بسته

مرد را با اسب دو نیم کند و اگر گربه را ببیند بگریزد و چنین گویند که هارون را شاعری بود به هنگام حرب
هندیان گربه در بغل نهاد و شمشیر برداشت و بجنگ فیل رفت چون نزد فیل رسید و فیل قصد او کرد
که او را بزند گربه را از بغل بیرون آورد و در روی فیل انداخت فیل پشت بداد و مسلمانان تکبیر کردند و
سواران از پشت پیل افتادند و غلبه از آن اهل اسلام بود و این حکایت را در قصیده آورده اند فاقل
كالطود هادي الخميس مهول شديد امام الرعيل وقد كنت اعددت هر اله قبيل المخاف من
الربيل فلما احس بفي العجاج اتانا الاله و چنین گویند که چهار صد سال بزید و زیادی گوید که در عهد
بفتح جیم
منصور فیلی را دیدم که می گفتند که این پیل شاپور ذوالاکتاف است و از ذکاء فیل آنست که چون ملکی را
یکبار خدمت کند هر گاه او را ببیند خدمت کند و گویند که فیالی پیلی را بزد و می ترسید که از وی انتقام کشد
ناگاه از وی انتقام کشید خواصه اگر کسی وسخ گوش او بخورد تا هفت روز نخسبد مراره او را سه
روز بر برص طلا کنند زایل شود و اگر استخوان او را بر گردن کودکان بندند منع صرع کند و اگر دخان کنند
در خانه پشه و امثال آن در آن خانه بمیرند و اگر زیر دامن محموم تدخین کنند تب زایل کند و زنان که توقف
باشند در زهدان بر تنها نهاد سرگین فیل مخلوط بعسل بر گیرند آبستن شوند و طراوت ایشان زایل شود زیرا که ایشان
بر مردان وقف باشند لابد بود و از کسی که موافق او نبود آبستن نشود و فایدهٔ او فوت شود قرد
حیوانی قبیح است اما حرکاتش ظریف بود و باشد که او را صنعتی بیاموزند و چنین گویند که جامهاء بعضی
که دست جولاهه هر دو طرف آن رسد جولاهه یک طرف آن بنشیند و کسی بجانب دیگر و محوک را
جولاهه بقرودی انداز دو قرد بجولاهه ملک توبه دو قرد را ملک متوکل فرستاد و یکی خیاط بود و دیگری
زرگر و ده بچه بزاید بعضی ماده و بعضی نر و نر بر ماده غیرت برد چنانکه مرد بر زن خود و شخصی از اهل صنعا گوید

برکی

برکوهی بگذشتم قردی را دیدم که خفته و سر بر ران ماده نهاده و قردی دیگر بیامد و در مقابل او

بایستاد و قرد ماده سر شوهر آهسته بنهاد و نزد آن
دیگر رفت و با او مباشرت کرد چون نر سر از خواب
برداشت ماده را نیافت بر اثر او برفت چون او را
بدید ببوئید بدانست که زنا کرده است بانگ کرد تا قردهاء بسیار جمع شدند ایشان را خبر کرد بفعل
وی حفره بکندند و ماده را در آن حفره نهادند و رجم کردند **خواصه** اگر دندان او بر کسی ببندند خواب
از او برود و شب نترسد و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و اگر دل او را خشک کنند و بسایند
و با عسل بخورند دلیر شوند و گوشت او اگر صاحب جذام بخورد سلامت یابد و شیر معلوم شده است
که او را پیشتر وقت جذام بود کسی بخورد سلامت یابد اگر خون او بکسی دهند گنگ شود **کرگدن**
حیوانیست در جثه فیل بود و خلقت او خلقت ثور و بر سر او سروی باشد تیز و تن او غلیظ و منحنی و محدّد
او با جانب روی باشد و مقعر او با جانب پشت و از عجب او آنست که جمع کرده است میان قرن و
حافر و غیر از کرگدن هیچ حیوان قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی بترسند و چنین گویند که بهفتصد سال

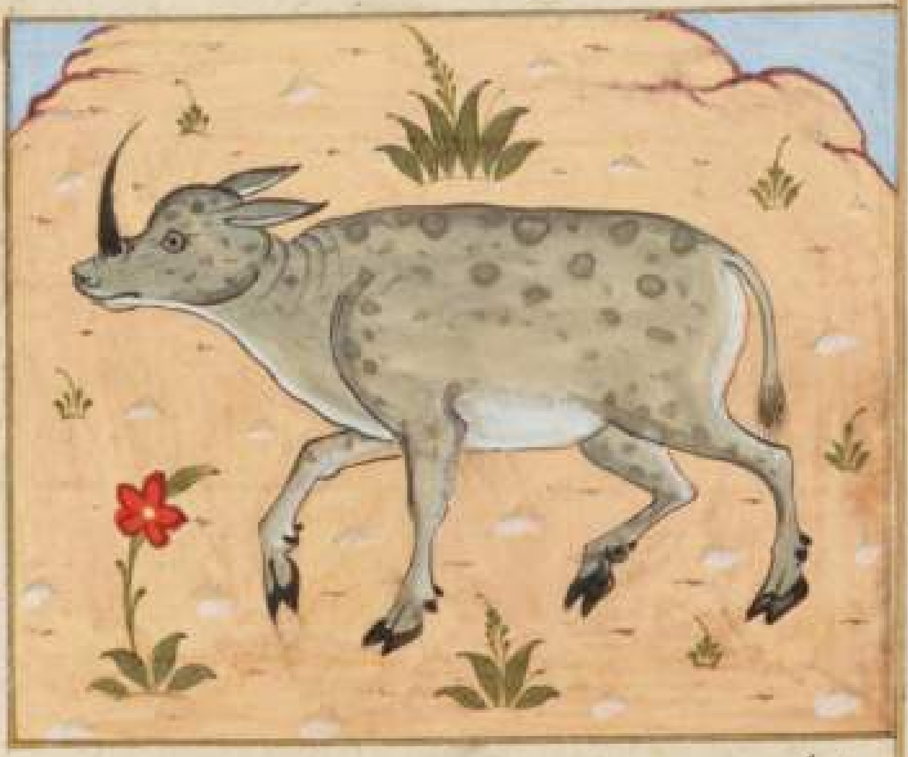

بزاید و سه سال در شکم مادر بماند و بعد از پنج
سال او را همچنان شهوت پدید آید و بر مینی
که او باشد هیچ حیوان نتواند آنجا اقامت
کردن و چون پیل را ببیند از دو از پس در آید
و شکم او را بقرن بزند و بر دو پای بایستد و فیل را بر دارد چنانکه فیل بقرن او متشبث شود آنکه خواهد

که او را خلاص دهد نتوانند بمیرد و هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرگدن کار نکند و هیچ سببی با او
مقاومت نتواند کردن و چنین گویند که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و او را حرکت
نباید تا فاخته نزد او **خواصه** چنین گویند که بر قرن او شاخی هست او را خواص بسیار است و علامت صحت
آن است که جمله عقدها را بگشاید اگر صاحب قولنج بدست گیرد در حال گشوده شود و اگر صاحب الطلق بدست
گیرد در حال بچه بنهد و اگر خواهند که حصنی را استخلاص کنند آن شعبه را در آب نهند یک شب و آن آب را در حصن رش کنند
گشوده شود و اگر فالج بخورد نافع باشد چنین گویند که ابن ابی الخیر الاسترابادی که مصنف تربت نامه علایی است
گفت از پدر خود شنیدم که گفت با کاروانی میرفتیم یکی ما را خبر داد که دزدان بر راه کاروان آمده اند مردم مضطرب
شدند در کاروان ما مردی بود گفت هیچ اندیشه بخود راه مدهید که من شر ایشان کفایت کنم لیکن بشرط آنکه اشیا نیز
بمن نمایید یکی از کاروان او را بنزد دزدان برد که در میان دو کوه فرود آمده بودند چیزی از میان بیرون آورد
و آن را در خاک بمالید سخت آنگه بر بالای کوه رفت و آن خاک را بر سر ایشان بر باد داد در حال باد سخت
در میان دو کوه جستن گرفت تا غایتی که از سختی باد بر پای نمی توانستند ایستاد و هر که بر پای می بود می افتاد
و آن کس در میان کاروان آمد و گفت برخیزید و بسلامت بگذرید از آن مقام بسلامت برفتیم گفت
چون بشهر غزنین رسیدیم یک روز به پیش شیخ رئیس رفتم آن مرد را دیدم در پیش او نشسته بود و با شیخ
حکایت کردم آنچه از او دیده بودم در راه باز گفتم شیخ گفت آن از قرن کرگدن بود و با او عجایب بسیار است
و آن مرد از جمله دوستان منست و از هندوستان آمده است و از برای ما تحفها بسیار آورده است
و آن عقد از آن جمله است و از قرن کرگدن دسته کارد سازند و اگر در طعامی زهر بود چون آن
دسته را در آن زنند قوت زهر شکسته شود و از پوست او اگر برگستوان سازند هیچ سلاح بر آن کار نکند

والله اعلم **کلب** حیوانی مشتغی است و بسیار ریاضت باشد و وفادار بود و اما غریب را دشمن باشد
و بیشتر اوقات که بپسند بود باندک فراغات خدمت کند و جاحظ گوید از کیاست او یکی آنست که
چون از پی آهو و غیره افکنده اند و از پی تیس رود زیرا که غیر را تک بیشتر از تیس باشد و داند که چون
تیس را بول بگیرد بایدش ایستاد تا بول بریزد و سگ او را دریابد و این معنی از سگ معلوم شده باشد
و چون روی زمین از برف پوشیده شود و سگ بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس پس بدان اشیان
و این معنی بغایت دقیق است خبر سگ صیاد دریابد و اگر کسی را شب دریابد بانگ بر وی زنند

و اگر آنکس ننشیند او را بگذارد و باشد که بول
بر کسی کند و بگذرد و سگ در فصل تابستان جنون
پیدا کند زیرا که مزاج او حار یابس است اگر تشنگی
بر وی غالب شود دیوانه گردد و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد و چشمهایش پر از
خون شود و گردنش کژ شود و سر در پیش اندازد و دم در میان زانوها گیرد و خایف بود و هر ساعت
بر وی در آید و هر چه بیند حمله برد بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ بحوحت باشد و سگان از وی
گریزند و او خاموش بود و هیچ بانگ نکند و اگر کسی را نعوذ بالله بگزد معالجهٔ او صعب بود و اگر بول کند
در بولش دشتیش باشد بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود بر شکل سگ بیند و آب
نخورد تا از تشنگی هلاک شود و بلیناس گوید سگ مکلوب اشتری را بگزید اشتر راکب را
بگزید راکب مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشهٔ گندم بخورد و بیماری از وی برود و اگر بانگ
خر بشنود درد سرش پدید آید و اگر سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی را خار در دست باشد رنگ حنا را

قوت نماند و اگر سگی را پشنگی پنداری بدهن بگیرد و پندارد که نانست اگر آن پشنگ را در برج کبوتر
نهند جمله بگریزند و اگر آن را در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عربده کند و چنین گویند که
در اصفهان شخصی را بکشتند و در چاه انداختند و سر چاه را بگرفتند و مقتول را سگی بود آن بدید
روز بیامدی و سر چاه باز کردی و هر که قاتل را دیدی بانگ کردی چون این حالت مکرر شد
سر چاه باز کردند قتیل در آنجا بود و به بانگ سگ در روی آن مرد استدلال کردند که قاتل اوست
و چنین گویند که مردی را سگی بود خواست که در آب رود و پایش بگرفت و رها نمیکرد که در آب
رود مرد برنجید و سگ را شمشیر بزد و نهنگی در زیر آب بود و سگ را آن مرد در آب انداخت
نهنگ سگ را بگرفت و برفت مرد بدانست که مصلحت سگ چه بود **خواصه** اگر چشمهای سگ
مرده سیاه در موضعی دفن کنند دیوار آن موضع خراب شود و اگر بر کسی ببندند که در خواب سخن گوید آن از
وی زایل شود و اگر با خود دارد و از گزیدن کلب الکلب ایمن بود و زهره او نافع بود و از بهر ظلمت چشم
در شب شیر او اگر زنی بخورد و با آن کس بچه در شکم بمیرد **نمر** حیوانی صاحب غرض است و او را به پارسی
پلنگ گویند و از پیچ ترسد و لون او بغایت خوب بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد و چون از خواب

بیدار شود خرخر سخت بکند و حیوانات جمله
بگریزند که دانند قصد صید میکند و حرارت
مهره او ضعیف بود و هر چه بر پشت او زنی
مهره اش شکسته گردد و هر حیوانرا که ببیند
هلاک کند اگر سیر بود و گر گرسنه و اگر کسی را بخراشد موش خاک بر آن کس افشاند بمیرد و پلنگ را با فعی

دوستی

دوستی بود چون پلنگ بچه نهد اتفاق کرد بچگان طوقی شود **خواصه** سراورا جایی دفن کنند موش آنجا جمع شود واگر زهرهٔ او در چشم کشند روشنی بیفزاید ونزول آب را منع کند گوشت او اگر با پنج درم باد انگی روغن بلسان بخورند زهر حیات وافاعی بروی کار نکند صاحب بواسیر بر پوست او نشیند نافع بود وجملهٔ اعضای او عمل زهر قاتل کند **نامود** حیوانی وحشی است اورا دو قرن بود چون

منشار وبیشتر احوال او مانند تیر وحش بود ودر بیشها بسیار بود وبیشتر بر درخت باشد چون آب بخورد نشاطی در وی پدید آید ودر میان درختها بازی کند وسروهای وی در درخت بنشست شود وتواند خلاص دادن وبانگ کند چون مردم بشنوند بیایند واورا صید کنند **خواصه** اگر گوشت او با سپید بپزند وکودک بخورد بلادت از او زایل شود واگر کعب او بر ساق بندند از رفتن خسته نشوند

النوع السادس من الحيوان

این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیگر نوع با جناح در حال توانند پریدن وچون باری تعالی حیوان آن را عدوی یکدیگر آفرید واین نوع را قوت مقاومت نبود از برای ضعف بدن او را آلت هرب داد وآن پر است تا بسبب آن از بعضی اعدا سلامت یابد واز عجایب عالم طیران پر است تا بسبب آن از بعضی اعدا سلامت یابد واز عجایب عالم طیران طیر است در هوا با آنکه گرانتر از هواست

قوله تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ و اگر کسی بدن مرغ را تامل کند نسبت مقدم او با مؤخر
چنان یابد که نسبت یمین با یسار از براء آنکه هر مرغ که گردن او دراز باشد پایش نیز دراز باشد و اگر گردن
کوتاه پایش کوتاه بود جاحظ گوید که هر مرغ که پریدن او تیز بود رفتارش کند باشد چون عصافیر و خطاطیف
و حمامات را اگر پای او نبود نتوانند پریدن و هر مرغ خاصیتی عجب است بعضی را لون چنانکه طاوس و بعضی را
شکل چنانکه خروس و بعضی را صورت خوش بود چنانکه بلبل و قماری و خاصیت هر یک گفته شود مرتب
بر حروف معجم ان شاء الله وحده ابو فراقش مرغیست خوب صورت و نیکو رنگ و هر زمان رنگی

دیگر نماید و پایهاء دراز دارد و گردن دراز و منقار دراز
و سرخ زمانی سرخ بود و زمانی سبز و زمانی کبود و در حجم
قدری کلنگ بود و جائی از روم آرند آنرا ابو قلمون گویند
برنگ این مرغ هر زمان رنگی دیگر نماید ابو هرون مرغیست آوازی دارد حزین همه شب بانگ کند

و هیچ خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار برو
جمع شوند از بهر خوشی آواز او و عاشق باشد که
چون بکند زود آوازش شنود و از آنجا نتوانند رفتن آنجا
بنشینند و آواز او می شنوند تا آنکه روز شود اوز او را بط گویند و سیاحت دوست دارد

و بچهٔ او از بیضه بیرون آید و در حال در آب رود
و سیاحت کند و از عجایب بط یکی آنست که قبول
نکند الا بیضهٔ خود بخلاف دجاج زیرا دجاج هر بیضه که زیر

او نهند

او نهد قبول کند و یازده بیضه قبول کند و اگر بیشتر بود قبول نکند و اگر نر بر سر بیضه نشست ماده بچرا است
مشغول شود و اگر ماده نشست نر همچنین و بچگان روز نوزدهم از بیضه بیرون آیند و اگر نیایند تا تمام ماه بود
و گویند که در جوف بط سنگی بود و صالح از بهر همه اطلاق مبطون خواصه شحم او نافع بود از بهر شقاق عقب
گوشت او زبهی آرد و آواز را صاف کند و در قوت باه بیفزاید و استخوان او اگر بسوزند و رماد او بر جراحات
پیکان پراکنند نافع بود و بیضه او باه را قوت دهد بازی باز از همه جوارح متکبر باشد و خلق او زنگ
بود و بزمین ترکستان باشد و گویند که باز را ماده نبود اما نر او از نوع دیگر باشد و از براء این معنی باز را

اشکال مختلف باشد و در اخبار امیر المومنین رشید
آورده اند که روزی بازی اشهب را رها کرد و بد باز در
هوا برفت و ناپدید شد از وی ناامید شد بعد
از زمانی از هوا در افتاد و چیزی در چنگ داشت بر شکل ماهی یا ماری رشید [illegible] علماء آن زمان را حاضر کرد و پرسید
که شما را هیچ معلوم هست که در هوا ساکن باشند مقاتل گفت یا امیر المومنین از پدر تو شنیدم که هوا
معمور است بخلق بسیار و از آن به شکل حیات که ایشان را پر باشد و باز اشهب عدو باشد آنرا رشید فرمود
تا طشتی آوردند و بر آنجا از آب پر شد بر آنجا حیوانی بود بدهان صفت بفرمود تا مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند
که باز آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهاء آن تنگ و تنگ باشد و آشیانه را سقف سازد تا باران بر
بچگان نچکد چون برآرد و بچه خشیشی هست که آنرا مرار گویند در آشیانه نهند براء دفع عدو بچگان چون بیمار شوند
گوشت گنجشک بجوزوا ایشان دهند به شوند و چون در نخجیر بود او را گوشت موش بدهند تا پرش براید
خواصه اگر مراره اکتحال کنند نزول آب را منع کند از براء دفع مضرت مرغان چنگل او از درخت

ورا ویز هیچ ضرر نرسد استخوان او بر سوخته انشانند باصلاح آید **باشق** مرغی خوب صورت

کوچکتر از باز است و از جوارح هیچ کمتر از وی نیست و صید
او عصافیر بود **ببغا** او را به پارسی طوطک گویند
مرغی خوب شکل نیکو رنگ بود و بیشتر او سبز رنگ بود
و سرخ و زرد و سپید نیز بود و منقاری دارد غلیظ و زبانی پهن چون کلام مردم شنود عادت کند

و بداند که معنی آن چیست و چون خواهند که او را تعلیم دهند
آینه در قفس او نهند و شخصی از پس آینه سخن گوید طوطی
صورت خود در آینه بیند پندارد که سخن طوطی گوید زود
بیاموزد و از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد و اگر یکباری آب بخورد هلاک شود **خواصه** اگر زبان
او کسی بخورد فصیح شود و مرارهٔ او اگر بخورند زبان گران شود و خون او خشک کنند و بسایند و میان دو کس افشانند
میان ایشان عداوت پدید آید اگرچه دوستان باشند **بلبل** او را به پارسی هزار دستان گویند

مرغی کوچکست و سریع الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان
در بساتین بود و او را در زمان گل شغفی عظیم پدید آید و اگر کسی را
بیند که گل از درخت چیند بانگ بسیار کند و یک زمان بی آب
نتواند بودن زیرا که فراجی چون آتش دارد و از خواص عجیب او آنست که در خانها و قفصها فراوان حبت
نکند اگر گوشت او را با چشم سرطان در پاره پوست بز کوهی دوزند سهر بروی غالب شود تا آن با او باشد
بوم او را به پارسی بوف خوانند مرغی معروفست و هیچ روز بیرون نیاید زیرا که

باصرهٔ او ضعیف بود و حیات و افاعی
ازو گریزند و او را با غراب خصومت
باشد **خواصه** اگر دماغ او در چشم
کشند ظلمت دیده ببرد و چنین گویند که
یک چشم او خواب آرد و دیگری بیداری و هر دو را در آب باید انداخت آنکه بر سر آید خواب بود
و آنکه در ته آب نشیند بیداری جگر او زهر قاتل بود و قولنج پدید آرد **تدرج** او را بپارسی تذرو خوانند

آواز خوش دارد و فخر در بساطین باوی بسازد و چون هوا
صافی بود و باد شمال خیزد فربه گردد و چون باد جنوب جهد عکس
و چون بیضه خواهد کرد دایره بسازد از خاک و در آن خایه
کند و چون بچه از خایه بیرون آید دانه چیند و گویند که چون زلزله باشد تذروان جمع شوند و بانگ کنند

و دراجان نیز **تنوط** او را بپارسی کشیر گویند و از عجایب
حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کند و از آن قفه
سازد و آن قفه را برشته از درخت بیاویزد آنکه در میان او
بچه نهد **خواصه** اگر او را بکاردی از صنوبر ذبح کنند خون او را بخورد کسی دهند که عربده بسیار کند

حاضنة الافعی
اگر مرارهٔ او با شکر بخورد کودکی دهند خوش خوی شود
این مرغ را دایه افعی خوانند و در بادیه بود و چون بیضه نهد
افعی بیاید و بیضهٔ او را بخورد و بیضهٔ خود بجای او نهد

مرغ پندارد که بیضهٔ اوست در زیر گیرد و چون بچه بر آرند بر شکل مادر بود ترپد و بگریزد و رها کند و پیوسته

افعی با وی این حیلت میکند حُبَارَی او را بپارسی جرز
گویند و از وابله تر مرغی نیست و در امثال گویند
کل شئ یحب ولده حتی خَوَاصِه اگر اندرون سنگ
دان او با نمک اندرانی و نان سوخته بسایند بیاض دیده را زایل کند شیخ رئیس گوید پس خباری خصای
خوبست حِدَاه او را بپارسی زغن گویند و او مرغی خسیس است نعلبه اکثر الطیور و چنین گویند که

یکسال نر بود و یکسال ماده و کلاغ را با او خصومت بود
و چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب زغن خَوَاصِه
اگر مرارهٔ او در چشم کشند که عقرب زده باشد از غایله

زهر قاتل برهاند حُمَام هو الطیر الزکی و از ذکاء او
آنست که از مواضع دور راه با خانهٔ خویش آورد
خَوَاصِه اگر کسی چشم او را بخورد از عادت غایب
شود و اگر مراره کبوتر سفید در چشم کشند شب کوری را ببرد و اگر کسی بر خوردن گوشت او مداومت نماید
بلاهت از وی ببرد و زنگار در سرگین حمام احمر عسر البول را بگشاید و اگر سرگین او را از برای قولنج

در حقنه کنند در حال بگشاید خِطَّاف و انواع او
بسیار است چون سار و زرور و غیرها و از سردسیر
بگرمسیر روند و ایشان را بهر زمینی آشیانه بود چون آنجا

البسه

رسیدند بیضه نهند و گویند سداب به بر دو در آشیانه نهند تا حیات و هوام بگریزند و مگر و بچگان
او نکروند **خواصه** موی پر او اگر در زیر بالین کسی نهند هیچ نخسبد و اگر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت
چشم را ببرد و بلیناس گوید اگر دل او در سپید بخورند معاونت عظیم کند در باه گوشت او روشنی چشم
زیادت کند خون او اگر زنی بخورد شهوت از و ساقط شود چنانکه مرد را نخواهد **خفاش** او را موش

کور گویند و باصرهٔ او ضعیف بود و طاقت ضوء آفتاب ندارد
و بنی اسرائیل از عیسی صلوات الله علیه خلق خفاش اقتراح
کردند زیرا که او را گوش و اسنان بود دیگر مرغان زیادت باشد
و بچه زاید و شیر دهد عیسی علیه السلام از گل شبه او بساخت و باد در روی دمید چنانکه ایزد تعالی عز و جل
فرموده است **وَاُحْیِی الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللّٰهِ** و غذاء او مگس و تب بود **خواصه** اگر سر او را در برج
کبوتران بیاویزند باز آن برج الفت گیرند و اگر در زیر بالین کسی نهند هیچ نخسبد اگر بدماغ اکتحال کنند
آب باز دارد و رمادان در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر دل او را بر زنی بندند شهوت جماع
پدید آرد و اگر موی نبل و عانه را بکنند و خون او در آن مالند دیگر از آنجا موی نروید و سرگین او را
در خانه مورچگان اندازی همه بگریزند و اگر با زرنیخ بر موضعی که موی کنده باشند طلا کنی منقطع گردد

دراج مرغی مبارکست و بچه بسیار کند و پشت
او مجذب بود و چون هوا شمال آید و صافی بود فربه شود
چون باد جنوب وزد ضعیف شود تا غایتی که نتواند پریدن
و در خانه نهاد و در قفس مزاوجت نکند **خواص** شیخ رئیس گوید گوشت او قوت دماغ بیفزاید و فهم زیادت کند

و ماده منی بیفزاید **دیک** او را به پارسی خروس گویند شهوت بروی غالب بود و نخویشتن متکبر بود

در طلوع فجر و از عجایب او آنست که مقادیر ساعات لیل داند چون شب پانزده ساعت باشد تا آن زمان

که ده ساعت بود و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کنند اِنَّ لِلّٰهِ تعالی دیکاً تحت العرش له

جناحان لو نشرهما جاوز المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه وخفق بهما وصاح

بالتسبیح ویقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحت دیک الارض کلها مجاوبا له و حقیقت

و چنین گویند که از هر بانگ که کند وقتی معلوم بود و هر که از بانگ او بیدار شود و برخیزد و با او هیچ گرانی

نبود و شیر از خروس سفید بگریزد و خروس جنگی بهتر بود

و علامت آن سرخی خوچه و ستبری گردن و تنگی چشم

و تیزی چنگل بود و سختی او و از بهم دلیل آنست که جنگی بود و خروس

چون دانه بیند نخورد و از بهر دجاج نگه دارد و در همه عمر

یک بیضه نهد و آن را بیضة العقر خوانند **بیت** انعام خواجه با من مسکین مستمند

چون خایهٔ خروس یکی یا نبود و بس || و چنین گویند که اگر خروس ابیض را بکشند در مال و اهل او نکبت

رسد و در خانه که او بود شیطان در آنجا نرود **خواص** اگر عرق او را خشک کنند و بسایند و بخورد

کسی دهند که بول در فراش کند از وی زایل شود و اگر خروس سرخ یا سپید بود عرق او را خشک کنند

و در زیر دامن مجنون بسوزانند جنون از وی برود و مرارهٔ او جهت غشاوه و بیاض چشم نافع بود و اگر خون که او

وقت جنگ از و بچکد در طعامی کنند و بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت افتد اگر دماغ او

و خصیهٔ او کسی بخورد شهوت جماع پدید آرد **دجاج** او را مرغ خانگی گویند و چون خایه نهد و بانگ در عدد

بشنود

بشنود و جمله بفضا آید و چون پیر شود از بیضهٔ او
فرخ حاصل نیاید **خاصیه** مداومت کردن
بر گوشت دجاج فروج بواسیر و نقرس آرد
و بیشتر تنعمان بغداد را این دو مرض باشد و اگر دجاج سفید را با ده عدد بصل و روغن کنجد بپزد
و قدری آب چندانکه مهرا شود و آن مرق پاشامند و گوشتش باز بخورند و در قوة باه بیفزاید و شهوت
را قوی کند اگر سنگدان او بجوز کسی دهند که بول در فراش کند نافع بود و اگر خایهٔ او نیم برشت بخورند
در قوة باه بیفزاید اگر سرگین دجاج سیاه بر در خانهٔ کسی بمالند میان اهل آن سرای خصومت
افتد **رخمه** مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جایی که داند هیچکس آنجا

نرسد و چون وقت آن بود که بیضه خواهد نهاد بارمن
بند رود و از آنجا حجری پاره آرد آنرا ابوطاقون گویند
و آن سنگی مدور است و مجوف باشد و چون آنرا
بجنبانی در میان او حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کرد
آن سنگ را در زیر خود گیرد تا بیضه بآسانی بود و پیوسته در پس لشکرها رود زیرا که طامع بود و از
کشتگان گوشت رباید و از پس دواب و گله گوسفند رود که تا چون از ایشان چیزی تلف شود از برای
بچگان ببرد **خواصه** اگر مرارهٔ او با ریت در گوش چکانند گرانی گوش را ببرد و بلیناس
گوید اگر در از زغطی که در جناح راست او بود رماد آن با جوز کسی دهند او را دوست گیرد و اگر مثل آن
استخوان از جانب چپ گیرند و بعض اثر کند **زاغ** مرغی معروفست او را غداف گویند

و عمر او بیش از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت باشد و زاغ بروز بر بوم زیادت کند و بشب
بوم بر زاغ غلبه کند جاحظ گوید که چون مرغان بچه را بزرگ کنند از خود جدا کنند الا غراب که تعهد او

کند رماد او بر جایی که موی رفته باشد اگر طلا کنند
موی بر آید **خواص** اگر چشم او با چشم بوم میان
دو کس بسوزانی خصومت پیدا شود چنانکه قابل صلح نبود
و اگر دل او را خشک کنند و با آب مسافر بیاشامد در سفر محتاج آب نبود و اگر مرارهٔ او موی را خضاب
کنند سیاه شود و اگر خون او را خشک کنند و بر ناصور افشانند باصلاح آید **زرزور** مرغی معروفست

او را به پارسی سار گویند پیوسته آنجا بود که بهار باشد
و هواء خوش و از بلاد هند ببلاد عراق آید و در دیار ایشان
بسیار تلف شود و اگر بچهٔ او را بزعفران زرد کنند
و باشیانه نهند چون سار بیاید پندارد که او بیمار است سنگی بیارد و از برای دفع بیماری اگر آن سنگ را

بسایند و بصاحب یرقان دهند زایل کند **زمج** مرغیست
به پارسی او را رنگ گویند اگر زهرهٔ او با سرمه بیامیزند و در
چشم کشند نافع بود از برای دفع ظلمت دیده و بارها آزموده اند

مجربست **سمانی** او را به پارسی سمانه گویند و آن
مرغیست که باری عز و جل در تیه بنی اسرائیل فرو فرستاد
و از عجایب وی یکی آنست که در زمستان همچون گنگی باشد

واوراز

آواز کند و چون وقت ریح پدید آید بهنگام طلوع فجر در آواز آید و عجب آنکه کیاهی هست که آن را
شین گویند و زهر قاتل بود در هر حیوانی که هلاک شود و اگر سمانه بخورد او را باک نبود و فربه شود **سنقر**
مرغیست از جوارح دلیر در حجم شاهین بود الا که پایهاء او غلیظ بود و بسطبری پای کودکی و ببلاد ترک بود

و چون او را ارسال کنند از برای صید بر بالا رود
و گرد صید بر آید بشکل دایره چون دایره تمام شد
صید دران دایره محبوس بماند و نتواند که از آنجا
بیرون آید اگر صد هزار باشد تا آنکه مرغان از
محیط دایره دور شوند و قصد مرکز کنند آنکه خارج قصد نزول کند و مرغان بزمین ملتصق شوند چنانکه بازداران
بدست بگیرند **شاهین** مرغی مشهور است از جوارح عدو کبوتر بود و چون کبوتر او را بپسند

ضعیف شود و نتواند پریدن و شاهین سنگ
پشت را پیدا کند و بر گیرد و بهوا برد و اگر سنگ
سخت پیدا کند و سنگ پشت را بران سنگ
بران سنگ زند تا شکسته شود و فرود آید و او را بخورد

شقیتن مرغی مشهور است او را بپارسی کاسه
شکنه گویند دشمن مگس بود و لون او سبز بود و پایها
و منقار سرخ مگس انگبین را بخورد چندانکه تواند و آنچه
نتواند هلاک کند اگر مراره او را در زری که عیار ناقص بود بگدازند و در آنجا ریزند عیار او زیادت شود

و اگر در مراره روباه ریزد عیار او کم شود **شقراق** مرغیست همه شب بانگ کند و روز قصد آن کند چون

شب شود بر درختی رود و خود را منعکس در آویزد و دو
پای خود بچوبی از شاخ درخت بگیرد و بانگ میکند تا
صبح بدمد و چنین گویند که ترسد که آسمان فرود آید **صافر**
نوعی مشهور است و جوارح او عجبتر از همه جوارح بود صفر یک جفت شکار کند و چون هر دو را ارسال کردند
بر آهویی یکی بر سر آهو فرود آید و بال بر چشم آهو میزند تا آنکه او برخیزد و آن دیگر فرود آید و همچنین او را از دویدن
منع کنند تا آنکه صاحب برسد و از عجایب او یکی آنست که قصد کلنگ کند و کلنگ از او ترسد و کلنگ
و امثال وی از او عاجزند **طاوس** مرغی عجب است و در الوان او صنعی عجیب باری تعالی از او

نموده است بر هر پری از پرهاء او دایره
میان او از زر آنکه دایرهٔ ازرق آنکه دایرهٔ
اخضر آنکه کحلی و لونهاء دیگر فسبحان من
رکب ذلک الترکیب و گویند که عمر او
شصت و پنج سال بود و درین مدت بچند رنگ بگردد و در خزان پر بیندازد و شیخ رئیس گوید
در خانه که طاوس باشد از هوام و حشرات ایمن بود **خواص اجزائه** اگر مخ او را با سداب و عسل
بیامیزند نافع بود از برای قولنج و اگر خون او بجوز کسی دهند دیوانه شود و صاحب ذات الجنب مرق او بیاشامد نافع
بود و مداومت بر گوشت او کوری و فراموشی آرد و چگل او بر صاحب الطلق بندند یا زیر دامن دخان
کنند بچه بآسانی بنهد **طیهوج** او را بپارسی ایهو گویند اگر گوشت او بصاحب اسهال

ودهند دفع کند و در قوت باه بیفزاید و فربهی آرد

عصفور او را انجشک گویند نوع طیر او دو قسم اند

قسمی را بهایم طیور خوانند و آن مرغی باشد که دانه خورد

و صید نکند و قسم دیگر را سباع طیور خوانند و آن مرغی باشد که صید کند هم از بهایم و هم از سباع

زیرا که دانه خورد و ملخ و [illegible] ایشان صید کند و آشیانه

او در عمران بلاد بود و در زیر سقفها و اگر مردم از شهری

مفارقت کنند گنجشکان نیز بروند و با مار عداوت دارد

و چون مار قصد بچگان او کند گنجشکان نیز بروند بانگ برآرند و اضطراب در ایشان افتد تا مردم خبردار

شوند و مار را هلاک کنند و باشد که مار را بمنقار زخم کنند تا مجروح شود و چون مجروح شود مورچگان برو

گرد آیند و هلاک مار در آن بود و اگر در از گوش بانگ کند بیضهٔ عصفور فاسد شود و چون عصفور

بیمار شود گوشت خرچ خورد به شود **خواص اجزاء** اگر خون او با مرارهٔ او بیامیزند و آرد عدس را بدان دق کنند

و هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند و پایها را بر زمین نهد شوق تمام پدید آید و گوشت او در قوت

باه بیفزاید و باد بار را جمله دفع کند و سرگین او را در چشم کنند شب کوری ببرد و اگر در شراب بکسی دهند

چون مرده بیفتد **عقاب** مرغی مشهور است او را به پارسی اله گویند از جوارح طیر از و سخت تر

نیست مرغان را صید کند و سباع کوچک چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر بخورد

زیرا که جگر او سود دارد و از امراض او آنست که منقارش دراز شود و بدان کاری نتواند کرد و سبب

هلاک او بود صاحب الفلاحه گوید که عقاب و زغن متبدل شوند عقاب زغن شود و زغن عقاب شود

و از عجایب او یکی آنست که بیضه بر مواضع اهل پس چون اطراف جبال و وادیها نهد و بچه داند که هیچ

حرکت نمی باید کرد و بجنبید تا آن وقت که بالش
قوی شود و چون عقاب پر شود بچگان او را طعام
کنند و چون چشمش تاریک شود از پری جیدان بر
هوا پرد و بالا شود که پرش بسوزد و آنگاه زیر آید
و در چشمهٔ آب رود و چند بار در چپ رود آید دیگر بار قوت گرفته باشد **عقعق** مرغی مشهور است

او را بپارسی عکه گویند در طبع او خیانت بود اگر
چیزی بیند از حلی یا زیور بدزدد و ببرد و آشیانه در زیر
سقف سازد و برگ چنار چار رود در آشیانه نهد تا
خفاش و غیران صید بجانش نکنند و باشد که بر در آشیانه رها کنند **خواصه** اگر دماغ او را با
غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود اگر مغز او با شکر بکودکی دهند فصیح و زکی شود **عنقا**
او را سیمرغ گویند بزرگترین همه مرغانست بجثه و گویند که فیل و جاموس را بر باید چنانکه زغن موش را

و گویند که در قدیم الزمان در میان حیوانات بودی چون جنایات او بسیار شد مردم از وی متاذی شدند

تا بکبار

تا یکباری عروسی را با زیور ببرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد باری عز و جل او را از میان مردم ببرد
به بعضی جزایر بحر محیط بجایی که آدمی آنجا نرسد و گویند دران جزایر حیوانات بسیارند از فیل و کرگ
و جاموس و جوارح طیر و عنقا هیچ از ایشان صید نکند زیرا که ایشان در طاعت او باشند و صید نکند
الا ماهی عظیم یا اژدها و چون او بپرد آواز پر او چون سیل عظیم یا باد سخت که بر درختها وزد صدا کند و اگر
کسی در دریا راه گم کند سیمرغ او را با راه آرد و یکی از بازرگانان حکایت کرد که در دریا گم شدیم
سواد عظیم دیدیم چون ابر ملاحان گفتند که آن عنقاست جهد کردند تا در زیر او رفتند و آواز بر داشتند
و دعا کردند و او در هوا میرفت و ما مرکب در زیر او میراندیم تا بسلامت یافتیم و گویند که عمر او
هفتصد سال بود و بچه آن وقت کند که پانصد سال برو بگذرد و چون بیضه خواهد کرد المی عظیم یابد نر برود
و آب در منقار بیاورد و ماده را بدان حقنه کند تا آنکه بیضه بنهد و چون بیضه بنهد آنگه نر بیضه را در زیر گیرد و ماده
بطلب صید رود و صد و بیست و پنج سال بچه برآرد و اگر ماده بود سیمرغ ماده هیزم جمع کند و نر منقار
بر منقار او بساید تا آتش افروخته شود و در هیزم گیرد آنگاه ماده در میان آتش رود و بسوزد و بچه ماده
جفت نر شود و اگر بچه نر بود سیمرغ نر همچنین کند و از عنقا حکایت عجب دیدم لیکن اعتماد بران نبود

بدین اقتصار کردیم **غراب** او را به پارسی
کلاغ گویند مرغی بعید الاسفار است و در اول
مرغی شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر چون بسیار
جمع کند ذخیره نهد و منقار او قوی بود و جوز را بشکند
و اگر اشتر را پشت ریش بود و او را تصور کنند تا کلاغان گوشت فاسد از پشت او برکنند و اگر شکست را

چنید بر پشت او نشیند و سوراخ کند و او را بخورد و چون بچه وی آید ماده از وی بترسد و او را بگذارد و باری
عز و جل پشه و مگس بسیار بوی فرستد تا بچه از آن میخورد تا آنکه پر برآرد و باشد که غراب الفاظ درست تر
از طوطی گوید **خواصه** اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند و بر آتش نهند خصومت در میان قومی پدید آید
و مراره او را اگر در نبید بجوز و کسی دهند باول جرعه مست شود و پر او را به نبیذ تهر او بجوز و کسی دهند که
او را صداع کهن بود دفع کند سرگین او را در پشم رنگین بخنید و بصاحب سعال دهند نافع بود **غرنیق**
مرغی از مرغان آبیست و از سردسیر بگرمسیر رود و چون از بلادی ببلادی روند ایشان را قایدی بود
که راه داند ایشان را بر و حارسی دارند که چون بنشینند ایشان را حراست کند و چون روند یک بالا روند

تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون بنشینند سر
در میان جناح نهند که اگر صدمه برایشان افتد
جناح دفع کند و از پر و چشم و دماغ چیلم ماند
و ایشان بخسبند و حارس بر پای بود و اگر عدو بیند بانگ کند و اصحاب خود را از دشمن خبردار کند
غواص او را به پارسی ماهی خوار خوانند و ببلاد بصره از آن بسیار بود و بکنار شطوط دار و بسر نگون
بآب فرو رود و در زیر آب درنگ کند تا آنکه که ماهی را بیند و صید کند و بر بالا آید و عجب آنست

که چگونه در زیر آب تواند بودن که آب او را به بالا نمیدارد
با وجود سبکی بدن و چنین گویند که غواصی ماهی را برآورد
و نزد غراب شد و بدو داد چون غراب بماهی مشغول شد
پایش بگرفت و بآب فرو برد و صبر کرد تا محقق شد آنکه بر بالا آمد اگر خون او را با موی کسی بسوزند و بخورد

دارند

دارند طالب صبر تواند کرد او استخوان او بهمین عمل کند **فاخته** چنین گویند که حیات از آواز او

بگریزند و گویند در بعضی بلاد ماران بسیار شدند حکیمی زمان

وقت بود فرمود که فاخته را بدان بلاد بردند چنان کردند

زحمت ماران منقطع شد **تیهوج** اورا به پارسی کبک

گویند و در کوهها بود و چون صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان کند و کبک را با مادگان غیرتی

بود و چون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی منهزم شود و ماده بر آن رود که غالب آید اگر نر بانگ کند بهوا ماده

برسد او نیز آواز کند و چون بیضه نهد در دو مکان نهد تا یکی

نر در زیر گیرد و یکی ماده و کبک در خانها و قفس بیضه نهند

و مزاوجت کنند و آواز خوش و غنا دوست دارد و باشد

که از لذت بیهوش شود و صیادش بگیرد **خواصه** اگر مرارهٔ او را هر ماه سعوط کنند ذهن نیکو شود

و نظر تیز شود و اگر در چشم کشند منع نزول کند جگر او را بکودک دهند از صرع ایمن شود گوشت او فربهی آرد

و استسقا را نافع بود و در قوه باه بیفزاید **قبج** اورا به پارسی حلو گویند و او از نغمات

والحان دوست دارد و او را احتیاطی عظیم باشد چون

بر چیزی نشیند از چپ و راست احتیاط کند و از ترس

در دام افتد و چون بیضه نهد شاخ درختی بدست گیرد

و از اوراق درخت پوشیده کند و در آنجا بیضه نهد اگر او را بریان کنند نافع بود از بهر قولنج

قطاة اورا به پارسی کاهو گویند بیضه در صحرا در زیر حشیش نهد و شب هیچ نخسبد

دجاجه را انکه دارد تا او را خبر بود از درندگان و رفتار
او بغایت خوش بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بدان مثل زده است من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص
قطاة بنى الله له بيتا فى الجنة خواص خون او نافع بود از براء داء الثعلب و اگر قضیب را بدان طلا کنند
در قوة باه بیفزاید اگر گوشت او مستسقی بخورد نافع بود قمری مرغی مشهور است و آواز خوش دارد

و اگر جفت او هلاک شود جفت دیگر قبول نکند و بروی
نوحه کند تا آخر عمر و جمله هوام از آواز او بگریزند ققنس
مرغیست بلاد هند صاحب تحفة الغرایب گوید این مرغ
حطب بسیار جمع کند از براء آشیانه آنگاه منقار بر منقار باده بساید تا آتش افروخته شود و در هیزم

افتد و هر دو سوخته شوند آنگاه باران
بر خاکستر ایشان بارد و از آن خاکستر
دود پدید آید و از آن دود مرغی بر آید و جناح
بر آورد و ققنس شود همچنانکه از اصل بود کرکی او را به پارسی کلنگ خوانند و این نوع را

با هم اتفاقی بود و با همه کر پرند ایشانرا مقدمی بود که باقی
تابع او باشند و حارسی بود و آن بنوبت بود و چون
حارس دشمن را بیند بانگ بر آرد تا جماعت آگاه شوند
و کلنگان جایی نشینند که از آدمی و سباع دور باشند و حارس ایستاده بود و یکپای برمیدارد

ریکی بر زمین می نهد **خواصه** چشم او را بسایند و در چشم کشند سهر بر وی غالب شود و اگر مرارهٔ او را سحوق

کنند و صاحب لقوه آنرا در بینی ریزد از آن جانب دیگر روغن زیت و اگر هفت روز در خانهٔ تاریک

بنشیند و روشنی نبیند لقوه زایل شود و از بهر صداع هم نافع بود و اگر مخ او را با سپر که عنصل پا میزند

و مطبوخ آن در حمام بپاشند وجع طحال زایل کند **کرّذان** مرغیست

او را به پارسی چوبینه گویند شحم و لحم او اگر بخورند در قوت

باه بیفزاید **لقلق** مرغی مشهور است و ماران خورد و از جملهٔ آن

مرغانی بود که از سردسیر بگرمسیر رود و او

آشیانه نسازد الا بر جایی بلند و آشیانه جایی

سازد که دشوار توان خراب کردن و گویند که

بیضهٔ لقلق خضابی نیکوست **مالک الحزین** او را

مالک الحزین گویند و به پارسی بوتیمار خوانند و

گردن دراز دارد و پایی دراز جاحظ گوید که از عجایب

دنیا امر بوتیمار است **مکّا** مرغیست که

او را با مار عداوت باشد زیرا که مار بچگان او را خورد

و هشام بن سالم گوید که ماری بچگان مکا را بخورد و مکا

بیامد و کرد اگرد او میگردید و فریاد کردی نزدیک

مار شد و دهن بگشود که او را بگیرد با مکا خستگی بود چون خود را در دهن مار انداخت در حلق او بماند

وهلاک شد **نسر** مرغیست مشهور او را به پارسی کرکس گویند بر خوردن حریص بود و چون جیفه بیند

چندان از ان بخورد که نتواند پریدن هر اسپال
بزند و چون بیضه نهد خفاش بچه او را بخورد پس
کرکس برگ چنار بیارد و در آشیانه بنهد تا
خفاش گرد آشیانه او نگردد و چون وقت
بچه نهادن بود نر برود و از بلاد هند سنگی بیارد و در زیر ماده نهد تا الم نیابد و هیچ طاقت بوی
خوش نیارد و از پس لشکرها رود برای گوشت کشتگان **خواصه** اگر مراره او در گوش چکانند
طرش کهن ببرد **نعامه** او را به پارسی اشتر مرغ گویند مرکب باشد از خلقت اشتر و مرغ
وساق او بشتر ماند و منقار و جناح وی بمرغ و ریگ و سنگ خورد و گداخته شود و جمر آتش بخورد

و هیچ متألم نشود و سنگ را تابش
بتابند و پیش او اندازند آنرا فرو برد
و در جوف او منهدم شود و هیچ حیوانی
از پی او نتواند دویدن و چون تابستان
شود و خرما رنگ گیرد ساق او نیز سرخ شود و چون بیضه نهد بیست عدد نهد یا بیشتر و سه قسم کند و قسمی در
آفتاب نهد و قسمی در زیر گیرد و چون بچه برآرد آنچه در آب بود بشکند و غذاء ایشان سازد و
و چون قوی شوند آنچه در زیر خاک باشد بشکند تا مگس و غیر آن بران جمع شوند و بچگان خورند تا آنکه
قوی تر شوند و توانند دویدن تربیت عجب بین تعلیم استادی فسبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه

فی عقاب

فی نقابه و نوعه و عرب گویند فلان احمق من نعامه خواصه اگر مراره او در چشم کشند از برای ظلمت دیده
نافع بود و گوشت او بادها را دفع کند و پوست بچه او در دیگ اندازند و بپزد هُدهُد مرغی مشهور است
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت لَا تَقتُلُوا الهُدهُدَ فَانَّهُ كَانَ دَلِيلَ سُلَيمَانَ عَلَى قُربِ المَاءِ
وَبُعدِهِ وَلِحُبِّهِ لِعبادَةِ اللهِ وَلَا يُشرِكُ بِهِ شَيئاً و گویند هدهد با سلیمان علیه السلام گفت میخواهم که مهمانی
من آیی سلیمان گفت تنها بیایم گفت نه با همه لشکر فلان روز بفلان جزیره سلیمان علیه السلام
بانجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و خبه کرد و در بحر انداخت و گفت كُلُوا فَانَّهُ اللَّحمَ لَا تَفُوتُكُمُ المَرَقُ يَا نَبِيَّ اللهِ

سلیمان با لشکر تا یکسال می خندیدند هدهد بوی بغایت
گنده دارد و گویند آشیانه خود را از رجیع انسان ملطخ کند
و هر مکان که هدهد بود ارضه نبود و بچگان او چون که بینند که هدهد
پیر و ضعیف شد پر او را بکنند و در زیر بال گیرند دگر بار شباب و قوت او باز آید چون بیمار شود
عقاب حلی بخورد مرض از وی زایل گردد و اگر بچه هدهد بر سرطانات بندند تحلیل کند خواصه اگر تاج
او را بر کسی بندند صداع زایل کند بلیناس گوید اگر چشم هدهد خشک کنند و بسایند و با روغن بیامیزند و در
روی مالند همه کس او را دوست دارد و اگر چشم هدهد زیر بالین کسی نهند نخسبد تا آن زیر سر او باشد اگر
کسی با خود داشته باشد هرچه فراموش کرده باشد بخاطرش آید و اگر در گردن مجنون آویزند نافع باشد
و اگر زبان او با خود دارند پیش دشمن بر وی ظفر یابد و اگر دل او بر کسی آویزند در قوت باه بیفزاید و اگر
آن را بریان کنند و بر سر نانی نهند و دو کس با یکدیگر بخورند میان ایشان دوستی محکم شود و اگر مرارهٔ او
صاحب لقوه سعوط کند و بروز در تاریکی نشیند لقوه زایل کند و اگر مفلوج خود را بدان طلا کند نافع باشد

اگر هدهد را بدسم اسمعیل ذبح کنند و خون او را با مشک و شکر و غالیه بیامیزند هر که آنرا استعمال کند او را دوست دارند و اگر جناح راست او زیر بالین کسی نهند نوم بر وی غالب شود و اگر خواهی جناح هدهد در برج کبوتران بسوزانی کبوتران از آنجا بگریزند و اگر گوشت او قدید کنند و بپاشند و با آرد بیامیزند و از آن قفص بپازند هر که از آن بخورد دوست او شود و اگر استخوان او را در خانه بسوزانند هر چه در آن خانه بود از عقرب و مار و ارضه و نمل و غیر آن از هوام جمله بمیرند اظافیر او را بپاشند و بوی دهند که عقیم بود بار گیرد چون شوهر با او مباشرت کند

وطواط

او را بپارسی بالوانه گویند بلیناس گوید

که وطواط در آب غرق شود هر که از آن آب بخورد تا یکماه بنخسبد و اگر موی آدمی را در گردن وطواط ببندند و رها کنند آن آدمی هیچ نخسبد تا آنگه که آن وطواط بمیرد یا آن موی از گردن او بگشایند اگر دماغ او را با انگبین در دیده کشند نافع بود از بهر نزول آب والله اعلم

النوع السابع من الحیوان الحشرات والهوام

این نوع را از حیوان ضبط اصناف نتوان کرد از بسیاری بعضی از مفسران گویند اگر خواهی که معنی این کلام بدانی ویخلق ما لا تعلمون آتشی بر فروز در میان بیشه بشب آنگه بنگر که حیوان عجیب الاشکال چندان گرد آن آتش جمع شوند که هرگز در گمان نبوده باشد و باشد که کسی گوید فایده در آفریدن این حیوانات چیست و آن ظاهر است ندانند که در هر یکی از آن فوایدست لا یعلمها الا الله و بعضی از فواید آنست که عفونات

هوا گرم شود و صافی ماند بسبب صحت بود و صغار ایشان از اغذاء کبار ساخت و الا روی زمین از پشه و مگس

ممتلی بودی در مملکت باری عز اسمه هیچ ذره نیست الا آنکه در و فواید بسیار است و از عجایب

این نوع یکی آنست که هر حیوان که زهر سبب هلاک حیوان بود گوشت او سبب غائله زهر او باشد

از برای این معنی طبیبان گوشت مار را در تریاک یار کنند زیرا که گوشت مار دفع قوت زهر کند و تجربت

بدان گواهی دهد زیرا که هر کرا عقرب بزند اگر عقرب را بکشند و لدغ عقرب را بر طوبت باطن او

بمالند در حال الم ساکن شود و این نوع حیوان در تابستان بود اما در زمستان بعضی از ایشان از سرما

تلف شوند چون پشه و براغیث و امثال آن و بعضی از آن در جوف زمین پنهان شوند چون عقرب

و حیات و حشرات نخورند و بعضی از آن قوت را ذخیره کنند چون مور و نحل و عنکبوت و بعضی هر یک یاد

کرده شود مرتب بر حروف معجم **ارضه** دودی کوچک است و سفید هر جا که باشد از خوف مورچه

بیرون نیاید و آن دابه ایست که عصاء سلیمان را علیه السلام

بخورد و پیش سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانستند که سلیمان علیه

مرده است و اگر ارضه از خراب کنی جمله گرد شوند و بزودی آن را اعاده کنند و چون یکسال بگذرد

پر برآورد و بپرد و مورچه دشمن او باشد و اگر از پیش گراید نتوانند ارضه را دفع کردن و ارضه او را دفع کند

افعی ماری بود کوتاه دم از اخبث

ماران است چشمهای او بر دراز نا باشد

بخلاف دیگر حیوانات و باز بود و همچون

دو چشم جراد و ضفدع و او را اگر چشم برکنند دیگرا اعاده کند در زمان گرما چهار ماه در زیر گل رود

و چون بیرون آید چشمهاش کور شده باشد پنج رازیانه را طلب کند و دیده را بدان بمالد روشن شود و اگر دم او را ببرند دیگر بار اعاده کند و اگر پایش ببرند دیگر بار اعاده کند و گویند زهره او وحی موت بود و چون بیمار شود درخت زیتون بخورد و بیماری از وی زایل شود **خواصه** مراره او زهر قاتلست هیچ قبول نکند و اگر خون او در چشم کشند تاریکی و شب کوری ببرد و اگر موی بغل بکنند و به پیه افعی طلا کنند دیگر باره موی بر نیاید بقراط گوید گوشت او نافع بود از برای جذام و ظلمت چشم و هیجان شهوت پدید آید چنانکه مرد را طاقت نماند همچنان گربه شود و اگر افعی را بزیت بپزند و موضعی را بدان طلا کنند که از آنجا موی بر نیاید موی بر روید شیخ رئیس گوید رماد پوست او نافع بود و هم او گوید که اگر افعی را بدندان بشکافی و بر لسع او نهی نافع بود **برغوث** او را بپارسی کیک گویند او را از ستوران یافتن و چون نظر مردم بر او افتد در حال بجهد جاحظ گوید برغوث از آن قبیلست که بیضه نهد و بچه برآرد و سفیان ثوری از انس مالک روایت کند که عمر برغوث بیش از هیچ روز نبود و یحیی بن خالد گوید که برغوث قمل را که در جامه بود بخورد **بعوض** او را بپارسی پشه گویند و بر صورت فیل بود و از غایت کوچکی باصره آنرا ضبط نتواند کردن و هر عضوی که فیل راست او را بود و پر زیادت و در آن دماغ حس مشترک باشد زیرا که بر حیوان نشیند داند که محل غذاست خرطوم فرو برد و بر دیوار باشد داند و خرطوم فرو نبرد . و خیال دارد زیرا که چون او را براندی دیگر بار پس آید زیرا که در خیال او ثابت شده که آنجا محل غذاست و متفکره نیز دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و بمکد در حال بگریزد زیرا که داند که حیوان را الم رسید این زمان صدمه آرد بباید گریخت و وهم دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیره و حافظه دارد زیرا که چون خفیف دست بر دارند داند که صدمه دشمنست و بگریزد فسبحان من خلق ما عنه

العوی

القوی الحس کافی او منه الحیوانات الکبار رخانه لا یوقف دقایق وحکمة الاله و خرطوم او بارکش باشد
از هرچه کوفی و با آنکه مجوف بود آن بر جلد فیل و جاموس زند فرو برد و فیل و جاموس از دست او در
آب گریزند **ثعبان** حیوانی هایل است و عظیم و شکل مهیب دارد و شیخ رئیس گوید صغار او پنج گز
و کبار او سی گز باشد و او را چشم بزرگ باشد و انیاب بسیار و بر زمین نهد و زمین تو به تو از آن سیاه
بود و جراحت او را چشم پوشانیده بود و گردن او مفلس بود و هرچه ببیند فرو برد و باشد که حیوان

بزرگ را فرو برد آنگاه
پایید و خود را بر درختی
یا سنگی پیچد تا استخوان
آن حیوان شکسته شود و باشد که بر قله جبال مقام کند تا جراره سم او هوا گم کند و در سنه اربع و عشرین
و ستمایه بولایت عرار از اعمال حلب تنینی پدید آمد بغایت هایل و بر هرچه گذر میکرد میسوخت از
خانها و صحرا و نخیل و غیر آن بسیار بسوخت و مردم از چپ و راست میگریختند و او بر زمین میرفت
عاقبت الامر باری عز و جل ابری بمردم رسید و سحابی بیامد و او را برداشت و ببرد و مردم در و
نگاه میکردند تا آنکه از چشم ناپدید شد و دم خود را در سگی پیچیده بود و سگ را نیز با او ببرد و سگ
در هوا بانگ میکرد تا آنکه اثر و ناله از چشم ناپدید شد **خواص اجزائه** دل او اگر کسی بخورد شجاعت آرد
و حیوانات مسخر او باشند و در بلاد هند ملوک این معنی را رعایت کنند **جراد** او را به پارسی
ملخ گویند و آن در صیف باشد سوار و پیاده و سواران بود که در هوا پرد و پیادهان بود که جهد جو
بهار بود گیاه بخورد و قوت گیرد و زمینی طلب کند که خاک آن خوش بود آنجا بیضه نهند و چنین گویند

که چون بیضه نهاده بوند و بعضی از ایشان مرغان چنینه کنند
و چون فصل ربیع در آید ان بیضه فلج شود و بچه برون آیند
و آن زمین را بخور زند و بزمین دیگر روند و انجا دیگر بیضه بنهند و دایما چنین باشند

حربا

اورا بپارسی آفتاب پرست گویند روشن نزد آفتاب بود
تا آنکه که فرد شود و ربما دالون بود و چون آفتاب در و اثر کند
اصفر شود باختلاف ساعات نهار و چون کسی قصد او کند
خویشتن را بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود

حلزون حیوانی بود در اندرون انبوبه از سنگ

و آن انبوب از سنگ متولد شود و بسواحل بحر و شطوط
انهار و آن حیوانی بود بر شکل دودی و اورا دو گوش بود
بر شکل صدف بود انبوبه و هر که بیند پندارد که صدفست و نه آنکه در میان آن حیوانی هست

حیّة اورا بپارسی مار گویند و از بزرگترین حیوانات بود و هیچ حیوانی را بسم چنان قاتل نبود
که او را باری عز و جل او را سلاحی داد که هر که اورا بیند بگریزد اگر او را این سلاح نبودی کودکان
بازی کردندی و چنین گویند که ماریست که او را ملک خوانند و بر سر او خطوط سفید بود بر شکل تاج

چون بر زمین بود
هر چه بروی بگذرد
بسوزد و اگر مرغی بر
سر او بگذرد در افتد و چون ظاهر شود حیوانات جمله بگریزند و بپا مانند و هلاک شوند و چنین گویند

که مار

که مارسی پنجه بند آلات بود که مور و پشه از ان گیاه دارند اگر عقرب او را بزند نمک طلب کند
و در میان آن بخسبد و سلامت یابد و اگر نمک نیابد هلاک شود و از حیات ماریست که او را چون
بعصا بزنند ضارب هلاک شود و در اهواز ماریست اخبث الخبائث حیات چون کسی را بپچند
بوی حیه همچون مرغی و او را مزبرد **خواصه** ناب او را اگر در حال حیات برکنده باشند اگر
بر صاحب تب باشند ربع بندند تب ازو ببرد و شیخ رئیس گوید گوشت مار قوت را که دارد
و بحال خود حواس را که دارد و دیده پیر شود محمد زکریا گوید اگر مستسقی مار کهن بخورد استسقا
زایل کند بقراط گوید گوشت مار نافع بود و اگر کسی یک درم از فلوس او بخورد یکسال درد چشم نکشد و اگر
دو فلوس دو سال و علی هذا و اگر بر صاحب الطلق بندند باسانی بار نهد بیضه او را بهاون بسایند
و برص را طلا کنند زایل شود **خراطین** کرمیست دراز و سرخ او را شحمة الارض خوانند در مواضع نمناک
بود و اگر او را بریان کنند و بخورند سنگ گرده را اگر او را خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفرا

زایل کند و اگر با دهن الورد بر سر اصلع کنند موی برویاند
و اگر خراطین و عاقرقرحا بسایند اجزا متساوی و فرفیون و بر[illegible]
بجوشانند و قضیب را بدان طلا کنند قضیب را قوی کند و در قوه باه بیفزاید و اگر کسی را نعوذ بالله خناق
بود از آن در آن گیرد خناق گشوده شود و اگر این کرم را در گوشت مقعد زنی نهند چنانکه او را خبر نبود
شهوت و جماع برو غالب شود **خنفسا** حیوان سیاهست در میان سرگین متولد شود
و رایحه ناخوش دارد و او را با زیت بجوشانند و بول پیر را بدان طلا کنند زایل شود و اگر خنفسا را
دو نیم کنند و رطوبت او را بر اسیل در چشم کشند در حال رمد زایل شود و نوعی از خنفسا هست که او را

جعل گویند سرگین را گرد کند و بخانه برد و از بوی گل بمیرد چنانکه اثر حیات در وی نماند و اگر

در میان سرگینش اندازی در حرکت آید و چنین گویند که

مردی خنفسایی را دید گفت زشت حیوانیست باری غرض از این را ندانم چرا آفرید از براء حسن

طبیب را چه اتفاق چنان افتاد که او را آماسی پدید آمد و اطبا از علاج آن عاجز آمدند و علاج آنرا

بگذاشتند تا یکروز طبیبی در خانه او گوچه میگشت و بانگ میکرد علیل گفت این طبیب را بیارید

طبیب را حاضر کردند چون قروح بدید گفت خنفسایی را حاضر کنید حاضران بخندیدند علیل را آنخاطر آمد

که یکروز تقبیح خنفسا مشغول شده بود گفت زود بیارید که مرد بصیر است بکار خود چون خنفسا آوردند او را بسوخت

و رماد او را بر جراحت نهاد زایل شد باذن الله تعالی که گفته اند أَخَسُّ الأَشْيَاءِ أَعَزُّ الأَدْوِيَة

دُودُ القَزّ موضع خود در میان درختان سازد و از لعاب خود صورت باریک سازد و بر تن خود خانه کند

و بیافد تا حرز او بود از حرارت و برودت و ریاح و امطار و در آنجا بخسپد تا وقت معلوم کل ذلک بالهام الله

اما کیفیت ترتیب او از عجایب دنیاست اول بهار بذر او بستانند و در خرقه بندند و زنی آنرا

در زیر پستان خود کند تا حرارت بدن بدو رسد بیک هفته آنکه ورق توت را خرد کنند و این بذر را

در میان آن بذر در حرکت آید و از آن ورق بخورد و پس از آن تا سه روز هیچ نخورد و در این وقت

گویند که در خواب دوم است آنکه همچنین گویند که در خواب

سیوم است بعد از آن او را علف بسیار دهند

تا بخورد و بعد از عمل پیله شروع کند این وقت چیزی بر تن او پدید آید همچون تار عنکبوت اگر درین

وقت باران ببارد پیله نرم شود از نداوت باران و دود آنرا سوراخ کند و از آنجا بیرون آید

بپرد

و بپرد و او را دو پر بود و هیچ ابریشم نکند و اگر باران نبارد و دود پیله را تمام کند و چون تمام شود در آفتاب
اندازند تا دود در آنجا بمیرد و پیله بر دارند و در آنجا ابریشم بود آنگاه آنرا نگاه دارند در ظرفی از زجاج
از برای سال آینده و خاصیت جامه ابریشم آنست که دفع حکه و جرب کند و قمل در آنجا متولد نشود

ذباب او را به پارسی مگس گویند از عفونت متولد شود و حکمت الهی آنست که عفونات

صافی بماند و خشم او را الملک نیست و پیشتها او مقام ملکت بود و
بدان پیوسته غبار را از حدقه پاک کند و خرطوم بیرون آرد و با
پس بر دو بال مگس او را خرطوم بود و دشوار اند رفتن زیرا که مفاصل ندارد و پشه را صید کند و از برای
این معنی پشه بیرون نیاید و آمدن الا بشب اگر زنبور کسی را بزند مگسی را بگیرند و پر سرش از تن جدا
کنند و در لسعه او مالند در حال وجع ساکن شود و اگر مگس را بسوزانند و رماد آن با عسل بیامیزند و بر داء
الثعلب طلا کنند نافع بود و اگر خشک کنند و با سرمه بیامیزند درد چشم را نافع بود و اگر ذباب را در شیر
بکوبند و بر لدغ عقرب مالند در آن ساعت بنشیند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند اِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ
فِی اِنَاءِ اَحَدِکُمْ فَامْقُلُوهُ فَاِنَّ فِی اِحْدَی جَنَاحَیْهِ دَاءً وَفِی الْاُخْرَی دَوَاءً **ذروح** او را به پارسی کاغنه گویند
و حیوان کوچکست و سرخ و بر روی نقطها سیاه و نوعی دیگر هست سیاه و بر روی نقطهای سرخ

بود و گویند که زهر قاتلست و اگر کسی عیاذاً بالله بخورد و مثانه
او ریش شود و بول ببندد و قضیب آماس کند و چشم
تاریک شود و شیخ رئیس گوید اگر بخورد کسی دهند علامت آنست که طعم دهن برقت و قطران
ماند و در روح از بوی خوش هلاک شود و شیخ رئیس گوید در اینچ دوا جرب و قوباست و اگر

بسرکین بربهق مالند و بر برص طلا کنند زایل کند و سرطانات حل شود **رتیلا** اورا بپارسی تنکک

کویند شیخ رئیس کوید او شبه عنکبوت است که اورا فهد کویند مکس را صید کند و شعر او صعب بود و

سری بزرک دارد و بطنی عظیم اگر لعاب او بر کسی برود مهلک بود و اطبا کویند دوا او رجیع انسان

بود و جلال طبیب را که طبیب اتابک بود رتیلا بکزید و جلال ریحانی طبیب بود که در وقت خود نظیر

نداشت اتابک پرسید که هلاک شود یا نه گفت اورا رجیع ایشان مفید بود چنان کردند نجات یافت

زنبور در اکثر اوقات بنحل ماند الا آنکه عسل ندارد و خانه بسازد چون خانه نحل از چیزی چون

کاغذ و کسی تا این غایت ندانست که او را از چه چیز است خانه

و چون زمستان بود در خانه رود و بیرون نیاید تا هوا معتدل شود

و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف نحل چون فصل بهار بود باری عز و جل حیات با او دهد

بیرون آید و خانه بسازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم حیوانی مشهور است

و در خانها و کویند آب در دهن کیرند و بیزند و در دهن ماران ریزند و اگر بسر در انای کند هر که از آنجا

بخورد و بکرد بهی عظیم یابد و اگر سام ابرص را بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بکریزند و در

هر خانه که زعفران بود سام ابرص از آنجا بکریزد و اگر او بدو پاره کنند و بر زخمی نهند که در آنجا نصل یا

شوک بود بیرون کند جگر او عجب بود از برای درد دندان اگر کوشت او بر لسع عقرب نهند نافع بود

سلحفاة اورا بپارسی کشف کویند حیوانی

حیوان بری و بحری بود و چنین کویند که اگر کسی بر سد

که بسر مار زرع تابستان از اهلاک کند کشفی را بکیرند

واورا به پشت باز اندازند چنانکه پایهاء او در هوا بود و اتیشان را از برد صرر زیر پید ارسطو گوید که در کن
حیوان کشف را دیدم ازوی عجب ماندم زیرا که دستهاء او چون دست سگ است و پایهاء او چون
پای پیل و سپر او انفی چون یکی از ایشان به آب خوردن آید باوی بسیار آیند و چون او آب خورد
دیگران در روی نگاه کنند و تشنگی همه بنشیند **خواصه** اگر بر عضو مردم که درد کند عضوی از مثل
آن از کشف بر وی نهند الم زایل گردد و اگر مرارهٔ او در بینیٔ صاحب صرع کنند نافع بود و اگر پای او بر پای
صاحب نقرس بندند نافع باشد راست بر راست و چپ بر چپ **ضناجه** حیوانیست عظیم هر که
اورا ندیده بود وصف او را دشوار قبول کند از حیوانات ارض ازو بزرگتر نبود بارض تبت بود و خانه

بسیار و مقدار یک فرسخ
و از خواص او یکی آنست
که هر حیوان که چشم بر ضناجه
افتد در حال بمیرد
و اگر چشم ضناجه بر حیوانی افتد هم بمیرد و حیوانات [illegible] ن دانسته باشند خود را بروی عرض کنند و چشم بر هم
نهند تا ضناجه اول بمیرد و مدت طویل طعمهٔ حیوانات بود **صرصر** او را ابنت وردان گویند اگر مرارهٔ گاو

را بار ما داو بپایزند و در چشم کشند از براء صفره نافع
باشد **ضب** او را بپارسی سوسمار گویند و از حیوان
زیرک است اما کثیر النسیان باشد و خانه نسازد مگر جایی
که سخت باشد تا اگر چهارپایی بر سر او برود فرو ننشیند و تعرب خانهٔ خود علامتی سازد مانند

درختی یا صخره تا راه با خانه برد زیرا که گیر النسیان بود و در زمین جایی بسازد و از بهر بیضه هشتاد
بیضه بنهد و در زیر خاک پنهان کند تا چهل روز و بعد از چهل روز بیاید بچگان از آن بیضها برآمده باشند
چندانکه از آن تواند بخورد و بچگان او کسی که از سیری باز مانده باشد بگریزد و چون عقرب سوسمار را

بزند گیاهی هست آنرا اذن الفار گویند بخورد والم
او فرو نشیند و گویند اگر سوسمار را از زیر پای کسی
بیرون برود با زنان مباشرت نتواند کردن
واگر سوسمار در شراب بر بواسیر طلا کنند نافع آید **خواصیه** اگر از دل او بخور زنند خفقان زایل کند
و گوشت او نافع بود از برای امراض مزمن و معین بود بر قوة باه و اگر با گندم به پزند و در حلق دابه ریزند
که لاغر باشد فربه شود و اگر پیه او گداخته بر قضیب طلا کنند در قوة باه بیفزاید و اگر کسی بخورد مدت
مدید تشنه نشود و اگر خصیهٔ او با خود دارند خادمان او را دوست دارند و اگر کعب او را بر روی اسپی
بندند از پیش همه اسپان برود و اگر بر دستهٔ شمشیر بندند صاحب شمشیر را دلیری دهد و اگر اکتحال کنند
مانع نزول آب بود **عضابه** حیوانیست بسوسمار ماند بسیار التفات و چابک حرکت و ضعیفی

ازان بزمین اگر [illegible] بود و سرخ بود چون یاقوت احمر
و چشمهای او بغایت خوب دارد و ملوک تحفه نزدیک
یکدیگر فرستند **عقرب** به پارسی او را کژدم گویند
اخبث حشراتست و چون کسی را بزند در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکم بود
اول شب از سوراخ بیرون آید و با او نشاط بود و هرچه بیند بزند و عقرب هر که مار را بزند مار اگر او را

بتواند

بتواند گرفتن بخورد وشش وسلامت یابد و اگر عقرب برد و مار هلاک شود و درو منافع بسیار است

اگر شکم او بسایند و بر لسعهٔ او نهند درد بنشیند و اگر عقرب را
در کوزه نهند و سرش ببندند و در تنوری مسخن نهند تا عقرب
دران کوزه رماد شود و قدری ازان بکسی دهند که او را حصاة
مثانه بود مست شود و اگر گزدم کسی را بزند که او را تب کهن بود منقطع شود و اگر مفلوج را بزند فالج
از وی برود و اگر گزدمی در خانه بسوزی دران خانه هیچ گزدم نماند و اگر عقرب سیاه بزرگ را بگیرند
و خشک و بسایند و با سرکه بر برص طلا کنند زایل شود و اگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی را در خرقه با خود
برگیرد بچه نیندازد و اگر رماد او با روغن بیامیزند و بدان طلا بسازند موی برویاند فار اورا موش
گویند حیوانی بسیار فساد و حیله باشد و از برای این معنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که هرجا
او را ببینند در حل و حرم هلاک کنند و از فساد او آن باشد که فتیلهٔ چراغ را بکشد و ازان فتیل و جامها
بسیار بسوزد و مردم بسیار تلف شوند و دفاتر حساب و وثایق و قبالهها را قرض کند و حقوق مردم ضایع
شود و جامهاء نفیس را سوراخ کند و قیمت آن ساقط شود و تا تواند فساد کند و اگر کسی را پسباغ زند

خاک بروی فشانند تا هلاک شود و گویند اگر بلیک زده
باشد خاک بروی افشانند و اگر بلیک نزده باشد و کلب
الکلب اگر گزیده بود بول بروی کنند و بعضی گویند که
موش را قوة حافظه نبود زیرا که از سوراخ بیرون آید و گربه را ببیند و با سوراخ رود و دگر بار
بیرون آید و فراموش کرده باشد که گربه بر در سوراخ است و فخرالدین رازی گوید او را حکمه نه

قوت حافظه بشود بالطاف حیل که او دارد در تحصیل اوخار معیشت از برای وقت حاجت چنانکه اگر روغن در

شیشهٔ سرتنگ بود دران سنگ ریزه ریزد تا روغن بر بالا آید بخورد و اگر شیشه سرتنگ بود دران

سنگ نریزد دم را بدو فرو برد و بلیسد تا آنکه جمله را استیفا کند و چون خواهد که نفچه را برگیرد پا میاید و ستها

از گردا او درآویزد و دیگری دم او بگیرد و میکشدش و عقرب عداوت باشد اگر کسی موش را بگرد شی

در شیشه کند .ن خواهد که دم او بگیرد و گر دم بهر دم او را نیش زند اگر موش دم او را تواند گرفت کژدم

او را هلاک کند و نوعی از موش هست که او را درم دزد گویند دراهم و دنانیر دزدد و بدان بازی کند

و نوعی دیگر از موش هست که او را فارة المسک گویند این موش بارض تبت بود موضع او را اذفر

گویند و او را مشک بود و بجای نگه آهو را یکی از ان ثغر امثال آهوا از دو جیبا و او را بگیرد و نافه اش به بندد تا خون ان

بدان جامد شود نوعی دیگر از موش هست که او را سمندل باشد و این نوع ببلاد غور باشد در آتش

رود و نسوزد و چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و نوع دیگر هست او را فارة التیس خوانند

و او آنجا باشد که تیس باشد و او را زیان ندارد و خوردن تیس سم قاتل است اگر کسی خواهد که موش

از خانهٔ او منقطع شود موش کهن بگیرد و دمش ببرد و رها کند هر موش که بیاید بخورد و هیچ دران نگذارد

خواصه اگر سر موش را در خرقه بندند و برکسی بندند که او را سر درد کند ساکن شود و اگر خشم او را

برکلاه بندند رشتن بر روی آسان شود و اگر در میان قومی رود اکثر از و غافل باشند و اگر موی بر اجفان

بود و برکنند و بخون موش طلا کنند بعد از ان موی نروید و خصیهٔ او اگر زنی با خود دارد بار نگیرد و نیم خورده

موش فراموش کاری آرد علی ما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم خمس لورثت النسیان منها سؤر

الفار فراش او را پروانه گویند و بر آتش افتد تا سوخته گردد و خفیف السمر قندی حاجب المعتصد بالله

کبوتر بری

گوید فراش بسیار بر شموع خلیفه جمع شدند بعد از آن تمیز کردند هشتاد و دو نوع بود و بعضی گویند که او

دودی است و سبب افتادن او بر آتش حکما گفته اند که او پندارد
که در خانهٔ تاریکیست و شعلهٔ آتش روزنیست در روشنایی و خواهد
که از ظلمت بیرون آید پیوسته آن روزن را طلب کند تا آنگاه
که سوخته شود **فنافس** شیخ رئیس گوید که حیوانیست چون قراد در گهواره‌ها و چنبرهایی که از چوب
باشد متولد شود و بغایت بویی ناخوش دارد و چنین میدانم که او حیوانیست که از انجل گویند اگر
او را با سپر که پاشامند علق را از حلق زایل کند و اگر بپاشانید و در احلیل اندازند عسر البول را نافع بود
قمل حیوانی بود که متولد شود در بدن آدمی که او را شپش گویند و بیضهٔ او رشک بود و اگر مردم
سیاه بود قمل هم سیاه بود و اگر سپید بود و اگر سرخ بود سرخ و چون قمل در سر افتد رنگ روی را
زرد کند **قنفذ** او را به پارسی خارپشت گویند سلاح او بر پشت او بود و چون سر در اندرون
کشد همچون کرهٔ بود پر از شوک و با مار عداوت کند دم مار بگیرد و سر در اندرون کشد و دم او را می خاید و مار

خود را بر پشت او میزند تا هلاک شود و گویند بر درخت
انگور رود و انگور از درخت بریزد آنگه در میان بغلطد تا
انگور در شوکهای او رود و از بهر بچگان ببرد **خواص**
اگر چشم چپ او را بزیت بجوشانند و بر میل در گوش اطروش چکانند طرش از وی زایل شود و اگر موی
از جایی بر کنند و بمرارهٔ خارپشت طلا کنند موی بر نیاید و اگر مرارهٔ خارپشت را با آب رمان ترش
در میان شیر بن جهل روز در آفتاب نهند و کسی را که آب بچشم فرود خواهد آمد در چشم کشد ایمن شود

واکر کوشت او را با ملح خورند نافع بود از بهر جذام و از بهر کسی که بول در فراش کند و از بهر جمله هوام زر

بهر همه بادها **نحل** او را به پارسی منج کویند حیوان لطیف است و صفت ظریف دارد و اذکیاء عالم

از مثل صنعت او عاجز باشند و ایشان ملکی مطاع بود و ملک متوارث باشد اکر بیرون آید جمله نحل در صحبت

او بیرون آیند عمل واقف شود و یعسوب را جثه بزرکتر باشد

و بتعداد او در منج بود و اکر یعسوب هلاک شود منج جمله هلاک

شوند زیراکه عمل نکنند و بنا نسازند و عسل ننهند و یعسوب ایشان را کار فرماید بعضی را با ساسش و بعضی را

رانجانه کردن و بعضی را با انکبین کردن و اکر بعضی از نحل عمل ندانند او را در کوره رها نکنند بلکه او را از میان نحل بیرون کنند

و بوابی را در کوره بنشانند تا رها نکنند که از منج چیزی که بر نجاسات نشسته باشد در آنجا آید و مسدسات

متساوی الاضلاع است که او می سازد و مهندسان عالم از مثل آن عاجزند و در فصل بهار و خزان عمل کنند

از شکوفها و انوار و رطوبات دهنی بر کیرد و بدان خانه سازد و او را دولب باشد بدان از ثمرها و درخت

رطوبات لطیف بخورد و باری عز و جل در اندرون حرارتی آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل

شود و آنرا غذای خود و غذای اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید در بعضی خانها ذخیره نهد و سر آن به غطایی

رقیق بپوشانند تا هوا آنرا نشف نکند و غبار در آنجا نرود و سمع از همه جوانب محیط بود و چون بیتوتی

بکار غذا سر آن بسته و در بعضی پوست خایه نهند و در بعضی بیوت بخسبند ایام زمستان و تابستان آن زمان

زمان عمل نبود و از آن ذخیره در آن وقت میخورند زیراکه در آن وقت بیرون نتوانند آمدن از سرما

و بارانها و بادهاء سخت و نیز اکر بیرون آید و از از ثمار و شکوفه بخورد و اما عسل رطوبت لطیف است

که از ثمار و انوار نحل بر چیند از براء غذاء خود و انکبین سپید عمل نحل جوان بود و انکبین زرد عمل نحل کهل و انکبین

سرخ عسل نحل ببرد و در انگبین فواید بسیار است فیه شفاء للناس پس علی ما قال الله تعالی محرور مزاج از انگبین
سکنجبین پیاز دو ببرد و مزاج سهانجور دو بهر خیر که قابل فساد بود و اگر آنرا در میان عسل نهند مدت طویل
برآید باصلاح آید و انگبینی که دخان بآن رسیده باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب را
منع کند و خوردن او از برای کلب الکلب نافع بود و از عسل نوعی هست که سم قاتل است و رایحهٔ او
مردم را انچه پیشتر کند و اما شمع دیوار خانهای نحل باشد و موم اسود چرک کوره باشد گویند که بفضل از
جراحت بیرون کشد چنین گویند که هر که موم با خود دارد مغموم **نمل** او را بپارسی مور گویند حیوانی بود
حریص بر جمع غذا و از غایت حرص آنچه ثقیل تر از و باشد بردارد و پیش از یکسال نزید و خانهٔ او همچون
سرایی بود که درو دهلیز باشد و صفه و بعضی از و متحقق پیاز و تا آب بدو راه نبرد و حبوب سلیم ماند از
نداوت و هیچ حیوانی را قوت شم قوی تر از مور نبود زیرا که اگر چیزی چرب یا شیرین [illegible] دست شید مور
بوی بشنود و در خانه خود و در حال خود را بدانجا کشد و اگر یکی معاونت نکند در کشیدن و از جمع شوند
و او را هلاک کنند و چون حب در خانه جمع کنند بدو نیمه کنند تا نروید پس از آن پارها بیارند و در آفتاب
نهند تا نداوت ازو ببرد و متعفن نشود و از عجایب او یکی آنست که چون بدانست که یکی را از گزدم یا جعل
یا خنفسا یا ملخ را حراشید که پدید آمد قصد او کنند و از و جدا نشوند تا هلاکش کنند و مار را نیز چنین و اگر او را
بر آتش افشانند از و دو دیگران بگریزند و چون وقت باشد که هلاک شود پرش برآید اگر نصف درهم
از خایهٔ مور بکسی دهند که بخورد لا محاله سفله گردد و اگر او را بپاشند در آب و عضوی را بدان طلا کنند آنجا هیچ موی
برنیاید **یربوع** او را بپارسی موش دشتی گویند چون موش اهلی باشد الا او بزرگتر بود و خانه بسازد
و آنجا عطفات بسیار باشد باری بزمین فرو شود و آنکه برآید آنکه از راست برود و آنکه از چپ و همچنین

اگر عدوی قصد او کند جون ابن عرس پس سوراخ او را جنبد در باشد وایشانرا رئیسی بود جون خواهند که از
سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون آید و بنگرد و اگر عدو را ببیند بانگ کند تا همه بیرون آیند
رئیس ببه بالائی رود جون دیده بان وموشان از راست وجپ بروند و دانه جمع کنند و هر یک آنجه یابند نصیبی
از بهر رئیس ببرند اگر رئیس غافل شود و عدو یکی از ایشانرا هلاک کند همه جمع شوند و رئیس را هلاک کنند والله اعلم

الخاتمة فی حیوانات عجیبة الاشکال

وآن حیوانی که اشکال ایشان خلاف عادت بود و بعضی از آن یاد کرده شود در سه قسم **قسم اول**
در امم غریبة الاشکال که در اطراف عالم و جزایر و بحار باشد **منهم** ایشان قومی اند که عدد ایشان
خبر باری تعالی نداند و قامت ایشان مقدار نیم قامت مرد باشد وایشانرا انیاب و مخالب بود همجون
سباع وایشانرا دم بود و معاش ایشان از ماهی بود که دریا برکنار اندازد **منهم** وایشان قومی اند در
جهت مشرق بقرب یاجوج و ماجوج و گوش ایشان جون گوش فیل باشد هر گوشی مثل گلیمی یک گوش را
فرش سازند و یکی دیگر را لحاف **منهم** امة اخری نزدیک سد سکندر در میان کوهها باشند
بالاء ایشان کوتاه بود قدر پنج شبر و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه و بر آن نقطها زرد
و سپید واز آدمی گریزند **منهم** امة اخری بجزیرة الزابج علی صورة الانسان سخن ایشانرا
فهم نتوان کردن همجون بانگ زرزور و لون ایشان سپید بود و سیاه و سبز وایشانرا پرها بود و بپرند
منهم امة اخری بجزیرة الرامنی بالاء ایشان هر یکی جهار شبر بیش نبود **منهم** امة اخری
در بعضی از جزایر زنج باشند قامت ایشان یک گز بیش نبود و اکثر ایشان یک جشم باشند ازمحاز

غرانیق خشم ایشان از کنند و هر سال میان ایشان حرب بود منهم فی بعض جزایر الزنج روی ایشان
همچون روی سگان و باقی بدن ایشان بدن آدمی معاش ایشان از ثمار اشجار آن جزیره باشد و اگر
چیزی از حیوانات یابند خورند منهم امة اخری فی هذه جزیره بر صورت آدمی روی ایشان
خوب بود و در پایهاء ایشان استخوان نبود همچون حیات بر زمین روند و چون آدمی بینند که بر زمین
میرود پیش ایشان بنشیند و ظفره کنند و بر گردن او جهند و پایها بر وی بپیچند و اگر او خواهد که او را از گردن
بیفکند از درویش را بناخن مجروح کنند و او را مسخر کنند چنانکه کسی دابه مسخر کند منهم امة اخری
فی بعض الجزایر ایشان را جناحها بود و خرطوم باریک و موی دراز و گاهی بر دو پای روند و گاهی بر جناح
و نیز بپرند و بعضی گویند ایشان صنفی اند از جن منهم امة اخری فی بعض الجزایر بالاء ایشان
دراز بود و ایشان را جناح باشد سر ایشان چون سر اسبان بود و بدن ایشان چون بدن آدمی باشد

منهم امة اخری علی صورة النساء و ایشان را موی دراز باشد و همچون پستان زنان در میان
ایشان هیچ فحل نبود و از باد آبستن شوند و امثال خود بزایند و ایشان را آواز خوش بود تا غایتی که حیوانات
بر ایشان جمع شوند از خوشی آواز ایشان منهم سر ایشان همچون سر مردم است و بدن ایشان

بدن حیات منهم امة اخری در بعضی از جزایر بحر چین باشند ایشانرا سر نیست و چشم و دهن

ایشان بر سینه است و چنین شنیدم که یکی از ایشان برسالت آمده بود نزدیک ملک تمرد بذه صورة

منهم امة اخری روی ایشان چون روی انسانست و تن ایشان چون تن کشف و اینهارا

سرها دراز بود منهم امة اخری او را نسناس گویند هر یک را نیم سر بود و یک دست و یک پای

و یک چشم بدان صفت که آدمی را دو نیمه کنند و بر یک پای جهد و این حیوان در عیاض یمن باشد

قسم دوم در حیوانات مرکب از دو حیوان مختلف النوع در وجود آمده باشند آن

شکل عجیب بود هر عضوی از اعضاء ایشان میان این و آن باشد منها البغل هر عضوی

که نگاه کنی میان اسب و خر بود و اگر فحل حمار بود استر با سب بهتر ماند و او را خر در گویند

منها المتولد من الضبعان و الناقة الحبشی و هو شکل عجب حداً بدا علی الماء یتولد منها

الزرافه من الضبعان والناقة الحبشه والبقرة الوحشیه منها من الخیل و الحمار الوحش

او را دیدم حیوانی در غایت خوبی بود از شیر اصفهانی بود که بخت و بجمار الوحش پیوست

و از نسل او و حمار الوحش پدید آمد و او را احدری گویند زیرا که نام فحل احدر بود منها

المتولد

المتولد من الان والدب واز بهر من شخصی حکایت کرد که این حیوان دیده بود گفت جمیع اعضاء
او آدمی بود و بر وی موی باشد همچون موی خرس و ناطق بود **منها** المتولد من ابل العراب
والفوالج واورا بختی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر ازو نباشد واین اشتر بزمین خراسان
وماوراء النهر باشد **منها** المتولد من الذیب والضبع وان شکلی عجیب باشد اگر فحل
ضبع باشد اورا سمع گویند واگر فحل ذیب باشد اورا عسبار گویند **منها** المتولد
من الکلب والذیب واورا دسیمر گویند وچنین گویند که بارض یمن کلب با ذیب جمع شود
ازان نوعی از کلاب پدید آید آنرا سلوقی گویند اخبث الکلاب بود **منها** المتولد
من الحمام والورشان واو شکلی عجیب بود واورا راعبی گویند **منها** فی افراد الحیوانات
اطبا گویند که چون مزاج غریب پدیدار آید صورت غریب حادث شود ومنجمان گویند
شکل فلکی پدید آید غریب حادث شود شکلی چنانچه روایت کند وهب بن منبه که گفت که عوج
بن عنق خوب صورت بود وطول پیش ازان وصف میکند که نتوان گفت در زمان نوح
علیه السلام طوفان دریافت وآب طوفان تا کمرگاه او بود وچون بنی اسرائیل در تیه بودند
در برابر معسکر ایشان بیامد وخواست که ایشانرا هلاک حضرت موسی خبردار شد
واورا بعصا بزد وبینداخت **منها** ما ذکر محمد بن فضلان گفت که ملک بلغار گفت مردی
دیدم بالای او دوازده گز واورا آب بکنار انداخته بود وسخن نمی گفت ونمیدانستیم که از
کجا آمده بود وزبان او کس نمیدانست آخر بر سینه اش جراحتی پدید آمد وبدان هلاک شد
منها ما روی عن شافعی گفت در بادیه میرفتم ودر اندیشه بودم که ناگاه

آنجا شخصی را دیدم از کمرگاه تا اسفل بدن زنی بود و از کمرگاه تا بالا دو بدن بود متفرق بچهار دست و دو سر و دو روی و ایشان یکدیگر را میزدند و باز صلح میکردند و هر دو میخوردند و می آشامیدند گفت مرا از انجا سفری پیش آمد بعد از دو سه سال چون باز آمدم گفتند از ان دو بدن یکی بمرد و آن بدن مرده را ببریدند و آن باقی را دیدم که می آمد و میرفت و این آن صورتست والله اعلم بالصواب

ما ذکر ابو سعید السیرافی رحمه الله علیه شخصی گفت پیش او رقیم قمطری نهاده بود و در آنجا طایریست

گفت ازو پرسیدم که تو کیستی گفت من
دو ملعنه گفتم ابن کبیس الحلاف
مرا آدمی دید بر جسم دیگر
بصورت زاغ در پرواز

برخاست و آغاز کرد

احب الرياح والريحان
يوم العرس والدعوه

اباله النزاع ابو عجوه
والشهوه والفهوه
فمنها سلعة الظهر

اما ابن الليث والليوه
وفي اشياء ليطرق
فلا ليسترها الفروه

وَاَمَّا السَّلعَةُ الاُخرىٰ فَلَوكَانَ لَهَا عُروَة لَمَا شَكَّ جَمِيعُ النَّاسِ
فِيهَا اَنُوارَكُوهْ آنکه بانگ برداشت و گفت زاغ زاغ و در قمطر گرفت قاضی را گفتم مرا
از حال او خبر کن گفت این را تحفه بامیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده اند با این کتاب بحرم و در اینجا
نمیدانم که چیست مِنهَا ما ذکر ابو ریحان الخوارزمی گفت کسی هدیه فرستاد از بهر نوح بن منصور
السامانی دران هدیها دو چیز عجب دیدم یکی اسپی بود دو قرن داشت و دیگر روباهی بود دو پر داشت

و ایشان را مبارک شمردندی تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب فی تاریخ ششم
شهر جمادی الآخر
سنه ۹۶۴

1388

263

Præclarus iste Persicus Codex auro contra æstimandus est, tum propter argumenti præstantiam & nitidissimam, qua scriptus est, manum; tum propter picturarum, & ornamentorum compactionisq; splendorem atq elegantiam.

Est illi Titulus Agiaieb Elmakloucat i.e. Mirabilia rerum creatarum. Author hujus operis est Zacharia Ben Mohammad Elcasuini: ita dictus quia erat natus in urbe Casbin in Persia; quidã eum El-Koufi cognominant quia oriundus erat ex urbe Koufa in Arabia aut Chaldea. mortuus an. 674. Hegiræ. Christi 1059. 1296?

Hic liber continet longissimam præfationem & duos Tractatus quorum prior complectitur res à nobis remotissimas uti sunt coeli, Astra, Meteora: posterior explicat illas, quæ nobis proximæ sunt veluti Terra, Aquæ, Metalla, Plantæ, Animalia Volucres Pisces & cæ. nec non de Scientiis occultis de Telesmatibus & cæteris magiæ naturalis partibus.

Saloman Negri

Nn-3-74

Inches

Inches

102
Nn
3
13
74